۳
دوره علو
و مبانی
اسلام
تشیّع

هو العلیم

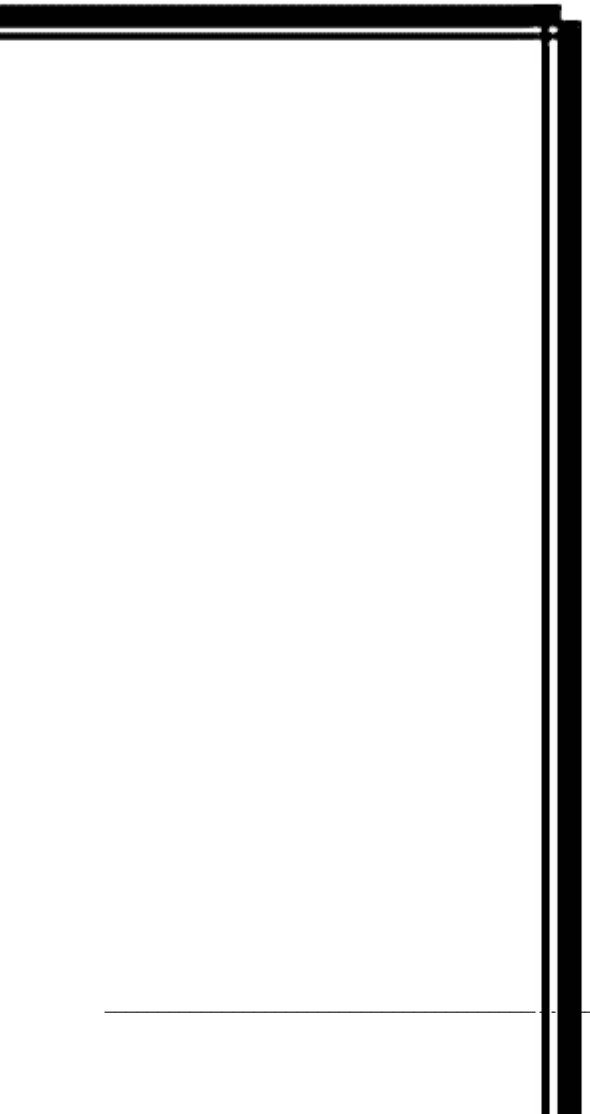
اسرار ملکوت

مقدّمهٔ شرح حدیث عُنوان بَصری

از امام صادق علیه السّلام

جلد دوّم

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی



هو العلیم

اسرار ملکوت

شرح حدیث عنوان بصری

از امام صادق علیه السّلام

جلد دوّم

تألیف

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی

«قال صلّى اللَه عليه و آله و سلّم:

"لی مع اللَهِ وقتٌ لا یَسعنی ملكٌ مقرّب و لا نبیٌّ مرسل."

بحار الأنوار، ج ۷۹، ص ۲۴۳

«برای من در وقت حضور در مقام عزّ و جلال حضرت حق یک موقعیّتی است که هیچ ملکی از ملائکهٔ مقرّب و نه پیامبری از مرسلین تحمّل آن مقام را نمی‌تواند بکند.»

مجلس نهم : عدم کفایت اشتغال به علوم ظاهری و متعارف در تحصیل مراتب یقین و کمال

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحمد للّه ربِّ العالَمين، و صلَّى اللّهُ على محمّدٍ و آلِه الطّاهرين

و لعنة اللّه على أعدائهم أجمعين

عنوان بصری می‌گوید:

كُنتُ أختَلفُ إلى مالكِ بنِ أنسٍ سِنينَ. فَلمّا قَدِم جعفرٌ الصّادقُ عليه‌السّلام المدينةَ، اختَلَفتُ إليه و أحبَبتُ أن آخُذَ عنه كما أخَذتُ عن مالكٍ.

«سال‌ها بود که من با مالک بن انس معاشرت داشتم. تا هنگامی که جعفر صادق علیه السّلام به مدینه آمدند. خواستم با آن حضرت رفت و آمد کنم همانند مالک بن انس، و از او نیز علومی را فرا بگیرم هم‌چنان‌که از مالک فرا می‌گرفتم.»

فقالَ لی يَومًا: «إنّ رَجلٌ مَطلوبٌ و مَع ذلك لی أورادٌ فی كُلِّ ساعة مِن آناءِ اللَّيلِ و النّهار، فلا تَشغَلنی عن وِرْدی و خُذ عن مالكٍ، و اختَلِفْ إليهِ كما كُنتَ تَختَلِفُ إليه.»

«روزی حضرت به من فرمود: "من شخصی مورد تعقیب هستم و حکومت جواسیس و عیونی را بر من گماشته است، و لذا نمی‌توانم با هر فرد آزادانه مرتبط باشم. از این گذشته خود نیز به اذکار و اورادی در منزل اشتغال دارم و ساعاتی از نیمه‌های شب و روز مرا به خود اختصاص داده است. بنابراین

مرا از ذکر و ورد خود مشغول مگردان و همان‌طور که سابقاً با مالک بن انس حشر و نشر داشتی، اکنون نیز پیش او برو و از او مسائلت را پرسش نما.“»

در این عبارت، چه در کلام عنوان و چه در فرمایش حضرت صادق علیه السّلام نکاتی قابل بحث و دقّت است که اهمّ آنها این است که:

علّت رجوع عنوان از مالک به امام صادق علیه السّلام پیوستن به کانون علم و حیات است

عنوان سال‌ها از مالک بن انس اخذ علم می‌نمود، امّا هیچ‌گاه این مسأله او را اشباع نکرد، و کثرت روایاتی که مالک برای او از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل کرد او را سیراب ننمود؛ و هم‌چنان خلأ وجودی احساس می‌کرد و نقصان در ضمیر، او را در دغدغهٔ رجوع به اعلم و ابصر و اعرف به مسائل و قضایا قرار می‌داده است. و این نکته بسیار حائز اهمیّت است؛ زیرا روایاتی که مالک در طول این مدّت نقل می‌کرد تمامی از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم بود، یا حدّاقل بخش مهمّی از آن منتسب به آن حضرت بود، پس چرا عنوان با وجود این قضیّه باز احساس نیاز نسبت به امام علیه السّلام می‌نماید و علومی که از مالک اخذ کرده است او را کفایت نمی‌نماید؟

دلیل این مسأله واضح است؛ زیرا علومی که عنوان به دنبال آن بود با علوم متعارف روز متفاوت است. در علوم متعارف، مقصد و غایت از علم و دانش، اکتناس و اقتباس و حفظ یکسری مطالب و اندوختن آنها در جایگاه خاصّ به خود است؛ مثلاً کسی که به دنبال تحصیل بلاغت و حفظ نکات ادبی و فراگیری آن است، با مطالعه و خواندن قوانین ادبی و اشعار بلیغ و مقالات معروف و تحصیل سالیانی چند به نقطهٔ مطلوب و دلخواه خود خواهد رسید. و یا کسی که در رشته‌ای از رشته‌های طبّ وارد می‌شود، پس از گذراندن سالیانی تعلّم و تجربه، خود را در آن قسمت مستغنی و اهل نظر و متخصّص خواهد یافت. و همین‌طور پرداختن به علوم متعارف و متداول از فقه و اصول و تفسیر و غیره در طیّ سالیان متمادی می‌تواند فردی را در این رشته‌ها متخصّص و صاحب رأی و نظر کند، به نحوی که خود را از اقتناص آراء و مبانی و نظرات دیگران بی‌نیاز می‌پندارد؛ گرچه ممکن است در این پندار خود دچار

اشتباه و خطا گشته باشد و بر اساس جهل مرکّب چنین زمینه‌ای برای او حاصل شده باشد.

امّا آنچه را که عنوان به دنبال او بود چیز دیگری بود. علمی بود که بتواند جان تشنهٔ او را سیراب کند و فکر سرگشتهٔ او را به نظام آورد و ضمیر آشفتهٔ او را به مرهم معرفت و بصیرت شفا بخشد و روح درماندهٔ او را به کانون علم و حیات بپیوندد و از آبشخور ماء مَعین و چشمهٔ حیات، زندگی بخشد؛ و این مسأله با این‌گونه ارتباطات و معاشرت‌ها و مجالس محقّق نخواهد شد. این مسأله ابزاری ورای تدریس و تدرّس ظاهری و اکتساب علوم متعارف مدوّنه را می‌طلبد. ممکن است یک شخص بسیاری از این علوم را حفظ کرده باشد و همچون نوار عیناً بتواند بازگو نماید، و بر رعایت مطالب و شرح و بیان و تفسیر و تبیین آن مهارت لازم را داشته باشد، امّا نتواند هیچ دردی از انسان را التیام بخشد و روح و ضمیر و سرّ او را به حیات و نشاط آورد، و آلام درونی او را به صحّت و کمال بدل نماید. تأثیر کلام و گفتار آنگاه محقّق خواهد شد که نفس متکلّم به حقیقت و محتوای کلام رسیده باشد و کلام را نه از روی قرائت و حفظ، بلکه از روی شهود و ادراک حقیقت نفس الأمری آن بیان نماید؛ و به بیانی دیگر: خود متکلّم متعیّن به تعیّن آن کلام و مصداق عینی و خارجی آن شده باشد.

در اینجاست که عبارت، دیگر با سایر عبارات مشابه تفاوت می‌کند. کیفیّت عبارات و بیان آنها در موارد مختلفه با سایرین فرق می‌کند. در هر جا و هر مورد آنچه لایق و مناسب با آن مورد است را مطرح می‌کند؛ زیرا به حقیقت شرایط و موضوع خاصّ إشراف کامل دارد و یک مطلب و عبارت را برای همه و در همه جا به کار نمی‌برد، بلکه متناسب با همان شخص و در شرایط خاصّ او مطرح می‌کند. و چه بسا از طرح آن برای سایر افراد احتراز می‌نماید؛ زیرا ظروف چه بسا تحمّل تلقّی آن را نداشته باشند.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در تبیین خصائص رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم در *نهج البلاغه*، خطبهٔ ۱۰٤ چنین می‌فرماید:

اختَارَه مِن شَجرةِ الأنبياءِ و مِشكاةِ الضّياءِ و ذُؤَابَةِ العَلْياءِ و سُرَّةِ البطحاءِ و مَصابيحِ الظُّلْمةِ و يَنابيعِ الحِكمَةِ.

«خدای متعال او را از درخت بارور و پربرکت سلسلهٔ انبیاء برگزید. او همچون مشعلی فروزان، از جایگاهی بلند مرتبه بود که از میان صحرا سر برآورد و چراغ‌های تاریکی و چشمه‌های جوشان حکمت را از آن خود ساخت.»

أمیرالمؤمنین در خصائص رسول خدا می‌فرماید: «طَبيبٌ دَوّارٌ بِطِبِّه...»

طَبيبٌ دَوّارٌ بِطِبِّه؛ قَد أحْكَمَ مَراهِمَه و أحمَى مَواسِمَه، يَضَعُ ذلكَ حَيثُ الحاجةُ إليهِ مِن قلوبٍ عُمْيٍ و آذانٍ صُمٍّ و ألْسِنَةٍ بُكْمٍ؛ مُتَّبِعٌ بِدَوائِه مَواضِعَ الغَفلةِ و مَواطِنَ الحَيرَة.[1]

«رسول خدا طبیبی بود بسیار حاذق و متبحّر در مداوای مرضا. به تحقیق که مرهم‌ها را بسیار سنجیده و متقن در جای خود قرار می‌داد و مواضعی را که باید گداخته گردد دقیق می‌گداخت؛ در هر موضع حاجت و نیاز آنچه را که بهترین روش و طریق بود برمی‌گزید. دل‌های کور و گوش‌های کر و زبان‌های لال را به صحّت و اعتدال در می‌آورد. با داروی شفابخش و حیات‌بخش خود جایگاه غفلت و جهالت را ویران می‌نمود، و مواضع شکّ و تردید و حیرت را برطرف می‌نمود.»

آری، رسول خدا صلّی الله علیه و آله چنین بود. تشخیص بیماری را به بهترین نحو ممکن تحصیل می‌کرد و داروی خاصّ و منحصر به فرد او را تجویز می‌نمود. و همین‌طور سایر معصومین علیهم السّلام و اولیای عظام الهی که با نور ولایت و اشراف بر ضمایر نفوس و اسرار قلوب و خفایای صدور، به خوبی و به روشنی نسبت به امراض و نقائص و زلّات و خلل و غفلت آنها اطّلاع دارند، آنها می‌توانند داروی شفادهندهٔ امراض روحی را تجویز نمایند و هر موردی را به خصوص در طریقی و مسیری قرار دهند، و غیر از آنان ابداً اطّلاعی از این امور نخواهند داشت، گرچه علاّمهٔ دهر باشند و

---

[1]. *نهج البلاغة* (عبده)، ج ۱، ص ۲۰٦، خطبه ۱۰٤. جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تفسیر این روایت رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ۲، ص ۳۸ و ۳۹.

نسبت به مسائل ظاهری و علوم عادی اشراف و تسلّط کافی را داشته باشند.

إشراف اولیای الهی بر ضمایر افراد

به یاد دارم در اواخر سلطنت پهلوی و دوران شور و هیجان مبارزات و مجاهدت‌های ملّت ایران شبی به اتّفاق مرحوم والد ـ أعلی الله تعالی مَنزلته ـ از مسجد قائم به سمت منزل پیاده حرکت می‌کردیم. در بین راه چشم ایشان به دکّهٔ روزنامه فروشی افتاد که عکس یکی از افرادی را که در خارج با مرحوم آیة الله خمینی ـ رحمة الله علیه ـ بسیار نزدیک و از زمرهٔ تعداد قلیل مرتبطین مورد اعتماد و وثوق ایشان به شمار می‌رفت، در روزنامه چاپ کرده بودند. ایشان ایستادند و از بنده سؤال کردند: «این شخص کیست که عکس او را در اینجا انداخته‌اند؟» عرض کردم: فلان شخص است،[1] و از نزدیکان آیة الله خمینی به شمار می‌رود. ایشان پس از نگاهی بسیار عمیق رو کردند به من و فرمودند: «عن‌قریب است که از این مرد بلایی بر سر ایران بیاید که دیگر جبران نخواهد شد!»

حالا این مطالب و امثال آن را از کجای این علوم ظاهری و معارف متعارف می‌توان فراگرفت؟ و لذا بسیار مشاهده شده است که علما و بزرگان از اهل علم و معرفت پس از اتمام دوران درس و تدریس و نیل به مراتب عالیه از فقه و اجتهاد و اکتناس سایر علوم و فنون، تازه نفْسِ خود را تشنهٔ ماء معرفت، و روح خود را سرگشته و حیران در بَوادی تحقیق و طلب می‌یافتند؛ و آنچه در این مدّت (سالیان متمادی بحث و تحقیق) به‌دست آورده بودند، آنان را بی‌نیاز از تربیت و تعلیم و تزکیه نزد استاد راه و خبیر به مصالح و مفاسد و اسرار و رموز نمی‌کرد، و هم‌چنان تشنه و واله به دنبال سرچشمهٔ آب حیات از این سو به آن سو و از این شهر و دیار به اطراف و اکناف در سفر و طلب بودند.

کلام مرحوم علاّمه در *رسالهٔ لبّ اللباب* ناظر بر لزوم فراگیری علوم باطنی است

مرحوم آیة الله والد ـ قدّس الله رَمسَه ـ در مقدّمهٔ کتاب وزین و گران‌سنگ *رسالهٔ لُبّ اللّباب* در این‌باره چنین می‌فرمایند:

و از همین‌جا روشن می‌شود که برای تکمیل نفس و طیّ مدارج و معارج

---

[1] .سیّد ابوالحسن بنی‌صدر.

کمال انسانیّت، اکتفا به علوم الهیّهٔ ذهنیّهٔ تفکیریّه، مانند تعلیم و تعلّم فلسفه به هیچ‌وجه من الوجوه کافی نخواهد بود؛ چون ترتیب قیاس و برهان بر اساس منطق صحیح و مقدّمات صحیحه نتیجهٔ اقناعیّه برای ذهن می‌دهد، ولی قلب و روح را اشباع نمی‌کند و روان را از تشنگی و عطش وصول به حقایق و شهود دقایق سیراب نمی‌سازد.

گرچه علم حکمت و فلسفه دارای اصالت و متانت است و اشرف علوم ذهنیّه و تفکیریّه است که توحید را بر پایهٔ برهان استوار نموده و راه هر گونه شکّ و شبهه را مسدود می‌کند؛ و بر این اصل قرآن مجید دستور داده و روایات وارده از راسخین دانش و دین: ائمّهٔ طاهرین، که پاسداران وحی و نبوّتند، نیز امر به تعقّل و تفکّر و ترتیب قیاس و برهان و مقدّمات استدلالیّه نموده‌اند؛ لیکن اکتفا نمودن به توحید فلسفی و برهانی در مکتب استدلال بدون انقیاد دل و وجدانِ ضمیر و شهودِ باطن، امری است نارسا.

گرسنه گذاردن دل و باطن را از غذاهای روحانیّهٔ معنویّهٔ عالم غیب و انوار الهیّهٔ ملکوتیّهٔ جمالیّه و جلالیّه و قناعت کردن به سیر در کتاب‌ها و کتابخانه‌ها و مکتب‌ها و درس خواندن‌ها و درس دادن‌ها گرچه به أعلی درجه از اوج خود برسد، سیر کردن عضوی است از اعضاء و گرسنه گذاردن عضوی بالاتر و والاتر.

دین قویم که بر صراط مستقیم است، هر دو جنبه را رعایت می‌کند و قوا و استعدادهای نهفته انسان را از هر دو جهت تکمیل می‌نماید.

از سویی ترغیب به تعقّل و تفکّر می‌کند و از سوی دیگر امر به اخلاص و تطهیر دل از زنگار کدورت‌های شهوانی، و آرامش دل و اطمینان و سکینهٔ خاطر؛ و پس از یازده سوگند عظیم و جلیل ﴿قَدۡ أَفۡلَحَ مَن زَكَّىٰهَا ۞ وَقَدۡ خَابَ مَن دَسَّىٰهَا﴾،[1] می‌سراید.[2]

در دعای منسوب به أمیرالمؤمنین علیه السّلام آمده است:

---

[1] .سوره الشّمس (۹۱) آیه ۹ و ۱۰.

[2] .*رساله لبّ اللباب در سیر و سلوک اولی الألباب*، ص ۱۲.

اللهمّ! نَوِّر ظاهِری بِطاعَتِكَ، و باطِنی بِمَحبَّتِكَ، و قَلبی بِمَعرفَتِكَ، و روحی بِمُشاهَدَتِكَ، و سِرّی باستِقلالِ اتِّصالِ حَضرتِكَ، یا ذا الجَلالِ وَ الإکرامِ![1]

«خداوندا! ظاهرم را به طاعتت، و باطنم را به محبّتت، و قلبم را به شناخت حقیقی و وجدانی، و روحم را به مشاهده و زیارتت، و سویدای دلم را به اتّصال کامل و اندکاک در مقام حضرتت نورانی بگردان؛ ای شخصی که دارای صفت جلال و مَکرُمت هستی.»[2]

در این عبارت و دعا حضرت از خدا تقاضای نور حقیقی را به شناخت واقعی قلب و مشاهدهٔ روح، و بالاتر از همه و راقی‌تر از بقیّه، اتّصال و اندکاک سرّ در ذات احدیّت می‌نمایند. حال ببینیم این مراتب کجا و صِرف اطّلاع بر علوم ظاهری اعمّ از عقلیّه و نقلیّه کجا؟!

از نمونه‌های بارز طالبین معرفت حقیقی مرحوم مطهّری است

ایشان در مقدّمهٔ *رسالهٔ لبّ اللّباب* از نمونه‌های بارز این نیاز و ادراک و شناخت حقیقی مسأله، مرحوم آیة الله شیخ مرتضی مطهّری ـ رضوان الله علیه ـ را ذکر می‌کنند، و در صفحهٔ ۱۷ چنین می‌فرمایند:

دوست مکرّم و سرور ارجمند مهربان‌تر از برادرِ ما مرحوم آیة الله شیخ مرتضی مطهّری ـ رضوان الله علیه ـ که سابقهٔ آشنایی ما با ایشان متجاوز از سی و پنج سال است، پس از یک عمر درس و بحث و تدریس و خطابه و کتابت و موعظه و تحقیق و تدقیق در امور فلسفیّه، با ذهن رشیق و نفس نقّاد خود بالأخره در این چند سالهٔ آخر عمر خود بالعیان دریافت که بدون اتّصال به باطن و ربط با خدای منّان و اشراب دل از سرچشمهٔ فیوضات ربّانیّه، اطمینان خاطر و آرامش سرّ نصیب انسان نمی‌گردد، و هیچ‌گاه نمی‌تواند در حرم مطهّر خدا وارد شود یا گرداگرد آن طوف کند و به کعبه مقصود برسد. و چون شمعی که دائماً بسوزد و آب شود، یا پروانه‌ای که خود را به آتش

---

[1] .*رسائل مجذوبیّه*، کبودر آهنگی، رساله ۵، ص ۲۰۴؛ *شرح الدّعاء القنوتیّه*، ص ۲۰۴؛ *بحر المعارف*، طبع سنگی، ص ۳۰۹.

[2] .*لبّ اللباب*، ص ۱۲.

زند، و همانند مؤمن متعهّدی که شوریده‌وار دلباخته گردد و در دریای بی‌کرانه ذات و صفات و اسماء حضرت معبود فانی گردد و وجودش به سعهٔ وجود خدا متّسع شود، قدم راستین در مضمار این میدان نهاد.

بیداری شب‌های تار و گریه و مناجات در خلوت سحرگاه و توغّل در ذکر و فکر و ممارست درس قرآن و دوری گزیدن از اهل دنیا و هواپرستان، و پیوستن به اهل‌الله و اولیای خدا، مشهود سیر و سلوک او بود؛ رحمة الله علیه رحمة واسعة، ﴿لِمِثۡلِ هَٰذَا فَلۡيَعۡمَلِ ٱلۡعَٰمِلُونَ﴾،[1] ﴿إِنَّ ٱللَّهَ مَعَ ٱلَّذِينَ ٱتَّقَواْ وَّٱلَّذِينَ هُم مُّحۡسِنُونَ﴾.[2]

توجّه به این نکته بسی سزاوار دقّت است که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ این عبارت را دربارهٔ شخصیّتی ذکر می‌کنند که مراتب اخلاص و صفای باطن و اشتغال به امور علمی و معرفتی و وعظ و خطابه و تحقیق و تدریس و مداومت بر نماز شب، از هنگام طلبگی ایشان برای همه مشهود بود. امّا آنچه که شهید مطهّری ـ رضوان الله علیه ـ را در این اواخر عمر از سایرین متمایز ساخت و او را شخصیّتی تازه بخشید ـ به طوری که این قضیّه برای اطرافیان ایشان کاملاً ملموس بود و حتّی کیفیّت سخنرانی‌های ایشان در ازمنهٔ مختلفه، خود گویای این حقیقت است ـ ارتباط ایشان با مرحوم آیة الله والد، حاج سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ أعلی الله درجَته ـ و اخذ دستورات سلوکی و پیروی از ممشا و مرام و متابعتِ برنامه‌های اشتغال به ذکر و ورد و سایر امور شخصیّه و اجتماعیّه بود؛ چنانچه در برخی از کتاب‌هایی که دربارهٔ ایشان به طبع رسیده است، این نکته به چشم می‌خورد.[3]

نیاز دستیابی به مراتب عینی و شهودی، مرحوم مطهّری را به خدمت علاّمه کشانید

مرحوم مطهّری ـ رضوان الله علیه ـ مردی بود عالم، خطیب، فقیه، و در تحقیق

---

[1] .سوره الصّافّات (۳۷) آیه ٦١.

[2] .سوره النّحل (١٦) آیه ١٢٨.

[3] .جهت اطّلاع بیشتر پیرامون کیفیّت ارتباط حضرت علاّمه طهرانی و شهید مطهّری ـ رضوان الله علیهما ـ رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ٤، ص ١٧٤؛ *لبّ اللباب*، ص ١٧؛ *استاد مطهّری از نگاه خانواده*، ص ٤١؛ *سیری در زندگانی استاد مطهّری*، چاپ ششم، ص ٨٥ و ١٣٩ و ٢٧٤.

و تدقیق مسائل اسلامی در ابعاد مختلفهٔ آن و تبیین مواضع ضعف و قوّت آراء و موشکافی در عقاید و انظار دیگران مشارٌ بالبنان بود؛ و این‌جانب خود قسمتی از کتاب *اسفار* صدرالمتألّهین را خدمت ایشان تتلمذ نموده‌ام، و از تحقیقات علمی و فلسفی او به خصوص در درس‌های فلسفی بسیار استفاده کرده‌ام، و جدّاً باید عرض کنم در این زمینه ایشان حقّ بزرگی بر گردن حقیر دارند؛ فجَزاهُ اللَهُ عن الإسلامِ و عَنّا خیرَ جَزاء المعلِّمین. امّا با این همه توصیف، چه عاملی موجب این می‌شود که ایشان بالأخره زمام امور شخصی و اشتغالات علمی و اجتماعی خود را به دست عارف ربّانی و فقیه صمدانی و مربیّ نفوس مرحوم آیةاللَه والد ـقدَّس اللَه نفسَه الزّکیّهـ بسپارد و این‌چنین تحوّل عظیمی در اخلاق و روحیّات و تفکّرات او پدید آید؟ آیا این جز احساس عطش و خلأ وجودی نسبت به مراتب عینی و شهودی مدرکات و معلومات ذهنی ایشان است؟! اگر ایشان با این وسعت معلومات و مدرکات احساس غِنی و استقلال و استقامت در شئون خود را می‌نمود، هرگز خدمت استاد راه و مربیّ اخلاقی چون مرحوم والد به عنوان تربیت و دستگیری و شاگردی می‌رسید؟! و از آن چشمهٔ حیات، روح و نفس خود را سیراب می‌نمود؟! و حال با عبارتی دیگر، چرا مطلب عکس نشد و مرحوم والد ـرضوان اللَه علیهـ به خدمت ایشان نرسیدند؟ و به عنوان شاگرد و استاد سلوکی، اخذ دستورات و برنامه طریق از ایشان ننمودند؟

اینجاست که تحقیقاً به همان مطلب مهمّ و حیاتی می‌رسیم که صِرف اطّلاع بر علوم متعارف حوزوی و اکتساب معلومات و محفوظات، بدون وصول به سرچشمهٔ یقین و تجلّی انوار باهرهٔ الهیّه و تبدّل آراء نفسانیّه و تبدّل نفس امّاره به نفس مطمئنّه و اشراب مستقیم از نفس ملکوتی مقام ولایت کبری علیه السّلام، تماماً ﴿لَّا يُسْمِنُ وَلَا يُغْنِي مِن جُوعٍ﴾ [1] خواهد بود. البتّه باید توجّه داشت که رجوع عالم به مربّی نفوس و

مهذِّب اخلاق نه از جهت نقص و عیب و جهالت اوست، بلکه این مسأله عین کمال و رشد و زیرکی و لطف پروردگار است که نصیب او خواهد نمود؛ چنانچه رجوع خود مرحوم آیة الله والد ـ قدّس الله نفسَه ـ به اساتید اخلاق خود همه از این باب بوده است. و خوشا به حال کسی که به دور از توجّه انام و نقض و ابرام خلق حیران و صلاحدید افراد نادان و وسوسهٔ خنّاسان إنسی و هیاهوی بی‌خبران از عالم قدس، با قدمی راستین و ایمانی استوار، پای مردی در این راه بگذارد و یکسره زمام امور خود را به دست ولیّ کامل و مرشد واصل بسپارد و خود را از هر قید و بند دست و پاگیر و وبال‌انگیز برهاند و فلاح و سعادت اخروی را بر حطام دنیوی،

[1] .سوره الغاشیة (۸۸) آیه ۷.

و إشراب از سرچشمهٔ حیات را بر امید واهی و سراب اعتبارات و اوهام و تخیّلات ترجیح دهد، و به حرف‌های پوچ و نق‌زدن‌های افراد بیکار توجّهی نکند و به کار خود و رفع عیوب و نقایص خود بپردازد و از هیچ ملامتی باک و اندیشه نداشته باشد و نهراسد.

بعضی از عوامل گرایش مرحوم مطهّری به علاّمه طهرانی

در اینجا بی‌مناسبت نمی‌دانم به ذکر بعضی از علل که موجب توجّه و انتباه مرحوم مطهّری ـ رحمة الله علیه ـ به مسائل سلوکی و گرایش به مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ شده بود اشاره‌ای داشته باشم.

قضیّهٔ اوّل به سال هزار و سیصد و چهل و سه خورشیدی؛ یعنی یک سال پس از شروع و حرکت انقلاب اسلامی ایران برمی‌گردد. در آن تابستان بنده که طفلی خردسال (در حدود هشت سالگی) بودم به اتّفاق مرحوم والد ـ رحمة الله علیه ـ به مشهد مقدّس به قصد زیارت مشرّف شدیم.

شبی در منزل یکی از آقایان علمای مشهد جهت بحث و مذاکره دربارهٔ حوادث و قضایای پس از سنهٔ چهل و دو، و کیفیّت اتّخاذ روندی مناسب و خطّ مشیی مطابق با جریانات آن زمان دعوت داشتیم. از جمله مدعوّین آن جلسه مرحوم شهید مطهّری و شخصی به نام محمّد تقی شریعتی بود. در آن جلسه که حدود سه ساعت به طول انجامید، بین مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ و آن شخص مزبور بحثی پیرامون کیفیّت نزول وحی و حقیقت استقرار آن در قلب رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و

ارتباط آیات قرآن کریم با حقایق عالم وجود درگرفت، و آن‌طور به نظر می‌رسید که فرد مزبور با بسیاری از مطالب متقن و قویم و حقیقی مرحوم والد مخالف است و به هیچ‌وجه آماده پذیرش و تلقّی آنان نمی‌باشد. و خلاصه مجلس با حالتی خسته و جوّی سنگین و فضایی نه چندان خوشایند پایان پذیرفت. پس از مراجعت به منزل، مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ به یکی از دوستان فرموده بودند که: «من اصلاً از این شخص خوشم نیامد!»

از این قضیّه چند ماهی گذشت. روزی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ جهت شرکت در مجلس ترحیم یکی از علما به مسجد ارک طهران رفته بودند، اتّفاقاً مرحوم مطهّری ـ رحمة الله علیه ـ نیز در آن مجلس حضور داشت. پس از اتمام جلسه مرحوم مطهّری می‌آیند به طرف مرحوم آقا و پس از سلام و احوال‌پرسی اظهار می‌دارند: چند روزی است که آقای محمّد تقی شریعتی به طهران آمده‌اند، اگر موافق باشید به اتّفاق ملاقاتی با ایشان داشته باشیم؛ مرحوم والد قبول نمی‌کنند. مرحوم مطهّری اظهار می‌دارند: پس اجازه دهید که بنده به اتّفاق ایشان به منزل شما بیاییم؛ باز مرحوم والد این درخواست را نیز ردّ می‌کنند و می‌فرمایند: بنده مجال ملاقات با این فرد را ندارم.

مرحوم مطهّری از این قضیّه تا حدودی رنجیده و مکدّر می‌شود، و هر چه می‌کوشد به نحوی از انحاء مرحوم والد را متقاعد کند موفّق نمی‌شود. خلاصه با ناامیدی از هم جدا می‌شوند و هر یک به سوی مقصد خویش به راه می‌افتد. تا اینکه حدود دوازده سال از این داستان می‌گذرد. روزی یکی از آشنایان مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ که با مرحوم مطهّری دیداری داشته است نقل می‌کند که ایشان می‌گویند: من مدّت دوازده سال است که در این کار و عمل آقای آقا سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی در فکر و حیرت و تردید بسر می‌بردم، و چه بسا نظر و رأی خود را در این مسأله بر نظر ایشان صائب و راجح می‌دانستم، و ایشان را بر این عمل تخطئه می‌نمودم. تا اینکه اخیراً به واسطهٔ بعضی از قضایایی که بر

من گذشت و حقایقی که بر من معلوم شد، دریافتم که حق با آقای آقا سیّد محمّد حسین بوده است و ایشان این شخص را به مدّت دوازده سال قبل از من می‌شناخته‌اند، و به خوبی از اسرار نفس او مطّلع، و بر ضمیر او واقف بوده‌اند، و به مسائلی رسیده بودند که ما اکنون پس از گذشت این مدّت طولانی رسیده‌ایم. و این نیست جز اینکه ایشان در آن‌وقت از افق دیگری به مسأله می‌نگریستند، سوای افقی که ما و امثال ما به آن توجّه داریم؛ و از دریچه‌ای غیر عادی و غیر ظاهری مسائل را درمی‌یافتند، دریچه‌ای که ما از آن خبر نداریم.

آری، این است فرق بین اختلاف انظار و اختلاف دیدگاه‌ها در قضایا و مسائلی که چه بسا با دید ظاهر و سنجش عادی و متداول نتوان به مغزی و محتوای آن پی برد، و دیدی ماوراء دید ظاهری می‌طلبد که آن فقط در نفوس منیر و ضمایر نورانی اولیای حقّ و آن کسانی که پرده‌های غیب و جهل از دیدگان آنان کنار رفته است وجود دارد.

دعوت مرحوم مطهّری از شریعتی جهت سخنرانی در حسینیّهٔ ارشاد و پیامدهای آن

قضیّه دوّم باز می‌گردد به اوان فعّالیّت ایشان در حسینیّهٔ ارشاد.

در آن زمان، ایشان از فردی به نام دکتر علی شریعتی جهت ایراد سخنرانی در حسینیّه ارشاد دعوت به عمل می‌آورند. این فرد که در فنّ خطابه و تبیین مراد و مرام و تسخیر اذهان مخاطبین ید بیضاء نشان می‌داد، آن‌چنان مستمعین را مسحور سخنان به ظاهر دلنشین و جذّاب خود می‌نمود که گویی در این زمینه عمل او به سحر و تسخیر أشبه است تا به حدّ یک خطابه و سخنرانی متعارف و پسندیده. و گویا مرحوم مطهّری را نیز مرعوب همان شیوه و مرام نموده بود، و این عالم تیزبین و نقّاد نیز از خدنگ وسائط و اسباب تسخیر او در امان نمانده بود. در ابتدای مسأله نظر ایشان نسبت به او نظری مساعد و توأم با تحسین و تمجید و حتّی شاید فراتر از آن می‌نمود.

در یکی از نامه‌هایی که آن مرحوم به آن شخص نوشته‌اند ـ این نامه در سال ۱۳٤٦ خورشیدی نوشته شده است ـ چنین آمده است:

برادر عزیز دانشمندم جناب آقای علی شریعتی! قلب خود شما گواه است که چه اندازه به شما ارادت می‌ورزم و به آیندهٔ شما از نظر روشن کردن نسل جوان به حقایق اسلامی امیدوارم. خداوند مثل شما را فراوان فرماید...[1]

بعضی ممکن است گمان کنند که شاید تمجید و تعریف و دعوت ایشان از آن شخص بر اساس لحاظ پاره‌ای از مصالح و مقتضیات آن زمان و شرایط موجود در آن‌وقت تحقّق پذیرفته است، ولی این گمانی بیش نیست؛ زیرا اوّلاً لحن نامه خود گویای حقیقتی است غیر قابل انکار، و ثانیاً این‌جانب خود حاضر و ناظر بودم که در ملاقات ایشان با مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ چگونه ایشان از نظرات و عقاید و مشی آن شخص دفاع می‌نمود؛ و اگر بر هر فردی این قضیّه مختفی باشد بر این بنده کاملاً واضح و آشکار است.

باری، پس از انتشار کتاب *محمّد خاتم پیامبران* توسط مؤسّسهٔ حسینیّهٔ ارشاد، روزی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به یکی از علما و ائمّهٔ جماعات طهران فرموده بودند: «این حسینیّه ارشاد باید به عمریّه إضلال تغییر نام دهد!»

آن عالم محترم این مطلب را به گوش مرحوم مطهّری رسانده بود. ایشان بلافاصله به مرحوم والد تلفن می‌زنند و از ایشان وقتی برای ملاقات می‌گیرند. این جلسه که در یکی از شب‌های سرد زمستان در منزل مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ انجام پذیرفت، از ساعت ۹ شب تا ساعت دوازده به طول انجامید.

ابتدا مرحوم مطهّری ـ رحمة الله علیه ـ فرمودند: هنگامی که من این مطلب را از جانب شما شنیدم دلم به درد آمد و فوق‌العاده متأثّر شدم؛ گرچه از ابتدای افتتاح و فعّالیّت‌های حسینیّهٔ ارشاد اعتراض‌ها و انتقادها و چه بسا طعن‌های بسیاری را شنیده بودم، و حتّی همین اواخر روزی برای شرکت در مجلس ختم به مسجد ارک طهران رفته بودم، و همین‌که وارد مجلس شدم آن شخص خطیب فوراً کلام خود را تغییر

[1] .*سیری در زندگانی استاد مطهّری*، چاپ هفتم، ص ۲۱۱.

داد و با لحنی بسیار زشت و زننده مرا متّهم به تسنّن نمود و حتّی مرحوم پدرم را نیز صراحتاً سنّی و از مخالفین و معاندین اهل بیت علیهم السّلام خطاب کرد، به طوری که همهٔ اهل مجلس متوجّهٔ این خطاب به شخص بنده شدند و با نگاه‌های خود به سمت من عکس‌العمل گفتار او را در من جستجو می‌نمودند؛ ولی این برخورد نیز مرا به درد نیاورد و از آن عبور نمودم. امّا این کلام شما مرا سخت به وحشت انداخت، به طوری که خواب و خوراک را از من سلب نموده است. آخر مگر شما چه امر خلاف مکتب و عقیده‌ای در این مؤسّسه دیده‌اید که این‌چنین تعبیری از آن می‌نمایید؟!

ذکر بعضی از اشکال‌های مرحوم علاّمه به شریعتی و تألیفات او

ایشان به ذکر پاره‌ای از جریانات و مسائلی که در حسینیّهٔ ارشاد می‌گذشت اشاره کردند، و در ضمن از مقاله‌ای که از آقای علی شریعتی در کتاب *محمّد خاتم پیامبران*[1] درج شده بود و در آن تصریح شده بود که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، امامت جماعت ابوبکر را تأیید و امضاء کرده بودند و از اجتماع مسلمین در اقتداء به ابوبکر اظهار خرسندی و رضایت کرده بودند، نام بردند.

مرحوم آقای مطهّری به دفاع از محتوای مقالهٔ مزبور پرداخته و اظهار داشت:

این مطلب از تاریخ طبری نقل شده است، و چه اشکالی دارد که از یک مرجع غیر شیعی نیز مطلبی آورده شود!

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند:

چطور شما این حرف را می‌زنید؟ شما این کتاب را به نام تشیّع و به نام حسینیّهٔ ارشاد و به نام ترویج مبانی مکتب تشیّع به تمام شهرها و قراء و مجامع می‌فرستید، و همهٔ افراد در ارتباط با این کتاب، دیدگاهی منطبق با مکتب تشیّع خواهند داشت و مطالب آن را نشأت گرفته از مبانی اصیل تشیّع خواهند پنداشت؛ آن‌وقت شما می‌گویید: چه اشکالی دارد که از یک مدرک و مرجع غیر شیعی نیز استفاده گردد! مگر اینجا یک مملکت سنّی نشین

---

[1] .*محمّد خاتم پیامبران*، ج ۱، ص ۳۶۹.

است! و مگر تبیین و تفسیر و توضیح مبانی اصیل تشیّع برعهده شما و امثال شما نیست؟ و مگر انسان می‌تواند پا روی حق بگذارد و از اصول یقینیّه و مواضع متقنهٔ خود به علل و توجیهاتی تنازل نماید؟! شما که الآن این مطالب خلاف واقع و حق را در کتابی که از محصولات مؤسّسه‌ای به نام حسینیّهٔ ارشاد است، از بطن جامعهٔ تشیّع متولّد و منتشر می‌کنید و به همه‌جا آن را صادر می‌نمایید، چه جوابی برای إغواء اذهان افرادی که آن را مطالعه می‌کنند و به غلط به مطالب خلاف واقع ایمان و اعتقاد پیدا می‌کنند، می‌توانید بدهید؟!

ایشان در این موقع سر به زیر انداختند و پس از لحظاتی سر برآوردند و فرمودند: «بله حقّ با شماست، و انتشار این مطالب اشتباه بوده است.»

از اینجا به بعد صحبت در اطراف افکار و عقاید و مرام آن شخص به میان آمد و مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ صراحتاً به ایشان می‌فرمایند:

این شخص اصلاً اعتقادی به وحی و ارسال رسل و انزال کتب ندارد، و ظهور پیامبران الهی را صرفاً یک اقتضای زمان و محیط و تولّد حرکتی انقلابی در قبال جریانات زر و زور و تزویر، و بالأخره یک نوع جهش اجتماعی می‌داند که از بطن جامعهٔ مظلوم و افراد تحت سلطه در جهت طرد و اضمحلال جریان حاکم برمی‌خیزد، و تمام افکار او بر مبنای مادّی‌گری و اصول جامعه‌شناسی بنا نهاده شده است. و اینکه بعضی او را سنّی مذهب قلمداد کرده‌اند به طور کلّی خلاف است، او اصلاً ابوبکر و یا عمر را قبول ندارد تا معتقد به آراء و مرام آنان گردد، بلکه او اساساً وحی را قبول ندارد و اتّصال به غیب را انکار می‌کند و نزول ملائکه و جبرائیل را پوچ می‌پندارد. و به طور کلّی فردی است همچون مؤسّسین و پدیدآورندگان مکتب پروتستان در قبال کاتولیک. او در صدد ایجاد یک پروتستانیسم اسلامی است که دین را از محتوای وحیانی آن خارج سازد و حقایق عوالم غیب را از پیکره او بزداید، و تنها به ظواهری فریبنده و عقایدی من‌درآوردی و مطابق با افکار پوچ و توخالی و عوام‌پسند اکتفاء نماید و دین را بر اساس قوانین دنیاپسند و

امروزی جلوه نماید؛ و خطر این فرد هزاربار از خطر و ضلالت اهل سنّت بیشتر و بالاتر است.

معارضهٔ مرحوم مطهّری با افکار و عقاید شریعتی پس از ملاقات با مرحوم علاّمه

مرحوم مطهّری ـ رحمة الله علیه ـ به تمام مطالب مطرح شده اعتراف و همه را تصدیق نمودند، و از آن شب پایه و بنای معارضه با خطّ و مشی و عقاید علی شریعتی را بنا نهادند، و به مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ قول دادند که از فردا با تمام توان به مقابله با این جریان برمی‌خیزم؛ و انصافاً نیز به وعدهٔ خود وفا نمودند و از هیچ کوششی جهت افشاء مبانی فاسده و تبیین مواضع انحراف و اعوجاج وی فروگذار ننمودند. و این تفاوت فاحش و اختلاف یکصد و هشتاد درجه‌ای ایشان را با عقاید منحرفهٔ او از نامه‌ای که به مرحوم آیة الله خمینی ـ رحمة الله علیه ـ می‌نویسد می‌توان به وضوح دریافت. این نامه در سال یک هزار و سیصد و پنجاه و شش خورشیدی نوشته شده است.

... چهارم مسألهٔ شریعتی‌ها است... ولی اخیراً می‌بینم گروهی که عقیده و علاقهٔ درستی به اسلام ندارند و گرایش‌های انحرافی دارند، با دسته‌بندی‌های وسیعی در صدد این هستند که از او بتی بسازند که هیچ مقام روحانی جرأت اظهار نظر در گفته‌های او را نداشته باشد... عجبا! می‌خواهند با اندیشه‌هایی که چکیدهٔ افکار ماسینیون، مستشار وزارت مستعمرات فرانسه در شمال آفریقا و سرپرست مبلّغان مسیحی در مصر، و افکار گورویچ یهودی ماتریالیست، و اندیشه‌های ژان پل سارتر اگزیستانسیالیست ضدّ خدا، و عقاید دورکهایم جامعه شناس ضدّ مذهب است اسلام نوین بسازند؛ پس و علی الإسلام السّلام. به خدا قسم اگر روزی مصلحت اقتضاء کند که اندیشه‌های این شخص حلاّجی شود و ریشه‌هایش به‌دست آید و با اندیشه‌های اصیل اسلامی مقایسه شود، صدها مطلب به‌دست می‌آید که بر ضدّ اصول اسلام است؛ و به علاوه بی‌پایگی آنها روشن می‌شود...[1]

باری، از آن شب ارتباط ایشان با مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ صورت دیگری به خود گرفت. مرحوم مطهّری دریافت که ماورای آنچه که تا کنون از مرحوم والد دیده و یا شنیده است، مسائلی دیگر نهفته است، و باید در وجود این شخصیّت قضایای دیگری را جستجو نمود.

توجّه به این نکته بسیار حائز اهمیّت است که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب *روح مجرّد* داستان تشرّف مرحوم شهید آیة الله مطهّری را به حضور حضرت آقای حاج سیّد هاشم حدّاد ـ أعلَی الله درَجاتِه ـ به تفصیل بیان می‌کنند،[2] و حتّی این جمله را نیز از مرحوم مطهّری پس از ملاقاتشان با حضرت حدّاد نقل می‌کنند که فرمودند: «این مرد (حضرت حدّاد) مُحیی است.» ولی تا آن زمان هیچ‌گونه ارتباطی این‌چنین بین مرحوم مطهّری و حضرت والد صورت نپذیرفته بود؛ و گرچه گاه‌گاهی ملاقاتی بین آن دو، چه در منزلشان و یا در مسجد و یا در جای دیگر دست می‌داد، از حدود متعارف تجاوز نمی‌نمود؛ و

---

[1] .*سیری در زندگانی استاد مطهّری*، چاپ اوّل، ص ۸۲.

[2] .*روح مجرّد*، ص ۱۵۹ ـ ۱٦٤.

ظاهراً هنوز آن زمینهٔ مستعدّ و اجل معیّن و آمادگی لازم جهت تبدّل افکار و ایجاد جرقّه و بارقهٔ الهی بر قلب ایشان و انکشاف افقی جدید در فراسوی مُدرکات و جهان‌بینی او حاصل نگردیده بود.

تبدّل حالات روحی مرحوم مطهّری، و جلسات هفتگی با مرحوم علاّمه

از آن شب هفته‌ای یک جلسه با مرحوم والد در منزل ایشان ملاقات داشته، و فقط راننده ایشان و بعضی از خواصّ منتسبین به ایشان از این مسأله اطّلاع داشتند. کم‌کم آثار این مراوده و ارتباط در چهره و کلام و سخنرانی‌های ایشان آشکار شد، و افرادی که از نزدیک با ایشان حشر و نشر داشتند از این تغییر و تبدّل یاد می‌کنند. هم‌نشینی با اولیای الهی به کلّی مسیر زندگی ایشان را عوض کرد و در ارتباط ایشان با دوستان سابق و معاشرینشان تحوّلی به وجود آورد که منجرّ به معارضه و مقابله و بالمآل ترک و رفض آنان گردید.

و این مسأله یک تبدّل قهری و تکوینی بود که بسیاری از افراد از آن یاد می‌کردند

و ارتباط با مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ را موجب آن می‌دانستند؛ و این معنی کاملاً در شخصیّت مرحوم مطهّری هویدا بود. تبدّل حالات روحی و تعابیر متفاوت از قضایا در دو برههٔ متفاوت، و کیفیّت سخنرانی‌ها و به طور کلّی اخلاق و روحیّات ایشان به نحوی بود که برای افراد مرتبط و معاشر با ایشان کاملاً مشهود بود و خود ایشان نیز در نامه‌ای از این تبدّل حال و اختلاف مَجال بدین گونه یاد می‌کنند:

اضافه می‌کنم که الآن در شرایط روحی متفاوتی با آن‌وقت هستم، و تجربه‌های خاصّی هم دارم که در آن‌وقت نداشتم. امّا شرایط روحی‌ام، که میل ندارم با احدی در میان بگذارم، این است که در حال حاضر تمایل شدیدی در من پیدا شده به اینکه به روح خود بپردازم و خودم را اصلاح کنم، و خودم را در تحت تربیت روحی بعضی از افرادی که به آنها اعتقاد دارم قرار داده‌ام؛ و بدین جهت و برای اجرای چنین برنامه‌ای نیاز شدیدی به آرامش دارم و مایل نیستم در کاری که برایم جنجال بیهوده ـ نه مبارزهٔ منطقی که آن داستان دیگری است ـ داشته باشد، شرکت کنم.[1]

اشتیاق ایشان به ارتباط با مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ و کسب دستورات بسیار زیاد بود، و حتّی برای مسائل اجتماعی و امور تبلیغی خود از ایشان اجازه می‌گرفتند. روزی این بنده ناظر بودم و می‌شنیدم که ایشان جهت شرکت در مسجد الجواد و تصدّی امور آن از مرحوم والد طالب کسب مجوّز بودند؛ و در سایر برنامه‌های خود همواره نظر مرحوم والد را نصب‌العین خود قرار می‌دادند. و این در حالی بود که در آن زمان ایشان با بسیاری از بزرگان و اساتید و مراجع تقلید که گهگاهی به عظمت و علوّ مقام از آنها یاد می‌کردند حشر و نشر داشتند.

درست به خاطر دارم زمانی که ایشان در اواخر سلطنت پهلوی سفری به عتبات عالیات داشتند، پس از مراجعت به اتّفاق مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به زیارت ایشان رفتیم. ایشان شرح مفصّلی از کیفیّت این سفر و ملاقات با بزرگان به

[1] .*سیری در زندگانی استاد مطهّری*، چاپ هفتم، ص ۸۶.

خصوص با حضرت آیة الله خمینی ـ رحمة الله علیه ـ بیان داشتند؛ سپس فرمودند:

ولی تنها خاطرهٔ به یادماندنی و توشهٔ همراه من در این سفر زیارت و ملاقات با حضرت حاج سیّد هاشم حدّاد ـ أعلی الله تعالی درجاتِه ـ بوده است.

و آن‌چنان با شعف و شوق زائد الوصفی از آن ملاقات یاد می‌کردند که گویی هم اینک این زیارت دست داده است، و هم اکنون سرمست و سرشار از لذائذ فیض حضور، به آن نعمات و فیوضات متنعّم‌اند.

حقیر در اینجا هیچ خود را ملامت نمی‌کنم که به برخی از حقایق و مسائل ضروری که یک سالک در ارتباط با مسألهٔ تهذیب و تربیت و سیر إلی الله باید مورد توجّه قرار دهد اشاره‌ای بکنم، و از روح پر فتوح آن مرحوم، که قطعاً می‌دانم خود مؤیّد و ممدّ این‌جانب است و از آن عالَم قدسی مرا تشویق و ترغیب به توضیح و تبیین آن مسائل می‌کند، مدد می‌گیرم؛ زیرا بالوضوح و العیان می‌دانم و می‌بینم که خود آن مرحوم همواره در طول زندگی تمام همّ و غمّ خود را صرف هدایت و ارشاد و اصلاح نفوس و رفع مهالک جهالت و غوایت نموده است، و قطعاً قلمی را که در راستای همین منظور به نگارش درآید می‌ستاید، و با انفاس قدسی خود آن را مدد می‌نماید.

شرط اساسی در مسألهٔ تربیت و تهذیب، انقیاد کامل در برابر استاد است

شکّی نیست که سرّ و رمز موفقیّت در هدایت و ارشاد حکیم الهی و مربّی نفوس، همانا تسلیم و انقیاد کامل و تفویض اراده و اختیار خود به استاد کامل، و جایگزینی اراده و خواست و منویّات او به‌جای خواست و میل و ارادهٔ شاگرد و راهرو می‌باشد. و این مسأله از مسلّمات و اصول غیر قابل تردید مسألهٔ تربیت و ارشاد می‌باشد. و بدون توجّه به این نکتهٔ حیاتی کُمیت سالک لنگ خواهد بود و از ارتباط و معاشرت با استاد کامل طرفی نخواهد بست، و عمر خود را تضییع و زحمت استاد را ایجاب خواهد کرد. بنابراین به هر مقدار که انسان خود را در تحت تربیت ولیّ کامل و استاد واصل درآورد، به همان مقدار از مواهب الهی و عنایات ربّانی برخوردار خواهد شد، و نفس خود را به همان مقدار به رشد و فعلیّت رسانده است؛ و به هر

مقداری که در این مسأله کوتاهی و تساهل ورزد از این نعمت و فوز محروم خواهد شد، و در این مسأله هیچ‌گونه شکّ و تردیدی راه ندارد. البتّه راجع به این موضوع در آتیهٔ نزدیک سخنانی مبسوط و توضیحی مبیِّن مراد، بیان خواهد شد؛ إن‌شاءالله.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ پس از انقضای هفت سال تعلیم و تربیت مستقیم حضرت علاّمه طباطبایی ـ قدَّس الله رمسَه ـ و هفت سال غیر مستقیم، و استفاده از محضر بزرگان اخلاق، وقتی به حضور حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ می‌رسد تمام وجود خود را تسلیم اراده و مشیّت او می‌نماید، و هیچ اختیاری برای خود در جمیع امور شخصی و اجتماعی و تربیتی باقی نمی‌گذارد. تمامی افرادی که از نزدیک با ایشان در ارتباط بودند و معاشرت و مراوده ایشان را با مرحوم حدّاد تحت نظر داشتند، همگی به این حقیقت والا و ارزش سرنوشت‌ساز اعتراف داشتند و ایشان را از این نقطه نظر در بالاترین مرتبهٔ تسلیم و انتهای نقطهٔ تفویض برمی‌شمردند.

در سفری که خدمت ایشان از حجّ بیت الله الحرام به عتبات عالیات تشرّف پیدا نمودیم، روزی در منزل حضرت حدّاد در حضور ما رو به ایشان کردند و اظهار داشتند:

اگر در این لیوان پر از خون باشد و شما به من امر کنید که آن را تناول کنم، بلا تأمّل انجام خواهم داد.

پس از اینکه مرحوم والد از اطاق بیرون آمدند، مرحوم حدّاد رو کردند به ما و فرمودند:

ببینید این مرد چقدر تواضع و فروتنی دارد و در برابر حقّ چقدر از خود گذشتگی دارد که می‌گوید: هر چه را شما بفرمایید بلا استثناء انجام می‌دهم، حتّی اگر این اطاعت در حدّ این مسأله باشد!

توجّه به این نکته ضروری است که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در وقتی این مسأله را مطرح می‌کردند که حدود پنجاه سال از سنّ ایشان گذشته بود و از نقطه نظر اطّلاع بر مبانی علمی و فقهی، در دیدگاه این‌جانب اعلم علمای عصر خود به شمار

می‌رفتند، و به تعبیر حضرت حدّاد ملقّب به «سیّد الطّائفتین» (علوم ظاهری و علوم باطنی و کشفی) گشته بودند، و خود مرحوم حدّاد از ایشان تقلید می‌نمودند. اینها مسائلی است که خیلی باید به آنها توجّه نمود و مسأله را با این خصوصیّات و شرایط ارزیابی نمود. ایشان در تمامی مسائل شخصی و اجتماعی از استاد خود کسب تکلیف می‌نمود، و إن‌شاءالله به پاره‌ای از آنها اشاره خواهد شد. آری، این‌چنین بود که این‌چنین گردید!

روزی مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ به حقیر فرمود:

فلانی! این نکته را بدان که مانند پدر تو در تمام کره زمین یافت نخواهد شد، و من هر چه داشتم به پدر تو تسلیم کردم.

باری، مرحوم مطهّری ـ رحمة الله علیه ـ مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ را به عنوان مرآت و آینهٔ جلوهٔ حضرت حدّاد ـ قدّس سرّه ـ می‌نگریست؛ چه اینکه خود مرحوم والد بارها و بارها می‌فرمود: من در مقابل حضرت حدّاد صفرم و هیچ وجودی از خود ندارم.

و به یکی از بستگانشان فرموده بودند:

هر چه من می‌گویم و آنچه بر زبان می‌آورم، گفتار و کلام حضرت حاج سیّد هاشم است و از خود چیزی را مطرح نمی‌نمایم.

مرحوم علاّمه در تبیین مسائل جهت رشد معنوی پرده‌پوشی نمی‌کرد

و از آنجا که مرحوم مطهّری حضرت حدّاد را شخصیّتی ماوراء شخصیّت‌های دیگر، و حقیقتی سوای مظاهر دیگر ـ و لو بلغ ما بلغ ـ می‌دانست، لذا تا آنجا که توفیق پروردگار اجازه استفاده و استفاضه از این مَجلی و آینهٔ تمام‌نمای وجودی حضرت حدّاد را می‌داد، از محضر مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بهره‌مند گردید. و ایشان نیز بدون هیچ مضایقه و ضیق صدر و اخفاء و پرده‌پوشی، آنچه را که جهت تربیت نفس و تنویر ذهن و تصحیح فکر و رشد معنوی و عبور از کریوه‌های نفس و کثرات دنیوی لازم می‌نمود در اختیار ایشان قرار می‌دادند، و در شناخت و معرّفی حقایق و شخصیّت‌های افراد از هیچ فرصتی فروگذار نمی‌کردند. و بالأخره در یک جمله مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ از آنجا که احساس می‌نمودند شاید عدم

شناخت صحیح و واقعی مرحوم شهید مطهّری ـ رحمة الله علیه ـ نسبت به برخی از جریانات و شخصیّت‌ها موجب بروز حوادث و مشکلاتی در سیر و حرکت ایشان گردد، و آن‌طور که شاید و باید نتوانند از این فرصت خدادادی و توفیقی که نصیب هر کسی نخواهد شد استفاده ببرند، در مقاطع مختلف و شرایط مقتضی با بیانی لطیف و رندانه و بسیار ظریف به تبیین منازل راه و لوازم عبور و حرکت سالک و بیان کریوه‌های صعب‌العبور و خطرات موبقهٔ طریق و دسائس و وساوس قاطعان طریق و دزدان در کمین نشستهٔ راهیان به سوی مطلوب و شباک ابلیس و غلبهٔ هواها و احساسات بر قوای عقل و جنود رحمان، مسائل را توضیح و تفسیر می‌نمودند.

با ورود مرحوم مطهّری در مسائل انقلاب ارتباط با علاّمه کاهش می‌یابد

ارتباط مرحوم مطهّری در این اواخر و به خصوص با ظهور حوادث انقلاب، با مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به شکل دیگری درآمد. گویا ورود ایشان در قضایای انقلاب و ارتباط با افراد متعدّد، و صرف وقت جهت رتق و فتق امور و اشتغال غیر متعارف به مسائل انقلاب، دیگر آن حال و هوای سابق را کمرنگ و بالنّتیجه توجّه تامّ به استاد را به گونه‌ای منصرف به جهات دیگر نموده بود. و آن تعلّقی را که همواره موجب ربط وثیق در ضمیر سالک با استاد خویش می‌گردد، به مسائل دیگری معطوف داشته بود. افکار و امیال و خواست‌ها طبعاً در مسیر دیگری صرف می‌شد، و حضرت استاد کمتر مورد مشورت و کسب اجازه قرار می‌گرفتند. در مهم‌ترین مسائل سرنوشت ساز مرگ و حیات و سعادت و فلاح و صلاح ابدی و اخروی، دیگر استاد الهی به کناری گذاشته شده بود؛ و جریانات و حوادث انقلاب، ایشان را در شعاع نفوذ و کشش مغناطیسی خود قرار داده بود. در اینجا بود که دیگر استاد آن تعلّق سابق را نیز نداشتند، و ارتباط خود را با ایشان از هفته‌ای یک بار به دو هفته یک بار کاهش دادند، و کیفیّت سخنان و مطالب نیز با سابق فرق کرده بود. اگر در ابتدا برای حضور در مسجد الجواد از حضرت استاد کسب اجازه می‌نمودند، در این اواخر به طور کلّی از مسائل بسیار بسیار مهم‌تر و حسّاس‌تر عبور می‌نمودند، و فقط مرحوم والد را در بعضی از آنها، آن‌هم تنها به صورت یک خبر در جریان قرار می‌دادند.

روزی به مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ عرض کردم: دیشب در خواب دیدم در اطاقی نشسته بودیم و آقای مطهّری نیز در مقابل شما نشسته بودند، و شما مطالبی می‌فرمودید که الآن به یاد ندارم. آقای مطهّری سر به زیر انداخته بودند و در عین اینکه حرف‌های شما را قبول نداشتند، ولی از باب ادب سخنی بر زبان نمی‌آوردند. تا اینکه مطالب شما تمام شد و ایشان هم‌چنان ساکت تا به آخر فقط به مطالب گوش می‌دادند.

مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند:

بله بله، مطلب همین است. ایشان فقط یک دهم وجود خود را تسلیم ما کرده بود، و الآن کارهایشان مانند سابق نیست؛ و حتّی سفری را که به خارج کرده بودند و برای مذاکره با رهبر انقلاب به فرانسه رفته بودند نیز بدون مشورت با من انجام شده است. و فقط موقع حرکت پیش من آمدند و گفتند: «می‌خواهم به فرانسه بروم، آیا شما مطلبی دارید که آن را به آقای خمینی بگویم؟» من چند مسأله را به ایشان تذکّر دادم:

برخی از پیشنهادات مرحوم علاّمه به رهبر فقید انقلاب توسّط مرحوم مطهّری

یکی اینکه: ایشان زیاد صحبت می‌کنند؛ صحبت زیاد اثر سخن را کم می‌کند، بهتر است ایشان هفته‌ای یک یا دو سخنرانی داشته باشند نه بیشتر.

دوّم اینکه: به ایشان بگویید: میزان حرکت و سکون شما و اقدام در قضایا و مسائل جاری فقط و فقط باید تحصیل رضای الهی باشد، نه خوشایندی و استقبال مردم. شما فقط باید ببینید رضای الهی در چیست؛ گرچه از دیدگاه مردم شاید ناپسند و یا متحجّرانه و قدیمی و یا دور از جریانات جاری متداول دنیا باشد. به عبارت دیگر: مردم باید به دنبال شما بیایند، نه اینکه شما ببینید خواست و میل و شوق مردم چیست، آن را اعمال کنید؛ چه بسا خواست مردم و میل آنها خلاف رضای الهی و مصالح اخروی باشد.[1]

و این مطلب را بگویید: این مردم که روزی به شما اقبال نمودند، ممکن است روزی ادبار نمایند.

سوّم اینکه: چرا تاریخ هجری قمری را با هجری شمسی توأماً می‌نویسند (زیرا ایشان سابقاً فقط تاریخ هجری قمری را ذکر می‌کردند)؟

مرحوم مطهّری اظهار داشتند: «بنده باعث این قضیّه شدم، و من به ایشان پیشنهاد کردم که تاریخ شمسی را همراه با قمری بیاورند!»

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند: «من به ایشان گفتم: به چه دلیل شرعی شما این پیشنهاد را کردید؟»

مرحوم مطهّری سر به زیر انداختند و پس از سکوتی نسبتاً طولانی اظهار داشتند: «بله، حقّ با

---

[1] .حقیر در اینجا عرض می‌کنم: بر اهل دانش و بینش پوشیده نیست که چقدر این مطلب، عالی و راقی، و عمل بدان سرنوشت‌ساز می‌باشد.

شماست، من اشتباه کردم.»

به هرحال همان‌طور که ذکر شد ایشان از آن تعلّق خاطر و گرایش سابق به سایر افراد و شخصیّت‌ها تبدّل حال پیدا نمودند، و این مسأله کاملاً در تعابیر و سخنرانی‌ها و لحن صوت ایشان مشهود بود؛ و بالنّتیجه التفات و توجّه استاد به ایشان نیز دستخوش همین تغییرات و اضطرابات گردید. و در اینجا معانی و اسراری است که اگر خدای متعال توفیق دهد بدان اشاره خواهد شد؛ مجملاً اینکه: اوّلین نتیجهٔ این تحوّلات و تغیّرات، عدم توجّه باطنی و ولایی و إشراف بر أعمال و کردار توسط مرحوم علاّمه طهرانی ـرضوان اللَه علیهـ بود، که دست ایادی شیطان را جهت إعمال عمل خائنانه و اهریمنی بر محو و نابودی مرحوم شهید مطهّری ـرحمةاللَه‌علیهـ باز گذارد، و سهام ابلیس از ایادی جنایت پیشگان و گروه‌های منحرف خارج گردید و او را از نعمت حیات محروم نمود؛ رحمة اللَهِ علیه رحمةً واسعة؛ اللهمّ أدخِلْه فی أعلَی عِلّیّینَ، و اخلُف عَلَی عَقِبِه فی الغابِرینَ و احشُره مع أولیائِك الصّالحِینَ، بِمُحمّد و آلِهِ الطّاهرین.

از خدای متعال خواستاریم اگر چنانچه آن مرحوم به واسطهٔ کثرت اشتغالات و هجوم کثرات و قضایایی نتوانست آن‌طور که بایسته و شایستهٔ یک هم‌چنین فردی با ایمان و با اخلاص و با انصاف و با عِرق و حمیّت دینی است، استعدادات خود را به مرحلهٔ فعلیّت و تفصیل درآورد، إن‌شاءالله در آن دنیا به برکت نفوس اولیاء و

استمداد أئمّهٔ هدی صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین تتمّهٔ راه را با موفقیّت به پایان برد، و خدای منّان جایگاه او را قرین با اولیای خود ﴿فِي مَقْعَدِ صِدْقٍ عِندَ مَلِيكٍ مُّقْتَدِرٌ﴾ [1] مقدّر فرماید؛ آمین!

شرح ارتباط مرحوم مطهّری با علاّمه جهت تبیین ظرافت مسیر است

تذکّری را که نگارنده در اینجا متوجّه خوانندگان محترم می‌نماید این است که: همان‌طور که قبلاً اشارت رفت، شرح ارتباط مرحوم شهید مطهّری ـ رضوان الله علیه ـ با حضرت والد ـ قَدَّس الله رَمسَه ـ فقط و فقط به جهت تنویر افکار و تبیین طریق و ظرافت مسیر و اهمیّت فوق‌العاده و ضرورت التزام به آن است، و به هیچ‌وجه نباید نسبت به علوّ درجات و حسن سلوک آن مرحوم تردید و شکّی را باقی گذارد؛ و این مقدار که از ایشان نسبت به مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ ارادت و محبّت و مودّت و التزام وجود داشته است، خدا می‌داند که چه عوائد و برکاتی را نصیب ایشان کرده است، که دیگر از هم‌مسلکان و هم‌طرازان ایشان از آنها به کلّی محروم و بی‌خبر مانده‌اند. و چه بسا افرادی سرشناس که در زمان مرحوم والد به ایشان گرایش و ارادت پیدا نمودند، ولی به مرور زمان و بروز حوادث و غلبهٔ نفس امّاره، نه تنها از مرام و مسلک ایشان کناره‌گیری نمودند، بلکه در صفّ مقابل به مقابله و طعن و افتراء و ستیز برآمدند، و توفیق مصاحبت و مرافقت با این رجل الهی را به نقمت و خسران و هلاکت و بوار بدل نمودند؛ اللهمّ اجْعَل عاقبَة أمرنا خیرًا، و لا تَجعلنا من زُمْرَة ﴿قُلْ هَلْ نُنَبِّئُكُم بِٱلْأَخْسَرِينَ أَعْمَٰلًا * ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي ٱلْحَيَوٰةِ ٱلدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا﴾. [2]

و البتّه در اینجا خود نگارنده نیز اعتراف می‌نماید که نعمت وجود یک همچو مربّی الهی و پدری نادرالوجود را قدر نشناخت، و حسرت اوقات از دست رفته و فرصت مغتنم را تا آخر زمان حیات با خود خواهد داشت.

---

[1] .سوره القمر (٥٤) آیه ٥٥.

[2] .سوره الکهف (١٨) آیه ١٠٣ و ١٠٤.

مجلس دهم : وجوب رجوع به امام علیه السّلام و یا فرد کامل و عارف واصل، عقلاً و شرعاً

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحمد للّه ربِّ العالَمين، و صلَّى اللّهُ على محمّدٍ و آلِه الطّاهرين

و لعنة اللّه على أعدائهم أجمعين

حال بازمی‌گردیم به اصل مطلب و ضرورت انقیاد و اطاعت محض و تسلیم تامّ و تمام در برابر استاد عارف واصل کامل. سخن را در این بخش به دو قسمت ثبوت و اثبات، یا وجود و شناخت او تقسیم می‌نماییم.

قسمت اوّل در این است که: استاد کامل و عارف واصل به چه کسی اطلاق می‌شود؟ و چه شرایطی باید تحقّق یابد تا یک فرد، متحقّق به حقیقت عرفان و توحید گردد و اطلاق عنوان عارف بِالله بر او صادق آید؟ و امتیاز او از سایر افراد، از هر گروه و نحله‌ای و در هر مرتبه از مراتب رشد و کمال، به چه صورت خواهد بود؟ و فرق او با مدّعیان مراتب توحید و ولایت و حتّی افراد مبرّز و صالح و متخلّق به اخلاق حمیده و ملکات فاضله چگونه است؟ و نقاط ضعف سایرین در قبال نقاط قوّت آنان کدام است؟ و حیثیّات استعدادیّهٔ آنان در قبال حیثیّات فعلیّهٔ اهل توحید به چه صورتی خواهد بود؟ و طبیعتاً نقاط کمال و قوّت تربیت و تهذیب و تزکیهٔ نفوس ایشان در قبال خطرات و مهالک و اتلاف فرصت و تضییع عمر و اوقات و از بین رفتن استعدادات و جهات کمالیّه و رشد نسبت به تربیت سایرین و دستگیری ایشان به چه نحوی است؟

در آیه شریفه می‌فرماید:

﴿مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَن يُؤْتِيَهُ ٱللَّهُ ٱلْكِتَٰبَ وَٱلْحُكْمَ وَٱلنُّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُواْ عِبَادًا لِّي مِن دُونِ ٱللَّهِ وَلَٰكِن كُونُواْ رَبَّٰنِيِّـۧنَ بِمَا كُنتُمْ تُعَلِّمُونَ ٱلْكِتَٰبَ وَبِمَا كُنتُمْ تَدْرُسُونَ * وَلَا يَأْمُرَكُمْ أَن تَتَّخِذُواْ ٱلْمَلَٰٓئِكَةَ وَٱلنَّبِيِّـۧنَ أَرْبَابًا أَيَأْمُرُكُم بِٱلْكُفْرِ بَعْدَ إِذْ أَنتُم مُّسْلِمُونَ﴾.[1]

«این اجازه به هیچ فردی داده نشده است که از ناحیهٔ خداوند به او کتاب و حکم (ادراک حق و باطل و تمییز بین آن دو) و نبوّت اعطاء شده، و او مردم را به سوی خویش دعوت کند و افراد را بنده و مطیع خود در قبال پروردگار گرداند، و بر اطاعت و انقیاد در برابر اوامر الهی و خواست حضرت حقّ ترجیح دهد. و لیکن راه حق و صحیح آن است که این افراد باید ربّانی باشند؛ یعنی منتسب به ربّ باشند و حقیقت وجود آنان را ربّ اشباع کرده باشد و جز ربّ هیچ تعلّقی و میلی و خواستی و خطوری در نفس آنان وجود نداشته باشد؛ زیرا اینانند که کتاب الهی و قوانین او را به مردم می‌آموزند و درس می‌دهند* و نیز هیچ‌گاه خود پروردگار امر نمی‌کند که در مقابل او و در کنار او ملائکه و انبیاء به عنوان ربّ و جایگاه امر و نهی قرار گیرند. آیا ممکن است که او شما را امر به کفر کند پس از اینکه اسلام آورده‌اید؟!»

در مسألهٔ هدایت و ارشاد، خداوند هیچ دعوتی را جز به سمت خود نمی‌پذیرد

در این آیهٔ شریفه خداوند هیچ تکلیفی را از هیچ فردی جز تکلیف خود، و هیچ دعوتی را به سمت و سویی جز دعوت به سمت خود نپذیرفته است؛ و با تازیانهٔ غیرت و قهر خود هر غیری را که در مقابل خود قرار گیرد از سر راه برمی‌دارد، و حکم مخالف با میل و خواست خود را باطل و محکوم می‌شمارد. و فقط و فقط به حکمی صحّه می‌گذارد که هیچ شائبهٔ کثرت و دخالت نفس و تعلّقات شخصیّه در آن وارد نشده باشد؛ بدین معنی که دعوت از نفس بر نخیزد، و در موارد مختلفه و

[1] .سوره آل عمران (۳) آیه ۷۹ و ۸۰.

رویدادهای گوناگون که مصالح و منافع شخصی نقش تعیین کننده و حیاتی را در صدور احکام و وضع قوانین و یا رفع آن به وجود می‌آورد، سر سوزنی از جادّهٔ صواب و خطّ مستقیم منحرف نشود.

در این‌صورت است که این فرد می‌تواند به عنوان فردی امین و مورد اعتماد و وثوق، مصدر احکام و داعی به سبیل إلی الله قرار گیرد، و تربیت نفوس و تسلیم زمام امور به او تفویض گردد. و در غیر این‌صورت، از آنجا که مسألهٔ هدایت و ارشاد و اجرای حکم و الزام به تکالیف ممکن است آمیخته‌ای از احکام واقعیّه و تکالیف الهی و دخل و تصرّفات نفس امّاره و إعمال نفوذ و سلیقه بر طبق اهواء باطله و عالم کثرات و اعتبارات و رعایت مصالح و مفاسد دنیویّه باشد، هیچ استبعادی ندارد که موجب غوایت و ضلالت و هلاکت و بوار گردد، و شخص را عِوض سوق به سوی عالم نور و رفع حُجب ظلمانی عالم شهوات و آراء باطله و تقرّب به سمت حریم قدس الهی و تجرّد و غفران، به سوی انغمار در تخیّلات و عالم صورت و مجاز و وقوف در مراتب دنیّهٔ عالم نفس و سکون و رکود در کثرات و توهّمات فرو برد. بلکه این امکان بسیار قویّ، و خطر بی‌نهایت جدّی است؛ زیرا هیچ‌گاه تبعات مفسده و پیامدهای مهلکه، مترتّب بر انقیاد از تکالیف الهی نیست (بلکه آنها موجب قرب به حقّ و بعد از باطل خواهد بود)؛ بلکه دقیقاً متوجّه آراء باطله و اهواء شخصیّه و طغیان نفس امّاره می‌باشد؛ چنانچه به کرّات صحّت این مسأله در طول تاریخ به اثبات رسیده است و ما اشاراتی به این مطلب خواهیم داشت، إن‌شاءالله.

هم‌چنین در آیهٔ شریفه سورهٔ یونس می‌فرماید:

﴿قُلۡ هَلۡ مِن شُرَكَآئِكُم مَّن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّۚ قُلِ ٱللَّهُ يَهۡدِي لِلۡحَقِّۗ أَفَمَن يَهۡدِيٓ إِلَى ٱلۡحَقِّ أَحَقُّ أَن يُتَّبَعَ أَمَّن لَّا يَهِدِّيٓ إِلَّآ أَن يُهۡدَىٰۖ فَمَا لَكُمۡ كَيۡفَ تَحۡكُمُونَ﴾.[1]

«ای پیامبر! بگو: ای گروه کافران و منحرفان! آیا از پیروان و هم‌کیشان شما

[1] .سوره یونس (۱۰) آیه ۳۵.

کسی را می‌شناسید که فقط به حقّ هدایت کند؟ بگو: فقط خدای متعال است که هدایت به حقّ می‌کند. پس حال که چنین است، اگر شخصی هدایت به حقّ کند سزاوارتر است بر اطاعت و انقیاد و متابعت، یا کسی که هنوز در مرتبهٔ دستگیری و تربیت و رشد قرار دارد و به مرحلهٔ یقین و شهود و فعلیّت و بصیرت نائل نشده است؟ پس چرا این‌چنین قضاوت می‌کنید؟!»

هدایت انحصاراً از آنِ خداست، و اطاعت از افرادی مُجاز است که به کمال مطلق رسیده باشند

این آیهٔ شریفه بسیار آیهٔ عجیبی است؛ زیرا اوّلاً: هدایت را منحصراً از آنِ خدا می‌داند و بس: ﴿قُلِ ٱللَّهُ يَهۡدِي لِلۡحَقِّ﴾، و سایر افراد را از امثال بنی‌آدم فاقد این مرتبه از کمال و رقاء می‌شمرد، و آنها را از درجهٔ اعتبار ساقط می‌نماید و قول و عمل آنها را موجب رشد و ترقّی به حساب نمی‌آورد و متابعت از آنان را باطل و بی‌ارزش تلقّی می‌نماید. ثانیاً: اطاعت را در افرادی مُجاز و مُمضی می‌شمارد که از نقطه نظر جهات استعدادیّه و حیثیّات کمالیّه به مرتبهٔ فعلیّت تامّه و کمال مطلق رسیده باشند، و از دایرهٔ تربیت و تزکیه و مجاهده و مراقبه و ستیز با نفس امّاره و عالم کثرات پا به حریم قرب و حرم امن و امان الهی گذارده‌اند و خود به وجود حق متحقّق و به حیثیّات و آثار وجودی او متحوّل و متأثّر گشته‌اند، و با قدمی راستین و عزمی متین و همّتی والا و یقینی راسخ از همهٔ حجاب‌های ظلمانی و نورانی عبور نموده‌اند و ذات آنها با ذات حضرت احدیّت معیّت و بلکه وحدت پیدا کرده است؛ و به عبارتی دیگر: از خویش برون آمده و به او پیوسته‌اند.

زیرا انحصار هدایت در این آیه شریفه به ذات اقدس احدیّت از یک طرف، و لزوم متابعت از افرادی که از مرتبهٔ اهتداء ـ که همان مرتبه متابعت و مجاهده و مراقبه است ـ گذشته و به مرحلهٔ هدایت رسیده‌اند از طرف دیگر، موجب ظهور و بروز این واقعیّت است که باید این افراد مرتبه‌ای فراتر از مراتب سایر افراد و درجه‌ای والاتر از درجات اشخاص دیگر را ـ در هر مرتبه‌ای از مراتب کمال که هستند ـ دارا باشند، به طوری که نسخهٔ وجودی آنها و خصوصیّات نفسانی آنان کاملاً با سایرین متفاوت باشد؛ به نحوی که کلام آنها کلام حضرت حق و کردار آنها فعل و عمل پروردگار،

و آثار وجودی آنان متراوش از آثار اسماء و صفات ذات اقدس حق باشد. در این‌صورت است که می‌توان گفت: هدایت آنان عین هدایت پروردگار و امر و نهیشان عین امر و نهی حضرت حقّ بدون هیچ‌گونه اختلاف و تفاوت و بینونیّتی خواهد بود. و تو گویی که اینک خدای متعال است که به صورت بشر درآمده و با تو به گفت‌وگو می‌نشیند و به تو دستور می‌دهد و تو را ارشاد می‌نماید و به خصوصیّات راه و ظرائف طریق آشنا می‌سازد و علل موجبهٔ قرب را با بیانی فصیح و عباراتی روشن و آشکار بیان می‌کند و از خطرات و مهالک انذار می‌نماید و امور مبعّدهٔ از وصول را برمی‌شمرد و تو را از ورود در مهالک و عوالم کثرت برحذر می‌دارد.

در این آیه به طور وضوح کلام کسی که ضمیرش منشرح به نور و بصیرت حقیقت ایمان نگشته است را جدای از کلام پروردگار می‌داند، گرچه به کلام الهی تکیه و استناد کند؛ زیرا بین این فرد و کسی که گفتارش منبعث از صدق ضمیر و صفای باطن و بصیرت الهی است و از مشرب و سرچشمهٔ وحی نزول پیدا نموده و در نفس صافی و بصیر او متمکّن گشته، تفاوت از زمین تا آسمان است. او می‌بیند و این تخیّل می‌نماید؛ او در شهود و لمس و مسّ واقع بسر می‌برد، و این در عالم الفاظ و عبارات غوطه می‌خورد؛ او به عین‌الیقین و حقّ‌الیقین می‌نگرد، و این با سمعیّات و مطالعات، مبهماتی را باورانه در تفکّر خود جای می‌دهد؛ او از حقایق عالم وجود بتمام معنی‌الکلمه با خبر و اطّلاع است، و این بر مدار توهّمات و ظنّیات و مجهولات اُسّ و اساس حیات و زندگی دنیوی و اخروی خود را پی‌ریزی می‌کند؛ او بر اساس وصول به عالم تدبیر و امر مستقیماً از رشحات فیض ذات اقدس حقّ به رتق و فتق و تمشیَت امور و تربیت نفوس می‌پردازد، و این با مراجعه به کتب و مقالات با فکر بسیط و ذهن ساخته و پرداخته از مجموعه احساسات و توهّمات و تعقّلات ناقص و غیر کافی و اشاعات می‌خواهد راهی به سوی مقصود باز نماید و خلق را در این راه و مسیر قرار دهد. و خدا می‌داند که چه خطرات و عواقب و تبعاتی متوجّه او و خلق

حیران و سرگشتهٔ اوامر و نواهی او خواهد شد؛ و همین‌طور مسئولیّت إضلال آنها و هدر رفتن استعدادات و قوای مُعدّهٔ کمالیّه و رشد آنها نیز تماماً متوجّه او خواهد شد و باید در روز قیامت پاسخگوی تمام این اعمال و کردار ناصوابش باشد.

از اغواء شیطان فقط مخلَصین در امان‌اند

و نیز از جمله آیاتی که دلالت بر ثبوت و رسوخ ملکهٔ ایمان و یقین و صواب و عصمت از گناه دارد، آیهٔ شریفه هشتاد و دو و هشتاد و سه از سورهٔ مبارکه «ص» است:

﴿قَالَ فَبِعِزَّتِكَ لَأُغْوِيَنَّهُمْ أَجْمَعِينَ * إِلَّا عِبَادَكَ مِنْهُمُ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾.[1] در این آیهٔ شریفه شیطان قسم یاد می‌کند که: إغواء و إضلال او شامل همهٔ افراد بنی‌آدم از هر طبقه و صنفی خواهد شد و هیچ‌کس از این قاعده مستثنی نخواهد بود، مگر بندگانی که در مسیر کمال و تقرّب به سوی پروردگار به مقام خلوص رسیده باشند؛ یعنی خلوص ملكهٔ آنها شده باشد.

توضیح مسأله اینکه: نفس انسان به واسطهٔ تعلّق به عالم کثرات و اهواء و آراء باطله و اعتباریّات، زمینهٔ مساعد و بستری مهیّا جهت نفوذ و ورود شیطان و جنود او می‌باشد. و از آنجا که شیطان دارای علم و شعور و ادراک و احاطه به جمیع خصوصیّات و آثار و شوائب وجودی انسان است، و علم او بر مدرکات و صفات و ملکات انسان نه علم اکتسابی و تحصیلی و مقیّد و محدود بوده، بلکه علمی احاطی و إشرافی و با بصیرت و نفوذ می‌باشد، فلذا انسان در هیچ مرحله از مراحل کمال و رشد و علم و اکتساب معارف و تحصیل حقایق نمی‌تواند از شرّ او و مکائد او و راه‌های نفوذ او و اغفال و إضلال او، و بالأخره خسران و هلاکت و بطلان به واسطهٔ او در امان باشد.

---

[1] .سوره ص (۳۸) آیه ۸۲ و۸۳. ترجمه:
«شیطان در مقام تمرّد و انانیّت به خداوند عرض کرد: قسم به عزّت و جلالت که تمامی بندگانت را گمراه خواهم نمود * مگر آنان که از مخلَصین هستند.»

و به طور کلّی در هر مرحله از مراحل همراه و همگام با حرکات و سکنات و نشست و برخاست و تکلّم و تفکّر و تخیّل و نیّت، شیطان قرین و مونس و مصاحب، همچو دلداده و یار مهربان، در کنار انسان به مراقبت و إرصاد از کارها و اعمال و گفتار و پندار انسان مشغول می‌باشد، و آنی از آنات از این وظیفهٔ خود و اشتغال خود غفلت نمی‌ورزد؛ و همچون حیوانی می‌باشد که خود را در کمین شکار قرار داده و با تمام حواس کاملاً مراقب و مواظب صید خود است که در اوّلین لحظهٔ مناسب ـ که همان لحظهٔ غفلت و عدم انتباه او به جوانب و شرایط محیط خود است ـ او را برباید و بر او غالب گردد و او را از پای درآورد. و عجیب اینجاست که علم او و ادراک و شعور او نه تنها به علوم و مدرکات بشری، بلکه به خود انسان و ذات او و صفات او و ضمایر او آن‌چنان رسوخ دارد که در هیچ مرحله‌ای خود را از انسان جدا نمی‌کند، و در هر محفل و مجلسی حضور خود را رسماً اعلام می‌نماید، و حتّی قبل از شرکت انسان، خود زودتر در آن محفل قرار می‌گیرد و آثار خود را و اسباب و وسایل إغواء را در آنجا متمکّن می‌گرداند. حتّی هنگام اتیان به عمل صواب و اقدام به فعل حق و کلام حق نیز حضور خود را به طور مرموز و مخفیانه به نحوی که ابداً امکان تشخیص آن برای افراد میسّر نخواهد بود، تثبیت می‌نماید؛ مگر بعضی از افراد خاصّ که لطف و عنایت الهی شامل آنان گردد و آنان را متوجّه حضور این موجود مرموز و اغواءکننده نماید، که إن‌شاءالله ذکر آن خواهد آمد.

در این آیهٔ شریفه شیطان قسم یاد می‌کند که: تمامی بندگان خدا را به بیراهه و ضلالت بکشاند. چرا؟ زیرا نفس انسان به واسطهٔ تعلّق به کثرات راه نفوذ او را هموار ساخته و زمینهٔ ورود او را به حریم دل و قلب خود فراهم نموده است. پس اگر این دو مقدّمه در کنار هم قرار گیرند:

زمینه مناسب و احاطهٔ وجودی شیطان، بشر را به هلاکت می‌کشاند

اوّل: وجود بستر و زمینهٔ مناسب جهت نفوذ شیطان که همانا تعلّق نفس به دنیا و زخارف دنیا اعمّ از ریاسات و منافع شخصیّه، حبّ به ذات، جلب منافع بدون حدّ و حصر، تعدّی به حریم دیگران جهت وصول به آمال و منویّات دنیویّه، سلب

حقوق دیگران جهت نیل به آراء و اهواء باطله، تمتّع از لذّات و شهوات بدون هیچ مرز و حدّ، حسّ حکومت و سلطه بر افراد دیگر، به بند کشیدن و استعباد سایرین در خدمت منافع و امیال شخصیّه، و خلاصه در یک جمله: تحمیل خواست‌ها و نظرات و آراء و هواها و هوس‌ها و کامجویی‌های خود بر حقوق سایر افراد و خواست‌های آنان؛ در این‌صورت، زمینه و ظرف مناسب برای رسوخ و نفوذ شیطان به نحو اکمل و اوفی فراهم و مهیّا می‌شود.

دوّم: اشراف کلّی و احاطهٔ وجودی و علم و اطّلاع وسیع شیطان نسبت به انسان و صفات و ملکات و تمام شراشر وجودی او، که موجب تدبیر احسن و یافتن راه و حیلهٔ کارسازتر در ورود به حریم او و اغواء و اضلال او در هر مرتبه و مرحله از مراتب وجودی و مراحل استکمالی بشر می‌باشد. و از این قاعده هیچ فردی، چه جاهل و چه عالم، چه مقلّد و چه فقیه و چه مجتهد، چه عامی و چه سالک، چه مرد و یا زن، پیر و یا جوان، هیچ‌کس و هیچ‌کس مستثنی نخواهد بود؛ و هیچ فردی نمی‌تواند خود را تافتهٔ جدا بافته از دیگران بداند و خود را محفوظ و مصون از دستبرد شیطان و جنود او و به حساب بیاورد و دست او را از خود منقطع تصوّر نماید، که این حالت، خود عین جهالت و ضلالت است، و در این بستر اتّفاقاً نفوذ شیطان بسیار کارآمدتر و ورود او به حریم آن شخص بسیار راحت‌تر و بی‌مئونه‌تر خواهد بود.

نتیجهٔ این دو مقدّمه، مُهر هلاکت و خسران و بوار بر کلّیهٔ ابناء بشر در تمام طبقات و اختلاف درجات است.

بدیهی است اگر یکی از این دو مقدّمه وجود خود را از دست بدهد، دیگر اغواء و ضلالتی برای شیطان و بشر وجود نخواهد داشت.

امّا بالنّسبه به جهت دوّم که به خود شیطان برمی‌گردد و آن مسألهٔ علم کلّی او و احاطهٔ وجودی او به جمیع خصوصیّات و ضمایر و صفات و ملکات انسان است، باید اذعان نمود: این مسأله ناشی از قدرت وجودی او بوده و از او سلب نخواهد

شد. و این قدرت قدرتی است که خدای متعال به او داده است؛ چنانچه هر قدرتی در عالم وجود، چه از ناحیهٔ صلحاء و چه از ناحیهٔ غیر صلحاء و چه سایر موجودات، از ناحیهٔ پروردگار است؛ و به عبارت دیگر قدرت اختصاص به ذات اقدس او دارد، و همین‌طور علم و شعور و ادراک، که تمامی اینها افاضه از جانب حضرت حق است به جمیع موجودات، و از جملهٔ آنها شیطان و جنود او می‌باشد.

بنابراین، این خیال و توهّم را باید از ذهن خود برای همیشه بیرون ببریم که روزی شیطان وسایل و معدّات وجودی خود را جهت اضلال و اغواء ما از دست بدهد و همچون پرندهٔ پر و بال شکسته در کنجی بنشیند و نظاره‌گر أعمال و کردار صحیح خلایق باشد، هیهات!

تنها راه خلاصی از کید شیطان انقیاد محض از اوامر الهی است

و امّا بالنّسبه به جهت اوّل که وجود زمینهٔ مناسب و ظرف مستعدّ جهت ورود شیطان در نفس انسان است، باید گفت: خوشبختانه در این بعد از مسأله می‌توان با از بین بردن زمینه‌های نفوذ شیطان دست او را برای همیشه از سیطره و سلطه بر نفس کوتاه نمود. و آن راه و وسیله، البتّه اطاعت و انقیاد محض از اوامر الهی و مراقبه بر کردار و افکار به اتمّ مراتب مراقبه و انقیاد است. در این‌صورت است که کم‌کم زمینه‌های تعلّق نفس به دنیا و کثرات سست خواهد شد، و آن رنگ و لعاب و جذّابیّت چشمگیر زمینه‌ها کمرنگ گردیده، و آن عطش و وَلَه برای نیل به هواهای باطله و جاذبه‌های دل‌فریب نفوس بشری جای خود را به بی‌میلی و انصراف و اشمئزاز و تنفّر خواهد داد. و کم‌کم نفس بشر به واسطهٔ حرکت به سوی عالم قرب به مرتبه‌ای می‌رسد که وجود تعلّقی خود را نیز از دست خواهد داد، و وجود او با وجود حضرت حق اندکاک پیدا می‌نماید؛ و دیگر نفسی و ذاتی مستقل از ذات حضرت حقّ باقی نمی‌ماند تا اینکه میل به کثرات و عوالم موبقه و مهلکه در او پیدا بشود یا نشود.

در اینجاست که دیگر شیطان با از دست دادن زمینه و بستر غوایت و ضلالت، صلای مصیبت و ماتم سر می‌دهد و به سوگ این شکست و عدم توفیق برای اضلال

و گمراهی این عبد صالح پروردگار می‌نشیند و برای همیشه دست از او می‌شوید و امر او را به خدا واگذار می‌نماید؛ زیرا دیگر امیدی برای ورود خود در حریم او پیدا نمی‌نماید؛ چون در اینجا دیگر حریم او حریم الله و قلب او قلب الله و سرّ او سرّ الله گردیده است، و او که نمی‌تواند به حریم خداوند و سرّ او و ذات او دست‌اندازی کند و خدا را به ضلالت و غوایت بکشاند!

در اینجا متوجّه این نکتهٔ مهمّ خواهیم شد که چگونه هدایت و دستگیری جایگاه خاصّ و مناسب و صحیح خود را می‌یابد، و خدای متعال انسان را به سوی این رهبری و تربیت و ارشاد سوق می‌دهد، و این قانون را بر مبنای منطق و حکم عقل استوار می‌سازد که باید هدایت توسّط فردی صورت گیرد که از دستبرد شیطان به دور باشد، و در تمام اعمال و کردار و گفتار و نیّاتش به مقدار سرسوزنی وسوسه و اغواء شیطان وجود نداشته باشد. و این یک مطلب بسیار طبیعی و بدیهی است؛ زیرا این فرد دیگر نفسی ندارد تا بگوییم مطالب او از روی هویٰ و هوس هست یا خیر.

بنابراین کلّیهٔ مسائلی را که به عنوان دستور و تکلیف القاء می‌کند منبعث از مشرب وحی و عالم امر است و هیچ‌گونه شائبهٔ کثرت و تنزّل در او راه ندارد. دیگر اوامر و نواهی او مخلوط و ممزوج از جهت و حیثیّت ربّی و نفسی نخواهد بود؛ و مسلّم است که در این‌صورت فعل او حقّ و کلام او عین صدق و واقع، و پندار او پندار و اندیشهٔ الهی و به دور از تلوّن به الوان عالم کثرات است. و این فرد شایستهٔ هدایت و دستگیری و ارشاد و رهبری به سوی عالم قدس می‌باشد و بس.

نظیر این آیه و مشابه آن آیه‌ای است در سورهٔ صافّات:

﴿وَمَا تُجْزَوْنَ إِلَّا مَا كُنتُمْ تَعْمَلُونَ * إِلَّا عِبَادَ ٱللَّهِ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾.[1]

در این آیه نیز خداوند متعال با بیانی بسیار ظریف و دقیق حقیقت حال و کیفیّت افعال و اوضاع آنان (مخلَصین) را بیان می‌کند.

جزاء و پاداش فقط بر عملی است که از روی اخلاص سر زده باشد

شکّی نیست که مسألهٔ جزا و پاداش مترتّب بر عمل انسان در عالم دنیا می‌باشد، و عمل انسان باید از روی اخلاص همراه با مراقبه و مجاهده و پا گذاردن بر روی احساسات و هواهای نفسانی و تقرّب به سوی پروردگار باشد، و الاّ مورد قبول حضرت حقّ واقع نگردیده و آن عمل به خود انسان برگشت خواهد نمود. و این یک مسألهٔ طبیعی و فطری است که انسان در مقابل هر عمل خیری از هر شخصی یک پاداش و اجر و مزدی قرار می‌دهد تا عمل او مورد تحسین و تمجید قرار گیرد و تصوّر نشود که هیچ مزد و پاداشی بر آن مترتّب نخواهد شد. همین‌طور اعمال انسان که در روز قیامت مورد ارزیابی و

---

[1] .سوره الصّافّات (۳۷) آیه ۳۹ و ٤٠. ترجمه:

«جزای شما فقط بر اعمال شما در این دنیا مترتّب است * مگر بندگان مخلَص پروردگار که از دائرهٔ حساب و مؤاخذه خارج‌اند.»

سنجش قرار گیرد، آن دسته از افعال و کردار که از روی اخلاص و حسن نیّت و در جهت تقرّب به سوی پروردگار واقع شده، مشخّص می‌شود و خدای متعال به آن پاداش و جزاء خیر عطا خواهد کرد؛ و آن دسته از اعمال افراد که از روی هویٰ و هوس و استکبار و انانیّت و خودسری و جهالت و خودکامگی واقع شده، مورد جزا و بازخواست و سؤال قرار می‌گیرند. پس هر دو دسته به واسطهٔ اعمالشان جزا و پاداش خواهند دید:

﴿وَمَا تُجۡزَوۡنَ إِلَّا مَا كُنتُمۡ تَعۡمَلُونَ﴾؛[1] «جزا و پاداش فقط و فقط بر اساس نفس عملی است که از شما در دار دنیا سرزده است، و کیفیّت آن عمل تعیین کنندهٔ نحوهٔ پاداش و دستمزد خواهد بود.»

بناءً علی‌هذا آن دسته از افرادی که با مراقبه و مجاهده در راه خدا و انقیاد کامل از اوامر الهی و پیمودن درجات قرب آن‌چنان بالا رفته‌اند که تمام شوائب نفسانی و صفات و ملکات رذیلهٔ نفس در وجود آنان از بین رفته است، و بالکلیّه با رفض همهٔ حیثیّات و جهات عالم کثرت و تعلّقات از توجّه و نظر به عالم دنیا بیرون آمده‌اند و خیمه و خرگاه خود را یکسره بر حریم و حرم حضرت معبود فرود آورده‌اند و نفس آنان از جزئیّت

[1] .سوره الصّافّات (۳۷) آیه ۳۹.

بیرون آمده و به کلیّت پیوسته باشد، دیگر اینان دارای نفس نخواهند بود تا عمل آنان مورد ارزشیابی قرار گیرد؛ و فعل آنان در این دنیا فعل یک بشر عادی و انسان عادی نمی‌باشد. و از آنجا که نفس آنان منمحی و مندکّ و فانی در ذات خدا شده است، پس تمام صفات و ملکات آنان نیز طبعاً صفات و ملکات منبعث از عالم قدس و اسماء و صفات حضرت حقّ شده است؛ پس عمل آنان از دایرهٔ سنجش و معیار بیرون، و منتسب به ذات پروردگار خواهد بود؛ زیرا خدا که جزا و پاداش بر عمل خود نمی‌دهد! جزا و پاداش مربوط به اشخاصی است که مستقلاً و به عنوان ذات متشخّص و متفرّد در مقام اطاعت و انقیاد قرار گرفته باشند، نه آن کسی که فعل او فعل الله و کردار او کردار خدا و حرکات و سکناتش همه نزول مقام مشیّت و اراده و خواست حضرت حقّ بدون تلوّن به الوان کثرات و تشوّن به شئون عالم دنیا و امیال و تمنّیات بوده باشد.

انسان با مجاهده می‌تواند مصداق حدیث: «عَبدی أطِعنی حتَّی أجعَلَك مِثلی» گردد

و اینان افرادی هستند که از مقام مجاهده و مراقبه و ریاضات شرعیّه و اعمال خالصه و نیّات صالحه در افعال و کردار خود گذشته، به حقیقت اخلاص که همان خلوص است متحقّق گشته‌اند؛ و ذات آنها عین خلوص و صفا و طهارت شده است، و سرّ آنان مطهّر و نفس آنها عین حقیقت و واقعیّت و بهاء و نور گشته و به مصداق حدیث شریف قدسی:

عَبدی أطِعْنی حتَّی أجعَلَكَ مِثلی؛ أقولُ للشَّیءِ کُنْ فَیکونُ، و تَقولُ لِلشَّیءِ کُن فیَکون.[1]

«ای بندهٔ من! فقط مرا عبادت نما تا اینکه تو را مِثل خود (و یا مَثَل خود) قرار دهم؛ من به چیزی که اراده‌ام بر خلق آن تعلّق گیرد می‌گویم وجود پیدا کن! و آن موجود می‌شود؛ تو نیز به هر چه اراده‌ات تعلّق بگیرد می‌گویی بوده باش! و او خواهد بود.»

---

[1] .برخی از مصادر این روایت عبارت‌اند از:

۱. *مشارقُ أنوار الیقین فی أسرار أمیرالمؤمنین*، حافظ رجب برسی، ص ٦٩: «وَرد فی الحدیث القدسیِّ عن الرّبّ العَلیّ أنّه یقول: "عبدی أطِعْنی أجعلْکَ مِثلی؛ أنا حیّ لا أموت، أجعَلُک حیًّا لا تموت؛ أنا غنیٌّ لا أفتَقِر، أجعَلُک غنیًّا لا تَفتَقِر؛ أنا مَهما أشأْ یکن، أجعَلُک مهما تشأْ یکن." و منه: "إنّ للّه عبادًا أطاعوه فیما أراد، فأطاعَهم فیما أرادوا؛ یقولون للشّیء کُن فیَکون."»

۲. *کلمة الله*، ص ۱٤۰؛ *عدّة الدّاعی*، ص ۳۱۰: «و رَوی کعبُ الأحبار هذا الحدیث بالألفاظ التّالیة: "یا بنَ آدم! أنا غنیٌّ لا أفتَقِرُ، أطِعنی فیما أمَرتُک أجعلْکَ غنیًّا لا تفتَقِر. یا بنَ آدم! أنا حیٌّ لا أموت، أطِعنی فیما أمَرتُک أجعَلْک حیًّا لا تموت؛ أنا أقول للشّیء کن فیکون، أطعنی فیما أمَرتُک أجعلْک تقولُ للشّیء کُن فیَکون."»

۳. *ارشاد القلوب*، ص ۷۵: «و رُوی أنّ الله تعالی یقول فی بعض کتبه: "یا بنَ آدم! أنا حیٌّ لا أموتُ، أطِعْنی فیما أمَرتُک أجعَلْکَ حیًّا لا تموت؛ یا بن آدم! أنا أقول للشّیء کن فیکون، أطِعنی فیما أمَرتُک أجعَلْکَ تقولُ للشّیء کُن فیَکون."» (محقّق)

خداوند می‌فرماید: «من گوش و چشم و زبان عبد مطیع می‌باشم»

و یا مصداق حدیث شریف قدسی دیگر گردیده‌اند که می‌فرماید:

لا یَزالُ یَتقرَّبُ عَبدی إلیَّ بِالنَّوافل حتّی أکونَ سَمْعَه الَّذی یَسمَعُ بِه و بَصرَه الَّذی یَبصُرُ بِه و لِسانَه الَّذی یَنطِقُ به... .[1]

«به طور استمرار بندهٔ من چنانچه در مقام انقیاد برآید و به واسطه اموری که موجب خشنودی و رضایت من است خود را به من نزدیک و مقرّب گرداند، آن‌قدر به من نزدیک خواهد شد تا اینکه مندکّ و فانی در من شود؛ در این هنگام، من گوش او خواهم بود که با او می‌شنود و چشم او می‌باشم که با آن می‌بیند و زبان او می‌گردم که با آن صحبت می‌کند.» ـ الخ.

مسألهٔ انقیاد و اطاعت منحصر در تکالیف بسیطهٔ شرعیّه نیست

توجّه به این نکته بسیار حائز اهمیّت است که: مسألهٔ انقیاد و اطاعت صرفاً محدود به تکالیف بسیطه و سهلهٔ شرعیّه نیست ـ همچون طهارات و نجاسات و یا اقسام شکیّات در نماز و غیره ـ بلکه جمیع شئون انسان را در هر مرتبه و هر مرحله از مراتب کمال و رقاء شامل می‌شود؛ زیرا خطرات و مهالکی برای انسان در طول زندگی و حیات دینی و تربیتی او رخ می‌دهد که هزارها مرتبه مهم‌تر و پرخطرتر و مشکل‌تر و قابل انحراف و اعوجاج‌تر از این تکالیف عادیه و مسائل ظاهریّهٔ شرعیّه می‌باشد. تردیدها و اضطرابات و سردرگمی‌ها و حیرت‌های یک فرد در مواقع خطیره و حسّاس، و وجود اختلاف نظر و سلیقه در افراد مختلف از کافّهٔ طبقات، بالأخصّ مدّعیان علم و نظر و درایت و متولّیان مصادر امور، و ارائهٔ راه‌ها و طرق متفاوت، چیزی نیست که به این آسانی بتوان از کنار آن گذشت، و انسان مطلق‌العنان

---

[1] .برخی از مصادر این روایت عبارت‌اند از:

۱. *اسرار الصّلاة*، آیة الله حاج میرزا جواد آقا ملکی تبریزی، مقدمه، ص ٤: «أما سَمِعتَ ما فی الحدیث القدسیّ: "لا یزال یتَقرّب العبد إلیَّ بالنّوافل حتّی أجعَلَه مِثلی"ـ الخ. و "لا یزال یتقرّب العبد إلیّ بالنّوافل حتّی اُحِبَّه، و کنتُ سمعَه الّذی یسمَع به."ـ الخ.»

۲. *معاد شناسی*، ج ۲، ص ٥٤: «در حدیث قدسی وارد است که خدا می‌فرماید: "و ما یتقرّب إلیَّ عبدٌ من عبادی بشیءٍ أحبَّ إلیّ ممّا افتَرَضتُه علیه؛ و إنّه لَیَتقرَّبُ إلیّ بالنّوافل حتّی أُحبَّه، فإذا أحببتُهُ کنت سمعَه الّذی یسمَع به، و بصرَه الّذی یَبصُرُ به، و لسانَه الّذی ینطِق به، و یدَه الّذی یبطِش بها؛ إن دعانی أجبتُه، و إن سألنی أعطیتُه."»

۳. *الله شناسی*، ج ۱، ص ۲۷۷ ـ ۳۱۳ به طور مستوفی دربارهٔ این حدیث بحث شده است؛ من جمله در ص ۳۰٦، به نقل از *شرح تائیّهٔ* فرغانی: «ما تَقرّب إلیّ عبدی بشیءٍ أحبَّ إلیّ من أداء ما افترضتُ علیه؛ و لا یزال یتقرّبُ إلیّ بالنّوافل حتّی اُحِبَّه، فإذا أحببتُه کنت سمعَه الّذی یسمع به، و بصرَه الّذی یَبصُر به، و لسانَه الّذی ینطِق به، و رِجلَه الّذی یمشی بها.ـ الحدیث.» (محقّق)

بخواهد یک طرف را همین‌طور بدون علم و یقین و شهود همچون پراندن تیری در ظلمت و تاریکی برگزیند و بر طبق آن عمل نماید.

و از طرف دیگر حالات و کیفیّات مختلف نفس بشر و بروزات و ظهورات آن در مراحل و حالات مختلف زندگی و سیر کمالی او قطعاً و محقّقاً حذاقت و خبرویّت خاصّی را ورای علل و اسباب ظاهریّه و اطّلاعات بسیطهٔ متعارفه در مسائل شرعیّه و احکام تکلیفیّه می‌طلبد. و اینجاست که کُمیت بسیاری از مدّعیان لنگ، و فکر و نظر آنان کوتاه، و بصیرت در این‌گونه امور در حدّ صفر می‌باشد؛ زیرا دیگر مسائل نفس و حالات آن همچون احکام و تکالیف شرعیّه، جنبهٔ کلّی و فرمولی ندارد تا با یک نگاه و یک روش حکم کلّی را بتوان درون کتابی و یا رساله‌ای و یا مقاله‌ای درج نمود

و آن را به همگان توصیه نمود. بلکه در این وادی هر نفسی حکم خاصّ به خود را دارد و برای او پرونده‌ای مختصّ به خود او تشکیل می‌شود، و چه بسا یک موضوع برای چند نفر موجب چند حکم مختلف و دستور متفاوت است که هیچ ارتباطی با یکدیگر ندارند؛ و عبارت مشهور که می‌فرماید: «الطُّرُقُ إلَی اللهِ بعَدَدِ أنفاسِ الخَلائِق»[1] اشاره به همین مطلب است.

اینجاست که هر چه انسان به سمت رشد و قرب به حقّ و تجرّد نفس و ابتعاد از تعلّقات و عالم کثرات جلوتر برود، خطر عوائق راه و موبقات طریق سخت‌تر و ظرافت حیله‌ها و مکرها و حِبال ابلیس آشکارتر خواهد شد. و این مسأله چیزی نیست که فردی و لو عالم به علوم ظاهری و خبیر به مسائل و تکالیف متعارفهٔ شرعیّه بتواند از عهدهٔ آن برآید؛ بلکه ورود در این مطالب پهلوانی می‌طلبد که با بصیرت نافذ و إشراف کلّی و احاطه و سیطره بر نفس انسان و آثار و حالات و ملکات آن، بتواند صحیح را از سقیم و راه را از بیراهه و چاه را از طریق و مسیر هموار تشخیص دهد؛ و به جای راه، چاه را ننمایاند و انسان را درون آن قرار ندهد. کجا یک فرد فقیه و متشرّع به احکام و مسائل شرعیّه می‌تواند از حیرت‌ها و تشویشات مترشّحه از نفس یک فرد در ظهور خواب‌ها و مکاشفات و حالات پیچیدهٔ برزخی و ملکوتی سردرآورد و او را از خطرات به کمین نشسته بر سر راه او آگاه گرداند و معدّات طریق را به او نشان دهد و مهالک را به او بنمایاند؟! آن فرد عالمی که عمر خود را به تحقیق و مطالعه در بخشی از علوم الهی سپری نموده است، و احاطهٔ علمی به سایر قسمت‌ها و بخش‌های دیگر ندارد ـ تا چه برسد به حرکت و سیر و سلوک إلی الله و سپری نمودن عوالم ظلمت و نور و وفود در حرم کبریائیّت حضرت حقّ و إشراف کلّی و عِلّی بر همهٔ قضایا و اوضاع

---

[1] .مرحوم سیّد حیدر آملی این عبارت را روایت نبوی تلقّی نموده، و در *جامع الأسرار و منبع الأنوار* در سه موضع (صفحات: ۸، ۹۵، ۱۲۱) بدان استناد جسته است. ترجمه:
«راه‌های به سوی خدا به تعداد نفس‌ها و حقایق وجودیّهٔ مخلوقات می‌باشد.» (محقّق)

و احوال به ما سَبَق و ما یَقع ـ کجا می‌تواند متعهّد مسئولیّتی گردد که ابتدایی‌ترین مسألهٔ آن احاطه بر نفس مقلّد و فردی است که زمام امور دین و دنیای خود را بدو سپرده است، و از او مطالبهٔ وصول به أعلی مراتب کمال و فعلیّت را می‌نماید؟!

بُعد زمان و مکان تأثیری در إشراف اولیاء الهی بر نفوس ندارد

در اینجا این نکته به خوبی روشن می‌شود که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ از مرحوم حدّاد ـ قدّس الله نفسَه ـ نقل می‌کنند، در وقتی که به امر ایشان عازم بر مهاجرت از نجف اشرف به سوی ایران بودند، به استاد خود اظهار می‌دارند:

آقا! کجا ما را می‌فرستید! ما تازه طعم گوارای مصاحبت با شما را چشیده، و لذّت سُکر إشراب ماء مَعین و سرچشمهٔ حیات وصل شما را دریافته‌ایم، کجا برویم؟

ایشان می‌فرمایند:

سیّد محمّد حسین! تو در هر نقطهٔ عالم که باشی باش، من با تو هستم گرچه تو در مشرق باشی و من در مغرب عالم باشم. هیچ باک نداشته باش و هیچ خوف و ترس و دلهره و دغدغه به خود راه مده، من با تو معیّت دارم!

و عملاً هم این مدّعا را به نحو أحسن و أتمّ و أکمل و أوفی به اثبات رسانیدند؛ رَحمةُ اللهِ علیهما رَحمةً واسعةً.

روزی مرحوم والد ـ قدّسَ الله سرّه ـ به حقیر، نگارندهٔ این سطور فرمودند:

تو در هر جا می‌خواهی باش، و در هر مرتبه‌ای؛ من به تمام زوایا و اسرار و خطورات نفس تو اطّلاع و إشراف دارم!

و این‌جانب به کرّات و مرّات بالعیان این موضوع را از ایشان مشاهده نمودم. در وقتی یک عملی از من سرزده بود که گرچه ایراد و اشکالی از نقطه نظر ظاهر نداشت، ولی با مقتضای مراقبه و دقّت و صحّت عمل به نحو احسن منافات داشت؛ فردای آن شب وقتی که در اطاق کار ایشان من نیز نشسته و مشغول مطالعه بودم ناگهان این مسأله به ذهنم خطور نمود، در این موقع مرحوم والد در حالی‌که مشغول تألیف کتاب بودند و پشت میز روی صندلی نشسته بودند، سر برداشتند و خطاب به

من فرمودند: ﴿فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنَا وَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ حِينَ تَقُومُ﴾.[1] و با این عبارت فهماندند: یک وقت تصوّر نکن که از چشمان نافذ و تیزبین ما دور و مخفی می‌باشی! چه بخواهی و یا نخواهی تمام اعمال و کردارت مانند آینه برای ما روشن و هویدا است. و نه تنها این‌جانب بلکه تمامی و یا اغلب افرادی که با آن مرحوم ارتباط سلوکی و تربیتی داشته‌اند، حکایات و مواردی از این قبیل را به یاد دارند، به طوری که هیچ‌کس جرأت بیان خلاف این مطلب را نداشته و آن‌قدر این مسأله واضح و روشن است که جای هیچ‌گونه انکار و یا شکّ و تردیدی را بین تلامذهٔ ایشان باقی نمی‌گذارد، و همه به این نکته، چه در زمان حیاتشان و چه بعد از وفات، کاملاً معترفند. و این‌جانب به عنوان فرزند ایشان در حدود سعه و ظرفیّت و محدودیّت اطّلاع خود اقرار و اعتراف می‌نمایم که آنچه را دربارهٔ خصوصیّات و آثار و لوازم و کمالات و فعلیّت‌های یک انسان کامل و عارف حقیقی بالله و بأمرالله شنیده، و یا به واسطهٔ تدرّس و تدریس در متون عرفان نظری و فلسفهٔ الهی ادراک کرده بودم، بدون هیچ شکّ و شبهه‌ای در وجود ایشان یافته و تجربه کرده بودم؛ من کسی نبودم که به هر آستانی سر تسلیم فرود آورم و به هر سرایی با هر بضاعت و متاعی وارد شوم. آری:

من آن نیم که دهم نقد دل به هر شوخی ❊❊❊ درِ خزانه به مُهر تو و نشانهٔ توست[2]

مخلَصین از مقام عرض و حساب معافند

باری، مشابه این آیهٔ شریفه آیاتی دیگر نیز وجود دارد، مانند آیهٔ شریفه در سوره صافّات: ﴿فَإِنَّهُمْ لَمُحْضَرُونَ * إِلَّا عِبَادَ ٱللَّهِ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾؛[3] «به تحقیق که تمامی افراد به مقام عرض و محاسبه احضار خواهند شد ❊ مگر بندگان پروردگار که به مقام مخلَصین رسیده باشند.»

و یا آیهٔ شریفه: ﴿فَٱنظُرْ كَيْفَ كَانَ عَٰقِبَةُ ٱلْمُنذَرِينَ * إِلَّا عِبَادَ ٱللَّهِ ٱلْمُخْلَصِينَ﴾؛[4] «ای پیامبر! بنگر که عاقبت افرادی که آنان را بیم دادی چگونه است (آیا آنها اهل خیر و نجات و صلاحند، و یا اینکه مستوجب عقاب و مؤاخذه و قهرِ پروردگار می‌باشند)؟ ❊ مگر آنان که به مقام مخلَصین رسیده باشند (ایشان از احضار به مقام عرض و حساب و کتاب أعمال فارغ می‌باشند، و از کردار و أعمال آنان سؤالی نخواهد شد و محاسبه‌ای مترتّب بر کارهای دنیوی آنان نمی‌باشد).»

---

[1] .سوره الطّور (۵۲) آیه ٤٨. ترجمه:
«تو در مقابل دیدگان ما قرار داری! و هنگامی که از خواب برمی‌خیزی تسبیح خدای را بجای آور!»

[2] .*دیوان حافظ*، طبع پژمان، غزل ۷۷.

[3] .سوره الصّافّات (۳۷) آیه ۱۲۷ و ۱۲۸.

[4] .سوره الصّافّات (۳۷) آیه ۷۳ و ٧٤.

یکی از آیاتی که موقعیّت کمّلین و افراد مبرّز و ممتاز از سایرین را بیان می‌کند، آیات سوره واقعه است:

﴿فَأَمَّآ إِن كَانَ مِنَ ٱلۡمُقَرَّبِينَ * فَرَوۡحٞ وَرَيۡحَانٞ وَجَنَّتُ نَعِيمٖ * وَأَمَّآ إِن كَانَ مِنۡ أَصۡحَٰبِ ٱلۡيَمِينِ * فَسَلَٰمٞ لَّكَ مِنۡ أَصۡحَٰبِ ٱلۡيَمِينِ * وَأَمَّآ إِن كَانَ مِنَ ٱلۡمُكَذِّبِينَ ٱلضَّآلِّينَ * فَنُزُلٞ مِّنۡ حَمِيمٖ * وَتَصۡلِيَةُ جَحِيمٍ﴾.[1]

«و اگر این فرد از زمرهٔ مقرّبین و نزدیکان درگاه احدیّت است ❋ پس جزای او عالم انبساط و فرح و سرور بی‌پایان و ریحان و گل و بهشت خاصّ و مخصوص می‌باشد ❋ و اگر از جملهٔ اصحاب‌الیمین (افرادی که نامهٔ عملشان از طرف راست به آنها داده خواهد شد) ❋ پس سلام و درود بر تو از ناحیه آنان باد ❋ و اگر از دستهٔ تکذیب‌کنندگان و مستکبران باشند ❋ پس جایگاهی گداخته و سوزان و نشیمنگاهی از آتش دوزخ را دارا هستند.»

بنی‌آدم از جهت انقیاد در برابر حق به سه دسته تقسیم می‌شوند

توضیح مطلب اینکه: افراد بنی‌آدم به واسطهٔ کردارشان و نحوهٔ عملشان و میزان تسلیم و انقیاد در برابر حق به سه دسته تقسیم می‌شوند:

[1] .سوره الواقعة (٥٦) آیات ٨٨ ـ ٩٤.

دستهٔ اوّل: افرادی هستند که کلام اولیای الهی و انبیای عظام را وقعی ننهاده و به ندای فطرت و وجدانشان در متابعت از براهین عقلی و ادلّهٔ نقلی، استکبار و عناد ورزیدند؛ و زخارف دنیا و جاذبه‌های عالم غرور چشم و گوش آنان را پر کرد و از توجّه به استکمال و عبور از وادی شهوات و رفض عالم تعلّقات و کثرات مانع گردید، و هم‌چنان در پس پردهٔ غفلت روزگار خویش را به انواع تعدّیات و ظلم‌ها و انغمار در شهوات و فوز به مطامع دنیوی و لذّت‌های طبیعی و گذرا سپری نمودند؛ اینان خوشی را خوشی عالم حسّ و طبع، و لذّت را فقط استمتاع و کام‌جویی حیوانی و بهیمی، و کمال را در فزون طلبی و تکاثر زخارف دنیا پنداشتند؛ و هر چه انبیای الهی و رسل پروردگار و اولیای او آنان را پند و اندرز دادند، با دیدهٔ تمسخر و استهزا در او نگریستند، و از این حقایق و مسائل واقعی به تخیّلات و اوهام یاد کردند و آن را زیبندهٔ افراد عامی و به دور از فرهنگ و تمدّن دانستند؛ و هم‌چنان‌که در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿وَقَالُوٓاْ إِنۡ هِيَ إِلَّا حَيَاتُنَا ٱلدُّنۡيَا وَمَا نَحۡنُ بِمَبۡعُوثِينَ﴾؛[1] «هیچ واقعیّتی جز همین زندگانی دنیا وجود ندارد و ما هیچ‌گاه برانگیخته نخواهیم شد.»

خود را به طور دربست وقف زندگی مادّی و حیوانی و شهوانی نمودند. اینان به تحقیق از رحمت خدا به دور و از دایرهٔ آمرزیده‌شدگان خارج می‌باشند. اینان به واسطهٔ عناد و استکبار خود را محبوس عالم مادّه و دنیا نمودند؛ و بنابراین هیچ جایگاهی نزد پروردگار در روز رستاخیز نخواهند داشت و جایگاهشان آتش دوزخ خواهد بود.

و امّا دستهٔ دوّم: افرادی هستند که در مقابل این افراد، گفتار پیامبران الهی را به دیدهٔ قبول و حق نگریستند و خود را مطیع و منقاد اوامر ایشان قرار دادند، و در مقام عمل و حفظ حدود و ثغور پا از جادّهٔ صدق و صراط مستقیم فراتر ننهادند، و عمل

[1] .سوره الأنعام (٦) آیه ٢٩.

خود را طبق فرمایشات و دستورات بزرگان منطبق بر موازین و مبانی شرع قرار دادند، و با عزم خود جهت تحصیل رضای الهی و فوز به نعمات اخروی و بهشت و حور و غلمان و رسیدن به وعده‌های پروردگار، دنیای خود را به آخر رسانیدند. و خلاصه، عمل آنها بر طبق موازین شرع بوده، از اجحاف و تعدّی و ظلم به نفس و به دیگران و تصرّف حقوق دیگران خودداری ورزیدند، و عبادات را به آن مقداری که موجب رضایت و خشنودی پروردگار خویش بود بجای آوردند، این افراد به اصحاب‌الیمین معروف و شناخته می‌شوند.

و از آنجا که میزان خلوص و مراتب صفا و گذشت و انقیاد متفاوت و مختلف می‌باشد، اصحاب‌الیمین دارای مراتب مختلفی از حیث تقرّب به پروردگار و درجات متفاوتی از جهت تعلّق و میل به عالم دنیا و رفض انانیّت‌ها و حجب نورانی و ظلمانی عالم کثرات می‌باشند. و در آن دنیا نیز بر اساس مرتبه و منزلتشان دارای مراتب مختلف بهشت و نعیم پروردگارند، و هر کدام جایگاه خاصّ خود را دارند و نمی‌توانند به رتبهٔ مافوق خود ارتقاء پیدا نمایند؛ بلکه مرتبه و منزلگاه آنها در بهشت به همان مقدار سعهٔ وجودی آنهاست که در این دنیا آن را کسب نموده‌اند: ﴿وَلَا يَظْلِمُ رَبُّكَ أَحَدًا﴾.[1]

و می‌توان گفت: این دسته را قاطبهٔ افراد مؤمنین تشکیل می‌دهند، اعمّ از عامی و عالم، مقلّد و مجتهد، تحصیل کرده و بی‌سواد و غیره؛ زیرا درجات افراد بشر در روز قیامت بر اساس تحصیلات و میزان دانش آنان نخواهد بود، بلکه بر اساس سعهٔ وجودی و مقدار بصیرت و نوری است که به واسطهٔ اکتساب ملکات و صفات حمیده و روحانی برایشان در این دنیا حاصل می‌شود، حال چه فرد عامی باشد یا عالم، فرقی نمی‌کند.

[1] .سوره الکهف (۱۸) آیه ٤٩. ترجمه: «پروردگار تو به هیچ کسی ظلم نمی‌کند.»

مقرّبین پا را از دایرهٔ اطاعت فراتر نهاده، فانی در ذات شده‌اند

و امّا دستهٔ سوّم: افرادی هستند که یکسره خود را و جمیع شئون خود و جمیع تعلّقات خود را وقف حضرت محبوب نموده‌اند و در مقام انقیاد و اطاعت آن‌چنان دلباخته و پاکباخته و شیفته و شیدای حضرت حقّ شده‌اند، که اصلاً وجودی برای خود نمی‌بینند تا بر اساس آن خدای را در مقابل خویش قرار داده، به عبادت بپردازند. اینان از مرتبه و مرحلهٔ فعل و اخلاص و ثواب درگذشته‌اند و هیچ مؤثّری را سوای پروردگار به رسمیّت نمی‌شناسند، و هیچ اثری را بالطّبع به غیر از پروردگار نسبت نمی‌دهند. اینان وجودی برای خود نمی‌بینند تا عمل و فعل خود را بر آن اساس پایه و بنیاد نهند؛ بلکه وجود خود را وجود و اثر فیض حضرت حقّ می‌دانند و ذاتی در قبال ذات حضرت پروردگار به حساب نمی‌آورند تا آن را منطبق بر خواست و اراده او بنمایند. او می‌گوید: انجام بده! انجام می‌دهند. انجام نده! انجام نمی‌دهند. بمیر! می‌میرند. زنده شو! زنده می‌شوند. تو را به بهشت می‌برم! می‌روند. تو را نمی‌برم! نمی‌روند. و خلاصه پا از دایرهٔ اطاعت فراتر نهاده، ذات خود را مندکّ و فانی در ذات پروردگار نموده‌اند؛ طبق فرمایش و کلام مولا أمیرالمؤمنین علی علیه السّلام:

إنّ قَومًا عَبَدوا اللهَ رَغبةً، فتِلكَ عِبادةُ التُّجّارِ؛ و إنَّ قومًا عَبَدوا اللهَ رَهبةً، فتِلكَ عبادةُ العَبيدِ؛ و إنّ قَومًا عَبَدوا اللهَ شُكرًا، فتِلكَ عِبادةُ الأحرار.[1]

«گروهی خدا را به امید پاداش و بهشت و نعمات او پرستش می‌نمایند، این عبادت عبادت تجّار و اهل معامله است؛ و قومی خدا را به واسطهٔ ترس از آتش و وقوع در عذاب عبادت می‌کنند، این عبادت بندگان و غلامان است که از ترس تازیانه و قهر صاحب خود تن به اطاعت و انقیاد می‌دهند؛ و دستهٔ سوّم افرادی هستند که عبادتشان فقط به جهت شکر از رحمت حقّ و عنایت حق و اهلیّت برای عبادت است، این عبادت آزادگان است.»

این عبارت نظیر عبارت دیگر آن حضرت است که می‌فرماید:

---

[1] .*نهج البلاغة*، (عبده)، ج ٤، ص ١٨٩.

إلَهی ما عَبَدتُك خَوفًا من نارِكَ و لا طَمعًا إلی جَنَّتِكَ؛ بَل وجَدتُكَ أهلاً للعِبادةِ فعَبَدْتُك.[1]

«خدایا! عبادت من به جهت ترس از آتش و یا فوز به نعمات اخروی و بهشت و فوائد آن نیست؛ بلکه تو را اهل پرستش یافتم و به دور از هر چشم‌داشتی به عبادتت پرداختم.»

آری، این گروه خارج از مقام حساب و ارزشیابی اعمال و رفتار، وارد بر پروردگار می‌شوند. و چون عمل آنها به جهت مزد و پاداش نمی‌باشد، بنابراین ملائکه نمی‌توانند هیچ ارزشی و قیمتی در قبال آن به حساب آورند. و هیچ نعمتی نمی‌تواند در مقابل اعمال آنان دستمزد و پاداش تلقّی گردد؛ زیرا آنان فراتر از دستمزد و پاداش بوده‌اند و اصلاً روی این‌گونه مسائل حسابی باز نکرده‌اند، بلکه جز رضای حضرت حقّ بدون هیچ مطلبی ورای آن اقدام به این عمل نموده‌اند؛ پس نفس آنها از مقام خواست و اراده و تمنّی گذشته است و هدف آنان دیگر بهشت و نعمت‌های آن نیست تا خدای متعال آنها را در قبال عمل صالح به ایشان عطا نماید. اینان مقرّبین هستند؛ یعنی افرادی فراسوی بهشت و نعمت‌های بهشت و بالاتر از جنّات و خصوصیّات آنها و متعالی‌تر از مقام عرض و محاسبه و ارزشیابی کردار.

مقرّبین خارج از مقام حساب و ارزشیابی اعمال وارد بر پروردگار می‌گردند

از مفاد این آیهٔ کریمه استفاده می‌شود: اولیای الهی افرادی هستند که فعلشان

---

[1] .برخی از مصادر این روایت عبارت‌اند از:

۱. *تفسیر الصّافی*، ج ۳، ص ۳۵۳، با قدری اختلاف.

۲. *بحار الأنوار*، ج ٤١، ص ١٤: «و قال علیه السّلام فی موضع آخر: "إلهی! ما عَبَدتُک خَوفًا من عِقابک و لا طَمَعًا فی ثَوابک، ولکن وَجَدتُک أهلاً للعبادةِ فعَبَدتُک."»

۳. *شرح ابن میثم علی المِائة کلمة*، ج ۱، ص ۲۱۹: «الثّانی قوله علیه السّلام مُناجیًا لربِّه: "إلهی! ما عَبَدتُک خوفًا من عِقابک و لا رَغبةً فی ثوابک، ولکن وَجَدتُک أهلاً للعبادة فعَبَدتُک."»

٤. *تفسیر المیزان*، ج ۱۱، ص ۱۵۹.

۵. *عوالی اللئالی*، ج ۱، ص ٤٠٤؛ ج ۲، ص ۱۱. (محقّق)

از مرحله و مرتبهٔ نفس گذشته و با حقیقت توحید متّحد گشته است؛ زیرا آنها دیگر در مرتبهٔ نفس و خواست‌ها و تمنّیات و آرزوها و شوائبی که دیگر افراد به آن مبتلا هستند نمی‌باشند؛ گرچه این افراد، افراد صالح و مؤمن باشند. بنابراین عمل آنها عمل حقّ و کردارشان فعل حضرت حقّ است؛ زیرا به واسطهٔ این نعمت عظمای الهی وجودشان مندکّ و فانی در وجود او گردیده است. پس عمل هم به دنبال نفس و ارادهٔ نفس، منبعث از فعل و ارادهٔ حضرت حقّ می‌باشد.

و انصافاً باید این آیهٔ شریفه را یکی از براهین مبیّنه و مثبتهٔ نفس و ذات ولیّ خدا و عارف بالله به حساب آورد. و ولیّ خدا باید این‌گونه باشد تا انسان بتواند به او و فعل او و گفتار او به عنوان اُسوه و شاخص حق و ممیّز بین حق و باطل تأسّی نماید؛ زیرا گرچه انقیاد و اطاعت باید بر اساس ادراک و شعور و میل و رغبت به مقصد و مقصود تحقّق یابد، و این مسأله در بین افراد بر حسب میزان شناخت و معرفت و ادراک آنها از مطلب متفاوت است؛ ولی نفس تصوّر و فرض مراتب متفاوت ادراک و شعور مرتبه‌ای را می‌طلبد که در آن فرد به هر نقطه و مرحله از تکامل رسیده باشد باز محتاج و نیازمند دستگیری و ارشاد و تأسّی و اطاعت است؛ و آن مرتبه، مرتبهٔ صدق مطلق و حقّ مطلق و واقع مطلق است.

زیرا پروندهٔ حساب و کتاب هر فرد مختصّ به خود اوست، و از او به میزان فهم و شعور و ادراک و سعهٔ وجودی خود او سؤال می‌شود؛ حال دیگران در هر رتبه‌ای از شناخت که هستند باشند، هیچ ارتباطی به او ندارد و عمل دیگران را معیار برای عمل او به حساب نمی‌آورند. چطور که عمل یک طفل به هیچ‌وجه میزان و معیار برای فعل بزرگ‌تر و افراد پخته و سالخورده نمی‌باشد. و این مسأله بی‌اندازه دقیق و قابل تأمّل و فهم است و هر چه انسان بیشتر در این مطلب تأمّل کند کم کرده است.

انسان کامل مصداق ﴿وَ مِنْهُم سابِقٌ بِالخَیرات﴾ می‌گردد

از جمله آیاتی که در قرآن کریم راجع به اوصاف افراد کامل و از هویٰ و نفس

گذشته می‌باشد، آیهٔ سی و دوّم تا سی و پنجم از سورهٔ فاطر است:

﴿ثُمَّ أَوۡرَثۡنَا ٱلۡكِتَٰبَ ٱلَّذِينَ ٱصۡطَفَيۡنَا مِنۡ عِبَادِنَا فَمِنۡهُمۡ ظَالِمٞ لِّنَفۡسِهِۦ وَمِنۡهُم مُّقۡتَصِدٞ وَمِنۡهُمۡ سَابِقُۢ بِٱلۡخَيۡرَٰتِ بِإِذۡنِ ٱللَّهِ ذَٰلِكَ هُوَ ٱلۡفَضۡلُ ٱلۡكَبِيرُ *جَنَّٰتُ عَدۡنٖ يَدۡخُلُونَهَا يُحَلَّوۡنَ فِيهَا مِنۡ أَسَاوِرَ مِن ذَهَبٖ وَلُؤۡلُؤٗا وَلِبَاسُهُمۡ فِيهَا حَرِيرٞ *وَقَالُواْ ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِيٓ أَذۡهَبَ عَنَّا ٱلۡحَزَنَ إِنَّ رَبَّنَا لَغَفُورٞ شَكُورٌ * ٱلَّذِيٓ أَحَلَّنَا دَارَ ٱلۡمُقَامَةِ مِن فَضۡلِهِۦ لَا يَمَسُّنَا فِيهَا نَصَبٞ وَلَا يَمَسُّنَا فِيهَا لُغُوبٞ﴾

«سپس ما کتاب الهی را (که همان قوانین و احکام صلاح و فساد فردی و اجتماعی بشر است) به آن افراد برگزیده و انتخاب شده به رسم وراثت سپردیم. (اینان دارای سه گروه و دسته می‌باشند):

بعضی از این عدّه افرادی هستند که به واسطهٔ توغّل در جهالت و انغمار در شهوات، ظالم به خود و سعادت خود می‌باشند (و با گذران حیات دنیوی در کثرات و مال‌اندوزی‌ها و جلب شهوات و غفلت از سرنوشت و مآل خویش، موجبات خسران و بدبختی و هلاکت خویش را فراهم نموده‌اند).

دستهٔ دوّم: افرادی هستند که دارای اخلاقی شایسته و کرداری متعادل و از روی حساب و کتاب و میزان می‌باشند (و امور خود را بر اساس صراطی مستقیم و طریقی مستوی در یک ممشای مقتصد و موزون طبق دستورات الهی و احکام شرع مبین تهیّه و تنظیم می‌نمایند).

و امّا دستهٔ سوّم: افرادی هستند که گوی سبقت را از همگان ربوده‌اند، و به اذن خدا بر هر عملی که در راستای خیر و صلاح باشد سبقت می‌نمایند (و هیچ‌کس را در این مضمار یارای مقابله با ایشان نمی‌باشد و طاقت هماوردی با آنان را ندارد، و به هر اندازه که انسان بخواهد عمل خود را منطبق با موازین الهی و مبانی قرب و خلوص قرار دهد باز به اندازه و مرتبهٔ آنان نمی‌رسد؛ زیرا آنان از مقام عمل گذشته‌اند و فعل و کردار خود را فعل و کردار الهی کرده‌اند و عمل آنها برانگیخته و منبعث از نفس و شوائب نفسانی نمی‌باشد) ❋

این گروه از مؤمنان در بهشت‌های خلد برین وارد می‌شوند در حالی‌که مزیّن به جواهرات و طلا و لؤلؤند و لباسشان از حریر می‌باشد و می‌گویند: حمد

و ستایش مخصوص پروردگاری است که همّ و حزن را از وجود ما دور ساخت و بزدود. به درستی‌که پروردگار ما آمرزنده و شاکر است * آن خدایی که ما را از روی فضل و کرامتش در دار بقاء و خلود متمکّن ساخت؛ در جایی که نه خشکی و نه مرارت و نه أَلَم در آن راه ندارد.»

پس چگونه ممکن است فردی و لو هرقدر صالح باشد ولی متعلّق به نفس و ذات خود و شوائب وجودی خود و خواست‌ها و آرزوها باشد، بتواند با عمل آنها پهلو زند و به رقابت برخیزد؟! نماز او با نماز آنان متفاوت است؛ او خدا را در وقت نماز در مقابل خود فرض می‌کند و با او به گفت‌وگو و راز و نیاز می‌پردازد، و آن دیگری اصلاً خدا را نمی‌بیند، بلکه وجودش فانی و مندکّ در وجود حقّ شده است. در اینجا دیگر عبد و بنده در قبال خدا و حضرت حقّ باقی نمی‌ماند تا او را عبادت کند، و تقابلی وجود ندارد تا قصد تقرّب به او را بنماید. در اینجا دوئیّت به طور کلّی از میان برداشته شده است، و آثار وجود مقیّد و حدود و ثغور آن به کلّی رخت بربسته است، و اثری از موجودیّت این وجود نمازگزار در قبال وجود حضرت حقّ باقی نمانده است تا با آن خدا را عبادت کند. در اینجا فقط یک موجود و یک حقیقت و یک واقع و یک ذات باقی می‌ماند و آن وجود و ذات پروردگار است. اوست که عبادت می‌کند، و اوست که به نماز ایستاده است، و اوست که به رکوع می‌رود و اوست که سر به سجده می‌گذارد.

مقام عبودیّت امام صادق علیه السّلام در حین نماز

در اینجا روایتی از صادق آل محمّد صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین وارد است که می‌فرماید: به هنگام قرائت سورهٔ حمد وقتی به آیه شریفه ﴿إِيَّاكَ نَعْبُدُ وَإِيَّاكَ نَسْتَعِينُ﴾.[1] رسیدم، شروع کردم این آیه را تکرار کردن تا به حدّی که یک‌مرتبه دیدم آن کسی که خود این آیه را نازل کرده است دارد از زبان

من آن را تلاوت می‌کند، دیگر طاقت این حال را نیاوردم و به زمین افتادم.[2]

---

[1] .سوره الفاتحة (۱) آیه ۵.

[2] .برخی از مصادر این روایت عبارت‌اند از:

۱. *فلاح السّائل*، ص ۱۰۷: «فقد رُوی أنّ مولانا جعفرَ بنَ محمّدٍ الصّادقَ علیه السّلام کان یَتلو القرآنَ فی صلاته فَغُشیَ علیه؛ فلمّا أفاق سُئل: ما الّذی أوجب ما انتهتْ حالُک إلیهِ؟ فقال ما معناه: "ما زلتُ أُکرِّر آیاتِ القرآنِ حتّی بَلَغتُ إلی حالٍ کأنّی سَمِعتُها مُشافهةً ممّن أنزلَها علی المکاشفة و العَیان؛ فلَم تَقُمَ القوّةُ البشریّةُ بمکاشفةِ الجلالةِ الإلهیّة."»

۲. *همان*، ص ۱۰۴: «فقد رَوی محمّدُ بنُ یعقوبَ ما معناه: "إنّ مولانا زینَ العابدین علیه السّلام و هو صاحبُ المقام المَکین، کان إذا قال ﴿مَٰلِكِ يَوْمِ ٱلدِّينِ﴾ یُکرّرها فی قِراءتِه حتّی یظُنّ من یراه أنّه قد أشرَفَ علی مماته."»

آری، مصلّی در این هنگام، نفس او با ذات حضرت حق یکی می‌شود و حرکات و سکناتش همه یك حرکت و یك سکون، و آن‌هم مستند به ذات اقدس الهی می‌گردد. به به! چه نمازی، چه ذکری و چه وردی، چه رکوعی و چه سجودی! چه کسی می‌خواند و چه کسی ذکر می‌گوید و چه کسی سُبحانَ رَبّیَ الأعلَی و بحمدِه بر زبان می‌آورد؟!

فقط بندگان مخلَص خدا می‌توانند تسبیح‌گوی حضرت حق باشند

در اینجا معنای شریفه ﴿سُبۡحَٰنَ ٱللَّهِ عَمَّا يَصِفُونَ * إِلَّا عِبَادَ ٱللَّهِ ٱلۡمُخۡلَصِينَ﴾[1] روشن می‌شود؛ زیرا آنچه قابل تبیین و توضیح و توصیف ذات پروردگار نمی‌باشد،

حمدها و تسبیح‌های بشری است که از محدودهٔ ادراکات بشر تجاوز نمی‌نماید. و از آنجا که هیچ‌گاه معلول با هر سعه و ظرفیّت استعداد احاطه و اشراف بر علّت را ندارد، لذا حمدها و تسبیح‌های مخلوقات به هر اندازه عالی و راقی باشد و در هر مرتبه از مراتب کمالی روح و علوّ نفس قرار گیرد، نمی‌تواند لایق مقام منیع و عزیز حضرت حقّ باشد. بناءً علی‌هذا اگر در این آیه، تسبیح عباد الله المخلَصین را در خور مقام و شأن خود دانسته است، معلوم می‌گردد در اینجا ذات پروردگار است که دارد خود را تسبیح و تمجید می‌کند، و این تسبیح از دریچهٔ نفس و مدرکات و ملکات نفس بشری خارج است. و گرچه از زبان یک فرد بشر خارج می‌شود، امّا روح و جان و سرّ و حقیقت آن متّصل به ذات او و منبعث از دریچهٔ ارادت و مشیّت خود اوست، و هیچ مشیّت و تعلّقی اضافی در آن نقش نداشته است.

در این آیات به طور واضح مقام و شأن انسان کامل مطرح شده است. و شاخصهٔ این فرد آن است که: دیگر عمل او بر طبق مصالح و مفاسد و از روی قصد و ارادهٔ تطبیق بر خیر و صلاح نمی‌باشد، و

---

۳. *الکافی*، ج ۲، ص ٦٠٢: «علیّ بن ابراهیم، عن أبیه و علیّ بن محمّد القاسانی، جمیعًا عن القاسم بن محمّد، عن سلیمان بن داود، عن سفیان بن عُیَینة، عن الزّهری قال: قال علیٌّ بنُ الحسین علیهما السّلام: "لو مات مَن بینَ المشرقِ و المغربِ لما استَوحَشتُ بعد أن یکونَ القرآنُ معی." و کان علیه السّلام إذا قرأَ ﴿مَٰلِكِ يَوۡمِ ٱلدِّينِ﴾ یُکرّرها حتّی کاد أن یموت.»

٤. *فلاح السّائل*، ص ١٠٨: «و قد ذَکر محمّدُ بن یعقوبَ الکلینیّ أنّ الصّادقَ علیه السّلام سُئل: کیف کان النّبیُّ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم یصلّی بهم و یَقرأُ القرآنَ و لا تخشَعُ له قلوبُ أهلِ الإیمان؟ فقال علیه السّلام: "إنّ النّبیَّ صلواتُ الله علیه کان یَقرأُ القرآنَ علیهم بقدرِ ما یَحتمِلُه حالُهُم."»

[1] .سوره الصّافّات (۳۷) آیه ۱۵۹ و ۱٦۰.

برای تصحیح عمل و کردار خود نیاز به إعمال رویّه و مصلحت‌اندیشی‌های متعارف از اهل خیر و صلاح را ندارد، و محتاج به مراقبه و مجاهده جهت اخلاص عمل خود در پیشگاه حضرت پروردگار نمی‌باشد. و دیگر نگران از وسوسهٔ شیطان و اغواء نفس أمّاره نیست، و دست شیطان و جنود او بالکلّیّه از حیطهٔ حرم و حریم او قطع گشته است؛ و نفس او در کنترل قوای عاقله و ملکوتی او قرار گرفته است، و جهات فعلیّت عقلانی و کمال روحانی و ظهور و بروز حقایق عالم تشریع در او محقّق شده است، و ملاکات احکام و علل شرایع و قوانین به طور وضوح بر او نمودار گشته است، و حقیقت همهٔ احکام الهی و دستورات شرع مبین در وجود او عینیّت تکوینی یافته‌اند. آن‌وقت چگونه ممکن است تصوّر خطا و غلط و هویٰ و هوس و بطلان و پشیمانی و ندامت در اعمال و کردار و گفتار و رهنمودهای او راه یابد؟!

در اینجاست که مشاهده می‌کنیم بسیاری از بزرگان و فقهای عالی‌مقام در

موارد شک در حکم و تردید در استنباط احکام به اساتید عرفانی و علمای ربّانی و سلوکی خویش مراجعه می‌نمودند و توضیح کیفیّت حال و رفع شبهه را از آنها استفسار می‌نمودند، و آنان حقیقت واقع و لبّ مسأله و جوهرهٔ آن حکم را برای ایشان تبیین می‌کردند.[1]

عواقب سوء زعامت و ولایت کسی که خود از مراحل نفس نگذشته است

حقیر گوید: بی‌مناسبت نمی‌بینم روایتی را که صاحب *ثواب الأعمال* در کتاب خود از امام صادق علیه السّلام آورده است نقل کنم. ایشان با سند خود از پدرش، از محمّد العطّار، از اشعری، از محمّد بن حسان، از أبی‌عمران ارمنی، از عبدالله بن حکم، از معاویة بن عمّار، از عمرو بن مروان، از أبی‌عبدالله علیه السّلام نقل می‌کند که فرمودند:

مَن وَلِیَ شَیئًا مِن اُمورِ المُسلِمینَ فَضَیَّعَهُم، ضَیَّعَهُ اللهُ عَزَّوجلَّ.[2]

«کسی که متولّی امری از امور مسلمین گردد، آنگاه به واسطهٔ جهالت و نادانی و عدم عمق کافی به مصالح و مفاسد آن موجب خرابی و اضمحلال و فساد آن امر گردد، خداوند متعال عمر او را تباه و سعادتش را به خسران و بوار و هلاکت تبدیل خواهد نمود.»

مسأله شوخی نیست؛ انسان زمام امور خود را به دست فردی بسپارد که خود او در راه و مسیرش محتاج دستگیری و هدایت فرد دیگری باشد! چنانچه شواهد بر این قضیّه صدها و هزارها بار در طول تاریخ ثبت گردیده و کاملاً واضح و روشن است. هدایت و ارشاد خلق باید توسط فردی صورت پذیرد که به هیچ‌وجه من الوجوه خصوصیّات و آثار تعلّقات و میل به کثرات در همهٔ ابعاد آن، و توجّه به دنیا نه فقط به مأکولات و مشروبات و لذائذ جنسی آن ـ چنانچه بسیاری از افراد به اشتباه این

---

[1] .چنانچه دربارهٔ شاگردان مرحوم حاج میرزا جعفر کبوتر آهنگی و مرحوم شیشه‌گر، و کذلک عدّه‌ای دیگر از تلامذهٔ مسلّم الاجتهاد بزرگان و عرفای الهی نقل شده است.

[2] .*بحار الأنوار*، ج ۷۲، ص ۳٤٥؛*ثواب الأعمال و عقاب الأعمال*، ص ۲٦۰.

امور را از خصوصیّات شخص متعلّق به دنیا دانسته‌اند ـ بلکه مسائل باطنی نفس امّاره و غرائز شیطانی منطوی و مخفی در نفس بشر که بسیار بالاتر و ظریف‌تر و خطرناک‌تر از این امور مذکور می‌باشد، در او نباشد.

عمَر غذای خود را نان و سرکه قرار داده بود و به آن جلوی عوام کالأنعام به تظاهر و فریب‌کاری می‌پرداخت، در حالی‌که حتّی برای یک آن و لحظه حاضر نبود دست از خلافت بکشد و آن را به صاحب حقیقی و اصلی آن، مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام بسپارد. لذّتی را که این مردِ از خدا بی‌خبر و منغمر در شهوات و هواهای نفسانی و وساوس شیطانی از سلطه و حکومت بر مردم می‌برد، از هزار طعام لذیذ و اشربهٔ گوارا و همبستری با زیبارویان و برخورداری از نعمت‌های ظاهری و دنیوی بیشتر و بالاتر بود.

پس هیچ‌گاه کسی تصوّر نکند به صرف اینکه فردی به ظاهر، خود را از بعضی نعمت‌های الهی محروم گردانیده و به مختصری اکتفا نموده است، و برخی از اموری را که در نزد مردم ساده لوح و بی‌خبر از خصوصیّات و حقایق نفس امّاره، موجّه می‌نماید، مرتکب می‌شود، و از اموری که شاید برای بسیاری جای سؤال و ابهام بگذارد دوری می‌جوید، این شخص می‌تواند متعهّد تدبیر و حکومت و ارشاد دیگران گردد و زمام امور مردم را به دست گیرد. بلکه باید فردی باشد که خود را از منجلاب نفس رها گردانیده و وجود خود را به وجود حضرت حقّ متّصل گردانیده باشد و تمام صفات و ملکات و غرائزش با یک تحوّل و تبدّل جوهری به صفات حضرت حقّ متحوّل شده باشد، و اثری از آثار مخفیّه و پنهان در زوایای نفس امّاره و شائبه‌ای از ملکات رذیله ـ که در همهٔ افراد بشر موجود است و با خواندن و درس دادن و درس گرفتن و مطالعه در هر مرتبه از مراتب علم و فقه و سایر شئون و علوم متداول عالم دنیا که باشد، به هیچ‌وجه من الوجوه از بین نخواهد رفت ـ در او موجود نباشد. آری، این شخص است که از جزئیّت به کلّیت و از عالم دنیّ نفس به عالم تجرّد و از

حضیض کثرت به اوج وحدت هجرت نموده است، و او قابلیّت ارشاد و وعظ و تربیت و مسئولیّت تدبیر و ادارهٔ امور اجتماع و شخص را واجد است.

مقدّمهٔ نامهٔ پیش‌نویس قانون اساسی از مرحوم علاّمه

مؤلّف گوید: مناسب است در اینجا به بیانات مرحوم والد ـ قدّس الله نفسَه ـ در نامه‌ای که خطاب به رهبر انقلاب اسلامی ایران حضرت آیة الله خمینی ـ رحمة الله علیه ـ دربارهٔ قانون اساسی نوشته بودند، اشاره‌ای نمایم؛ ایشان در مقدّمهٔ این نامه چنین می‌نویسند:

فلسفهٔ توحیدی اسلامی متّخذ از آیات قرآن کریم و سنّت نبوی روح حکومت و ولایت بر مردم را منحصر به مبادی عالیه می‌داند، و عالم‌ترین و جامع‌ترین و منزّه‌ترین افراد را لایق این مقام می‌شناسد. در این‌صورت افراد امّت به رهبری چنین پیشوایی راستین که هم دارای دلی روشن و آگاه و مغزی متفکّر و عزمی راسخ، و هم از خود گذشته و به کلّیت پیوسته است، از بهترین مواهب الهیّه استفاده نموده و تمام قوا و استعدادهای ذاتی خود را به منصّهٔ ظهور و بروز می‌رسانند، و از شکوفاترین آزادی و استقلال و بهره‌مندی از جمیع غرائز طبیعی و ملکات روحی کامیاب می‌گردند.

در این فلسفه، حکم و قانون و قضاء از بالا (یعنی از مقام توحید و طهارت که مقام وحدت و جامعیّت ولیّ امر است) به پایین تدریجاً گسترش پیدا می‌کند و تمام اقشار طبقات را فرا می‌گیرد:

﴿فَلَا وَرَبِّکَ لَا یُؤْمِنُونَ حَتَّىٰ یُحَکِّمُوکَ فِیمَا شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لَا یَجِدُواْ فِیٓ أَنفُسِهِمْ حَرَجًا مِّمَّا قَضَیْتَ وَیُسَلِّمُواْ تَسْلِیمًا﴾،[1] ﴿وَمَا کَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمْرًا أَن یَکُونَ لَهُمُ ٱلْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَن یَعْصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَٰلًا مُّبِینًا﴾.[2]

ولی در فلسفه‌های مادّی یا در قوانین غربی که از روح توحید اسلامی بهره‌ای

---

[1] .سوره النّساء (٤) آیه ٦٥.

[2] .سوره الأحزاب (٣٣) آیه ٣٦.

ندارند، مراکز تصمیم‌گیری از کثرت شروع می‌شود؛ یعنی افکار و اوهام عامّهٔ مردم گرچه در نهایت ضعف باشند، فقط به ملاک اکثریّت حقّ، تعیین سرنوشت و تصمیم‌گیری در امور حاکمیّت خود را دارند.

در این فلسفه‌ها حکومت بر اساس انتخاب بوده و کیفیّت آن به مشروطهٔ سلطنتی یا به جمهوری یا به بعضی از انحاء دیگر تقسیم می‌شود. بنابراین جمهوری بدین طرز رأی‌گیری و انتخاب اکثریّت، قسیم و نظیر مشروطه، از قالب‌های غربی است و با روح اسلام سازگار نیست.

حکومت و دولت اسلام بر پایهٔ خود متّکی بوده و بر اصل اصیل حق اعتماد دارد، و هیچ‌یک از این قالب‌ها نمی‌توانند آن واقعیّت را در خود بگیرند و به شکل خود درآورند.

و در این وهلهٔ حسّاس و سرنوشت ساز که دقیق‌ترین لحظات را می‌گذرانیم، باید بسیار متوجّه باشیم که خدای ناکرده ناخودآگاه آن اصالت‌های ارزشمند اسلامی را به گرایش‌های غربی نفروشیم، و به علّت اشباع مغزها از ره‌آوردهای غرب و عدم انس به طرز تشکیل حکومت اسلامی به شکل واقعی خود به سبب اعتماد به نظارهٔ نظام‌های سلطه‌جویانهٔ استبداد و طاغوتی، آن حقیقت را به خاک نسیان نسپاریم.

بزرگان ما در نهضت مشروطیّت و گیرودارها و کشمکش‌های طرفداران استبداد و مشروطه دچار اشتباه شدند؛ دسته‌ای به عنوان آنکه مشروطه مردم ستمدیده را از زیر یوغ استبداد و ظلم امراء و حکّام جائر می‌رهاند، بدان گرویدند و این نظام را با اصول آن پذیرفتند؛ دسته‌ای دیگر به عنوان آنکه استبداد مردم را در هالهٔ دین حفظ می‌کند و از رخنه کردن آزادی‌های نامشروع و مغرب‌پسند جلوگیری می‌نماید، طرفدار آن شدند؛ و چون راه را منحصر در آن دو می‌دیدند بر سر هم کوفتند. کسی نگفت هم مشروطه غلط است و هم استبداد، اسلام صحیح است و بس! حکومت اسلام حکومت اسلام است، حکومت رسول الله است، نه یک حرف کم و نه یک حرف زیاد.

لذا دیده شد در این عمر مشروطیّت، که درخت آن با خون‌های پاک

رزمندگان راستین و پاک‌دلان راه عدل و آزادی آبیاری شد، چه ستم‌ها که نشد و چه حکومت‌های استبدادی که نظیر آن در تاریخ بشریّت کم است، بر این ملّت مسلّط نگشت! و چه ستم‌های جانکاه به عنوان نوش‌دارو در کام آنان فرو نریخت! و به نام توخالی عدالت اجتماعی و آزادی همگانی چه محرومیّت‌ها از طبیعی‌ترین حقوق اولیّه نصیب نگشت! با آنکه در تدوین قانون اساسی آن نهایت دقّت را در پیشگیری‌های موارد انحراف نمودند و برای بر اریکه نشاندن قانون عدل و آزادی نهایت مراقبت را کردند. فقط علّت این همه محرومیّت‌ها آن بود که حکومت از محور اصلی خود خارج شد. به عنوان مجلس شورا، قانون‌گذاری کردند. قوای مُقنِّنه و قضائیّه و مُجریه از محطّ خود منحرف شد. این تجربهٔ مشروطیّت برای ما بس است؛ رسول الله فرمود: «لا یُلدَغُ المُؤمِنُ مِن جُحرٍ مَرّتَین.»[1] ـ الخ.[2]

لغزش علما در واقعهٔ مشروطیّت حاکی از عدم کفایت فقاهت ظاهری است

باری گرچه مقصود ما از فرمایشات ایشان در این فقرات فقط قسمتی از آن می‌باشد که مربوط می‌شود به دخالت بزرگان دین در امر سیاست و واقعهٔ مشروطیّت، و اینکه با وجود مراتب عالیهٔ علم و فقاهت، ولی عدم بصیرت و اشراف بر مسائل خفیّه و امور پنهانی عالَم سیاست و کید کافرین و مکر ملحدین، چگونه این مملکت به دست اجانب افتاد و چه خون‌ها که در این راه بیهوده نریخت و چه سرمایه‌ها که به هدر نرفت و چه هتک حرمت‌ها به دین و متدیّنین وارد نگردید! ولی از آنجا که فهم درست از این فقرات مستلزم بیان فقرات قبل بوده است، فلهذا آن را نیز در اینجا ذکر کردیم.

در این فقرات، که واقعاً باید آن را منشور حکومت اسلام نامید، ایشان دقیقاً به همان مطلبی اشاره دارند که ما در سطور گذشته از آن بحث نمودیم، و آن سپردن زمام امور است به فرد کامل و بصیر و عاری از خطا و اشتباه و منوّر به نور ایمان و

---

[1] .*مشکاة الأنوار*، ص ۳۱۹؛ *بحار الأنوار*، ج ۱۹، ص ۳٤٦؛ ج ۲۰، ص ۱٤٤.

[2] .*وظیفه فرد مسلمان در احیای حکومت اسلام*، ص ۱۱۳.

متحقّق به حقیقت ولایت؛ زیرا تنها این فرد است که احکام و قوانین و دستورات را می‌تواند از مبدأ وحی و سرچشمهٔ نزول احکام و شرایع اخذ نماید و آن را در بستر و ظرف زمان و اجتماع به نحو احسن و اتقن به منصّهٔ ظهور و بروز برساند؛ نه فرد دیگر، و لو در هر مرتبه‌ای از مراتب علم و کمال بوده باشد. و به تدبیر و ادارهٔ این‌چنین فردی است که استعدادها در مسیر کمال شکوفا می‌شوند، و هر فردی به هر مقدار از سعه و ظرفیّت وجودی خود راه به سوی کمال و رشد را به‌دست خواهد آورد؛ و انسان می‌تواند به این فرد اعتماد پیدا کند، نه به فردی دیگر.

زیرا افرادی که در این جریان و واقعه دچار این خبط عظیم و خطاء خطیر و اشتباهی جبران ناپذیر شدند، تمامی آنان از رئوس علمای بلاد و فحول فقهای عظام بودند؛ افرادی مانند مرحوم آخوند ملاّ محمّد کاظم خراسانی و شیخ عبدالله مازندرانی و سیّد محمّد کاظم یزدی و میرزا محمّد حسین نائینی و شیخ فضل الله نوری و بسیاری دیگر که هر کدام مرجعی برای جمعی غفیر و ملجائی برای افراد مختلف از طبقات اجتماع به حساب می‌آمدند. امّا در نتیجه دیده شد چگونه دست مرموز و مخفی سیاست اجانب روگردید، و خدعه و مکر آنان دامن فقاهت را بیالود و بر سر همهٔ آنان کلاه گذارد، و وقتی از این خدعه و نیرنگ اطّلاع حاصل کردند که دیگر کار از کار گذشته بود و حریف سرمست از بادهٔ پیروزی با خنده‌های مستانهٔ خود بر همهٔ ارباب فضل و درایت و فقه و فقاهت خندهٔ فتح و پیروزی زد و آنان را به باد تمسخر و استهزا گرفت. و هنگامی که دید آنان در مقام مقابله و اقدام برآمده‌اند، آنان را از سر راه خود برداشت و صداها را در گلو خفه نمود و بر اورنگ فتح و سلطنت تکیه زد.

آری، این است نتیجهٔ عدم بصیرت به امور، و مسائل را با دیدهٔ ظاهر نگریستن و از مواهب الهیّهٔ خفیّه و الطاف خاصّه حضرت حقّ بی‌بهره بودن، و باور داشتن بر اینکه می‌توان با تکیه بر علوم ظاهریّهٔ شرعیّه و غیر شرعیّه بر مکائد و وساوس و

حیله‌های ابلیس و جنود ابلیس فائق آمد، و مسیر حرکت به سوی کمال را در جامعه هموار نمود و موانع را برطرف ساخت. غافل از اینکه شیطان همهٔ راه‌ها را پیشاپیش آزموده و به همهٔ طرق اطّلاع کافی و وافی داشته و از تمام توان خود علیه حریف استفاده خواهد برد، و هیچ‌کس را یارای آن نیست که بتواند در مقابل او قد علم کند مگر آنکه مشمول تأییدات ربّانی شده و قلب و سرّ و ضمیر او متّصل به حقیقت ربوبیّت گشته است، چنانچه قبلاً گذشت.

از شاخصه‌های انسان کامل وصول به مرتبهٔ یقین و علم حقیقی است

از جمله آیاتی که دلالت بر شرایط تحقّق فرد کامل و حقیقت او دارد این آیه شریفه است که می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِۦ عِلْمٌ إِنَّ ٱلسَّمْعَ وَٱلْبَصَرَ وَٱلْفُؤَادَ كُلُّ أُوْلَٰٓئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْـُٔولًا﴾.[1]

در این آیهٔ شریفه هر حکم و عملی را که مخالف یقین و قطع است و بر اساس ظنّ و شکّ استوار است مورد نکوهش و سرزنش قرار داده است؛ زیرا عملی که از روی ظنّ و گمان نشأت گرفته باشد، در مضمار سنجش و ارزیابی اعمال و رفتار حتّی نزد عقلاء نیز فاقد اعتبار و ارزش است.

بنابراین یا خود انسان باید در هر فعل و گفتاری به حقیقت آن عمل و صلاح واقعی آن علم و یقین داشته باشد، و یا توسّط فردی که او این مرحله را احراز کرده است راهبری و رهنمون شود؛ و در غیر این‌صورت مشمول سرزنش و نهی الهی قرار خواهد گرفت.

تَقفُ از قَفا، یَقفو به معنی متابعت و انقیاد است؛ یعنی از امری که جهات صلاح و فساد او کاملاً برای تو روشن و آشکار، مانند خورشید در وسط آسمان، نشده است

---

[1] .سوره الإسراء (۱۷) آیه ۳٦. ترجمه:

«به دنبال چیزی که نسبت به او و جوانب او علم نداری نرو! به درستی که خدای متعال از قوای شنیدن و دیدن و درک کردن در روز رستاخیز سؤال می‌نماید.»

پیروی نکن، و تا مطلبی را با گوش خود نشنیده‌ای و با چشم خود مشاهده ننموده‌ای و با قلب خود به جوانب و اطراف آن کاملاً احاطه پیدا نکرده‌ای، ترتیب اثر مده و راه احتیاط و حزم را پیشهٔ خود ساز و از اقدام در اموری که علم به جوانب آن نداری سخت بپرهیز.

و لهذا در این آیهٔ شریفه خصوصیّت بارز و آشکار انسان کامل به خوبی روشن می‌گردد، و آن وصول به مرتبهٔ یقین و علم حقیقی و وجدانِ حقیقت و واقعیّت حوادث و امور خارجی و قضایای اجتماعی است. در این مرتبه اگر تمام دنیا حرفی بزنند و رأیی اتّخاذ کنند، او هم‌چنان محکم و استوار همچو کوه در برابر آنان می‌ایستد و پشیزی برای آراء و افکار مردم ارزش قائل نمی‌شود؛ زیرا تمامی آن افکار را زاییدهٔ قوای واهمه و متخیّله و منبعث از علل و معلولات ظاهریّه و دستخوش تغییر و تبدیل می‌داند؛ مانند کسی که دارد با چشم باز و صحیح به خورشید می‌نگرد و او را با تمام انوار و حرارتش لمس می‌کند، آن‌وقت فردی یا افرادی بیایند و به او بگویند: الآن شب است و آنچه تو می‌بینی زاییدهٔ تخیّلات و اوهام تو است! او ابداً اعتنایی به کلام افراد نمی‌کند و هیچ‌گونه وقعی بر آنان نمی‌گذارد؛ زیرا همه را سراب، و خود را متّصل به چشمهٔ خروشان فیضان انوار حضرت حقّ می‌بیند.

مسائل شرع در یک سطح نیست تا موجب تنجّز حجّیت ظاهریّه بر مجتهد و مقلّد گردد

ممکن است فردی در اینجا ایرادی وارد کند بر این اساس که: همان‌طور که شارع مقدّس مقتضای علم حقیقی و واقعی را بر اساس حکم عقل و قضاوت وجدان و فطرت تنفیذ و امضاء فرموده است، همین‌طور مقتضای علم تنزیلی و حکم تنجیزی را به عنوان حجّت ظاهر و تعبّداً مورد قبول و پذیرش قرار داده و بر موافقت آن ثواب و بر مخالفتش عقاب و مجازات مقرّر کرده است. و بناءً علی‌هذا هم‌چنان‌که وصول به مرتبهٔ علم و حجّت ظاهریّه (که همان اجتهاد مصطلح و متعارف است) موجب تنجّز حکم بالنّسبه به خود مجتهد می‌گردد و تقلید از غیر بر او حرام می‌شود، همین‌طور موجب وجوب رجوع عامی به آن فرد و متابعت از احکام و فتاوای صادره

از او می‌باشد، و شارع مقدّس تقلید از این‌چنین فردی را بر او لازم و بر ترکش عقاب و سخط خود را مترتّب گردانیده است، گرچه خود آن مجتهد در رأیش خاطی و در اعتقادش راه صواب نپیموده باشد.

جواب این مطلب بر ارباب بصیرت مخفی نیست؛ زیرا:

اوّلاً: احکام شرع منحصر در مسائل و احکام طهارات و نجاسات و شکّیات نماز نیست. شرع مقدّس اسلام برای هر فرد از افراد مکلّفین، چه در امور شخصیّه و چه در مسائل اجتماعی، از جزئی‌ترین مسأله تا خطیرترین و حیاتی‌ترین و سرنوشت‌سازترین آنها، احکام و تکالیف را مقرّر و تدوین نموده است؛ از امور ابتدایی همچون مسائل صلاة و صوم، تا احکام و قوانین عبادی و اجتماعی، چون حجّ و زکات و خمس و جهاد فی سبیل الله و امر به معروف و نهی از منکر و معاملات و ارتباطات و معاشرت‌ها و قصاص و دیات و سایر حقوق و امور مربوط به حیات اجتماعی و زندگانی اخروی، همه و همه را جعل و وضع نموده و انسان را در تک تک آنها مورد سؤال و مؤاخذه قرار خواهد داد. مسائل روزمرّهٔ ما فقط محدود به امور عبادی صِرف و دعا و قرائت قرآن نمی‌شود تا انسان بتواند به راحتی از کنار آن بگذرد و امرش را با فراغ بال و آسودگی خاطر به انجام برساند!

رعایت مسائل خطیر و حیاتی امّت اسلام و قوام کیان شریعت و حفظ حدود و مصالح اجتماعی مسلمین مسأله‌ای نیست که بتوان با مزاح و شوخی و بی‌اعتنایی از کنار آن گذشت. حفظ دماء و أعراض و نفوس و اموال مسلمین مطلبی نیست که به راحتی بتوان آن را در محدودهٔ اختیارات و وظایف و سعهٔ وجودی و شخصی خود قرار داد و از عهدهٔ سؤال و پرسش آن در روز قیامت برآمد؛ این مسأله با مسألهٔ شکّیّات در نماز و مفطرات صوم و دماء ثلاثه اختلافی به درازای زمین تا آسمان دارد! حال چه کسی می‌تواند مسئولیّت این امر خطیر و حیاتی را به عهده بگیرد و از عهدهٔ حوادث و جریاناتی که منجر به از بین رفتن نفوس و ریختن خون‌ها و اتلاف اموال

و امکانات و سرمایه‌های جامعهٔ مسلمین و هتک اعراض و نوامیس آنها می‌شود برآید؟!

داستان مشروطیّت به دو فتوای مقابل هم برمی‌گردد

داستان مشروطیّت و حوادث پیرامون آن مثالی مناسب و تأییدی خلل‌ناپذیر بر مدّعا و مطلب ما می‌باشد؛ و هم‌چنین نقطهٔ عطفی در تاریخ اسلام و عبرتی برای معتبرین و أولی‌الألباب است. آنچه که بیش از هر چیز در این داستان جلب توجّه می‌کند دخالت و نفوذ و اقدام طبقهٔ روحانیّت، بالخصوص مراجع درجه اوّل وقت چون مرحوم آخوند خراسانی و سیّد محمّد کاظم یزدی و شیخ فضل الله نوری و غیرهم است. کسانی‌که در کتب تاریخ مشروطیّت و اخبار آن تفحصّ کرده باشند به خوبی درمی‌یابند که نقطهٔ ثقل و محور تمام این جریانات ـ چه به نفع مشروطیّت و چه به مخالفت با آن ـ تماماً روحانیّت و در رأس آنان مراجع درجه یک وقت بوده‌اند. و تمام مردم ایران و سایر نقاط در امور خود و اقدامات اجتماعی خود چشم به دستورات و احکام صادره از مراجع وقت داشته‌اند، و فتاوای ایشان را همچون وحی منزل از ناحیهٔ پروردگار و حضرات معصومین صلوات الله علیهم أجمعین و احکام لا تُردّ و لا تُبَدّل می‌پذیرفته‌اند، و چه بسا در این راستا خون‌های خود را برای حفظ حریم اسلام و اطاعت از دستورات مرجع وقت بر زمین می‌ریختند. و خدا می‌داند که از طرفین چه جنگ‌ها درنگرفت و چه خون‌ها ریخته نشد و چه هتک‌ها که انجام نپذیرفت و چه آبروها که نرفت و چه افرادی چون شیخ فضل الله ها به شهادت نرسیدند و مسموم نشدند!

نهضتی که دسته‌ای حکم بر وجوب قیام علیه نظام سلطنتی به رهبری مرجع تقلید خود، و دسته‌ای حکم بر حرمت قیام و مخالفت با آن بأیّ نحوٍ کان می‌دادند؛ و با این احکام و دستورات و فتاویٰ، آتش جنگ و ویرانی را مشتعل و خلق مطیع را به جان هم می‌انداختند! تا اینکه در آخرالأمر مشخّص شد که چه دست‌هایی در پس پرده، زمام این امور را در دست داشته و کسی از آن خبر نداشته است. استعمار مکّار

و حیله‌گر انگلیس با تبانی و هماهنگی روسیهٔ حقّه‌باز و شیطان‌صفت و مزدور، با استفاده از نفوذ و سلطهٔ معنوی روحانیّت توانست بر گُردهٔ مردم نادان و جاهل ایران سوار گردد و به تمامی امیال و آرزوهایش جامهٔ عمل بپوشاند. این گروه خود را مدافع اسلام و محیی شریعت غرّاء و سنّت رسول خدا قلمداد می‌کردند؛ و گروه مقابل، خود را محافظ حریم دین و متابع مکتب سیّدالمرسلین و مقوّم ارکان شرع و میرانندهٔ بدعت‌ها و ضلالت‌ها برمی‌شمردند؛ و هر دو طرف، این خلق حیران و سرگشته را به دنبال خود از این سو به آن سو و از این شهر به آن شهر می‌کشاندند. تا آن زمان که سر مرجع تقلید بر بالای دار رفت و علمای طراز اوّل بلاد به دست پلید استعمار به دیار ابدی رهسپار گردیدند، تازه متوجّه شدند چه کلاهی بر سر آنها رفته است و در چه خواب غفلتی فرو رفته بودند.

راه دور نرویم، در همین زمان ما پس از بروز و ظهور انقلاب اسلامی ایران و وقوع جنگ خانمان برانداز و ویرانگر بین دو ملّت شیعه و مسلمان ایران و عراق، بعضی از علما فتوای به وجوب دفاع و حفظ حریم کشور بأیّ نحو کان صادر نموده، و بعضی دیگر حکم به عدم آن و مصالحه و توقّف حرب و حرمت استمرار جنگ داده بودند؛ دو حکم مقابل و دو فتوای مختلف و متناقض!! و صد البتّه روشن و مسلّم است که مسألهٔ جنگ و قتل و خونریزی با مسألهٔ احکام ابتدائیّه ـ چنانچه ذکر شد ـ چه تفاوت و اختلافی دارد و چه تبعات و پیامدهایی بر این دو مسأله متوجّه خواهد گردید!

بنابراین مسائل شرع از نقطه نظر اهتمام و اهمیّت همه در یک سطح و یک مرتبه قرار ندارند تا بگوییم: حجّیت ظاهریّه در اخذ به احکام ظاهری موجب تنجّز آن‌هم بر مجتهد و هم بر مقلّدین آن خواهد شد، و صرف تقلید از یک مجتهد در مسائل سطحی و عادی حجّیت فتوای او را در همهٔ مسائل، و لو در این مسائلی که ذکر شد، ایجاب می‌نماید. توجّه به این نکته فوق‌العاده حائز اهمیّت است و کمتر از

آن در کتب مدوّنه ذکری به میان آمده است.

هر حکمی را نمی‌توان به تمام افراد مکلّف تسرّی داد و در رساله‌های عملیّه آورد

ثانیاً: مگر تکالیف و امور مبتلابهای انسان اختصاص به همین مسائل شرعیّهٔ ظاهریّه دارد؟ گرفتاری‌ها و مشکلات روحی و نفسی که به واسطهٔ بروز حوادث و فراز و نشیب‌های زندگی و تحقّق امور غیر عادی و خارج از حیطهٔ تفکّر و سعهٔ علمی افراد به وجود می‌آید، بسیار فراتر از تکالیف ظاهری و احکام شرعی مدوّن در رساله‌های عملیّه است. تشخیص واردات نفسیّه و کیفیّت تمییز بین حقّ و باطل آنها و ترتیب اثر دادن یا بی‌توجّهی به بعضی از آنها از عهدهٔ فقیه و مجتهد به احکام و مسائل ظاهریّهٔ شرعیّه کجا برمی‌آید؟ از کجا یک مجتهد می‌تواند بفهمد که این خوابی که دیده شده و یا این مکاشفه‌ای که برای فرد حاصل شده دارای پیام تکلیفی و حکم الزامی می‌باشد یا خیر؟ و از کجا می‌تواند تشخیص دهد که این مکاشفه آیا روحانی است و یا خدای نکرده شیطانی؟ و از کجا می‌تواند به خصوصیّات نفسی فرد پی ببرد تا بر اساس آن حکمی را که لایق اوست برای او بیان کند؟! و لعلّ اینکه آن شخص در وضعیّت روحی مناسب جهت تلقّی و پذیرش آن حکم نباشد، آن‌وقت القاء چنین حکمی به او موجب تشویش خاطر و آشفتگی روحی و پریشانی او و خدای نکرده انحراف و اعوجاج او از طریق گردد! و مگر می‌توان هر حکمی را که به نحو کلّی به‌دست می‌آید به همهٔ افراد مکلّفین به یک نحو و بالسّویه تسرّی داد؟!

طرح سؤال مرحوم علاّمه از عالمی دینی و جواب او و ایرادات آن

به یاد دارم در اواخر حیات مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ یکی از مراجع بزرگوار فعلی که در آن‌وقت هنوز مسألهٔ مرجعیّت ایشان نضج نیافته بود و تثبیت نشده بود، در فصل تابستان که معمولاً به قصد تشرّف آستان مقدّس حضرت علیّ‌بن موسی الرّضا علیهما السّلام به مشهد مشرّف می‌شدند، روزی جهت ملاقات با مرحوم والد به منزل ایشان تشریف آوردند. در اثناء صحبت مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه ـ مسأله‌ای شرعی از ایشان سؤال کردند و نظر ایشان را در این مورد جویا شدند:

اگر فردی از روی جهالت و عدم فهم مسأله، غسل جنابت خود را به مدّت سی سال اشتباه بجای آورد؛ مثلاً به‌جای تقدیم سر و گردن بر طرف راست،

تصوّر کند که باید تمام بدن خود را بدون لحاظ ترتیب متعارف بشوید، در این‌صورت تمام نمازهایی که در این مدّت خوانده است چه حکمی پیدا می‌کند؟ و به این فرد عامی چطور می‌توان مسأله را تفهیم کرد؟

آن فرد عالم در جواب اظهار داشت:

این اشکالی ندارد؛ زیرا در غسل، موالات شرط نمی‌باشد. یعنی شستشویی را که ابتدائاً انجام داده است به‌جای سر او به حساب می‌آید، و در مرتبهٔ غسل بعدی، که ممکن است پس از چند روز انجام دهد، طرف راست غسل داده می‌شود، و در مرتبهٔ غسل سوّم پس از چند روز طرف چپ، و در این وقت مجموعاً یک غسل کامل انجام داده است و اشکالی متوجّه نمازهای او نخواهد بود!!

این‌جانب پس از شنیدن این فتوا نتوانستم تعجّب و استغراب خود را کتمان نمایم و تصوّر نمودم این جواب بیشتر به یک تفنّن اشبه است تا یک پاسخ و حکم شرعی؛ زیرا:

اوّلاً: گرچه موالات از شرایط وضو می‌باشد نه از شرایط غسل، ولی عدم اشتراط موالات به این معنی نیست که صدق اجتماع و وحدت تحصیل طهارت با غسل از حدّ عرفی خارج گردد، و عرف به نظرهٔ جامعیّت این عمل شرعی در او ننگرد؛ و به عبارت دیگر تحقّق اجزاء غسل با این شرایط و خصوصیّات موجب صحّت سلب اطلاق لفظ غسل بر او گردد. به عبارت دیگر عدم اشتراط موالات در حدود عدم خروج فعل از حقیقت عرفیّهٔ خود می‌باشد؛ یعنی در حدود یک ساعت یا کمتر می‌توان بین اجزاء غسل فاصله انداخت نه بیشتر.

ثانیاً: نیّت تقدّم و تأخّر در أجزاء غسل از شرایط صحّت فعل است. در غسل ترتیبی مغتسل باید به ترتیب نیّت شستن سر و گردن، بعد طرف راست و سپس طرف چپ را بنماید، و الاّ غسل او باطل است؛ یعنی اگر مِن باب مثال فرد به نحوی در زیر دوش قرار گرفت که به نحو خودکار آب اوّل سر وگردن او را سپس طرف راست و

آنگاه طرف چپ را بشوید، بدون نیّت این فرد، این غسل باطل است. پس شخصی که اصلاً این نیّت از او متمشّی نمی‌باشد چطور این ترتیب می‌تواند از او محقّق گردد؟

ثالثاً: و از همه عجیب‌تر اینکه بر فرض صحّت غسل با ضمّ سایر اجزاء در اوقات مستقبله، تکلیف نمازهایی که در فواصل این اجزاء می‌خواند چه خواهد شد؟ باید حکم به بطلان همهٔ این نمازها بدهیم، و مسأله باز به حال اوّلیهٔ خود برخواهد گشت!

خلاصه مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ با این بیان می‌خواستند به او بفهمانند عن‌قریب است که مسألهٔ مرجعیّت شما مطرح خواهد شد و شما در قبال فتاویٰ و احکام صادره به مقلِّدین و عوام مسئول خواهید بود. حال اگر در چنین وضعی فردی از مقلّدین شما به این کیفیّت عمل نموده باشد، آیا می‌توانید حکم به بطلان جمیع صلوات و نمازهای او بکنید، یا در این‌صورت راه دیگری را باید در جلوی پای او قرار دهید و مطابق با ظرفیّت و سعهٔ مدرکاتش با او برخورد نمایید؟ طبیعی است طرح فتاویٰ به نحو کلّی و به یک منوال در رساله‌های عملیّه با وجود یک هم‌چنین موارد ـ که این یکی از موارد بسیط و ابتدایی از احکام است تا چه رسد به احکام خطیر و مهمّ و حسّاس ـ موجب چه عواقب و تبعاتی خواهد شد. امّا ایشان هر چه سعی کردند این مطلب را به آن عالم محترم تفهیم کنند میسّر نگردید.

لحاظ شرایط روحی مقلّدین و نحوهٔ برخورد فقیه با آنان و کیفیّت القاء احکام از مهم‌ترین و سخت‌ترین مراحل استنباط احکام و القاء آن به مخاطبین می‌باشد. جایی که برای بیان یک حکم سادهٔ تکلیفی، این فروع و شعوب مختلف وجود دارد و هر کدام حکم خاصّ خود را می‌طلبد، حال ببینیم برای احکام نفسی و روحی و معضلات و مشکلات روحی و مسائل غامضه‌ای که بسیاری حتّی از درک آن عاجزند تا چه رسد به حلّ آنها و رفع شکّ و تردید از آنها، به هر کس و هر جا می‌توان مراجعه کرد و حلّ مسأله را از آنان استفسار نمود؟!

فرمایش امام باقر علیه السّلام به أبی‌حمزه: «فَاطلُب لِنَفسِکَ دلیلاً»

امام باقر علیه السّلام خطاب به أبی‌حمزهٔ ثمالی می‌فرمایند:

یا أباحَمزَةَ، یَخرجُ أحدُکم فَراسِخَ فیَطلُبُ لنفسِه دلیلاً و أنتَ بِطُرُقِ السّماء أجهَلُ مِنك بطُرُقِ الأرضِ؛ فَاطلُب لِنفسِكَ دَلیلاً.[1]

«ای أباحمزه، اگر فردی از شما بخواهد مسافتی چند فرسخی را بپیماید برای این منظور دلیل و راهنمایی می‌طلبد، و تو راه‌های آسمانی و حجاب‌های عوالم غیب را کجا تشخیص می‌دهی؟ در حالی‌که نادانی و جهالت تو به این عوالم بسیار بیشتر از جهالت تو به راه‌ها و طرق زمین می‌باشد؛ حال که چنین است بر تو باد که برای سیر و سفر به سوی حضرت حقّ دلیل و راهنمایی درخور اعتماد و وثاقت جستجو نمایی و زمام امور خود را بدو بسپاری.»

آیا مقصود حضرت باقر علیه السّلام مسائل تکلیفیّه از قبیل نماز و روزه است، یا اینکه مطلبی ورای این احکام در کلام ایشان نهفته است؟ آنچه به وضوح در فرمایش آن حضرت به چشم می‌خورد، سپردن امور اعتقادی و تفویض اختیار و ارادهٔ خودسرانه به فرد آگاه و خبیر به مسائل حیاتی و سرنوشت‌ساز و انقیاد کامل از او در امور خطیر و محوری زندگانی است.

خصوصیات وجودی انسان کامل در کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام

أمیرالمؤمنین علیه السّلام دربارهٔ خصوصیّات این افراد در *نهج البلاغه* می‌فرماید:

إنّ اللّهَ سُبحانَه و تعالَی جَعَلَ الذِّکرَ جَلاءً لِلقلوبِ، تَسمَعُ بِه بَعدَ الوَقْرَةِ، و تُبصِرُ بِه بَعد العَشوَةِ، و تَنقادُ بِه بعدَ المُعانَدةِ. و ما بَرِحَ لِلّهِ عَزَّتْ آلاؤُه فی البُرهةِ بعدَ البُرهةِ، و فی أزمانِ الفَتَرات عِبادٌ ناجاهُم فی فِکرِهم، و کَلَّمَهُم فی ذاتِ عُقولِهم؛ فَاستَصبَحوا بِنورِ یَقظَةٍ فی الأبصارِ و الأسماعِ و الأفئِدةِ. یُذَکِّرونَ بأیّامِ اللّهِ، و یُخَوِّفونَ مَقامَه، بِمنزلةِ الأدِلَّةِ فی الفَلَوات. مَن أخَذ القَصْدَ حَمِدوا إلیه طَریقَه و بَشَّروه بالنَّجاةِ، و مَن أخذَ یَمینًا و شِمالاً ذَمُّوا إلیه الطَّریقَ و حَذَّروه مِن الهَلَکةِ. و کانوا کذلكَ مَصابیحَ تِلك الظُّلُماتِ و أدلّةَ تِلكَ الشُّبُهاتِ....[2]

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در این فقرات عجیب خصوصیّات و لوازم وجودی یک انسان کامل و عارف بالله را بیان می‌فرمایند، و حقیقتاً جا دارد انسان ماه‌ها بنشیند و در این فقرات تدبّر و تأمّل تامّ بنماید و به این سادگی از آنها ردّ نشود؛ می‌فرماید:

«خدای متعال یاد خودش را موجب جلاء و شفّافیّت قلب‌ها قرار داده است (و کسی که یاد خدا را در وجود خود قرار نداده است قلب او را زنگار کدورت‌ها و حقدها و انانیّت‌ها و کبر و ریا فرا خواهد

---

[1] *الکافی*، ج ۱، ص ۱۸٤.

[2] *نهج البلاغة* (عبده)، ج ۲، ص ۲۱۱.

گرفت. دیگر آن قلب نور ندارد و حقایق را کج و معوج درک خواهد کرد و به شفّافیت و روشنی خودِ آن حقایق را ادراک نخواهد کرد)، تا گوش جانت پس از ناشنوایی شنوا گردد، و چشم بصیرت قلوب پس از نابینایی بینا گردد، و پس از عناد و استکبار و خودخواهی و بلندطلبی رام و منقاد گردد.»

در این عبارات حضرت گوش و چشم و قلوب همهٔ افراد را فاقد ارزش و اعتبار قلمداد می‌کند، و آن دل‌هایی را که توجّه به حقّ در ضمیر و سرّ آنها تثبیت نگردیده است، مرده و بدون شعور و ادراک می‌داند، و تمام حقیقت و اعتبار قلب را جنبهٔ توجّه و جهت او به سمت توحید دانسته است؛ و مسلّم است که ذکر ظاهری و گردش تسبیح و تسلسل در اوراد و اذکار موجب حصول این مرحله و موقف نخواهد شد. و چه بسا افرادی چون خوارج نهروان که قرآن را آویزهٔ سینهٔ خود کرده بودند و دائماً اصوات آنان به کلام الهی بلند بود و با آیات قرآن برای امور روزمرّه خود شاهد و مثال می‌آوردند، ولی قلوب آنان همچو لیل مظلم و شب ظلمانی تاریک و سیاه بود.

مقصود از کلام مولا علیه السّلام انغمار قلوب و ضمایر این افراد در حقیقت توحید و ذات احدیّت است، که در این‌صورت حقیقت یاد و ذکر پروردگار با روح و جان آنها عجین شده است و چون شیر و شکر درهم آمیخته است و یک وحدت و عینیّت را به وجود آورده‌اند؛ نه اینکه مقصود این باشد: همین افراد عادی با همین افکار و تخیّلات مادّی و همین روش‌های لهو و لعب متناسب با عالم غرور و عالم دنیا، چنانچه به یاد و ذکر الهی بپردازند قلوب آنان جلاء و صفا پیدا می‌نماید و حجب غیب از دیدگان ایشان

کنار می‌رود و به حقایق اسرار عالم هستی اطّلاع و اشراف پیدا می‌کنند، هیهات! سپس حضرت به توضیح بیشتر این صفات و ملکات در انسان عارف می‌پردازد و می‌فرماید:

خداوند در ایّام فترت، بندگان خُلَّص خود را جهت ارشاد مردم برمی‌انگیزد

«سنّت الهی، که پیوسته نعماتش غزیر و بی‌پایان است، این‌چنین تعلّق گرفته است که در هر دوران و زمانی و در زمان‌های فترت (زمانی که بین پیامبر گذشته و پیامبر آینده و یا در دورانی که امام معصوم علیه السّلام به طور علنی و ظاهر در میان مردم مشهور نباشد) بندگان خُلَّص و برگزیدهٔ خود را مفتخر به قرب و کرامت و عنایت خاصّه بگرداند، و با این افراد در عالم فکر و قوای عقلانی آنها به مناجات بپردازد، و در صقع عقول و مقام تمییز و تشخیص با آنان به مکالمه و گفت‌وگو بنشیند؛ در این هنگام دیدگان و گوش‌ها و قلوب آنان به واسطهٔ نور الهی و برهانٍ من ربّه و انکشاف حقایق امور عالم وجود بینا و شنوا و مستنیر خواهد گشت. اینان به واسطهٔ این هدایت خاصّه و ضمیر روشن که جلوه‌گاه انوار جمال و جلال و علم و قدرت و حیات حضرت حقّ گشته است به هدایت و ارشاد مردم می‌پردازند، و آنان را به موقعیّت‌ها و ایّام نزول جذبات و جلوات الهی آگاه می‌کنند، و اوقات استجلاب فیوض الهی و کسب انوار عالم قدسی را گوشزد می‌نمایند.»

(در آیه شریفه راجع به حضرت موسی علیه السّلام وارد است:

﴿وَلَقَدۡ أَرۡسَلۡنَا مُوسَىٰ بِـَٔايَٰتِنَآ أَنۡ أَخۡرِجۡ قَوۡمَكَ مِنَ ٱلظُّلُمَٰتِ إِلَى ٱلنُّورِ وَذَكِّرۡهُم بِأَيَّٰمِ ٱللَّهِۚ إِنَّ فِي ذَٰلِكَ لَأٓيَٰتٖ لِّكُلِّ صَبَّارٖ شَكُورٖ﴾؛[1]

«و ما موسی را به سوی قوم و پیروانش مبعوث گردانیدیم تا آنها را از ظلمات جهالت و کدورات عالم نفس برهاند و به ایّام الهی تذکّر دهد. و در این مسأله نشانه‌هایی است از قدرت و ارادهٔ ما بر مردم و آنان که باید در راه وصول به این مراتب بسیار صبور و بردبار و شاکر نعمت‌های ما باشند.»)

«اینان افرادی هستند که مردم را از مقام عزّت و کبریاییّت حضرت حقّ بیم

[1] .سوره إبراهیم (١٤) آیه ٥.

می‌دهند (که خدای متعال دارای مقام عزّت و غنا و عدم احتیاج به غیر است، و همهٔ اشخاص از هر گروه و دسته‌ای در هر مرتبه از مراتب وجود و استکمالات روحی و حتّی در نفس بقاء و استمرار آن محتاج به او و متدلّی به عنایات او می‌باشند، و او با کسی شوخی ندارد و تعارف و مجامله برنمی‌دارد، و اگر تمام عالم به او کفر بورزند بر دامن کبریائیّتش ننشیند گرد). این افراد همچون راهبران کاروان در بیابان‌های بی‌نشان‌اند. کسی که بخواهد در راه صحیح و متقن گام بردارد، می‌ستایند و تشویق می‌کنند و راه او را امضا و تثبیت می‌نمایند و او را بر آن راه ترغیب، و به ادامهٔ در آن مسیر با او همکاری و همگامی و مساعدت می‌کنند و به نجات و رستگاری بشارتش می‌دهند؛ و کسی که بخواهد به بیراهه رود و طرف راست و یا چپ را انتخاب نماید، خطرات مسیر را به او گوشزد می‌کنند و آفات راه او را بر او می‌شمرند و از نتایج و عواقب انحراف او را برحذر می‌دارند و از هلاکت و بوار و خسران بیم می‌دهند. آری، اینان‌اند که پیوسته چراغ‌های هدایتند در این ظلمات نفس و کشاکش حوادث تاریک و گیج‌کننده و مشوّش، و دلیلان و راهبران در این شبهات و امور عویصه‌ای که فکر ناقص بشر توان حلّ آنها را ندارد و از عهدهٔ تمییز بین حق و باطل در آنها برنمی‌آید.»

این حقیر باید در اینجا اعتراف کنم که نمی‌توانم از عهدهٔ شرح و توضیح این عبارات برآیم؛ زیرا با توجّه به قصور مُدرکات و محدودیّت تشخیص و توقّف و رکود در عالم کثرات احساس می‌کنم که قدرت بر فهم صحیح و حاقّ مطلب و واقعیّت این مضامین و مفاهیم عالیه و راقیه را ندارم؛ و تنها کسی می‌تواند این عبارات را توضیح دهد که همچون خود مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام قلب او متّصل به حقیقت و جوهرهٔ عالم أمر شده باشد، و ضمیر او بدون واسطه از غیر، از سرچشمه و منبع علم ازلی به دریافت حقایق بپردازد، و قلب او با اتّصال به قلب و سرّ امام مبین، تجلّی‌گاه ﴿وَإِنَّهُ فِيٓ أُمِّ ٱلۡكِتَٰبِ لَدَيۡنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٞ﴾.[1] شده باشد. و خلاصه با اتّصال به

منبع وحی و سرّ عالم تشریع، کلام او فصل و منطق او حکم و رأیش مُصاب و فکرش صلاح مطلق و عملش حقیقت محض باشد.

آری، این مهم فقط از عهدهٔ افرادی چون حضرت والد ـ رضوان الله علیه ـ برآید و بس؛ و ما را نشاید که قدم در جای پای آن بزرگواران بگذاریم و با طرح مسائلی چند و عباراتی که نه از سر صدق و صفای ضمیر و خلوص نفس، که از تدبّر و تحقیق و برشمردن اوراقی چند و نقل مطالبی آمیخته با صحیح و سقیم و مَجازات و اعتبارات، موجب از بین بردن آبروی خویش و سرگردان نمودن سایرین گردیم. امّا چه باید کرد؟ چنانچه قبلاً نیز متذکّر شدم، اکنون جای آن بزرگ خالی و به ناچار امثال حقیر قلم به دست شده‌ایم؛ ولی از یک جهت تا حدودی باید گفت: با پرداختن به منقولات از بزرگان طریق در شرح مبانی و افکار و عقاید آنها، و اعتماد بر آنچه از آنها دیده و یا شنیده شده است، مقدار اندکی از این نقیصه

[1] .سوره الزّخرف (٤٣) آیه ٤.

جبران و این خلأ پر خواهد شد؛ إن‌شاءالله تعالی.

بناءً علی‌هذا مطالبی را که این‌جانب در شرح این فقرات و یا به طور کلّی در این اوراق جمع‌آوری نموده‌ام، یا شخصاً از بزرگان شنیده و دیده‌ام و یا با تجربهٔ علمی و تربیتی که در خدمت آنان حاصل شده است به رشتهٔ تحریر درخواهم آورد، و حتّی‌المقدور از اظهار سلیقهٔ فردی و رأی متفرّد خویش خودداری خواهم کرد.

خداوند با اولیاء خود در مقام فکر و اندیشه به نجوا می‌پردازد

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در مقام ثبوت صفات اولیای خدا و عرفای بالله می‌فرمایند: «اینان افرادی هستند که خدای متعال در فکر و اندیشهٔ آنان با آنها به مناجات می‌پردازد.» این مناجات چه مناجاتی است؟ و چگونه است که یک نفر آن‌چنان درخور مقام انس و قرب به حقّ گردد که خدای متعال با او به نجوی بپردازد آن‌هم در مقام فکر و اندیشه، و تکلّم نماید در مقام عقل و خرد، و اسرار از لوازم ذات و اسماء و صفات خود را با او در میان بگذارد، و اتّصال ضمیر او را به خودش تا آنجا پیش ببرد که فکر و اندیشه و قوای عقلانی او را در تسخیر و سلطهٔ خویش درآورد، و تبادلات معارف و اسرار عالم توحید را بدون لفظ و صورت در سویدای ضمیر و

قلوب و عقل آنان انجام دهد؟! سبحان الله! این کلام حقیقت اتّصال واقعی یک انسان به حریم قدس الهی و رفع جمیع حجاب‌های ظلمانی و نورانی و اندکاک تمام شوائب وجود در ذات حضرت حقّ را می‌نمایاند.

باید توجّه داشت که إعمال قوّهٔ عاقلهٔ انسان به واسطهٔ اتّصال آن با عقل فعّال و استفاضه از فیوضات آن می‌باشد، و کیفیّت افاضهٔ عقل فعّال بر قوّهٔ عاقلهٔ آدمی و کمّیت آن بستگی به میزان تعلّق قوّهٔ عاقلهٔ انسان به عالم کثرات و موهومات و تخیّلات دارد. به هر میزان که تعلّق عقل بشر به عالم دنیا و اعتبارات و کثرات موهوم و عالم مجاز بیشتر باشد، حقیقت ادراک از مرحلهٔ تجرّد و نورانیّت به تخیّلات و موهومات و افکار پوچ و بیهوده تنزّل خواهد نمود؛ و به هر مقدار که انسان نفس را به واسطهٔ مراقبه و ریاضات شرعیّه و دوری از دنیا و زخارف آن و کثرات برهاند، به همان میزان بر استفاضهٔ او از مرحلهٔ عقل فعّال افزوده خواهد شد. و چون تعلّق عقل به ذات و آثار و لوازم ذات است، و این تعلّق ناشی از حبّ نفس به ذات خود و آثار وجودی خود است، بدین لحاظ تا زمانی که نفس از مرتبهٔ حبّ به ذات خویش پا فراتر ننهاده است و رفض جمیع آثار و زوایا و تعلّقات خود را بالمرّه ننموده باشد، امکان استفاده و استفاضهٔ تامّ و پاک و صاف و طاهر از عقل فعّال برای او حاصل نخواهد شد، و دائماً شوائب وجودی او و تعلّقات عالم طبع بر کیفیّت إعمال عقل او تأثیر گذارده، از وصول به مرتبهٔ حقّ و صدق و طهارت در قضاوت‌ها و احکام و قضایای شخصیّه و کلّیه باز می‌دارد. و تا ذرّه‌ای از آثار نفس و بقایای تعلّقات نفس در وجود انسان باقی باشد، آن حقیقت صاف و پاک و بی‌آلایش و آن آب مصفّیٰ و مطهّر در آینهٔ نفس و ضمیر او تجلّی نخواهد کرد و قلب او را سیراب و اشراب نخواهد نمود.

بناءً علی‌هذا بنده در مقام عبودیّت و انقیاد و مجاهده و مراقبه باید تا آنجا به پیش برود که نه تنها در مقام فعل و کردار، و نه تنها در مقام تصوّر و تخیّل، و به عبارت دیگر در مقام بروز و ظهور صور مثالی و برزخی هیچ خلاف و انحراف و اعوجاجی در او

مشاهده نگردد؛ بلکه باید پا را از این مرتبه فراتر نهد و حقیقت وجود خود را فراتر از عالم مثال و ملکوت به صقع جبروت و لاهوت کشاند و نفس خود را در قربانگاه حریم یار قربانی نماید، تا اینکه حتّی کمترین شائبه‌ای در نفس و ضمیر او نسبت به آثار و تعلّقات ذات خود وجود نداشته باشد تا اینکه مجبور باشد در مقام امتثال و حکم و تکلیف، آن را از خود بزداید و نفی نماید؛ بلکه از آنجا که دیگر نفسی برای او باقی نمانده است و ذاتی سوای ذات حضرت حق وجود عینی و خارجی پیدا ننموده، پس هر چه می‌آید از ذات حقّ می‌آید و هر چه ادراک می‌کند حقیقت علمیّهٔ حق را ادراک می‌کند، و هر کاری که انجام می‌دهد فعل حقّ است که بدین صورت و شکل ظهور نموده است.

او دیگر فکر نمی‌کند تا ببیند صلاح و فساد در کجاست و آنگاه صلاح را برگزیند. او دیگر به سلسلهٔ علل و اسباب ظاهریّه توجّه نمی‌کند تا با آمیختن آنها و ترکیب آنها و حاصل و نتیجهٔ قیاس از قضایای علمی و ظاهری و اعتباری بخواهد حقّ را از میان اوهام و اباطیل متمایز و مشخّص نماید. در اینجا دیگر فکر او ظهور بلاواسطهٔ ارادهٔ علمی حقّ است، و فعل او ظهور بدون واسطهٔ ارادهٔ قدرت حقّ است، و کلام او ظهور بلاواسطهٔ کلام و گفتار حقّ است. او دیگر از مرتبهٔ بشری بیرون آمده و ربّانی شده است، و از حیطهٔ مدرکات آدمی خارج گشته و الهی شده است؛ و به عبارتی رسا و واضح اگر بخواهیم او را در مقام ثبوت توصیف نماییم باید بگوییم: او خدای مجسّم و مقیّد و محدود در عالم طبع و کثرت است.

کلام رسول خدا: «لا تَسُبُّوا عَلیًّا! فإنَّه مَمسوسٌ فی ذاتِ الله»

در اینجا کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم را دربارهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام به یاد می‌آوریم که فرمود:

لا تَسُبُّوا عَلیًّا! فإنَّه مَمسوسٌ فی ذاتِ اللهِ؛[1]

«دربارهٔ علی سخن به زشتی نرانید (و از او عیب‌جویی نکنید و او را مانند خود، و آراء و اعمال او را همچو اعمال و آراء خود نپندارید)؛ زیرا علی در ذات خدا فانی گشته است.»

و به عبارتی دیگر، علی خدا زده شده است؛ او دیگر بشر نیست تا در معیارهای حسن و قبح شما درآید و با آراء ناقص و باطل خود بتوانید کارهای او را محک بزنید و بر او به صحّت و بطلان حکم برانید؛ زیرا فعل او فعل خدا است، و فعل خدا را چگونه می‌توانید با عقول ناقص خود تشخیص دهید و بسنجید؟! فعل خدا بر اساس مصلحت و مفسده نیست تا بر اساس انطباق با آن صحیح یا سقیم شمرده شود؛ بلکه مصلحت از فعل او نشأت می‌گیرد و زاییده می‌شود و تحقّق خارجی پیدا می‌کند.

به یاد دارم روزی یکی از رفقای أقدم سلوکی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به نام مرحوم حاج

---

[1] .*بحار الأنوار*، ج ۳۹، ص ۳۱۳؛ *مناقب آل أبی‌طالب*، ج ۳، ص ۲۲۱؛ *فرائد السّمطَین*، ج ۱، ص ۱۶۵؛ *مجمع الزّوائد و منبع الفوائد*، ج ۹، ص ۱۳۰؛ *کنز العمّال فی سنن الأقوال و الأفعال*، ج ۱۱، ص ۶۲۱؛ *المعجم الأوسط*، ج ۹، ص ۱۴۲.

غلام‌حسین سبزواری ـ رحمة الله علیه ـ که از أقدم تلامذهٔ استاد و مربّی اخلاق، عارف بزرگ مرحوم آیة الله العظمی حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی ـ قدّس الله نفسَه ـ بود، در حضور والد معظّم از شخصیّت بارز و صفات برجستهٔ مرحوم انصاری مطالبی نقل می‌کرد. از جمله می‌فرمودند:

یکی از خصوصیّاتی که در مرحوم انصاری به طور وضوح به چشم می‌خورد و من در غیر ایشان در طول مدّت عمرم ندیدم این بود که: نظر ایشان به هر موضوعی تعلّق می‌گرفت گرچه مصلحت آن رأی ابتدائاً برای افراد نامشخص و مبهم می‌نمود ولی بالأخره پس از گذشت زمان معلوم می‌شد که مصلحت و رجحان با همان نظر و رأی ایشان بوده است.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ پس از مدّتی سکوت ضمن تأیید کلام مرحوم سبزواری فرمودند: ولی مسأله و مطلب دربارهٔ حضرت آقای حاج سیّد هاشم جور دیگر است و با ایشان خیلی تفاوت دارد. مسأله در مورد حضرت حدّاد به این نحو است که کلام ایشان خود مُنشئ مصلحت و موجب و موجِد آن است، نه اینکه منطبق بر مصلحت و معیارهای صحّت و سقم باشد. و اصلاً صلاح از فعل

و کلام ایشان متولّد می‌شود و عینیّت می‌یابد؛ و این با آنچه شما دربارهٔ مرحوم انصاری می‌فرمایید خیلی تفاوت دارد.

تفاوت مراتب اولیای الهی در سعهٔ وجودی آنان است

نکتهٔ بسیار دقیق و بسیار حائز اهمیّت در مقایسهٔ بین این دو شخصیّت بزرگوار و رجل الهی در این است که: انکشاف حقایق و حقیقت وقایع و حوادث عالم وجود در وجود مرحوم انصاری بر اساس احضار صور مثالیّه و انطباق آنها با نفس الأمر و واقع، و سپس اخراج اصلح و ارجح از بین اینها می‌باشد؛ و به تعبیری دیگر: إعمال قوّهٔ عاقله و جولان آن در مظاهر اسماء و صفات و تعیین فرد احسن نسبت به سایر موارد است. امّا در مورد حضرت حدّاد اصلاً مقایسه و تحقیق و تفحّص و انطباقی وجود ندارد، بلکه یک حقیقت در نفس متجلّی می‌شود و همان حقیقت و تجلّی بر زبان جاری می‌شود و یا به مقام فعل و عمل درمی‌آید. در اینجا دیگر تفکّر و تعقّل نیست، و ضمّ قیاسات و قضایا و مقارنات و شرایط نیست، و رعایت فرد احسن و اصلح معنی ندارد؛ مگر خدای تبارک و تعالی این‌چنین می‌کند؟! و مگر او در فعلش موارد متصوره را در کنار هم قرار می‌دهد و سپس فرد بهتر را انتخاب و اختیار می‌نماید؟! اختیار حضرت حقّ نفس ارادهٔ «کُنْ» و نزول آن به مرتبهٔ تعیّن و خارج است. مصلحت کجا و تفکّر چه معنا دارد؟ و رعایت مورد اصلح در ذات او چه وجهی دارد؟

﴿إِنَّمَآ أَمۡرُهُۥٓ إِذَآ أَرَادَ شَيۡـًٔا أَن يَقُولَ لَهُۥ كُن فَيَكُونُ ۞ فَسُبۡحَٰنَ ٱلَّذِي بِيَدِهِۦ مَلَكُوتُ كُلِّ شَيۡءٖ وَإِلَيۡهِ تُرۡجَعُونَ﴾ [1]

«اراده و مشیّت پروردگار بر این است که هرگاه اختیار فعلی را در خارج بنماید به نفس همان اراده، آن شیء در خارج محقّق خواهد شد ❊ پس منزّه است آن ذاتی که حقیقت و باطن و علّت همهٔ اشیاء در عالم وجود به ید قدرت لایزال او بستگی و تعلّق دارد و همهٔ شما به او بازگشت خواهید نمود.»

---

[1] .سوره یس (۳٦) آیه ۸۲ و ۸۳.

و لازمهٔ این مرتبه، اندکاک کامل ذات سالک در ذات حضرت احدیّت است که در لسان اهل معرفت به فناء ذاتی و تجرّد تامّ تعبیر آورده می‌شود. در اینجا فعل عبد فعل الله و کلام او کلام الله و ارادهٔ او ارادة الله خواهد شد. در اینجا دیگر بنده‌ای وجود ندارد تا کار صحیح انجام دهد؛ یک حقیقت است و آن الله است. الله در مرتبهٔ فعل، الله در مرتبهٔ قول و کلام، و الله در مرتبهٔ عالم طبع، و الله در همهٔ شئون و تصرّفاتی که عارف در این مرتبه انجام می‌دهد.

ابن فارض عارف عظیم الشّأن و والای مصری چه خوب موقعیّت و منزلت عباد مخلَص پروردگار را در این رتبه و مقام توضیح و تشریح می‌کند. و اینکه نفس انسان چگونه با مخالفت هویٰ و هوس‌ها و سرکشی‌ها و خودکامگی‌ها آن‌چنان رام می‌شود که همچو آینه که زنگار از چهرهٔ او برداشته شده است، صاف و پاک عکس مقابل در او نقش می‌بندد؛ نفس هم چون از خودی و خودمحوری بگذرد آینهٔ ظهور اسماء و صفات حضرت حقّ می‌شود.

گناهی جز خودی نبود چو خود را *** رها کردی شود ذنب تو مغفور[1]

مقام و منزلت عباد مخلَص خدا در کلام ابن فارض

ابن فارض می‌فرماید:

١. كُلُّ مَقامٍ عَـن سُلوكٍ قطعتُه *** عُبودیّةً حَقّقتُها بعُبودةِ

٢. و صرتُ بها صَبًّا فلمّا ترکتُ ما *** أُرید أرادَتنی لها و أحبَّتِ

٣. فَصـرتُ حبیبًا بَل مُحبًّا لنفْسه *** و لـیسَ کـقَولٍ مَـرَّ نفـسی حبیبَتی

٤. خَرجتُ بها عَنّی إلیها فلـم أعُد *** إلیّ و مِثلی لا یَقول برَجعَةِ

٥. و أفردْتُ نَفْسی عَـن خروجی تکرُّمًا *** فلَمْ أرضَها مِن بعد ذاكَ لِصُحبَتی

٦. و غَیَّبتُ عَن إفرادِ نفْـسی بحیثُ لا *** یُزاحِمُنی إبداءُ وَصفٍ بحَضـْرتـی

٧. و ها أنا أُبدی فی اتّحادِیَ مَبدَئی *** و أُنهی انتِهائی فـی تواضُع رِفعَتی

٨. جَلَتْ فی تَجلّیها الوجودَ لِناظِری *** وأنهی انتهائی فی التواضع رفعتی

---

[1] .دیوان میرزا حبیب الله خراسانی.

٩. و أشهدتُ غَيبی إذ بَدَت فوجدتُنی *** هُنالك إيّاها بِجَلْوةِ خَلوتی

١٠. و طاحَ وُجودی فی شهودی و بِنتُ عَن *** وجودِ شُهودی ماحيًا غيرَ مُثبتِ

١١. و عانَقتُ ما شاهَدتُ فی مَحْوِ شاهدی *** بِمَشهدِه للصَّحوِ مِن بعد سَكرَتی

١٢. فَفی الصَّحوِ بَعد المَحوِ لَم أكُ غيرَها *** و ذاتی بذاتی إذْ تَحلَّتْ تَجلَّتِ

١٣. فَوصْفی إذْ لم تدْعَ بِاثنَينِ وَصفُها *** و هيئَتُها إذْ واحدٌ نَحن هيئَتی

١٤. فإن دُعِيَتْ كنتُ المُجيبَ و إن أكُن *** مُنادًی أجابَتْ مَن دَعانی و لَبَّتِ

١٥. و إنْ نَطقَتْ كُنتُ المُناجی كذاك إن *** قَصصْتُ حَديثًا إنّما هی قَصَّتِ

١٦. فقَد رُفِعَتْ تاءُ المخاطَب بينَنا و فی *** رَفعِها عَن فُرقَةِ الفرقِ رِفعَتی[1]

«١. و هر مقامی از مقامات سير و سلوک را که پيمودم به جهت عبوديّت و بندگی حضرت حقّ، آن مقام را به واسطهٔ عبوديّت و اطاعت به مرحلهٔ تثبيت و ملکه درآوردم و آن را در وجود خود محقّق و متعيّن نمودم.

٢. پيش از اين در مراحل سير و سلوک من عاشق و شيفتهٔ معشوق و مشتاق وصل او بودم، پس آنگاه که از اين حالت درگذشتم و خواست خود را به کناری نهادم و وجودی ديگر برای خود تصوّر ننمودم تا از آن خواست و اراده برخيزد، معشوق مرا به سوی خود طلبيد و در اينجا او بود که مرا اراده کرد و نرد عشق با من باخت و مرا برای خود انتخاب و اختيار نمود.

٣. پس من محبوب او گشتم، بلکه محبوب نفس و ذات خود گشتم (زيرا نفس من در ذات من، ذات و نفس محبوب گشته است و ديگر دوئيّت و بينونيّتی در ميان نيست تا يکی بر ديگری عشق بورزد، بلکه در اينجا يک ذات باقی می‌ماند و آن ذات محبوب است، پس او عاشق بر خود است و خود را می‌طلبد و خود را اراده

[1] .*ديوان ابن فارض*، تائيّه کبری، ص ٨٢.

می‌کند؛ بنابراین عشق من بر ذات خودم عشق محبوب بر ذات خودش است بدون هیچ‌گونه اختلاف و تفاوت). و این مرتبه با آنچه قبلاً گفته شد که به واسطهٔ تجلّی حقّ بر بنده که به واسطهٔ آن وجود خود و هر چه در عالم کون تحقّق دارد را عاشق و طالب وصل او دیدم فرق دارد (زیرا در آن تجلّی چون هنوز از نفس و ذات آثاری باقی است، در حیطهٔ وجود ذات به دنبال مطلوب و معشوق می‌گشتم؛ امّا در این تجلّی از آنجا که دیگر ذاتی و نفسی برای خود نمی‌بینم، طالب و مطلوب و عاشق و معشوق را یک ذات و یک عینیّت و یک تحقّق می‌یابم و بس).

٤. به واسطهٔ تجلّی و عنایت حضرت محبوب از وجود خود خارج گشتم و لباس خودیّت و استقلال را به یکباره دور انداختم و آن‌چنان به سوی او کشیده شدم که تمام ذرّات تعیّنم و وجودم را تعیّن و وجود او گرفت و دیگر هیچ اثری از آن هویّت سابق و وجود قبل باقی نماند و همه در ذات و نفس محبوب محو و فانی گردید. و دیگر به آن تعیّن و تشخّص بازگشت ننمودم. و چگونه بازگشت بنمایم در حالی‌که مثل منی امکان بازگشت به آن مرتبهٔ دنیّ و پست را که زاییدهٔ خودیّت و استقلال در مقابل معشوق است، در خود نمی‌بیند و هرگز پا به آن ورطه و موقعیّت نخواهد گذاشت، هیهات!

٥. نفس خود را از مرتبهٔ شوق و طلب خارج ساختم و او را تنها بدون هیچ تعلّق و میل و اراده و خواست (حتّی خواست و ارادهٔ وصل و شوق دیدار محبوب) رها کردم. و این به جهت کرامت و عزّتی است که خواستم بر نفس خود قرار دهم و او را از مرتبهٔ تعیّن به مرحلهٔ لا تعیّن و لا تشخّص، و از اراده و اشتیاق به مرحلهٔ عدم اراده و عدم طلب ارتقاء بخشم. و حتّی از این مرحله نیز بگذشتم و خود این حالت عدم اراده و عدم طلب را نیز در خود مانع دیدم، و اصلاً صحبت و همنشینی با او را نیز مخالف اندکاک و محو در ذات حضرت محبوب یافتم؛ پس نه تنها خواست و اراده را از نفس سلب نمودم، خود نفس را نیز از حیّز وجود و ظهور و بروز انداختم. دیگر نفسی برایم نماند تا خواست و طلب را از او بردارم.

٦. و آن‌چنان در این موقعیّت محو و غایب شدم و دیگر اثری از وجود خود در عالم کون مشاهده ننمودم و هر چه تفحّص کردم که ذرّه‌ای از استقلال و تعیّن درخود بیابم ممکن نگردید، که اگر هر وصف و یا نعتی بر ذات من افزوده گردد به اندازهٔ سر سوزنی بر وجود من اضافه نخواهد شد، و باز من در همان مرتبهٔ غیبت و خفاء به طور اتمّ و اکمل قرار گرفته‌ام و خارج نخواهم شد.[1]

۷. و اکنون آغاز اتّحاد خود را با خالق و مُنشِئ خویش شروع می‌نمایم و مآل و انتهاء سرنوشت خود را که در عین تواضع و فروتنی در پیشگاه معشوق و محبوبم بسیار عالی‌رتبه و بلندمرتبه است، پیش‌بینی می‌کنم.

۸. روشن و آشکار ساخت محبوب من وجود را در دیدگان من هنگامی که تجلّی کرد به عالم تنزّلات و صور ماهوی ممکنات. و چون دیدگان من غیر محبوب چیزی را مشاهده نمی‌نماید، پس به هر چیز نظر می‌افکنم جمال محبوب را در او مشاهده می‌نمایم.

۹. و زمانی که معشوق خود را بر من ظاهر ساخت و حقیقت ذات او بر من نمایان گشت، من نیز آن حقیقت غیبی و مختفی خود را که عین ذات معشوق است به مرتبهٔ عیان و شهود درآوردم و ظاهر ساختم. در این هنگام خود را یافتم که همان معشوق است که این‌چنین خود را می‌نمایاند و به جلوه‌گری می‌پردازد. و این حالت را به واسطهٔ خلوت و اعتزال از خلق به منصّهٔ ظهور و بروز درآوردم.

۱۰. و وجود ظاهری من در تجلّی شهود باطن از بین رفت و حتّی از وجود علمی این شهود نیز جدا و منفصل گشتم (زیرا تجلّی باطن به نحوی بود که ادراک این حضور و وجود را نیز از من گرفت)، و در این حال جمیع تقیّدات و انّیّات خود را محو و نابود ساختم، و در این محو، اثبات تعیّن دیگر ننمودم (در تجلّی ظاهر و

[1] .این عبارت بسیار عجیب است و حاوی نکاتی غریب از اسرار حقیقت توحید و تجرّد تام است، و به مسألهٔ صرافت وجود و بسیط الحقیقه اشاراتی دارد.

باطن محو هر دو تعیّن و تقیّد را نمودم، و اثبات یک تجلّی موجب محو و فناء تجلّی دیگر نگردید و مقام جمعیّت برای من در این دو تجلّی با هم حاصل گردید).

۱۱. و آنچه را که در حال محوِ ظاهر خود و تجلّی باطن خود به واسطهٔ ظهور و تجلّی محبوب مشاهده نمودم، سخت در آغوش گرفتم. پس از مستی و حالت فناء که به مرتبهٔ بقاء نائل آمدم دیدم معشوق با حقیقت ذات و شهود من یکی شده است؛ پس من خود را که همان معشوق است و معشوق را که در من ظهور و شهود پیدا نموده است در آغوش گرفته‌ام.

۱۲. پس در حال بقاء بعد از فناء من وجودی جز وجود او نیستم و قبلاً هم نبودم؛ و لیکن شهود این معنی پس از محو، که به واسطهٔ تجلّی باطنی محبوب صورت پذیرفت، محقّق گشت. و زمانی که معشوق تجلّی نمود، ذات من که قبلاً در محدودیّت تقیید و جزئیّت اسیر و در حبس و حصر بود اینک از جزئیّت رسته و به کلّیّت و جمعیّت پیوسته است و از محدودهٔ حدود و مقیّدات خلاصی یافته، پا به عرصه لا مکان و لا انتهاء نهاده است.

۱۳. از آنجا که بین من و بین معشوق دوئیّت و بینونیّت برداشته شده است و ذات من عین ذات او گشته است، پس در این عالم به هر وصفی که من متّصف گردم، در واقع معشوق متّصف به آن وصف می‌گردد؛ و متقابلاً هر حسن و کمال و جمال و جلال و اوصافی که منطبق بر هیئت و شاکلهٔ حضرت محبوب است، همان وصف بر هیئت من نیز زیبنده خواهد بود. پس من در این مرحله (بقاء پس از فناء) آینهٔ تمام نمای صفات و شئونات محبوب و معشوق می‌گردم.

۱٤. پس اگر کسی او را بخواند من پاسخ خواهم داد، و هر کسی که مرا صدا بزند او اجابت خواهد کرد و لبّیک خواهد گفت!

۱۵. و اگر محبوب سخن بگوید من با او به مناجات و مسامره پرداخته‌ام، و اگر خبر و داستانی را نقل کنم درست همانند آن است که او آن خبر و حکایت را نقل کرده است.

١٦. دیگر در این مرتبه مسألهٔ خطاب و مشافهه از میان برخاسته، و تاءِ مخاطب به کلّی زایل و محو گشته است، و از محدودهٔ حدود مردم و افرادی که او را در غیب و خفاء می‌نگرند ـ نه در جلوت و عیان ـ خارج گشتم، و از عالم پست اعتبارات به افق اعلای محو و خلود در حریم ذات محبوب ارتقاء یافتم.»

ابن فارض نیل به مرتبهٔ وحدت حقیقی و عینی را برهانی می‌کند

سپس کسی که این مرتبه و وصول به این درجه را غریب می‌شمارد و از دایرهٔ امکان خارج می‌سازد را مخاطب قرار داده، و مطالبی را به عنوان دلیل و شاهد بر مدّعای خویش بیان می‌کند:

١. فـإنْ لَم يُجـوِّز رؤيةَ اثنَـينِ واحـدًا *** حِجـابُكَ و لم يُثـبِتْ لـبُعدِ تَثبُّتِ

٢. سَأجْلـو إشـاراتٍ عليـكَ خَفـيّةً *** بهـا كعِـباراتٍ لَـدَيـكَ جَلـيَّةِ

٣. و أُعرِبُ عنها مُغرِبًا حيثُ لاتَ حيـ *** ـنَ لـبسٍ بِتـبْيانُ سَمـاعٍ و رُؤيةِ

٤. و أُثبِـتُ بالبـُرهانِ قَولىَ ضـاربًا *** مِثـالَ مُحِقٍّ و الحقيـقةُ عُمدَتى

٥. بمَتـبوعَةٍ يُنبـيكَ فى الصَّـرعِ غيرُها *** على فَمِـها فى مَسِّها حيثُ جُـنَّتِ

٦. و مـن لُـغةٍ تَبـدو بغَـيرِ لِسـانِها *** عليـهِ بَـراهيـنُ الأدلّةِ صَـحَّتِ

٧. فلَو واحِدًا أمسيتَ أصبـحتَ واجِدًا *** منازَلـةً ما قُلـتُه عَـن حَقيـقةِ

٨. ولَكن علَى الشِّركِ الخَـفىّ عَكفْتَ لَو *** عَرفتَ بنَفسٍ عَن هدَى الحقِّ ضلَّتِ

٩. كَذا كُنتُ حينًا قبـلَ أن يُكشَف الغِطا *** مِن اللَّـبسِ لا أنفـكُّ عن ثَنـوِيَّةِ

١٠. فلمّا جَلوتُ الغـَينَ عنّى اجْتَلَـيْتُنى *** مُفيـقًا و مِنّى العَينُ بالعينِ قَـرَّتِ

١١. فَلا تَكُ مَفتـونًا بِحُسنكَ مُعـجبًا *** بِنفسِك مَوقوفًا عَلى لَبسِ غِرّةِ

١٢. و فارقْ ضَلالَ الفـَرقِ فَالجمعُ مُنتجٌ *** هُدَى فِـرقةٍ بالاتِّحـادِ تَحـدَّتِ

١٣. و صَرِّحْ بِإطـلاقِ الجَمـالِ و لا تَقُل *** بتَـقييدِهِ مَـيلًا لِزُخـرُفِ زينةِ

١٤. فكُلُّ مَلـيحٍ حُسنُـه مـن جمـالِها *** مُعـارٌ لَه بل حُسنُ كلِّ مَلـيحةِ

١٥. بها قَيسُ لُبـنى هامَ بل كلّ عاشـقٍ *** كمَجنـونِ لَيـلى أو كُثَـيِّرِ عَـزَّة

١٦. فكلُّ صَبـا مِنهـم إلى وَصفِ لَـبْسِها *** بِصورةِ حُسنٍ لاحَ فی حُسنِ صورةِ

١٧. و مـا ذاكَ إلّا أنْ بَـدَتْ بمَـظاهرٍ *** فظَـنّوا سِواها و هی فیها تَجلَّتِ[1]

«١. پس اگر عقل تو نتوانست به حقیقت این معنی برسد که چگونه دو ذاتِ به ظاهر مختلف که یکی در أعلی‌مرتبه از عظمت و عزّت و قدرت و تجرّد و بساطت (که همان مرحلهٔ لا حدّ و لا رسم است)، و یکی در مقام امکان و حدّ و قید و مخلوقیّت، ممکن است که با هم وحدت حقیقی و عینی ـ نه صرفاً تخیّلی و اعتباری ـ پیدا کنند و به طور کلّی دوئیّت و بینونیّت از میان برخیزد، و به واسطهٔ عدم تأمّل در اطراف موضوع از وصول به این معنی عاجز گشتی.

٢. هم اینک اشاراتی را بر تو آشکار می‌سازم که از تو پنهان مانده بود، و همانند عبارات روشن و واضح در نزدت درخواهد آمد.

٣. و پرده از روی این مشکل به نحوی برمی‌دارم و با استفاده از منقولات و مشاهدات آن‌چنان توضیح خواهم داد که جای هیچ‌گونه شکّ و شبهه را در تو باقی نگذارد.

٤. و ثابت می‌کنم با دلیل کلام خود را، و مثال و شاهدی بر مدّعای خود اقامه خواهم کرد از روی حقیقت نه اعتبار و مجاز، در حالی‌که پیروی از حقیقت کیش و دَیدن من است.

٥. در نظر بیاور دختری را که بیماری صرع و جنّ زدگی بر او عارض گشته و در همان حال عباراتی از دهان او خارج می‌شود و اخباری از وی صادر می‌گردد در حالی‌که خود هیچ اطّلاع و سابقه‌ای از این عبارات و اطّلاعات نداشته است (در واقع همان نفس مسخِّر او که جنّ یا هر چیز دیگری باشد در نفس او حلول نموده و او را به نطق و تکلّم درآورده است؛ پس در اینجا این دو ذات به صورت یک واحد و

[1] .*دیوان ابن فارض*، تائیّه کبری، برگزیده از صفحات ٨٤ ـ ٨٦.

یک عینیّت ظهور پیدا نموده است و اتّحاد بین این فرد جنّزده با نفس اجانین و شیاطین حاصل گردیده است).

٦. و همین‌طور لغاتی که این شخص به کار می‌برد شاید با لغت خود او مختلف باشد، و ادلّه بر صحّت مدّعای من قائم می‌باشد.

٧. پس اگر تو نیز از ذات خود و صفات و آثار نفس دست برداری و بینونیّت را بین خود و محبوب کناری بگذاری و با ذات محبوب به وحدت و اتّحاد برسی، خواهی یافت که آنچه من می‌گویم از روی حقیقت و واقعیّت بوده است (و این ادراک، ادراک باطنی و قلبی است که از ناحیهٔ نفس و قلب من بر تو نازل شده است، نه با ادراک لفظی و مفهومی و کلامی که در فهم و فکر تو جای دارد).

٨. و لیکن تو که معتکف وادی شرک گشته‌ای و بر توسَن مجاز و اعتبارات و دوئیّت‌ها سوار شده‌ای، کجا می‌توانی به سرّ مطلب من پی ببری؟ و تو بر نفس و ذاتی تکیه و اعتماد کرده‌ای که از طریق حقّ و حقیقت فاصله گرفته است.

٩. البتّه خود من نیز قبل از اینکه پرده از رخسار و حقیقت و جمال معشوق برافتد، به همین علّت و بیماری مبتلا بودم و خود را از او جدا می‌دیدم و ثنویّت و دوئیّت را حقّ می‌پنداشتم و به او معتقد بودم.

١٠. پس آنگاه که غبار و زنگار حجاب دوئیّت بین خود و معشوق را بزدودم و پرده را به کناری نهادم، ناگهان نفس خود را یافتم که از مرض بدرآمده و به صحّت و سلامت متلبّس شده است، و دوئیّت را کنار گذاشته و به وحدت با محبوب متّحد گشته است. و چشم من روشنی و بصیرت خود را به واسطهٔ چشم محبوب و بصیرت او بازیافت، پس دیدهٔ محبوب به‌جای دیدهٔ سابق من مستقرّ شد و اکنون با چشم و دید و بصیرت او می‌نگرم.

١١. پس تو نیز گول احساس خود را مخور و مفتون به ظواهر فریبنده و دور کننده از او نشو و به نفس خود و جلوه‌های آن فریفته مشو که در این‌صورت در وادی

جهل و اغترار و مجاز محبوس و محصور خواهی گردید.

۱۲. و از گمراهی و تفرقه و جدایی کناره بگیر که جمعیّت و معیّت تو با معشوق هرگونه تفرقه و جدایی را از بین می‌برد، و گروهی را که در صدد دست یافتن به این نقطه در تلاش و مجاهدت می‌باشند، به سرمنزل مقصود رهنمون خواهد شد و آنها را از تفرقه و جدایی با محبوب بیرون خواهد آورد.

۱۳. و آشکارا اعلان کن که جمال محبوب و معشوق حدّ و حصری ندارد و به هیچ قید و محدودیّتی مقیّد و محدود نخواهد شد، و همهٔ جمال‌ها و کمال‌ها در عالم کون از آنِ معشوق و محبوب ما است، و هیچ فردی به اندازهٔ سرسوزنی بهرهٔ استقلالی از جمال و کمال ندارد، و آنچه دارد افاضه از جانب محبوب است؛ که اگر به چنین حقیقتی معترف و مقرّ نشدی پا از جادّهٔ صدق و حق به کناری گذاشته‌ای و به زینت‌های مجازی و ناپایدار و اعتباری دل خوش نموده‌ای و جمال حقیقی و کمال مطلق را از دست داده‌ای.

۱٤. پس حال که چنین است و ما این‌گونه حقیقت و لبّ مسأله را برای تو توضیح دادیم، بدان که هر صاحب ملاحت و جمالی در عالم وجود یافت شود حسن و ملاحتش را از محبوب حقیقی و جمال مطلق دریافت کرده باشد، چه مرد و چه زن.

۱۵. به واسطهٔ تجلّی ذات محبوب و جمال او "قیس" مفتون و دیوانهٔ جمال "لُبْنی" گردید، بلکه هر عاشقی همچون "مجنون" که شیفتهٔ زیبایی و ملاحت "لیلی" شد و "کُثَیِّر" که واله و شیدای "عَزَّة" گردید.

۱٦. پس هر کشش و عشقی که از ناحیهٔ عشّاق ظهور می‌نماید و آنان را به جانب معشوق‌های خود می‌کشاند، در حقیقت آن عشق و کشش به سمت صفات و تجلّیات محبوب حقیقی و معشوق حقیقی است که به صورت حسن و جمال و زیبایی در صورتی از صورت‌های ظاهری و عالم طبع منطبع و مصوّر می‌گردد (و آن عاشق تصوّر می‌کند که جمال معشوق به خود آن معشوق وابسته و متدلّی است،

در حالی‌که خبر ندارد جمال معشوق او ظهور معشوق حقیقی در این مرآت و آینه است، و در واقع او دارد به معشوق حقیقی عشق می‌ورزد نه به این صورت و آینهٔ ظاهری که معشوق ظاهری او می‌باشد).

۱۷. و تمام آنچه تا به حال برای تو توضیح و شرح دادم در این حقیقت منحصر است که محبوب در مظاهر و صور عالم کون خود را ظاهر و نمودار می‌سازد، و این مردم جاهل و بی‌خبرند که تصوّر می‌کنند این صور و مظاهر غیر از اوست و با او اختلافی فاحش دارد، در حالی‌که حقیقت آنها همان تجلّی حضرت حقّ است.»

سعادتمند آنکه دامن خود را از هر دو جهان برچید و دنیا را به اهل دنیا سپرد

راقم این سطور گوید: و لِلّهِ دَرُّه قائلًا و مُفصحًا و شارحًا! خدایش غریق بحار رحمت خود بگرداند که چه خوب و روشن از عهدهٔ شرح و توضیح و ترسیم حقیقت وحدت و انجذاب سالك و محو و فناء و هو هویّت برآمده است، به‌طوری‌که بهتر از این نمی‌شود حقّ این مسأله را ادا نمود. خوشا به سعادت و بهرهٔ او که گوی سبقت را در مضمار سبق بربود و به اکسیر حیات و سرّ عالم خلقت و حقیقت تشریع و تربیت و تزکیه نائل آمد، و دامن خویش را با رفض هویٰ و هوس و محو تمایلات و تمنّیات و افناء نفس با جمیع شئون و آثارش از هر دو جهان برچید، و جز فناء و انمحاء در ذات حقّ نصیبی برنگزید و غیر او را به اغیار تفویض کرد و محبوب را برای خود برداشت.

به قول مرحوم والد ــ رضوان الله علیه ــ بارها می‌فرمودند: «دنیا را به اهل دنیا بسپارید!»

دنیا یعنی همهٔ تعلّقات در هر قالب و هر لباس و هر شأن و هر موقعیّت. تا تعلّق به خود و تمایلات و خواست‌های شخصی دارد دنیا است و از حق جدا؛ و وقتی صبغهٔ الهی پیدا می‌کند که خواستی برای شخص در جلوه‌های متفاوت آن و فراز و نشیب‌ها و اختلافات وجود نداشته باشد. و هر کسی می‌تواند خود را در این معرکه بیازماید و بیش از هر کس دیگر دریابد که اعمال او برخاسته از خواست و میل

و اشتیاق اوست (گرچه صبغه و رنگ و بوی الهی دهد) یا اینکه صرفاً بر اساس تکلیف است و هیچ میلی و خواستی در او نقش نداشته است.

روزی یکی از دوستان می‌گفت: در مجلسی صحبت از دخالت نفس در امور معنوی و روحانی و انگیزهٔ دنیوی جهت تصدّی امور شرعی و الهی و انجام تکالیف در قالب اداء تعهّد و مسئولیّت اجتماعی به میان آمد. فردی از اقربای آن شخص، که از روحانیّون و علمای طهران است، اثبات این مطلب را می‌نمود که اساس اعمال و کارهای ما بر خلوص نیّت و صرفاً اداء تکلیف است. آن فرد به او گفت: «آیا نمازی را که بر پیکر پدرت در میان انبوه تشییع‌کنندگان در فلان مسجد خواندی با قصد قربت بود؟» آن شخص پس از لحظه‌ای تأمّل پاسخ داد: «خیر، من در آن نماز قصد قربت نداشتم و دلم می‌خواست در قبال این انبوه از مشیّعین، خواندن نماز میّت به من که فرزند بزرگ پدرم هستم واگذار گردد، و وقتی این پیشنهاد شد زود از آن استقبال کردم.»

حال این فقط یک نماز میّت است، تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مجمل، که این دنیا چه بر سر ما می‌آورد و چگونه همهٔ استعدادها و قابلیّت‌های ما را صرف امور اعتباری و پوچ و مجازات نموده، عمر خود را هدر و سرمایهٔ خدادادی را هَباءً منثورًا می‌نماییم.

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا * ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾.[1]

«ای پیامبر! بگو به این افراد: به شما خبر بدهم کدام فرد از شما بدبخت‌تر و بیچاره‌تر و دست‌خالی‌تر است؟ * آن دسته و گروهی که تلاش و عمل آنها در دار دنیا پوچ و بی‌ارزش و بی‌مقدار گشته و هیچ نتیجه‌ای بر آن مترتّب نشده است، در حالی‌که گمان می‌برند راه راست را پیموده و عمل نیک و خداپسندانه بجای آورده‌اند.»

[1] .سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

کلام این عارف بزرگ در شرح اوصاف سالک واصل دقیقاً شرح فرمایش مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام است که می‌فرماید:

عِبادٌ ناجاهُم فی فِکرهِمْ و کَلَّمهمْ فی ذاتِ عُقولِهم.[1]

حقیقت مناجات آنگاه حاصل می‌شود که از عبد هیچ شائبهٔ مغایرت و بینونیّتی در وجود او باقی نمانده باشد، و مفهوم ولایت به کنهه و لبّه و عینیّته در وجود عبد متحقّق گشته باشد؛ و این همان چیزی است که این عارف جلیل از چهرهٔ او نقاب برمی‌دارد.

رسول خدا: «لِی مَعَ الله حالاتٌ لا یسعُها ملکٌ مقرّب و لا نبیٌّ مُرسَل»

از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم مروی است که فرمود:

لی مَعَ اللهِ حالاتٌ لا یَسَعُها مَلَکٌ مُقَرَّبٌ و لا نَبیٌّ مُرسَل؛[2]

«برای من در وقت حضور در مقام عزّ و جلال حضرت حق یک موقعیّتی است که هیچ ملکی از ملائکهٔ مقرّب و نه پیامبری از مرسلین تحمّل آن مقام را نمی‌تواند بکند.»

پر واضح است که تمام انبیاء و مرسلین در مسألهٔ وحی و ارتباط با حضرت حقّ به یک منوال و یک درجه بوده‌اند، و اگر ما معنی و حقیقت وحی را عبارت از

---

[1] .*نهج البلاغة* (عبده)، ج ۲، ص ۲۱۱. ترجمه:
«بندگانی که خدای متعال در صقع فکر و اندیشه‌شان به مناجات پرداخت و در کنه و سویدای عقل تکلّم نمود.»

[2] .برخی از مصادر این روایت عبارت‌اند از:
۱. *لبّ اللباب*، ص ۳۷.
۲. *بحار الأنوار*، ج ۷۹، ص ۲۴۳: «قال صلّی الله علیه و آله و سلّم: "لی مع اللهِ وقتٌ لا یَسعنی ملکٌ مقرّب و لا نبیٌّ مرسل." ـ الخبر»
۳. *کلمات مکنونة*، ملاّ محسن فیض کاشانی، ص ۱۱۴: «و روی عنه علیه السّلام أنّه قال: "لنا حالاتٌ مع اللهِ، هو فیها نحنُ، و نحن فیها هو، و مع‌ذلک هو هو و نحن نحن."»
۴. *تعلیقهٔ اسفار*، ملاّ علی نوری، ج ۲، ص ۸۸: «و فی *الکافی*: "لنا حالات مع الله نحن هو و هو نحن".»

القاء یک معنی از معانی عالم غیب ـ چه به صورت حکم تشریعی و یا به صورت انکشاف یک واقعهٔ خارجی ـ بدانیم دیگر اختلاف معنی نخواهد داشت؛ زیرا همهٔ آنها در این موضوع مشترک بوده و کلام وحیانی آنان صدق و قرین با عصمت است. و هم‌چنان‌که شریعت مقدّسهٔ اسلام بر قلب شریف رسول الله نازل شد و آن حضرت آن را برای مردم بیان کرد و توضیح داد، همین‌طور در شرایع گذشته هیچ‌کدام از انبیا کلامی را از جانب خود و با دخالت نفس و خواست خود به مردم القاء نمی‌کردند، و همهٔ آنان آنچه را به عنوان دستور و مبنای موضوعات شرعیّه بیان می‌نمودند عین کلام حضرت حقّ و عین اراده و خواست او بوده است، بدون یک کلمه کم و یا زیاد. پس باید در اینجا نکتهٔ دیگری غیر از مسألهٔ وحی و نزول کتاب و شریعت و حکم از جانب پروردگار و ملائکهٔ وحی باشد که چنین تعبیری از رسول خدا مشاهده می‌شود.

و اگر ما مسألهٔ وحی را قدری توسعه دهیم و صرفاً موقوف بر احکام ظاهری شرعی و انکشاف حوادث و پدیده‌های خارجی نکنیم، بلکه القاء معانی و حقایق مستورهٔ عالم وجود و کیفیّت کشف اسرار ظهور و بروز عالم اسماء و صفات جمالیّه و جلالیّهٔ حضرت حقّ و تطوّرات عالم هستی در همهٔ ابعاد ظاهری و باطنی آن و کشف شهودی ذات اقدس پروردگار در مرتبهٔ سرّ و قلب مؤمن را قائل شویم، آن‌وقت درمی‌یابیم که مسألهٔ وحی به معنی اوّل چقدر از این مرتبه فاصله دارد! و بلکه بین زمین و آسمان اختلاف و بُعد در آن مشاهده می‌شود. در اینجا مرتبه‌ای است که از حدود وجودی جبرائیل امین برتر و خارج است؛ زیرا جبرائیل سعهٔ ظرفیّت و ادراک او در مرحلهٔ اسماء الهیّه به اسم علیم است، در حالی‌که رسول خدا از این مرتبه فراتر رفته و با اندکاک در کنه ذات و حقیقت هوهویّت حقّ وحدت ذاتی پیدا نموده است؛ چنانچه در بیان این اشعار عالیة المضامین بدان اشارت رفت.

مقام لی مع اللهی رسول خدا در اشعار سعدی

سعدی در این‌باره چنین گوید:

کلیمی که چرخ فلک طور اوست *** همه نورها پرتو نور اوست
شفیعٌ مُطاعٌ نبیٌّ کریم *** قسیمٌ جسیمٌ نسیمٌ وسیم
یتیمی که ناکرده قرآن درست *** کتبخانهٔ چند ملّت بشست
چو عزمش برآهیخت شمشیر بیم *** به معجز میان قمر زد دو نیم
چو صیتش در افواه دنیا فتاد *** تزلزل در ایوان کسری فتاد
به لا قامت لات بشکست خرد *** به إعزاز دین آب عُزّی ببرد
نه از لات و عزّی برآورد گرد *** که تورات و انجیل منسوخ کرد
شبی برنشست از فلک برگذشت *** به تمکین و جاه از ملک درگذشت
چنان گرم در تیه قربت براند *** که بر سدره، جبریل ازو باز ماند
بدو گفت سالار بیت الحرام *** که ای حامل وحی، برتر خرام
چو در دوستی مخلصم یافتی *** عنانم ز صحبت چرا تافتی؟
بگفتا فراتر مجالم نماند *** بماندم که نیروی بالم نماند
اگر یک سر موی برتر پرم *** فروغ تجلّی بسوزد پرم
نماند به عصیان کسی در گرو *** که دارد چنین سیّدی پیشرو
چه نَعْت پسندیده گویم تو را *** علیک السّلام ای نبیّ الوری[1]

تمام این حالات و کمالات با خروج سالک از مرتبهٔ نفس در جمیع اطوار و مراتب آن میّسر می‌گردد؛ چنانچه مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام به این نکته اشاره فرمودند.

پس از ناشنوایی سمع و نابینایی چشم دل و عدم عناد و استکبار نفس امّاره، این رتبه که مقام مناجات پروردگار با سرّ عبد خود است حاصل می‌شود؛ و الاّ در مراحل قبل از این ممکن است این تکلّم و ارتباط حتّی با وجود نفس سرکش و از خود نگذشته

[1] .*بوستان سعدی*، دیباچه.

در عوالم برزخ و مثال و حتّی ملکوت رخ دهد و سالک به عنوان حال، نه ملکه، مشاهدهٔ حقایق و صور برزخیّه و مثالیّه را بنماید، در حالی‌که هنوز در کشاکش و فراز و نشیب‌های نفس امّاره دستخوش تغیّرات و تحوّلات است، و خطر از همین‌جا شروع می‌شود. او می‌پندارد که آنچه می‌بیند و می‌شنود و احساس می‌کند آخر کار و مرحلهٔ فعلیّت است و مطلوب و مقصود در این مرتبه و برهه حاصل شده است و دیگر کمالی بر این مرتبه مترتّب نمی‌شود، در حالی‌که نمی‌داند چه بسا در این مشاهدات و کرامات دخالت و وسوسهٔ نفس امّاره به نحوی پیچیده و مرموز بوده است که اصلاً و ابداً نتوانسته است تشخیص این موضوع را بدهد. و به صرف انکشافی و یا رخ نمودن یک مسألهٔ غیر عادی و یا شفای مریضی و یا اخباری از ضمیر فردی و یا حادثه‌ای خارجی تصوّر می‌کند مسأله تمام است و کمال به نهایت مطلوب رسیده است، در حالی‌که تمام این بروزات و ظهورات و خوارق عادات و انکشافات در مرتبهٔ نفس تحقّق پیدا کرده است و با انگیزه‌های پنهانی و غیرقابل تشخیص و مشوّه و مموّه و مبهم نفس آمیخته گشته است، و تا زدودن زنگار از آینهٔ دل و پاک نمودن گرد و غبار کثرت و تعلّقات از حرم یار، که فرمود: «القَلبُ حَرَمُ اللهِ، فَلا تُدخِلْ فی حَرَمِ اللهِ غَیرَ اللهِ»،[1] فاصله بسیار است.

تعابیر مرحوم علاّمه از استاد خود یادآور کلمات أمیرالمؤمنین و اشعار ابن فارض است

راقم سطور گوید: چقدر مناسب است در اینجا به برخی از تعابیری که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ از استاد سلوکی و عرفانی خود حضرت حدّاد ـ قدّس الله نفسه ـ آورده‌اند اشاره‌ای کنم و حقیقت کلام أمیرالمؤمنین علیه السّلام و مضامین اشعار عارف عظیم ابن فارض مصری ـ رضوان الله علیه ـ را نسبت به ایشان در تعابیر و کلماتی که چه بسا در نامه‌های ایشان به بعضی از خواصّ دوستان و رفقای سلوکی

---

[1] .*بحار الأنوار*، ج ٦٧، ص ٢٥؛ *جامع الأخبار*، ص ١٨٥. ترجمه:
«قلب انسان حرم و مکان خاصّ پروردگار است؛ بنابراین در حرم و جایگاه خاصّ حضرت حقّ غیر او را وارد مساز!» (محقّق)

نگاشته‌اند متذکّر گردم، تا مقام ثبوت و مرتبهٔ یک ولیّ کامل و سالک واصل که از دایرهٔ کثرت پا به عرصهٔ وحدت گذارده است روشن گردد، و طلوع نور توحید در تمام زوایای وجود او مجسّم شود، و خصوصیّاتی که به واسطهٔ ظهور این تجلّی اعظم که تجلّی باطنی حضرت حقّ بر قلب و سرّ سالک است تا حدودی بیان شود.

در نامه‌ای به رفیق سالک و شفیق طریق مرحوم آقای حاج محمّد حسن بیاتی ـ رحمة الله علیه ـ از کربلا چنین می‌نویسند:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

و لَهُ الحَمدُ فی الأُولی و الآخِرةِ و لَهُ الحُکمُ و إلیهِ تُرجَعون

سلام‌های پیاپی و درود پی‌درپی و تحیّات وافره و ادعیهٔ خالصه بر آستان حضرت محبوب باد که افق مقدّس عالم دل را مکان خود فرمود، و با ولایت تامّهٔ خود متصرّف در کون و مکان گردید.

امروز شاه انجمن دلبران یکی است، دلبر(گرچه جز او هیچ نیست) همیشه دل بر آن یکی است.

نیکو رقیمهٔ مبارکه زیارت و حقّاً مطالب حقّه‌ای است که خداوند بر زبان و دل شما جاری ساخته است، نه مبالغه و اغراق. گرچه باید گفت تازه این تمجید و تحسین در حدود فکر ماست نه رسا به قامت او، و این اندیشه در ظرف تعقّل ما نه محیط بر بحر فضل او. آب دریا را به پیمانه پیمودن غلط است، و امواج بادهای تند را با غربال محدود نمودن و با دستار مقیّد کردن نه صحیح.

و إنَّ قَمیصًا خیطَ مِن نَسجِ تِسعةٍ *** و عِشرینَ حَرفًا عَـن مَعالیهِ قاصرٌ

باری هزار بار شکر که گرچه نه در خور خریداران اوییم، چون نه ثمنی در دست و نه مثمنی محدود، لیکن در زمرهٔ به عرصه درآمدگان بازار او و زمرهٔ مشتاقان جمال و والهان حریم درگه او.

به هر طرف که نگه می‌کنم تو در نظری *** چرا که بهر تو جز دیده جایگاهی نیست

باری در نامه‌ای دیگر مطالب را اوج داده و تعابیر عجیبی از استاد خود نقل می‌کنند:

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

اللهمّ أنتَ السّلامُ و مِنكَ السَّلامُ و إليكَ يَنتَهى السّلامُ

و لَه الحمدُ فى الأُولى و الآخِرةِ، وهو الأوّلُ و الآخرُ و الظّاهرُ و الباطنُ

و هو عَلى كُلّ شَىءٍ قديرٌ

السّلام عليكم و رحمةُ الله و بركاتُه؛ پس از اهداء تحيّات وافره و ادعيهٔ خالصه، به صحّت و موفّقيّت در شب سه‌شنبه وارد كاظمين عليهما السّلام، و در صبح سه‌شنبه وارد كربلاى معلّى و مشّرف به حضور حضرت عزيز إنسان العين و عين الإنسان حضرت آقاى حاج سيّد هاشم حدّاد ـ روحى فداه ـ شدم.

اللهمّ أفِضْ صِلَةَ صَلواتكَ و أوَّلَ تَسليماتِكَ على أوّلِ التّعيُّناتِ المُفاضَةِ مِن العِماءِ الرَّبّانى، و آخِرِ التَّنزّلاتِ المُضافةِ إلى النَّوعِ الإنسانىِّ، المُهاجِرِ مِن مكّة كانَ اللّهُ و لَم يَكُن مَعهُ شَىءٌ ثانى.

جاى دست‌بوسى و پابوسى اصالتاً يا نيابتاً نبود؛ لأنّه كلُّ شىء و مَع كلِّ شَىء و قائمٌ بكلِّ شىء، ﴿وَسِعَ كُرۡسِيُّهُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضَ﴾، ﴿زَيۡتُونَةٖ لَّا شَرۡقِيَّةٖ وَلَا غَرۡبِيَّةٖ﴾، فَللّه المَثَلُ الأعلى.

بوى گلم چنان مست كرد ❊❊❊ دامنم از دست برفت

پس از استقرار، از حالات حضرت عالى ـ به خصوص ـ و ساير رفقا خدمتشان معروض افتاد، بسيار خرسند شدند و دعاى خير فرمودند، و فرمودند: «آقا! خيلى از رفقا در معنى توحيد گير دارند، ولى آقاى بيات خيلى روشن است و در مسافرت من به ايران با موافقت معنى بود، و خداوند به ايشان عنايت بسيارى فرمود و ايشان در رديف رفقاى درجهٔ اوّلى هستند كه ما با هم شب و روز هستيم، او هميشه با من است.» عرض كردم: كلمه‌اى بفرماييد كه براى ايشان بنويسم. فرمودند: «بنويس ﴿فَٱسۡتَقِمۡ كَمَآ أُمِرۡتَ﴾.[1] ـ الخ.»[2]

در اين نامه كه براى يكى از خواصّ رفقاى سلوكى و صاحب سرّ خود مى‌نويسند، حقيقت و شخصيّت مقام عارف واصل و فانى در ذات حضرت احديّت بيان شده است، و كيفيّت عروج به مرتبهٔ لا حدّى و لا رسمى و اطلاقى حضرت حقّ، و بالنّتيجه طلوع سرّ ولايت مطلقهٔ تكوينيّه و ظهور مقام ارادت و مشيّت لا انتهائيّه در نفس عارف توضيح داده شده است، و كيفيّت اتّحاد و نفوذ ولايت و ارادهٔ تكوينيّهٔ حضرت حقّ در جميع عوالم وجود ـ چنانچه براى حضرات معصومين صلوات الله و سلامه عليهم أجمعين ثابت و محقّق است ـ در زير سايه و ولايت مقام ولايت كبراى الهيّه، حضرت حجّة بن الحسن العسكرى أرواحنا لتُراب مَقدمه الفِداء بر آنان نيز ثابت و محقّق مى‌گردد. و اين معنى همان

---

[1] .سوره هود (۱۱) آيه ۱۱۲.

[2] .جهت اطّلاع بيشتر پيرامون مراسلات و نامه‌هاى فى ما بين حضرت علاّمه و اقارب و بستگان و اصدقاء و اخلاّء ايمانى ايشان، رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۱، ص ۳۱۳.

حقیقت وحدت ولایت است که در مظاهر مختلفه به واسطهٔ تجلیّات باطنی و اعظم پروردگار ظاهر می‌شود؛ یعنی یک ولایت مختصّ ذات پروردگار است و احدی را چه از مردم عادی و چه از اولیاء و انبیاء و معصومین علیهم السّلام به اندازهٔ سر سوزنی در آن سهم و شریک و انباز نیست، همان ولایت در نفس معصوم علیه السّلام تجلّی و ظهور می‌نماید و باز همان ولایت از نفس معصوم بر نفس ولیّ خدا که مراتب عبودیّت را به نحو احسن و اکمل طیّ نموده و به حقیقت توحید ذاتی بالحقیقه متحقّق شده است ظاهر می‌گردد. و لهذا اوصافی را که خدای متعال در قرآن کریم در ضمن آیهٔ شریفهٔ «نور» بر حضرات معصومین علیهم السّلام اطلاق نموده است، بر این دسته از اولیای خدا نیز اطلاق می‌گردد؛ در آنجا که می‌فرماید:

﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشۡكَوٰةٖ فِيهَا مِصۡبَاحٌۖ ٱلۡمِصۡبَاحُ فِي زُجَاجَةٍۖ ٱلزُّجَاجَةُ كَأَنَّهَا كَوۡكَبٞ دُرِّيّٞ يُوقَدُ مِن شَجَرَةٖ مُّبَٰرَكَةٖ زَيۡتُونَةٖ لَّا شَرۡقِيَّةٖ وَلَا غَرۡبِيَّةٖ يَكَادُ زَيۡتُهَا يُضِيٓءُ وَلَوۡ لَمۡ تَمۡسَسۡهُ نَارٞۚ نُّورٌ عَلَىٰ نُورٖۗ يَهۡدِي ٱللَّهُ لِنُورِهِۦ مَن يَشَآءُۚ وَيَضۡرِبُ ٱللَّهُ ٱلۡأَمۡثَٰلَ لِلنَّاسِۗ وَٱللَّهُ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ * فِي بُيُوتٍ أَذِنَ ٱللَّهُ أَن تُرۡفَعَ وَيُذۡكَرَ فِيهَا ٱسۡمُهُۥ يُسَبِّحُ لَهُۥ فِيهَا بِٱلۡغُدُوِّ وَٱلۡأٓصَالِ * رِجَالٞ لَّا تُلۡهِيهِمۡ تِجَٰرَةٞ وَلَا بَيۡعٌ عَن ذِكۡرِ ٱللَّهِ وَإِقَامِ ٱلصَّلَوٰةِ وَإِيتَآءِ ٱلزَّكَوٰةِ يَخَافُونَ يَوۡمٗا تَتَقَلَّبُ فِيهِ ٱلۡقُلُوبُ وَٱلۡأَبۡصَٰرُ *

لِيَجۡزِيَهُمُ ٱللَّهُ أَحۡسَنَ مَا عَمِلُواْ وَيَزِيدَهُم مِّن فَضۡلِهِۦۗ وَٱللَّهُ يَرۡزُقُ مَن يَشَآءُ بِغَيۡرِ حِسَابٖ﴾.[1]

«خداوند نور آسمان‌ها و زمین است. مَثَل نور او مانند چراغ‌دان درونی دیوار بدون منفذ می‌باشد که در آن چراغ بوده باشد. آن چراغ در داخل شیشه و حبابی است (که بر روی آن گذارده شده است)، و آن حبابِ آبگینه‌ای گویا همچون ستاره‌ای درخشان است.

آن چراغ برافروخته می‌شود از مادّهٔ زیتونیِ درخت برکت داده شدهٔ زیتون، که نه نسبت با مشرق دارد و نه با مغرب (بلکه در میان بیابان در زیر آسمان در حال اعتدال از خورشید و هوا و زمین بهره می‌گیرد).

به قدری آن روغن زیتون، که مادّهٔ برافروختگی این چراغ می‌باشد، درخشنده و پرلمعان و نورافزاست که اگر آتش‌گیرانه‌ای با آن تماس حاصل نکند باز هم شعله‌ور است.

آن حباب نور دیگری است افزون بر روی نور چراغ. خداوند با نور خودش هدایت می‌کند مؤمنانی را که بخواهد (به منزلگاه قرب خود برساند)، و مَثَل‌هایی برای مردم می‌زند، و خداوند به تمام چیزها بسیار داناست ❋

آن چراغ، یا آن مؤمنان هدایت شدهٔ به نور خدا، در خانه‌هایی هستند که خداوند به آنها اجازه داده است که دارای رفعت معنوی گردیده و در آنها اسم خدا بر دل‌ها برده شود. به طور مستمرّ و مداوم در آن خانه‌ها صبحگاهان و شامگاهان تسبیح خداوند را می‌نمایند ❋

مردانی که ایشان را باز نمی‌دارد از یاد خدا نه تجارتی و نه خرید و فروشی، و باز نمی‌دارد از برپا داشتن نماز و دادن زکات، چرا که در حالی هستند که می‌ترسند از روزی که در آن، دل‌ها و چشم‌های بصیرت واژگون گردد ❋

این بدان سبب است که خداوند به بهترین اعمال نیکویی که بجا آورده‌اند ایشان را جزا دهد، و از فضل خود نیز بر آنان زیادتی بخشد؛ و خداوند به هر کس که بخواهد بدون حساب روزی می‌دهد.»[2]

امام صادق علیه السّلام ائمّه را مصداق آیه «نور» می‌داند

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در *الله شناسی* ذیل تفسیر این آیه به نقل از *المیزان* آورده‌اند:

در توحید صدوق وارد است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام روایت شده است که چون از قول خداوند عزّوجلّ: ﴿ٱللَّهُ نُورُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِۚ مَثَلُ نُورِهِۦ كَمِشۡكَوٰةٖ فِيهَا مِصۡبَاحٌۖ ٱلۡمِصۡبَاحُ﴾

سؤال نمودند، فرمود: "آن مثلی می‌باشد که خدا برای ما زده است؛ فالنَّبیُّ و الأئمَّهُ صَلواتُ الله عَلیهم مِن دِلالاتِ الله و آیاتِه الَّتی یُهتَدَی بِها إلی التَّوحیدِ و مصالِح الدّینِ و شَرایع الإسلامِ و السُّنَنِ و الفَرائِضِ؛ و لا قُوّةَ إلّا بِاللهِ العَلیِّ العَظیم."

---

[1] .سوره النّور (٢٤) آیات ٣٥ ـ ٣٨.

[2] .عین ترجمهٔ حضرت والد ـ رضوان الله علیه ـ در *الله شناسی*، ج ١، ص ٢٦.

«بنابراین پیغمبر و ائمّه صلوات الله علیهم از دلالت‌های خداوندی و آیات وی هستند، آن دلالات و آیاتی که بدان می‌توان به سوی توحید و مصالح دین و شرایع اسلام و سنن و فرائض راه جست؛ و هیچ قوّه‌ای موجود نمی‌باشد مگر به خداوند علیّ عظیم.»[1]

همان‌گونه که خداوند به وصف درنیاید، رسول او و مؤمنی که تسلیم خدا باشد به وصف درنیاید

مسعودی در کتاب *إثبات الوصیّة* روایتی را از حضرت ابوالحسن امام علی النّقی علیه السّلام روایت می‌کند:

رَوَی الحِمْیَری قالَ: حَدَّثنی أحمدُ بنُ أبی‌عبدِاللهِ البَرقی عَنِ الفَتح بنِ یَزید الجُرجانی قالَ: ضَمَّنی و أباالحَسن الطَّریقُ لمّا قُدِمَ به مِن المَدینة، فَسَمعتُه فی بعض الطّریقِ یَقولُ: «مَن اتَّقَی اللهَ یُتَّقَی، و مَن أطاع اللهَ یُطاعُ.» فلَم أزَلْ أتلِفُ حَتّی قَربتُ مِنه و دَنَوتُ فسلَّمتُ علَیه فَردَّ علَیَّ السّلامَ. فأوَّلُ ما ابتَدئَنی أن قالَ لی: «یا فَتح، مَن أطاعَ الخالقَ فلَم یُبالِ بسَخَطِ المَخلوقینَ. یا فَتح، إنّ اللهَ جلَّ جلالهُ لایوصَفُ إلّا بما وَصَف بِه نَفْسَه. فأنّی یوصَفُ الَّذی تَعجُز الحَواسُّ أن تُدرِکَه و الأوهامُ أن تَنالَه و الخَطَراتُ أن تَحُدَّه و الأبصارُ أنْ تُحیطَ به. جلَّ عمّا یَصِفُه الواصِفونَ و تَعالَی عمّا یَنعتُه النّاعِتونَ. نَأی فی قُربِه و قَرُبَ فی نأیه، بَعیدٌ

---

[1] *الله شناسی*، ج ۱، ص ۴۰.

فی قُربِه و قَریبٌ فی بُعده. کَیَّفَ الکَیْفَ و لا یُقالَ: کَیفٌ، و أَیَّنَ الأینَ فلا یُقال: أینٌ؛ إذْ هو مُنقطِع الکَیفیّةِ والأینیّةِ، الواحدُ الأحدُ جَلّ جلالُه.

کَیفَ یوصَفُ محمّدٌ صلّی اللَه علیه و آله و قد قَرنَ الجَلیلُ اسمَه باسمِه و أشرَکَه فی طاعَتِه و أوجَبَ لمَن أطاعَهُ جزاءَ طاعَتِه، فقال: ﴿وَمَا نَقَمُوٓاْ إِلَّآ أَنۡ أَغۡنَىٰهُمُ ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥ مِن فَضۡلِهِۦ﴾.[1] فقالَ تبارَکَ اسمُه یَحکی قولَ من تَرکَ طاعَتَه: ﴿أَطَعۡنَا ٱللَّهَ وَأَطَعۡنَا ٱلرَّسُولَا۠﴾.[2] أم کیفَ یوصفُ مَن قرنَ الجلیلُ طاعَتَه بطاعةِ رسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله حیثُ قالَ: ﴿يَٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ أَطِيعُواْ ٱللَّهَ وَأَطِيعُواْ ٱلرَّسُولَ وَأُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنكُمۡ﴾.[3] قالَ:﴿وَلَوۡ رَدُّوهُ إِلَى ٱلرَّسُولِ وَإِلَىٰٓ أُوْلِي ٱلۡأَمۡرِ مِنۡهُمۡ﴾.[4]

یا فتحُ، کَما لا یوصَفُ الجَلیلُ جَلَّ جلالُه و لا یوصَفُ الحُجَّةُ فکذلکَ لا یوصَفُ المُؤمنُ المسلمُ لأمرِنا. فَنَبیُّنا صلّی اللَه علیه و آله أفضَلُ الأنبیاءِ، و وصیُّنا صلّی اللَه علیه و آله أفضَلُ الأوصیآءِ. ثُمّ قالَ بعد کَلامٍ: فاردُدِ الأمرَ إلیهمْ و سلِّمْ لَهُم... ـالخ.[5]

«حمیری گوید: احمد بن أبی‌عبدالله برقی از فتح بن یزید جرجانی نقل کرد که: در مسیر بین مدینه و عراق زمانی که متوکّل عبّاسی آن حضرت را به سامرّاء تبعید نمود، من با آن حضرت همسفر بودم. روزی از آن حضرت شنیدم که می‌فرمود: "کسی که تقوای خدای تعالی را پیشهٔ خود سازد، از گزند شرار خلق مصون خواهد ماند؛ و کسی که اطاعت باری تعالی را بجای آورد، از او اطاعت خواهد شد." پیوسته من به نحوی با آن حضرت روابط انس و موجبات قرب برقرار نمودم تا اینکه توانستم خود را از زمرهٔ نزدیکان

---

[1] .سوره التّوبة (۹) آیه ۷٤.

[2] .سوره الأحزاب (۳۳) آیه ٦٦.

[3] .سوره النّساء (٤) آیه ۵۹.

[4] .سوره النّساء (٤) آیه ۸۳.

[5] .*اثبات الوصیّه*، ص ۱۹۸؛ *مستدرک سفینة البحار*، ج ۸، ص ۱۱۳ با اختلاف.

به ایشان قرار دهم. پس روزی خود را به امام علیه السّلام نزدیک نمودم و بر او سلام کردم، حضرت جواب سلام فرمود. سپس با اوّلین جمله‌ای که پس از سلام گفت‌وگوی خود را شروع کرد فرمود:

"ای فتح، کسی که اطاعت خالق را بنماید، از خشم و غضب مخلوق بیمی به خود راه نمی‌دهد. ای فتح، به درستی که خدای متعال جلّ جلاله به توصیف و تعریف در نیاید مگر به وصف و نعتی که خود، خود را بنماید؛ زیرا کجا می‌توان توصیف نمود ذاتی را که حواسّ بشر عاجزتر از آن است که بتواند او را ادراک کند و وهم و تخیّل انسان به او برسد، و خطورات او را تعریف و توضیح نماید، و چشمان به او احاطه پیدا کند. از آنچه توصیف‌کنندگان بپردازند بلند مرتبه‌تر است، و وصف و بیان شارحانِ حقیقت و کنه ذات او بسیار پایین‌تر از حقیقت اوست. در عین قرب و نزدیکی با خلقْ بعید، و در عین بُعد از خلقْ قریب و با آنان معیّت دارد، با حضور خود با خلق فاصله دارد و با فاصلهٔ با آنها حضور و شهود دارد. او ذاتی است که کیفیّت و چگونه بودن اشیاء را ابداع و خلق فرمود، ولی خود هیچ‌گونه چگونگی و کیفیّتی برنمی‌دارد. و اوست که از برای اشیاء مکان بیافرید امّا خود در لامکان قرار یافته است؛ زیرا ذات او از کیفیّت و قبول مکان بریّ و منزّه است، او ذات واحد و أحد (یکتا و بی‌مانند) است؛ بلند مرتبه است مقام عظمت و جلال او.

و همین‌طور چگونه محمّد صلّی الله علیه و آله و سلّم به وصف و شرح درمی‌آید در حالی‌که خداوند جلیل اسم او را قرین و در کنار اسم خود ذکر کرده است و او را شریک در اطاعت و انقیاد از خود قرار داده، و برای کسی که از رسول او اطاعت کند ثواب و جزای اطاعت و انقیاد از خودش را مقرّر کرده است؛ زیرا فرموده است: ﴿و این افراد (یعنی منافقین) مستوجب نقمت و بدبختی نگشته‌اند مگر اینکه خدای متعال و رسول او آنها را از نعمت‌های الهی بهره‌مند ساخته، به واسطهٔ کفران نعمت خود را به بیچارگی و عقوبت گرفتار نمودند.﴾ پس خداوند ـ که پر خیر و برکت است اسم او ـ حال کسانی را که با او و رسول او از درِ مخالفت و عناد برمی‌خیزند و مخالفت اوامر خودش و رسول خودش را می‌کنند، این‌چنین بیان می‌کند: ﴿ای کاش

ما اطاعت خدا و اطاعت رسول خدا را در دنیا انجام می‌دادیم!﴾

و یا اینکه چگونه به وصف و تعریف آید آن کسی که خدای متعال اطاعت از او را کنار اطاعت رسول خودش قرار داده است، آنجا که می‌فرماید: ﴿از خدا اطاعت کنید و از رسول خدا اطاعت کنید و از متولّیان امر از میان خود.﴾ و در جای دیگر فرموده است: ﴿و اگر ایشان امر خود را به پیامبر و یا به صاحبان امر و متولّیان حکم از میانشان می‌سپردند برایشان بهتر بود.﴾

ای فتح، هم‌چنان‌که خدای جلیل جلّ جلاله به وصف و شرح نیاید، و همان‌طور که حجّت او نیز به وصف و بیان نیاید، همین‌طور مؤمنی که تسلیم امر ما شده باشد و خود را با تمام وجود در اختیار ما قرار داده باشد و حقیقت ولایت ما را به نحو اتمّ و واقع قبول داشته باشد نیز به وصف و شرح نخواهد آمد. پس پیامبر ما صلّی الله علیه و آله و سلّم برتر از تمامی انبیا، و وصیّ ما صلّی الله علیه و آله بالاتر و با فضیلت‌تر از تمامی اوصیا می‌باشند.“ سپس حضرت پس از جمله‌ای فرمودند: «ای فتح، امر خود را به آنها بسپار و تسلیم رأی و نظر آنان گرد...»

علّت عدم توصیف حضرت حق و رسول او و مؤمنین

با تأمّل در این فقرات حدیث شریف روشن می‌شود چگونه امام هادی علیه السّلام علّت عدم توصیف ذات حضرت حق را عدم شعور و ادراک بشر نسبت به کنه ذات و حقیقت وجود پروردگار دانسته‌اند. و همین‌طور عجز از وصف و بیان رسول خدا و ائمّهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین به همین امر برمی‌گردد؛ زیرا صرف نظر از خصوصیّات ظاهری و قالب بشری که حدود و مشخّصات آن برای همهٔ افراد روشن است، حقیقت انسان به کیفیّت مراتب فعلیّت و سعهٔ ظرفیّت وجودی او به واسطهٔ ثبوت تجرّد و حصول قرب به ذات حق مرتبط می‌شود، و چون نفس معصوم علیه السّلام از این نقطه نظر، جمیع مراتب استعداد او را به فعلیّت درآورده است و در مرتبهٔ تجرّد و تجرید به أعلی مراتب آن که رفض بالکلّیهٔ تمام زوایا و بقایای تعیّنات نفس است نائل آمده است، لذا وجود او مندکّ و فانی و محو در ذات حق گشته، و با از دست دادن همهٔ شوائب هستی مجازی و ورود به حریم اطلاقیِ پروردگار، به هستی مطلق و وجود بحت و بسیط و لاحدّ و لارسم قدم گذارده

است. و علی‌هذا هر آنچه بر آن وجود مطلق از خصوصیّات و کمالات مترتّب است بر وجود حضرات معصومین علیهم السّلام نیز مترتّب گردد.

و همین‌طور مؤمنی که با تأسّی به مرام و مکتب معصومین علیهم السّلام و انقیاد تامّ از صاحب مقام ولایت کبرای إلَهیّه و تسلیم بالکلّیهٔ امور خود به آن حضرات، خود را فانی در ولایت امام نموده باشد و تمام ذرّات هستی خود را محو در هستی پروردگار کند، او نیز مشمول همان عنایت و لطف حضرت حق نسبت به معصومین علیهم السّلام می‌گردد و طبق فرمایش حضرت امام هادی علیه السّلام او نیز به نعت و بیان و شرح و توصیف درنمی‌آید.

چقدر مناسب است با بحث ما در اینجا، کلام مرحوم والد ـ أعلی الله مقامه ـ آنجا که در مقام توصیف از استاد خود، مرحوم حدّاد، می‌فرماید:

ایشان قابل توصیف نیست. من چه گویم دربارهٔ کسی که به وصف درنمی‌آید؟! نه تنها لا یوصَف بود، بلکه لایُدرَک و لایوصَف بود؛ نه آنکه یدرک و لایوصف بود.[1]

حقیر گوید: در اینجا نکته‌ای به یادم آمد از مرحوم آیة الله والد ـ قدّس الله نفسه ـ در وقتی که صحبت از نفوذ و سیطرهٔ ولایت و مقدار فعل و إعمال او در تربیت و إرقاء نفوس بشر به سوی منزلگاه و مقصد خود به میان می‌آمد، و از ایشان سؤال می‌شد: «کیفیّت امامت و حدود آن نسبت به سایر افراد به چه نحو می‌باشد؟» و آیا أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌تواند با دستگیری و تربیت نفوس افراد، آنان را به همان مرتبه و منزلتی که خود در آن مرتبه قرار دارد برساند یا خیر؟» ایشان می‌فرمودند:

أمیرالمؤمنین علیه السّلام امام است تا بی‌نهایت

أمیرالمؤمنین علیه السّلام امام است به نحو اطلاق، نه امام به نحو تقیّد و تحدّد و محدودیّت خاص. او امام است تا بی‌نهایت، نه امام تا یک درجه و رتبهٔ مخصوص. و اگر او نتواند انسان را به همان مرتبه و منزله‌ای که خود در آن

---

[1]. *روح مجرّد*، ص ١٤.

متمتّع از همهٔ مواهب إلَهیّه به طور غیر محدود در همهٔ مراتب و شئون اسماء و صفات بی‌انتهای حضرت حقّ است برساند، او دیگر امام ما در این مرتبه نخواهد بود، بلکه امام در مراتب پایین‌تر خواهد بود، و این با امامت غیرمحدوده و غیرمحصورهٔ او منافات دارد. علی امام است تا ذات پروردگار، و پیشواست تا مرتبهٔ تجرّد تامّ و حریم حضرت حقّ. و علی امام است تا همان نقطه‌ای که خود در آن است؛ زیرا امامت او مطلقه است نه مقیّده. و چنانچه نتواند به آن مرتبه که ظهور کلّیهٔ اسماء و صفات الهی بر آینهٔ مَظهر است برساند، و ذات انسان را از هستیِ تعیّنی و استقلالی به نیستی فناء و محو که عین هستی اطلاقی است انتقال ندهد، ولایت او دیگر مطلقه نخواهد بود.

کسی اشکال نکند که عدم وصول به رتبهٔ حضرات معصومین علیهم السّلام، نه به جهت نقصان و ضعف در فاعلیّت و إعمال صاحبان ولایت مطلقه است؛ که ناشی از قصور استعداد و عدم قابلیّت قوابل بشری است که یارای وصول به آن ذروهٔ عالی و راقی را ندارند، و این نقطه منحصراً متعلّق به همان ذوات مقدّسهٔ معصومین صلوات الله و سلامه علیهم می‌باشد و بس.

زیرا هیچ دلیلی ـ نه عقلی و نه نقلی ـ که دلالت بر صحّت این ادّعا بنماید وجود ندارد، و خدای متعال وجود معصوم را جدا و ممتاز از حدود وجود بشری و انسانی نیافریده است. و همان حقیقتی که نشأت گرفته از کنه و حقیقت ذات پروردگار به اسم روح بر جسم مادّی و طبیعی بشر تعلّق می‌گیرد و مصداق ﴿وَنَفَخْتُ فِيهِ مِن رُّوحِي﴾[1] می‌گردد و به خلعت کرامت ﴿فَتَبَارَكَ ٱللَّهُ أَحْسَنُ ٱلْخَٰلِقِينَ﴾.[2] مخلّع می‌شود، همان حقیقت به صورت روح و نفس امام علیه السّلام در قوالب و اجسام آنها نزول پیدا می‌کند، منتهی امام علیه السّلام با مراقبه و مجاهده و اطاعت تامّ و تمام و عبور از بوادی کثرت و رفضِ همهٔ تعیّنات غیر الهی، کمال متوقَّع و مترتّب بر وجود خویش

را فراهم می‌نماید و مصداق اتمّ انسان کامل می‌گردد، و ما آن استعداد و قابلیّت را صَرف إعمار و اصلاح امور دنیوی و انغمار در شهوات و نفس امّاره و تصدّی ریاسات و کثرات و امور باطله و شخصیّه می‌نماییم، و آن سرمایه و اکسیر حیات را هَباءً مَنثورًا به دست طوفان بلایا و حوادث، نیست و نابود می‌سازیم. فلذا او به مقصد می‌رسد و ما درمی‌مانیم، و او مظهر کلّیهٔ اسماء و صفات جمالیّه و جلالیّهٔ الهی می‌گردد و ما در عالم بهیمیّت و حیوانیّت و انانیّت و طغیان نفس امّاره دست و پا می‌زنیم.

خلقت حضرات معصومین علیهم السّلام با سایر افراد از جهت ظاهر تفاوتی ندارد

بعضی‌ها را تصوّر بر آن است که به طور کلّی اصل خلقت و ایجاد حضرات معصومین علیهم السّلام با سایر افراد تفاوت فیزیکی دارد؛ مثلاً کیفیّت خلقت اجسام آنها و جِهاز هاضمه و معده و قلب و ریه و

---

[1] .سوره الحجر (۱۵) آیه ۲۹.

[2] .سوره المؤمنون (۲۳) آیه ۱٤.

مغز و استخوان آنها باید با دیگران متفاوت باشد و از همهٔ افراد باید زیباتر و قوی‌تر و قوای ظاهری آنها بیشتر باشد. مثلاً قدرت دیدِ امام باید بسیار بیشتر از افراد عادی باشد، و یا گوش آنها باید از هزاران فرسخ صداها را بشنود و... امّا همهٔ این مطالب حاکی از جهالت و نادانی نسبت به مقام امام است. اینها چون خود در عالم حس و ظاهر و جزئیّت گرفتار و محبوس‌اند، تصوّر می‌کنند که امام علیه السّلام هم باید در همان مرتبهٔ دید و بینش آنها ظهور یابد، و خیال می‌کنند روایاتی که از آنها وارد است ایشان را خلقتاً از سایر افراد بشر جدا می‌سازد، همچون کلام امام صادق علیه السّلام که می‌فرماید:

نَزِّلونا عَنِ الرُّبوبیَّةِ و قُولوا فِینا ما شِئتُم؛[1] «ما را از مرتبه ربوبیّت و خدایی

پایین آورید و حکم مخلوق بر ما بنهید، آنگاه هر چه درخور فهم و ادراک شما است (از صفات و ملکات و امور غیر عادیه و مسائل عجیبه و غریبه) ما را بدان متّصف کنید.»

غافل از اینکه این روایات هیچ ربطی به مدّعای آنان ندارد، و صرفاً در مقام اثبات عبودیّت و مخلوقیّت و مملوکیّتِ خود در قبال مقام عزّ و منیع حضرت ربِّ العِزّة و مالکِ الرَّقاب و مِلک المُلوک می‌باشد؛ در مقامی که غیرت حق، اجازهٔ حضور و ورود هیچ ذاتی را به جز ذات خود نمی‌دهد، و رسول گرامی او نیز اگر بخواهد ذرّه‌ای از وجود استقلالی خود را در آن مقام به منصّهٔ ظهور و بروز درآورد چنان برق غیرت بدرخشد که تار و پود وجودش را به وادی دمار و هلاک اندازد. افتخار این بزرگواران در این بود که به ذکر: «إلَهی کَفَی بی عِزًّا أن أکونَ لک عبدًا، و کَفی بی فَخرًا أن تکونَ لی ربًّا؛ أنتَ کما أُحبُّ فَاجعَلْنی کما تُحبُّ»[2]

---

[1] .برخی از مصادر این روایت عبارت‌اند از:

۱. *ارشاد القلوب*، ج ۲، ص ٤٢٧: «اُنفُوا عنّا الرّبوبیّةَ و قولوا ما شِئتم.»

۲. *بحر المعارف*، ص ۳۳۹ به نقل از أمیرالمؤمنین علیه السّلام: «لا تَجعلونا أربابًا و قولوا فی فضلنا ما شئتم، فإنّکم لا تَبلغون کُنهَ ما فینا.»

۳. *مختصر البصائر*، ص ٢٠٤؛ *الغدیر*، ج ۷، ص ٣٤؛ *بحر المعارف*، ص ۳۵۱: «عن کامل التمّار قال: کنتُ عند أبی‌عبدالله علیه السّلام ذاتَ یوم، فقال لی: "یا کاملُ، اجعلوا لنا ربًّا نَئوب إلیه و قولوا فینا ما شئتم."»

٤. *بحار الأنوار*، ج ۲۵، ص ۲۷۹؛ *الغدیر*، ج ۷، ص ٣٤؛ *بحر المعارف*، *ص ۳۵۱*: «اجعَلونا مخلوقینَ و قولوا فینا ما شئتم، فلن تبلُغوا.»

۵. *بحار الأنوار*، ج ۱۰، ص ۹۲؛ ج ۲۵، ص ۲۷۰؛ *الخصال*، شیخ صدوق، ج ۲، ص ٦١٤ «قولوا إنّا عبیدٌ مَربوبون، و قولوا فی فضلنا ما شئتم.» (محقّق)

[2] .قسمتی از مناجات أمیرالمؤمنین علیه السّلام، *خصال*، شیخ صدوق، ج ۲، ص ٤٤٠؛ *شرح نهج البلاغة*، ابن أبی‌الحدید، ج ۲۰، ص ۲۵۵، با قدری اختلاف. ترجمه:

«خدایا! این عزّت مرا بس است که بندهٔ تو باشم، و این افتخار مرا کفایت است که تو پروردگار من باشی؛ تو هم‌چنانی که من

مترنّم بوده‌اند، و از خدای متعال انغمار در حقیقت عبودیّت را همیشه خواستار می‌شده‌اند.

امام علیه السّلام مانند سایر افراد مبتلا به حدث می‌گردد

روزی یکی از شاگردان سلوکی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ فردی را که معروف و مشهور به توسّلات و برقراری مجالس روضه و توسّل به ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام بود به خدمت ایشان آورد. پیرمردی بود نادان و عامی که تمام کمال و

خواهانم، پس مرا چنان قرار ده که تو می‌خواهی!» (محقّق)

سعادت را در برقراری مجالس توسّل و روضه‌خوانی و احیای شب‌های جمعه به دعا و گریه و سینه‌زنی و اطعام و قرائت اشعار می‌دانست، و افرادی را به دور خود جمع می‌نمود و ساده‌لوحانی را به این مسائل مشغول می‌ساخت ـ مانند دیگر افراد که برای رفع هر گرفتاری فوراً مجلس روضه‌ای ترتیب داده و از آن امام طلب رفع آن مشکله و ابتلاء را می‌نمایند، و خلاصه تمام شخصیّت و قدرت امام علیه السّلام را منحصر در رفع این مسائل می‌پندارند ـ در بین صحبت، این فرد جاهل به مرحوم آقا گفت:

امام معصوم علیه السّلام اصلاً حَدَث برنمی‌دارد و به طور کلّی بول او طاهر است؛ و هم‌چنین سایر اموری که در افراد عادی بشر موجب وضو و یا غسل می‌شود در او وجود ندارد، و اینکه وضو یا غسل انجام می‌دهد صرفاً به خاطر ما است و الاّ او احتیاج به این امور ندارد.

مرحوم والد فرمودند:

شما از کجا یک همچو مطلب چرند و باطلی را می‌گویید؟ کی به شما گفته است که امام علیه السّلام جُنب نمی‌شود و احتیاج به غسل ندارد، و یا محدِث نمی‌گردد و احتیاج به وضو پیدا نمی‌کند؟ آیا غسل و یا وضویی که در خانهٔ خود در دل شب انجام می‌داد هم برای خاطر و رؤیت ما بود؟! پناه بر خدا از جهالت و نفهمی عوام!

نفس ائمّه علیهم السّلام مجرای مشیّت حقّ در عالم وجود است

حقیقت امام علیه السّلام ماورای مدرکات و عقول ناقص ما است؛ زیرا نفس او از مرتبهٔ حسّ و ادراک جزئیّات به مرتبهٔ تجرّد تامّ صعود نموده و به فیض وصول به مدرکات کلّیه و عقلانیّهٔ محضه ارتقا یافته است. بلی، حقیقتی که در وجود مبارک ائمّهٔ هدی علیهم السّلام متحقّق است این است که وجود آنان و سعه و ظرف قبول تجلّیات حق در آنان بیش از سایر افراد است، و آنها حکم علّت و سبب نزول فیض را بر عالم کون دارند و نفس مبارک آنها مجرای مشیّت و ارادهٔ فیض حضرت حقّ به سایر مخلوقات در عالم وجود می‌باشد،[1] و در این مسأله هیچ شکّی وجود ندارد و

روایات وارده از حضرات معصومین تماماً گواه صدق بر این مدّعا می‌باشد. سلمان اگر به مقام سرّ و

---

[1] .*تفسیر القمی*، ج ۲، ص ۴۰۹؛ *بحار الأنوار*، ج ۵، ص ۱۱۴:

"عن أبی‌الحسن علیه السّلام قال: إنّ الله جعل قلوب الائمّة مَوردًا لإرادته، فإذا شاء الله شیئًا شاءوه؛ و هو قوله ﴿وَمَا تَشَآءُونَ إِلَّآ أَن يَشَآءَ ٱللَّهُ رَبُّ ٱلۡعَٰلَمِينَ﴾." (سوره التّکویر (۸۱) آیه ۲۹)؛

«حضرت امام هادی علیه السّلام فرمودند: به راستی که خداوند قلوب ائمّهٔ اطهار را مجرای نزول ارادهٔ خود قرار داد؛ بنا بر این هر امری را که خداوند بخواهد، آنها نیز همان را می‌خواهند؛ که همان مفاد این آیه شریفه است: ﴿و شما هیچ نمی‌خواهید مگر آنچه را که خداوند آفرینندهٔ جهان خواسته است.﴾» (محقّق)

خلوت رسید و جزو «منّا أهلَ البَیت»[1] شد، به واسطهٔ دستگیری رسول خدا بوده است، و اگر شیعیان و موالیان ائمّه به مقام و منزلتی برسند فقط و فقط به خاطر دستگیری و ولای آنها صورت پذیرفته است؛ چنانچه دربارهٔ عارف جلیل‌القدر ابن فارض مصری، مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند:

محال است کسی به سرمنزل مقصود و حرم الهی برسد بدون انکشاف حقیقت ولایت ائمّه علیهم السّلام و دستگیری آنها.

و خود این عارف بزرگ در اشعارش به این مطلب اشاره دارد؛ در آنجا که می‌فرماید:

ذَهبَ العـُمر ضیاعًا و انْقضـَی *** باطـلًا إذ لَم أفـُزْ منکم بِشـَیء

غیرَ ما أُولیتُ مِن عِقدی وِلا *** عِترةِ المَبعوثِ حقًّا مِن قُصـَیّ[2]

«عمرم را به بطالت و تهیدستی سپری نمودم، و فقط آنچه برایم مانده تعلّقی است که با خاندان به حقّ پیامبر پیدا نموده‌ام و ولایت آنها را بر روح و جانم گره زده‌ام؛ فقط همین برایم مانده است و ما را بس است.»

مشاهدهٔ حالات اولیای خدا برای هر کسی قابل درک و تحمّل نیست

باری صحبت در مقام و منزلت انسان کامل و عارف بالله است، و عرض شد که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ چگونه استاد خود را بدین تعابیر تعریف و توصیف نموده‌اند.

---

[1] .*الاختصاص*، ص ۳٤۱؛ *بحار الأنوار*، ج ۱۰، ص ۱۲۳.

[2] .*دیوان ابن فارض*، ص ۳٦.

به یاد دارم در سنین طفولیّت پس از مراجعت مرحوم والد از سفر به عتبات و زیارت و ملاقات با حضرت آقای حدّاد، یکی از دوستان قدیمی ایشان برای زیارت به منزل آمده بود. مرحوم والد در ضمن صحبت از حوادث و قضایای سفر خود به طور شگفت‌انگیزی در حالی‌که چهرهٔ ایشان متغیّر گشته بود، به آن فرد فرمودند:

در این سفر که خدمت حضرت آقای حدّاد بودیم روزی من مطلبی از ایشان مشاهده نمودم بسیار عجیب و غریب، مطلبی که کمی از بسیار آن را برای آقای حاج غلامحسین سبزواری (که از اقدم تلامذه و شاگردان سلوکی عارف کامل و عالم عامل مرحوم آیة الله انصاری همدانی ـ قدّس الله سرّه ـ بودند و اکنون به رحمت خدا رفته‌اند) نقل کردم، تا یک هفته ایشان مبهوت و گیج و گنگ بود (چون در همان ایّام که ایشان در عتبات بودند، مرحوم سبزواری نیز مشرّف بودند) و هی با خود می‌گفت: «آخر ما این همه خدمت مرحوم انصاری بودیم پس چه شدیم و چطور به این مطالب نرسیدیم و از این مطالب چیزی نشنیدیم و برخورد نکردیم؟!»

من به ایشان گفتم: نه این‌طور نیست، شاید آن زحمات و مشقّت‌ها و تربیت‌ها و دستگیری‌های مرحوم انصاری مقدّمه‌ای بوده است برای رسیدن به خدمت این مرد و تهیّؤ و استعداد و قابلیّت ادراک محضر این ولیّ خدا؛ و اکنون که خداوند این نعمت را فراهم نموده است و این مائده را بر سر سفرهٔ انعام و کرمش قرار داده است باید به‌جای تحسّر و تأسّف بر گذشته و عدم نیل به مراتب متوقّعه، قدر این لطف و فیضِ حقّ شناخته شود و بر این کرامت باید شکرگزار بود و حدّ اکثر استفاده را با انقیاد و اطاعت محض از او و دستورات او به انجام رسانید.

حال می‌دانید که مرحوم والد این مطلب را کی بیان کردند؟ ایشان به مدّت هفت سال که در قم مشرّف به تحصیل علوم الهی بودند، از محضر استاد عارف و عالم دهر حضرت علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ علاوه بر اخذ علوم و معارف شریعت از فلسفه و تفسیر و فقه الحدیث، به تربیت نفس و مراقبه و عمل به برنامهٔ سلوکی و اشتغال به أوراد و اذکار مشغول بودند؛ و پس از هجرت به نجف باز به مدّت هفت سال از محضر

بزرگانی چون مرحوم آقا شیخ عبّاس هاتف قوچانی و آیة الله آقا سیّد جمال الدّین موسوی گلپایگانی و مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی به تهذیب نفس و تزکیهٔ آن پرداخته بودند، و سپس به حوزهٔ تربیت و تهذیب عارف کامل حضرت آقای حاج سیّد هاشم موسوی حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ وارد و به مدّت دوازده سال از ایشان بهره‌ها می‌بردند، که اگر مجموع این مدّت را به حساب آوریم به بیش از بیست و شش سال تمام خواهد رسید؛ آن‌هم یک همچو شاگرد و عالمی که از نقطه نظر فهم و حدّت و ذکاء و احاطه به علوم عقلیّه و نقلیّه زبانزد عام و خاص بوده است؛ یعنی پس از بیست و شش سال هنوز ایشان به شأن و منزلت و مرتبت استاد خود مرحوم حدّاد پی نبرده بود، و خدا می‌داند که بعدها در چه زمانی حقیقت این استاد عظیم بر او منکشف گردیده بود. در اینجا به خوبی کلام صدق و دعوی حقّ حضرت هادی علیه السّلام دربارهٔ شأن و منزلت مؤمن واقعی روشن می‌شود، و انسان درمی‌یابد که این مطالب هم چندان مستغرب و دور از واقع و اغراق‌آمیز نمی‌باشد، بلکه امام علیه السّلام حاقّ واقع و حقیقت نفس الأمر را راجع به منزلت مؤمن واقعی بیان فرموده است. تازه ایشان فرمودند:

من تمام آنچه را از ایشان مشاهده کرده بودم برای مرحوم آقای سبزواری نقل نکردم، بلکه آن کمی از بسیار بسیار بود و ایشان تحمّل ادراک این مقدار اندک را نیز نداشته است.

کلام مرحوم علاّمه در *الله شناسی* راجع به کیفیّت فناء سالک در اسم «هو»

مرحوم والد در جلد اوّل *الله شناسی* راجع به کیفیّت فناء سالک در اسم «هو» و اندکاک ذات او در ذات حضرت احدیّت و رفض تمام ذرّات و شئونات هستی خود چنین می‌فرمایند:

و محصّل مطلب آن است که: تا از انسان یک ذرّه از انانیّت باقی است، وی را به خلوتگاه محو و فناء و نیستیِ مطلق، که مساوق است با هستی مطلق، راه نمی‌دهند. آنجا مقامی است که اختصاص به ذات و هستیِ خدا دارد و خداوند غیور است؛ و لازمهٔ غیرت، دورباش زدن است بر هر کس که در وی از بقایای شخصیّت و انانیّتش ذرّه‌ای هنوز مانده است.

تا بـوَد یك ذرّه باقـی از وجـود *** کی شود صاف از کدر، جام شهود

مسأله، مسأله‌ای است خیلی شگفت‌انگیز! باید از غیر خدا گذشت تا به خدا رسید. هر چه غیر خدا می‌باشد حجاب است، و تا آن حجاب باقی باشد معرفت کامل حاصل نخواهد شد. معرفت‌های حاصله، معرفت‌های جزئیّه و ناقصه است. تماشای مخلوقات الهی از کوه و سنگ، خاک و دشت، مرغ و چارپا و امثال ذلک معرفت جزئی می‌باشد و معرفت کلّی نیست؛ آن مهم است و عمدهٔ در مسأله و طیّ راه خطیر و عظیم![1]

آری، مهم‌ترین شاخصه و ممیّزهٔ یک عارف کامل و سالک واصل در این است که نفس او بالمرّة محکوم به فناء و اضمحلال و راهی دیار بوار و نابودی گشته باشد تا بتواند به هستی مطلق راه یابد و هستی او عین هستی مطلق گردد؛ فلذا امام علیه السّلام می‌فرمایند: «این مؤمن مانند خدای متعال قابل وصف و تعریف نمی‌باشد» زیرا عقل ناقص و فهم کوتهِ بشر کی تواند به کنه و حقیقت هستی مطلق راه یابد و او را با سعهٔ محدود و ظرفیّت خود ادراک نماید!

مرحوم حاجی سبزواری در بحث تعریف وجود و شناخت آن می‌گوید:

مَفهومُه مِن أعرفِ الأشیاءِ ❊❊❊ و کُنهُه فی غایَـةِ الخِفاءِ[2]

«مفهوم ظاهریِ هستی مطلق را همه کس می‌تواند ادراک کند، امّا وصول به حقیقت و کنه آن کار هر کسی نیست.»

وجود همه اشیاء متدلّی به وجود پروردگار و قائم به ذات اوست

تذکّر این مهم بی‌مناسبت نیست که: گرچه تمام موجودات از آن جهت که وجودشان وجود ظلّی و تنزّلی وجود ذات حقّ در مراتب تعیّنات است، و لازمهٔ وجود ظلّی و تبعی و تنزّلی، فناء و انمحاء ذاتی در ذات و وجود ذوالظلّ و اصیل و حقیقی است به نحو تکوینی نه به نحو اعتباری و تنزیلی و مجازی، ولی انکشاف این مسأله و حقیقت برای هر فردی ممکن نیست؛ زیرا از آنجا که وجود، مساوق با تشخّص و عینیّت خارجی و استقلال هوهوی می‌باشد ـ چه مجرّد آن و چه طبیعی ـ و در تمام

---

[1] . *الله شناسی*، ج ۱، ص ۱۱۸.

[2] . *شرح منظومه*، ج ۲، ص ۵۹.

مراتب تشکیک این تمایز عینی و خارجی متحقّق است، بنابراین هر موجودی ذات خود را در قبال ذات و حقیقت سایر موجودات، مستقل و با ارادهٔ فردیّه و شخصیّه می‌بیند، و احساس می‌کند که ذات او جدای از ذوات سایر موجودات و سوای تعیّنات دیگر، قائم به ذات خود است، و بر محور ذات او آثار و شئون او دور می‌زند، و خود را متفرّد در وجود و موجودیّت می‌یابد؛ غافل از اینکه این وجود، وجود ظلّی و تبعی دارد و هر موجودی به وجود ظلّی، محکوم به امکان ذاتی در حاقّ ذات خودش و تکوّن خارجی‌اش می‌باشد، و آن وجودی از این قاعده مستثنی است که محکوم به غناء ذاتی و ضرورت ذاتی باشد، و آن وجود حضرت حقّ است و بس!

روی این اصل همهٔ اشیاء در وجود خود متدلّی به وجود پروردگار و قائم به ذات او می‌باشند، و بدون این تدلّی و قیام آنچه از آنها می‌ماند عدم و اضمحلال و نیستی و نابودی است، و این همان معنای فنای ذاتی ممکنات در ذات حضرت حقّ است تکویناً و حقیقتاً و واقعاً. و این معنی را بزرگان از عرفای الهی و شامخین از اولیای حقّ در کتب خود و کلمات و تعابیر مختلفه بیان داشته‌اند؛ همچون تعابیر و عبارات عارف عظیم محیی‌الدّین عربی در کتب خود و مولانا شمس مغربی در کتاب اشعار، و سایرین، بالأخصّ مباحث بسیار عالی و راقی عارف کبیر و عالم بالله و بأمر الله، آیة الله العظمی مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی با حکیم بزرگوار شیخ الفقهاء و سند الفلاسفه، مرحوم حاج شیخ محمّد حسین غروی اصفهانی.

مرحوم کمپانی فناء ذاتی ممکنات در ذات حقّ را در اواخر عمر می‌پذیرد

در این مباحث بنا بر مسلک و شهود عرفای الهی، مرحوم آقا سیّد احمد در صدد اثبات اندکاک حقیقی و فنای ذاتی اسماء جزئیّه در اسم کلّی و بالتّبع در ذات حضرت حق است، و مرحوم آقا شیخ محمّد حسین با اینکه از اعاظم حکماء و فلاسفهٔ اسلامی به شمار می‌رفت، از ادراک کلام و منویّات و اشارات مرحوم آقا سیّد احمد ناتوان می‌نمود و در آخر نتوانست به حاقّ مطلب و مغزای کلام آقا سیّد احمد پی ببرد و مباحثات، بدون نتیجه پایان پذیرفت. امّا در اواخر عمر چنانچه از بعضی اشعار ایشان در کتاب *تحفة الحکیم* هویدا است، به حقّانیّت این مکتب اعتراف، و به

قبول مسألهٔ وحدت حقیقیّهٔ بین دو ذات در صورت رفعِ دوئیّت و إنّیّت، ملتزم گشته است. ایشان در صفحهٔ ٤٠ از این کتاب در کیفیّت معنی اتّحاد و هوهویّت و حقیقت تحقّق این معنی می‌فرمایند:

١. صیرورَةُ الذّاتَین ذاتًا واحِدة *** خُلْفٌ مُحالٌ و العُقولُ شاهدة

٢. و لَیس الاتّصالُ بالمفارِق *** مِن المُحالِ بَل بِمعنًی لائقِ

٣. کذلکَ الفناءُ فی المَبدأ لا *** یُعنَی به المُحالُ عِندَ العُقلاء

٤. إذِ المُحالُ وحدةُ الاثنینِ *** لا رَفْعُ إنّیَّتِهِ فی البَینِ

«١. تبدّل دو ذات و شخصیّت مستقل، به ذات و شخصیّت واحد، خلاف و محال است و ادلّهٔ عقلیّه بر این نکته قائم می‌باشند.

٢. اتصال و اندکاک یک ذات و هویّت عینیّهٔ خارجیّه به مجرّدات و مفارقات عقلیّه و نوریّه محال نمی‌باشد، در صورتی که کیفیّت اتصال با یک معنای مناسب توضیح داده شود (یعنی اتصال به معنای محو شخصیّت یکی از آن دو و فناء در شخصیّت دیگر، همچو اتصال نمک در آب و اتحاد نمک و شکر با مایع آن؛ نه اتصال به معنای تقرّب و وصول مکانی و کمّی که دو شخصیّت در آن، هویّت و ماهیّت خود را و لو مختصراً حفظ کرده باشند، که در این‌صورت وحدت حاصل نخواهد شد).

٣. هم‌چنین فناء ذوات اشیاء ممکنات و مخلوقات در ذات حضرت حق، به همین کیفیّت تفسیر و تعریف می‌شود، و آن معنای صحیح مذکور ایرادی نزد عقلاء پیدا نمی‌کند.

٤. زیرا آنچه که محال و ممتنع است این است که دو چیز با حفظ دوئیّت و دارا بودن دو شخصیّت بخواهند وحدت عینیّهٔ حقیقیّه و خارجیّه پیدا نمایند؛ امّا اگر مسألهٔ شیئیّت و حدود مشخّصهٔ ماهوی آنها از بین برود، در این‌صورت فقط وجود موجودیّت آنها باقی می‌ماند، و وجود که منافاتی با صرف الوجود و بسیط الحقیقه و بالصّرافه نخواهد داشت (و مسألهٔ فنای ذاتی موجودات در ذات حضرت حق بدین کیفیّت حل خواهد شد).»

و انصافاً حقّ مطلب همین است که ایشان در این اشعار بیان داشته‌اند.

مثالی ساده از مرحوم حدّاد در سریان حقیقت و نور وجود در عالم اسماء و صفات

روزی مرحوم حدّاد به اتّفاق مرحوم والد ـ قدّس الله سرّهما ـ برای زیارت حرم مطهّر عسگریّین علیهما السّلام به سامرّاء مشرّف شده بودند. پس از انجام زیارت و نماز و دعا، مرحوم آقای حدّاد رو می‌کنند به مرحوم آقا و می‌فرمایند:

آقا این چه مسألهٔ غیر قابل فهمی است که دامن همه را گرفته و مردم می‌خواهند او را از خلق خود جدا کنند و هر کدام را محدود به حدود و قیود نمایند، و او را منحصر در حریم خود نگه دارند و اجازه ندهند که حضور خود را و وجود خود را بر همهٔ خلایق و موجودات گسترش دهد و همه را به وجود عِلّی و اشرافی خود در ذات خویش غرق و مستهلک گرداند؟!

شما این مُهر را که ما بر روی آن سجده می‌کنیم نگاه کنید، اگر به این حدّ و رسمش بنگریم او را از خدا جدا کردیم و به او عنوان مهر بودن داده‌ایم و این خصوصیّات را به عنوان جنبه‌های ممیّزه و مشخّصهٔ او قرار داده‌ایم؛ و اگر این عنوان را از او سلب کنیم و حدود را از او برداریم و به اصل الوجود او نظر اندازیم، و اینکه از کجا نشأت گرفته و به چه وسیله پا به عرصهٔ وجود گذارده و اصلش چیست، و خلاصه نظر و وجهه از جنبهٔ خلقی آن به جنبهٔ امری و اضافیِ او به مبدأ منعطف شود، معلوم می‌شود که جز او نیست؛ زیرا او قید ندارد و ما هم این قید را از این مهر برداشتیم، پس این مهر بدون قید و بدون حدّ گردید، و این همان معنای سریان حقیقت و نور وجود است در همهٔ عوالم اسماء و صفات جزئیّه.

فنای ذوات ممکنات در ذات حق قهری است، و لیکن ادراک آن نیاز به کشف و شهود دارد

از مطالب گذشته به‌دست آمد که مسألهٔ فنای ذوات ممکنات در ذات حضرت حق و محو إنّیّت و ماهویّت آنها در وجود قاهر و غالب پروردگار، یک مسألهٔ طبیعی و تکوینی است و هیچ ارتباطی به ادراک و یا عدم ادراک ما ندارد.

کانَ اللهُ و لَم یَکُنْ مَعه شَیءٌ و الآنَ کَما کانَ؛[1] «خدای بود و با او هیچ موجودی

---

[1] .از جمله مصادر این روایت عبارت‌اند از:

۱. *فتوحات مکّیّه*، ج ۲، ص ٥٦: «قوله علیه السّلام: کان الله و لا شیءٌ معه.»

۲. *بحار الأنوار*، ج ٤، ص ٨٦، به نقل از *توحید*، شیخ صدوق، ص ١٤٥: «عن محمّد بن مسلم، عن أبی‌جعفر علیه السّلام قال: سمعته یقول: کان الله و لا شیءَ غیره.»

۳. *التوحید*، شیخ صدوق، ص ٦٧، به نقل از حضرت أبوجعفر علیه السّلام: «کان الله و لا شیءَ معه.»

٤. *جامع الأسرار و منبع الأنوار*، سیّد حیدر آملی، ص ٥٦؛ *تفسیر المحیط الأعظم*، ج ۱، ص ۳۵۲: «لقول النّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: "و کان الله و لم یکن معه شیء"؛ و لقول عارف أُمّته: و الآن کما کان.»

٥. *التوحید*، شیخ صدوق، ص ۱۷۸، به نقل از أبی‌ابراهیم موسی بن جعفر علیه السّلام: «أنّه قال: إنّ الله

نبود، و الآن نیز همانند قضیّهٔ گذشتهٔ اوست.»

و امّا مسألهٔ مهم، کیفیّت شناخت و ادراک این مسأله کما هی هی و به طور واقع و حقیقت‌الأمر می‌باشد، و این مطلب حاصل نخواهد شد مگر به نحو شهود و کشف حجاب از جمال حضرت حق، با تجلّی خود او و به عنایت خود پروردگار که به واسطهٔ این تجلّی، یک‌سره نقاب کثرت از چهرهٔ جان بر افکنده می‌شود و هستیِ مجازی سالک با برق غیرت و آتش جذبات قاهره و جلالیّهٔ او، به طور کامل مضمحل و نابود می‌شود.

روی بنما و وجـود خودم از یاد ببر *** خرمـن سوختگان را همـه گو بـاد ببر
ما چو دادیم دل و دیده به طـوفان بلا *** گـو بیا سیل غـم و خانه ز بنیـاد ببر
سینه گو شعلـهٔ آتشکدهٔ فارس بکش *** دیـــده گو آب رخ دجـــلـــه بـــغـــداد ببر

تبارک و تعالی کان لم یزلْ بلا زمانٍ و لا مکان، و هو الآنَ کما کان لا یَخلو منه مکانٌ و لا یَشغل به مکان و لا یحُلُّ فی مکان؛ـ الحدیث»

٦. جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ١٩٢، تعلیقه؛ *توحید علمی و عینی*، ص ٥٠، تعلیقه. (محقّق)

دولت پیر مغان باد که باقی سهل است *** دیگری گو بـرو و نام من از یاد ببر
زلف چون عنبر خامَش که ببوید هیهات! *** ای دل خام، طمعِ این سخن از یاد ببر
سعیْ نابرده در این راه به جایی نرسی *** مـزد اگـر می‌طلبی طاعت اسـتـاد ببر
روز مـرگم نفَسی وعـدهٔ دیـدار بده *** وانـگهم تا به لحـد فـارغ و آزاد ببر
دوش می‌گفت به مژگان درازت بکشم *** یا رب از خاطرش انـدیشـهٔ بیداد ببر
حافظ اندیشه کن از نازکیِ خاطر یار *** برو از درگهش این نالـه و فریاد ببر[1]

فرق بین عارف و غیر عارف در مسأله فنای اشیاء در ذات پروردگار، در مقام اثبات است

بنابراین هیچ فرقی بین عارف و غیر عارف از نقطه نظر جنبهٔ ثبوت فنای اشیاء در ذات پروردگار وجود ندارد، و به لحاظ حیثیّت تکوینیّهٔ کلّ عالم وجود ما سِوی الله، هستی‌ای در مقابل هستی حضرت حق ندارند، و ابداً ذرّه‌ای از استقلال و انّیّت بر وجود آنان نمی‌نشیند و همگی فقر محض و نیاز محض و اتّکای محض می‌باشند؛ و تنها حقیقت و ذاتی که وجود را دربست و به طور اطلاق از آنِ خود نموده است، ذات حضرت حقّ است و بس!

ولی کلام در مقام اثبات و انکشاف این مطلب است برای انسان. مردم عادی، اعم از جاهل و عالم، فقیه و یا فیلسوف، از آنجا که در وجود خود، مسألهٔ استقلال و انّیّت و هویّت مستقلّه را احساس می‌کنند، گرچه به لفظ و عبارت، مفصِّح و مبیّن

[1] .*دیوان حافظ*، غزل ٢٥٦.

جهت اولی و حیثیّت ثبوتیّه نیز باشند؛ ولی اینها همه تخیّلات و تصوّرات است و هیچ راهی به سوی انکشاف حقیقی و باطنی که حقیقت و لبّ مطلب را با تمام وجود ـ همچون احساس وجود خود و آثار و ملکات خود ـ احساس کنند، ندارند. اینان صرفاً به بعضی تصوّرات، بدون تحقّقِ ملکهٔ یقین و شهودِ مستمر، بسنده می‌کنند و خود را با این الفاظ سرگرم و مجلس را رونق می‌بخشند. و عوامِ کالأنعام نیز به تصوّر اینکه این فرد به مرتبهٔ شهود و عین‌الیقین رسیده است، واله و شیدای او می‌شوند؛ غافل از اینکه بین او و این مرتبه، فاصله از زمین تا کهکشان است!

و امّا عارف واقعی، این مسأله را اثباتاً و انکشافاً و شهوداً و احساساً و لمساً و مسّاً با تمام ذرّات وجود خود تجربه می‌کند و درمی‌یابد.

پس مسألهٔ فرق بین عارف و غیر عارف در مقام اثبات است نه ثبوت؛ زیرا عارف پس از وصول به مرتبهٔ فناء و بقاء، حکایت از ما وقع و نفس الأمر و حقایق توحیدیّه دارد، و حقیقت توحید که با وصول عارف به مرتبهٔ ذات و عدم وصول آن تغییر و تبدیل پیدا نمی‌کند! آنچه که تغییر می‌یابد کیفیّت حصول علم و ادراک اوست، که به واسطهٔ تحوّل بنیادین و تغیّر ساختاری در وجود و نفس او، حقایق روی خود را به او نشان می‌دهد و دیگران در حجاب و ظلمت باقی می‌مانند.

و لذا تمام گفتار و اعمال و نیّات او مبدّل به اعمال و گفتار و ارادهٔ اَلَهی می‌شود؛ انفاق او با انفاق سایرین متفاوت است، حجّ او با حجّ بقیّه فرق می‌کند، نماز او با نماز محجوبین اختلاف ماهوی دارد؛ و همین‌طور حقیقت نور توحید و نورانیّت فیض اَلَهی، جمیع شراشر وجود او را فراگرفته است. و لذا او دیگر کار انجام نمی‌دهد، خدا انجام می‌دهد، زیرا دوئیّت برداشته شده است؛ او نماز نمی‌خواند، خداست که نماز می‌خواند و حج می‌رود و انفاق می‌کند و جهاد می‌کند و تبلیغ می‌کند و حکم می‌کند و قضاوت می‌کند و حکومت می‌کند.

فرق بین حکومت أمیرالمؤمنین علیه السّلام و غیر او به نحوهٔ شناخت حقّ برمی‌گردد

اینجاست که فرق بین حکومت علی علیه السّلام و غیر او روشن می‌شود، یعنی

مسأله به طور کلّی از تصوّر و مدرکات جزئیّهٔ ما خارج می‌شود؛ نه اینکه بخواهیم مقایسه کنیم سپس علی را بر غیر او ترجیح دهیم، این که مهم نیست. خوب معلوم است که علی حتّی ظاهراً بر غیر خودش ترجیح دارد و در همهٔ امور مقدّم است. هر کس بیاید و از نزدیک شاهد اعمال و گفتار او باشد، در همان لحظهٔ نخست او را بر غیر او، بلکه بر جملهٔ خلایق ترجیح می‌دهد؛ حال از هر گروه و ملّت و از هر دین و دَیدنی که می‌خواهد باشد.

مسأله این است که: علی انّیّت خود را از دست داده است و وجودش وجود حقّ شده است. او همچو بشر عادی صحبت می‌کند، ولی صحبت او دیگر صحبت یک بشر نیست؛ کار می‌کند، ولی کار او کار یک فرد عادی نیست؛ جنگ می‌کند، ولی نه مانند جنگ و جهاد ما، او در جنگ به چیزی غیر از آنچه ما فکر می‌کنیم می‌اندیشد و مقصدی سوای مقاصد ما در سر دارد، او در عین جنگ با کفّار به همان دید به کفّار نگاه می‌کند که به دوستان خاصّ و اخص از موالیان خود می‌نگرد. در علی دیگر حبّ و بغض شخصی وجود ندارد تا بر اساس آن حادثه‌ای را بیافریند و ملّت‌ها را فدای هویٰ و هوس نفسانی و شیطانی خود کند، گرچه رنگ و ظهور آن رنگ و ظهور اَلهی داشته باشد.

علی از دایرهٔ مقیاس‌ها و اندیشه‌های بشر خارج شده است تا ما بخواهیم او را با دیگران مقایسه کنیم. اصلاً این مقایسه بطلان محض است و پوچی محض و خیال محض. علی دو ندارد و همیشه فرد است، تا روز قیامت فرد است، و این فردیّت از عوارض خارجی او نیست، بلکه لازمهٔ ذاتی او است. مانند فردیّت حضرت حق؛ خدای متعال فرد است به فردانیّت احدی، نه به فردانیّت واحدی؛ زیرا شریک و مانند در جنسیّت ندارد، بلکه حقیقت او نوع ندارد و تشخّص او عین ماهیّت اوست و وجود او عین إنّیّت اوست. و لهذا نمی‌توان گفت: کار خدا بهتر از کار بشر است، و ارادهٔ خدا متقن‌تر از اراده و خواست بشر است؛ زیرا مقایسهٔ بین دو شیء حتماً باید در جهات مشترک بین آن دو شیء صورت پذیرد، نه در جهات امتیاز و افتراق.

اگر گفتیم شربت بهتر از آب است، این بدین لحاظ است که در شربت همان جهت اشتراک و اتّفاق که میعان و آب بودن است، وجود دارد به اضافهٔ یک امر دیگر که

شیرینی باشد؛ و یا اینکه فلان عالم اعلم و ارجح از فلان عالم دیگر است، بدین جهت است که آن جهت مقایسه و حیثیّت تشابه که علم است، در هر دو موجود می‌باشد ولی در یکی بیشتر از دیگری است. امّا اینکه بگوییم آب بهتر از سنگ و چوب است، این مقایسه اصلاً باطل است؛ زیرا هیچ‌وجه اشتراکی بین اینها وجود ندارد مگر در بعضی موارد اعتباری استعمال. و یا اینکه اگر بگوییم فلان فقیه مجتهد بر طفل شیرخوار و کودک سه ساله ترجیح دارد، این مقایسه از اساس باطل است؛ چه ارتباطی است بین مدرکات و مشاعر یک طفل دو سه ساله و یک حکیم و فیلسوف الهی و فقیه صمدانی و ربّانی؟!

بنابراین هم‌چنان‌که مقایسهٔ بین ذات پروردگار در جهات رجحان با ذوات دیگر از اساس باطل و پوچ و عبث است، مقایسهٔ بین علی با سایر افراد از هر طبقه و هر صنف و هر مرتبه از اساس باطل و عبث است؛ زیرا ذات علی متحوّل به ذات الله شده است، نه اینکه علی خدا شده است ـ العیاذ بالله ـ بلکه خدا در این ذات ظهور و تجلّی نموده و او را از بقیّه ممتاز و متمایز ساخته است، او دیگر حیثیّت و جنبهٔ نفسیّت بشری ندارد تا با دیگران مقایسه شود. پس نماز علی دیگر نماز یک بشر نیست، و نکاح او نکاح یک بشر عادی نیست، و معاملات او بر اساس معاملات و داد و ستدهای متعارف و معیارهای عادی نیست، انفاق او با انفاق ما متفاوت است، و همین‌طور تمام کردار و گفتار و پندار او از حیطهٔ اعمال بشری خارج شده است.

سؤال از مرحوم علاّمه دربارهٔ کلام رسول خدا: «ضَربةُ علیٍّ یومَ الخنَدق...»

به یاد دارم در زمان‌های گذشته هنگام طفولیّت در آن اوقاتی که مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه ـ در منزل طهران به مناسبت اعیاد و وفیات، صبح‌ها مجلس ذکر آل محمّد صلوات الله و سلامه علیهم دایر کرده بودند، در یکی از اعیاد پس از انقضای مجلس، یکی از آقایان از ایشان راجع به این فرمایش رسول اکرم در روز جنگ خندق که فرمود: «ضَربةُ عَلیٍّ یَومَ الخَندق أفضلُ مِن عِبادة الثَّقلَین»[1] سؤال نمود و گفت:

آیا علّت این کلام همان است که همه می‌گویند که: چون در آن‌وقت، تمام کفر

[1] .*مشارق أنوار الیقین*، ص ۱۹۶؛ *المواقف*، ص ۶۱۷؛ *السّیرة الحلبیّة*، ج ۲، ص ۳۲۰.

در مقابل تمام اسلام قرار گرفته بود و هیچ کسی از اصحاب رسول خدا در آن روز حاضر به مقابله با عمرو بن عبدود، آن سردار عجیب و غریب و قهرمان بلا معارض لشکر کفر نشده بود، و اگر علی أمیرالمؤمنین علیه السّلام او را در آن روز از پا درنمی‌آوردند، دیگر اثری از اسلام باقی نمی‌گذارد و به طور کلّی مسألهٔ اسلام از صحنهٔ زمین محو و نابود می‌شد؛ یا اینکه معنای دیگری دارد؟

ایشان ضمن تأیید و تصدیق این مطلب فرمودند:

البتّه مسأله بالاتر و عمیق‌تر و دقیق‌تر از این برداشت و این نظریّه است! گرچه این مسأله نیز درست است و حقیقت این است که در آن روز هیچ کس جرأت نکرد با این مرد وارد معرکه شود؛ مردی که به تنهایی با هزار نفر یک‌تنه مقابله می‌کرد و همه را تار و مار می‌نمود، و مشرکین مکّه او را برای جنگ سرنوشت با اسلام در نظر گرفته بودند.

ولی صحبت در این است که أمیرالمؤمنین علیه السّلام در آن لحظه در حالی بود که دیگر او علی نبود و بشر نبود و یک انسان نبود. او در هاله‌ای از جذبات الهی قرار گرفته بود که فکرش و اراده‌اش و عملش و اختیارش، فانی در عمل و اختیار و ارادهٔ حقّ بود. پس گرچه به ظاهر شمشیر می‌زد ولی او بود که شمشیر می‌زد، و گرچه رجز می‌خواند ولی او بود که به نطق و سخن درآمده بود و از زبان بشری خود را به دیگران می‌نمایاند. پس نه تنها ضربت علی در روز خندق از عبادت جنّ و انس برتر است، بلکه خواب او نیز از عبادت جنّ و انس برتر است، حرکت او از عبادت جنّ و انس بالاتر است، نفس کشیدن او از عبادت جنّ و انس بالاتر است، خندهٔ او از عبادت آنها و...

منتهی چون رسول خدا نمی‌تواند اینها را برای مردم بیان کند، می‌آید و این حقیقت را به صورتی که مورد قبول همه باشد نقل می‌کند، و همه اعتراف می‌کنند که: بله مطلب همین‌طور است! اگر علی این کار را نمی‌کرد اثری از اسلام باقی نمی‌ماند.

خدایش رحمت کناد مولانا جلال الدّین محمّد بلخی رومی را که چه خوب و عالی در شرح و بیان این واقعه، داد سخن داده است. گرچه او نیز به اندازهٔ سعه و

ظرفیّت خود توانسته است پرده از اسرار این اعجوبهٔ خلقت و آینهٔ تمام‌نمای جمال و جلال الهی بردارد؛ آری:

آب دریا را اگر نتوان کشید *** هم به قدر تشنگی باید چشید[1]

جذبات الهی أمیرالمؤمنین علیه السّلام در حین جنگ، در کلام مولانا

مولانا می‌فرماید:

از علی آموز اخلاص عمل *** شیر حق را دان منزّه از دغل
در غزا بر پهلوانی دست یافت *** زود شمشیری برآورد و شتافت
او خدو انداخت بر روی علیّ *** افتخار هر نبیّ و هر ولیّ
او خدو انداخت بر رویی که ماه *** سجده آرد پیش او در سجده‌گاه
در زمان انداخت شمشیر، آن علی *** کرد او اندر غزایش کاهلی
گشت حیران، آن مبارز زین عمل *** وز نمودن عفو و رحمت بی‌محل
گفت بر من تیغ تیز افراشتی *** از چه افکندی مرا بگذاشتی
آن چه دیدی بهتر از پیکار من *** تا شدستی سست در اِشکار من
آن چه دیدی که چنین خشمت نشست *** تا چنان برقی نمود و باز جست
آن چه دیدی که مرا زآن عکس دید *** در دل و جان شعله‌ای آمد پدید
آن چه دیدی برتر از کون و مکان *** که به از جان بود و بخشیدیم جان
در شجاعت شیر ربّانیستی *** در مروّت خود که داند کیستی
ای علی که جمله عقل و دیده‌ای *** شمّه‌ای واگو از آنچه دیده‌ای
تیغ حلمت جان ما را چاک کرد *** آب علمت خاک ما را پاک کرد
بازگو دانم که این اسرار هوست *** زآنکه بی‌شمشیر کشتن کار اوست
صانع بی‌آلت و بی‌جارحه *** واهب این هدیه‌های رابحه
صد هزاران روح بخشد هوش را *** که خبر نبوَد دو چشم و گوش را

---

[1] .*مثنوی*، دفتر ششم.

بازگـو ای بازِ عرش خوش‌شکار *** تا چـه دیدی این زمـان از کردگـار؟
چشـم تو ادراک غیـب آموختـه *** چشم‌هـای حاضـران بـردوختـه
راز بگشـا ای علیّ مـرتضـی *** ای پس از سوء القضا حسن القضا
چـون تو بابـی آن مدینـه علم را *** چـون شعاعـی آفتـاب حلـم را
باز باش ای باب بـر جویـای باب *** تا رسنـد از تـو قشور انـدر لباب
باز باش ای باب رحمـت تا ابـد *** بـارگـاه مـا لَـهُ کُفْـوًا أحـد
گفت: من تیـغ از پیِ حـقّ می‌زنم *** بنـدهٔ حقّـم نـه مـأمـور تنـم
شیـر حقّـم نیستـم شیـر هـویٰ *** فعـل من بر دیـن من باشـد گوا
ما رَمَیـتَ إذ رمیتـم در حِـراب *** من چـو تیغـم وآن زننـده آفتاب
رختِ خـود را مـن ز ره برداشتـم *** غیـر حـقّ را مـن عـدم اِنگاشتـم
سایـه‌ام مـن کدخـدایـم آفتـاب *** حاجبـم مـن نیستـم او را حجـاب
مـن چـو تیغـم پر گهرهـای وصال *** زنـده گردانـم نه کشتـه در قتـال
خـون نپـوشد گوهـر تیـغ مـرا *** بـاد از جـا کِی بَـرد میـغ مـرا؟
بـادِ خشـم و بـاد شهـوت، بـاد آز *** بُـرد او را کـه نبـود اهـل نمـاز
کوهـم و هستـیّ مـن بنیـاد اوست *** ور شوم چون کاه بادم باد اوست
جز بـه بـاد او نجنبـد میـل مـن *** نیست جـز عشق أحد، سرخیل من
غرق نورم گرچه سقفم شد خراب *** روضه گشتم گرچه هستم بوتراب
تـا أحَـبّ للّه آیـد نـام مـن *** تـا کـه أبغض للّـه آیـد کـام مـن
تـا کـه أعطیٰ للّـه آیـد جـود مـن *** تـا کـه أمسَک للّـه آیـد، بـود مـن
بُخل مـن للّـه، عطا للّـه و بـس *** جملـه للّـه‌ام، نیَـم مـن آنِ کـس
وآنچـه للّـه می‌کنـم تقلیـد نیست *** نیست تخییل و گمان، جز دید نیست
ز اجتـهـاد و از تحـرّی رسـته‌ام *** آستیـن بـر دامـن حـقّ بسـته‌ام
گـر همی پـرّم همی بینـم مطـار *** ور همی گـــردم همی بینـــم مـــدار

ور کشم باری بدانم تا کجا *** ماهم و خورشید پیشم پیشوا
بیش ازین با خلق گفتن روی نیست *** بحر را گنجای اندر جوی نیست
پست می‌گویم به اندازهٔ عقول *** عیب نبوَد این بوَد کار رسول[1]

تعبیر از «علیّ زمان» و «حسین زمان» و نسبت دادن آنها به غیر از معصوم خطاست

بنابراین اینکه ما می‌شنویم در بعضی از زمان‌ها اسم علی را به عنوان عام به سایر افراد نسبت می‌دهند و با عبارت: علیّ زمان و یا حسین زمان و امثال ذلک به‌کار می‌برند همهٔ اینها خطا و اشتباه است. علی یک فرد بود و دیگر کسی مانند او نخواهد آمد، و حسین یک فرد بود و کسی مانند او نیست. اگر کسی مانند علی و حسین باشد فقط و فقط فرزند معصوم او و حجّت خدا بر عالم وجود، حضرت حجّة بن الحسن العسکری ارواحنا لتراب مقدمه الفداء می‌باشد و بس؛ زیرا او با پدرانش در این نقطهٔ ممیّزه و شاخصهٔ توحیدی، اشتراک و بلکه اتّحاد و معیّت دارد و بس!

و اینکه می‌شنویم بعضی از خطبا و یا نویسندگان در سخنرانی‌ها و کتاب‌های خود تعابیری این‌چنین دارند ـ مثلاً: انسان باید یزیدهای زمان خود را بشناسد و حسین‌های زمان را نیز بشناسد ـ تمام اینها غلط در غلط است. البتّه ممکن است در یک زمان یزیدهای بسیاری وجود داشته باشد، امّا این دلیل نمی‌شود که حسین هم متعدّد باشد. حسین زمان فقط یکی است و آن امام معصوم همان زمان است، نه فرد دیگر.

و یا اینکه می‌گویند: عاشوراهای متعدّدی به تعداد حوادث مشابه عاشورای حقیقی و اصلی موجود است، غلط است. عاشوراء فقط یکی بود و تکرار نشد و نخواهد شد؛ زیرا در قضیّهٔ عاشوراء مسألهٔ آن روز فقط مسألهٔ کشته شدن و مقابلهٔ حق با ظلم نبود. در قضیّهٔ عاشوراء آنچه از همه مهم‌تر و حسّاس‌تر و نقش‌آفرین‌تر بود مسألهٔ مدیریّت سیّدالشّهداء علیه السّلام بود. مدیریّتی که توسّط یک امام معصوم علیه السّلام تحقّق می‌پذیرد، نه توسّط یک فرد عادی. و سیّدالشّهداء علیه السّلام قبل

[1] .*مثنوی معنوی*، منتخب از اواخر دفتر اوّل.

از اینکه واقعهٔ عاشوراء را پدید آورد یک امام بود، یک امام معصوم. و همین امام ده سال با حکومت معاویة بن أبی‌سفیان ـ لعنة الله علیه ـ به مدارا رفتار نمود، و به جهت احترام به عهدنامهٔ منعقد بین برادرش، حضرت امام حسن مجتبی علیه السّلام و معاویه، مبنی بر جواز حکومت معاویه مخالفتی با حکومت معاویه ننمود.

و اینکه بعضی می‌گویند: خصوصیّت روحی و نفسی سیّدالشّهداء علیه السّلام اقتضای جنگ با حکومت ظلم و جور را می‌نمود، و اقتضای روح و نفس و شاکلهٔ حضرت مجتبی علیه السّلام صلح و همزیستی مسالمت‌آمیز با حکّام جور بود؛ سخنی عاری از حقیقت و مرتبهٔ تحقیق است.

اگر سیّدالشّهداء علیه السّلام به‌جای برادر بزرگ‌ترش امام مجتبی بود با همان شرایط و مقتضیات عصر، قطعاً با معاویه صلح می‌نمود؛ و اگر امام مجتبی علیه السّلام به‌جای برادرش سیّدالشّهداء بود قطعاً با یزید به نبرد برمی‌خاست. زیرا هر دو امام بودند و هر دو معصوم و هر دو نازل کننده و مجری مشیّت الهی، منتها او در زمان خود به نحوی و دیگری در زمان خود به نحوی دیگر.

نهضت عاشوراء قضیّه‌ای متفرّد بوده و تکرار شدنی نیست

بنابراین قضیّهٔ عاشوراء قضیّه‌ای بود که پردازنده و رقم زنندهٔ آن، یک امام معصوم بود نه یک فرد، و لو هر که می‌خواهد باشد. دقیق‌تر اینکه: حوادثی که در روز عاشوراء به وقوع پیوست و جریاناتی که در آن روز و روزهای پس از آن یکی پس از دیگری رخ داد، تماماً توسّط امام معصوم هدایت و رهبری می‌شد. و اگر مدیریّت آن روز را هر فرد دیگری سوای حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام بر عهده می‌گرفت، و لو آن شخص حضرت أبوالفضل العبّاس علیه السّلام و یا حضرت علیّ اکبر علیه السّلام می‌بود، دیگر عاشوراء، عاشوراء نمی‌شد، و مسأله به صورت دیگری درمی‌آمد.

تأمّل و تدقیق در ظرایف و اشارات واقعهٔ آن روز، این مسأله را نزد ارباب خرد و بصیرت کاملاً روشن و مبرهن می‌سازد که ادارهٔ وقایع آن روز باید توسّط فردی صورت گرفته باشد که حقیقت و ذات او عین تجلّی اعظم حضرت حق بوده باشد، و وجودش

از همهٔ شوائب و آثار عالم کثرت خارج گردیده باشد، و هیچ خواست و ارادهای جز ارادهٔ حقّ از او متمشّی نشود؛ و این فرد حتماً باید یک امام معصوم باشد. لذا می‌بینیم که در لسان ائمّه علیهم السّلام از این قضیّه به عنوان یک قضیّهٔ متفرّده و تک یاد شده است.

در خبری از حضرت أمیرالمؤمنین علیه السّلام وارد است که هنگام عبور از سرزمین کربلا فرموده بودند:

هُنا مُناخُ رِکابٍ و مَصارعُ عُشّاقٍ شُهداءَ لا یَسبِقهُم مَن کانَ قبلَهم و لا یَلحقُهم مَن بعدَهم.[1]

«اینجا محلّ فرود سواران و قتلگاه عاشقانی است وارسته که نه قبلاً مانند اینان آمده‌اند و نه بعداً خواهند آمد.»

تجلّی ذات حقّ بر امام معصوم و عارف کامل موجب تحوّل و تبدّل جوهری آنان می‌گردد

سخن به درازا انجامید، مقصود اینکه: همان‌طور که امام علیه السّلام شخصیّتی فرد و غیرقابل معیار و سنجش با سایر افراد است، ولیّ خدا و عارف کامل هم که ذات او مندکّ در ذات و نفس امام علیه السّلام شده است ـ که این محو و انمحاء در حقیقتِ ولایت معصوم که عین ولایة الله و حقیقة الله و ذات الله است، تجلّی پیدا نموده است ـ به صفات و ملکات و آثار و شوائب امام معصوم علیه السّلام متّصف و متشأّن و متحیّث خواهد شد.

بناءً علی‌هذا نفس تجلّی ذات حقّ بر ذات امام معصوم علیه السّلام، که مساوی با تبدّل و تحوّل وجود او به وجود حضرت حق است، به عین همان تجلّی در نفس سالک واصل و عارف کامل موجب تحوّل و تبدّل جوهری و ماهوی آن به حقیقت و

---

[1] .*خرائج و جرائح، ج ۱، ص ۱۸٤؛ کامل الزّیارات*، ص ۲۷۰؛ *بحار الأنوار*، ج ٤۱، ص ۲۹۵:

«عَن أبی‌عبدالله علیه السّلام قالَ: خَرَجَ أمیرالمؤمنین علیه السّلام یَسیرُ بالنّاس، حتّی إذا کان مِن کربلاءَ علی مَسیرَةِ مِیلٍ أو مِیلَینِ فتَقَدَّمَ بَینَ أیدیهم، حتّی إذا صارَ بمَصارِعِ الشّهَداء، قالَ: "قُبِضَ فیها مِائَتا نَبیٍّ، و مِائَتا وَصِیٍّ، و مِائَتا سِبطٍ شهَداءَ بأتباعِهم." فَطافَ بها علَی بَغلَتِهِ خارجًا رِجلَیهِ مِنَ الرِّکابِ و أنشَأَ یقول: "مُناخُ رِکابٍ و مَصارِعُ شُهَداءَ لا یَسبِقُهُم مَن کانَ قَبلَهُم و لا یَلحَقُهُم مَن کانَ بَعدَهُم."»

حقّیّت ذات پروردگار می‌گردد؛ که از این رتبه تعبیر به فنای ذاتی و تجرّد تامّ و تمکّن ملکهٔ توحید در تمام مراتب آن می‌کنند. و در این‌صورت است که متابعت انسان از یک چنین فردی توجیه می‌یابد و منطق در او راه پیدا می‌کند؛ زیرا اطاعت باید از خدای متعال باشد نه از غیر او، و مقتضای جهت عبودیّت اطاعت از مولا است و مولا اطاعت از غیر خود را برنمی‌تابد،﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ﴾.[1]

و از آنجا که اطاعت از امام علیه السّلام به لحاظ تبدّل ذات و در نتیجه تبدّل صفات و مدرکات، بر اساس مبانی توحید صورت می‌پذیرد، پس اطاعت از امام علیه السّلام همان اطاعت از الله است بعینه، بدون یک ذرّه نقصان و خلل. و بر همین منهج و مبنا اطاعت از عارف کامل و سالک واصل با خصوصیّتی که ذکر شد، اطاعت از خدای متعال خواهد بود بدون یک ذرّه کم و یا زیاد.

لزوم وجود انسان کامل در دستگیری نفوس مستعدّه در کلام ملاّی رومی

و بر این نکته استوار است کلام ملاّی رومی در آنجا که لزوم وجود انسان کامل را در دستگیری و تربیت نفوس مستعدّه مورد تأکید قرار می‌دهد، خواه آن نفسِ کامل و روح مجرّد، از سنخ امام معصوم علیه السّلام باشد و یا از سنخ سایر افراد و ملل.

پس به هـر دوری ولیّی قائـم اسـت *** تا قیـامت آزمـایـش دائـم اسـت
هـر که را خوی نکـو باشد برِسـت *** هر کسی کو شیشه‌دل باشد شکست
پس امـام حیّ قائـم، آن ولی اسـت *** خواه از نسل عمر، خواه از علی است
مهدی و هادی ولیست ای راه‌جو *** هـم نهـان و هـم نشسته پیـشِ رو
او چو نور است و خرد جبریل اوست *** وآن ولیٍّ کم ازو، قنـدیـل اوست
وآنکه زین قندیلِ کم، مشکات ماست *** نـــور را در مرتبـه ترتیبهـاسـت

---

[1] .سوره النّساء (٤) آیه ٤٨. ترجمه:
«تحقیقاً خدای متعال از شرک درنخواهد گذشت و نخواهد آمرزید، امّا غیر آن را مورد عفو و بخشش قرار خواهد داد.» (محقّق)

زآنکـه هفتصـد پرده دارد نور حقّ *** پرده‌هـای نـور دان چندیـن طبـق

از پـسِ هـر پرده قـومی را مقـام *** صف صف‌اند این پرده‌هاشان تا امام[1]

مقصود از کلام مولانا در این اشعار اثبات وجود عارف کامل و مظهر تجلّی اتمّ حضرت حق، جهت تربیت نفوس و اجرای مشیّت و ارادهٔ حقّ در عالم کثرت است؛ خواه آن ولیّ کامل و عارف واصل، نفس مقدّس حضرات معصومین علیهم السّلام باشد، و خواه غیر آنها از طبقات دیگر که در تحت ولایت آن حضرات به ارشاد و تربیت و دستگیری می‌پردازند.

و اینکه بعضی تصّور کرده‌اند: منظور و مقصود ایشان این است که ملاک و مناط در امامت و ولایت، وجودِ نوعی آنها است که در هر زمانی به صورتی خاص و مصداقی مشخّص ظهور می‌نماید، و امام زمان علیه السّلام را در صورت نوعی و شکل کلّیِ آن ـ که قابل تسرّی به صور مختلف است ـ می‌خواهد ترسیم نماید؛ غلط است.

ایشان در مقام اثبات ولایت خاصّه و امامت مصطلح بر مبنای مکتب امامیّه برای هر فرد و هر مصداق نیست؛ امام زمان ارواحنا فداه در عالم وجود جایگاه خاصّ خود را دارد، او سرسلسله و منشأ فیض حقّ است از عالم اراده و مشیّت بر کلّ عالم امکان ـ چه عالم مادّه و چه مجرّدات بأنحاءِ مَراتبها و أشکالِ استعداداتِها و فعلیّاتِها ـ و اوست که واسطهٔ فیض حقّ و عروهٔ وثقای الهی و حبل ممدود بین الله تعالی و بین خلق است؛ و لهذا صاحب ولایت مطلقه و کلّیّهٔ الهیّه می‌باشد، و در این مسأله جای هیچ‌گونه شکّ و تردیدی وجود ندارد.

بلکه ایشان در مقام اثبات نفس ولیّ کامل است به صورت عام و کلّی، خواه او نفس امام باشد و خواه در زمان او و خواه در غیر از زمان امام علیه السّلام، فرقی نمی‌کند. و او باید مرجع برای رسیدگی به امور انسان قرار گیرد و انسان در امور خود

[1] .*مثنوی معنوی*، دفتر دوّم.

باید به این فرد رجوع کند؛ زیرا قول او حق و کلام او صدق و امضایش حجّت است.

گفت نوح ای سرکشان، من من نیم *** مـن ز جـان مُـردم به جـانان می‌زیَم
چـون بمـردم از حـواسِ بوالبـشر *** حقّ مـرا شد سمع و ادراک و بصر
چون‌که من من نیستم این دم ز هوست *** پیش این دم، هر که دم زد کافر اوست
هست انـدر نقـشِ این روباه، شـیر *** سـوی این روبـه نشایـد شد دلیـر
گر نبـودی نـوح، شیـرِ سرمـدی *** پس جهـانی را چـرا برهـم زدی؟
صـد هزاران شیـر بـود او در تنی *** او چـو آتش بـود و عالـم خرمنی
جملـه ما و مـن به پیش او نهیـد *** مُلک مُلک اوست ملکْ او را دهید
چـون فقیـر آییـد انـدر راهِ راست *** شیر و صیـد شیر، خود آنِ شماست
زآنکه او پاک است و سبحان وصفِ اوست *** بی‌نیاز است او ز نَغز و مغز و پوست
هر شکـار و هر کراماتی که هست *** از بـرای بنـدگـانِ آن شه است
آنکه او بی‌نقش، ساده‌سینه شـد *** نقش‌هـای غیـب را آیینـه شـد[1]

حقیقت علم و عرفان عارف به انقلاب شخصیّت و هویّت وجودی او برمی‌گردد

از مطالب گذشته به خوبی روشن شد که فرق بین عارف کامل و عالم بالله با غیر آن فقط در مقام اثبات و شهودِ مسأله است؛ یعنی عارف تمامی وجود و هستیِ عالم امکان را محو و فانی در وجود و هستی ذات حضرت حق می‌داند، و هیچ هستی‌ای ـ چه در مرتبهٔ ذات و چه در سایر مراتب از صفات و ملکات و عوارض ذات ـ را به غیر حقّ نسبت نمی‌دهد؛ و این علم و ادراک ناشی از مرتبهٔ شهود است نه صرف تفکّر و تعقّل. ولی غیر عارف برای غیر حقّ، حقیقت و وجودی مستقل و ذاتی ممتاز و جدای از ذات و حقیقت حضرت ربّ العزّة معتقد است، و گرچه با عبارات و الفاظ و کلمات زیبا بخواهد همان ادراک و علم عارف را بازگو نماید، ولی این فقط در مقام حکایت و نقل است و در محدودهٔ تفکّر و تعقّل که به واسطهٔ ضعف

[1] .*همان*، دفتر اوّل.

وجودی، دائماً دستخوش اضطرابات و تشویشات و تشکیکات خواهد شد و به طور ملکه برای او قوام و قرار نخواهد داشت.

و دلیل مطلب هم کاملاً واضح است؛ زیرا حقیقت علم و عرفان عارف به انقلاب ذات و نفس و شخصیّت و هویّت وجودی او برمی‌گردد، و انکشاف حقیقت توحید برای او صرفاً بر اساس تصوّرات و تصدیقات نیست تا اینکه با مختصر تغییر و تحوّلی در اوضاع روحی و نفسی و امور خارجی و اختلاف در توقّعات و خواست‌ها، آن تصوّرات و تصدیقات به واسطهٔ غلبهٔ جنبهٔ احساس و عواطف و حبّ ذات دچار نوسان و اضطراب گردد، بلکه وجود او بالکلیّه وجود توحیدی گشته و حقّ را با چشم قلب و سرّ خود مشاهده می‌کند و حقیقت حقّ را همچو حقیقت ذات خود به علم حضوری که قابل خطا و لغزش و خلاف نیست ادراک می‌کند؛ آن‌وقت چگونه ممکن است اضطراب و تشویش و فراز و نشیب و اعوجاج در عبارات و تضاد در تعابیر او وجود داشته باشد؟! درست مانند فردی که خورشید را در روز با چشم خود می‌بیند و گرمای پنجاه درجهٔ او را با تمام وجود احساس می‌کند و عرق‌ریزان از این سو به آن سو برای پیدا کردن سایه و مسقّفی به تکاپو می‌افتد، آن‌وقت فردی بگوید: آقا الآن شب است و هیچ نوری وجود ندارد و دمای هوا مثلاً ده درجه است، او می‌خندد و حرف او را به سخریّه می‌گیرد و همچون کلمات مجانین و عابثین تلقّی می‌کند و می‌گوید: من دارم از گرمای پنجاه درجه او عرق می‌ریزم و تو می‌گویی دما ده درجه است! من قادر نیستم چند لحظه به خورشید نگاه کنم و تو می‌گویی شب است!

و عارفی که به این رتبه نائل شود برای ابد از هر خطا و اعوجاجی مصون خواهد ماند، و دیگر امکان کشف خلاف برای او متصوّر نخواهد شد. و البتّه این مقام را با ریاضت و مجاهده و مراقبه و عمل طبق دستورات شرع و ارشاد فرد خبیر به‌دست می‌آورد.

مجلس یازدهم : خصوصیّات عارف واصل

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحمد للّه ربِّ العالَمين، و صلَّى اللّهُ على محمّدٍ و آلِه الطّاهرين

و لعنة اللّه على أعدائهم أجمعين

حال که سخن بدین‌جا رسید مناسب است مشخِّصات و خصوصیّات و متمیّزات روحی یک عارف کامل و سالک واصل بیان شود و امتیاز او از دیگران در هر رتبه و سعهٔ وجودی که هستند، روشن گردد.

شاخصهٔ اوّل: إشراف کامل عارف واصل بر مشاهدات خود

اوّلین خصوصیّت استاد کامل و عارف واصل این است که بر آنچه دیده و با عین شهود آن را لمس و مشاهده نموده است، اشراف کامل دارد، و هر آنچه را که در این مورد از او سؤال شود مانند آفتاب پاسخ خواهد داد. و از آنجا که نفس او با در گذشتن از همهٔ عوالم غیب و أسفار أربعه، جمیع آثار و خصوصیات آنها را در وجود خود حیازت و تمکین نموده است، إخبار و حکایت او از کیفیّات و خصوصیّات، إخبار و حکایت و نقل کتابی و مطالعه‌ای و قرائتی نمی‌باشد، بلکه إخبار از ما فی الضمیر و آنچه

در وجود او تحقّق یافته است می‌باشد. هم‌چنان‌که یک فرد گرسنه از کیفیّت حال خود و یک فرد مریض از خصوصیّات مرض خود و یک شخص از صفات و ملکات خود خبر می‌دهد و حکایت می‌کند، شخص مریض برای بیان کیفیّت ناراحتی خود لازم نیست به کتاب و یا مجلّه‌ای مراجعه کند و یا از کسی استفسار نماید، او از درون خود شرح ما وقع را بازگو می‌نماید. و همچون مثل معروف که گوید: «مادر فرزندمرده را گریه آموختن خطا است»؛ زیرا گریهٔ او ظهور و بروز همان حالت و کیفیّت آتش درون است که از فقدان طفل خود حاصل آمده است، و حرقت فراق و التهاب قلب، چیزی نیست که به او آموخته شود. آری نوحه‌خوان که بیان این حالت را می‌نماید خود را مجازاً و تشبّهاً مانند آن مادر فرزندمرده جا می‌زند و اطوار او را بیان می‌کند، و چنانچه گریه‌ای نیز بکند این گریه مجازی و اعتباری و تشبیهی است نه گریهٔ واقعی.

فردی که خود به حقایق توحیدی دست نیافته، نمی‌تواند بیانگر آن باشد

و بر همین اساس اگر فردی بخواهد حقایق توحیدی و کیفیّت نزول نور وجود در مراتب تعیّن و تقیّد و عوالم اسماء و صفات و کیفیّت تحقّق اراده و مشیّت حضرت حقّ را در تکوین عوالم وجود بیان کند، بدون آنکه خود با وجود و ذات خود به کُنه و باطن و سرّ و حقیقت این مسائل رسیده باشد، همچو آن دایه‌ای را ماند که بخواهد اداء و تقلید مادر فرزندمرده را درآورد؛ و به خوبی سرّ و لبّ قضیّه در اطوار و حرکات و کردار او مشاهده خواهد شد و مجازِ او برای افراد واضح می‌گردد و حکایت او از واقع، جنبهٔ حکایی و مبرّزیّت نخواهد داشت و اعوجاج در بیان و اضطراب در عبارات و خلط بین مراتب در کلام او مشهود خواهد شد؛ و کسی که مختصر اطّلاعی از این مبانی و معارف داشته باشد فوراً می‌تواند جلوی او را سد کند و راه را بر او ببندد و او را در عبارات و الفاظ به گِل بنشاند. امّا افراد عامی و بی‌اطّلاع که خبری از این مطالب ندارند و اذهان آنان بر مسائل ظاهری و جاذبه‌های مجازی و اعتباری استقرار یافته است، چه بسا کلمات و عبارات او را بپسندند و سخنان او را به دیدهٔ تحسین و تمجید بنگرند و بر بیان او آفرین‌ها نثار کنند، و خود را تحت نفوذ و سیطرهٔ شخصیّتیِ او قرار دهند و زمام امور خود را بدو بسپرند و او را فرد کامل و انسان وارسته به حساب

آورند؛ غافل از اینکه خود او مانند آنان فقط الفاظی را ترکیب و مونتاژ می‌کند و مفاهیمی را در کنار هم قرار می‌دهد و با جلوه‌های مناسب چون ایراد حکایات و امثال و بیان حال بزرگان و نقل کلماتی از آنان، به سخن و گفتار و مقالات و کتب خود رنگ و لعابی می‌بخشد و آنان را آماده و مهیّا برای عرضه به بازار این متاع می‌نماید.

امّا عارف حقیقی و واصل کامل در سخنانش چنان استحکام و اتقان و قوام وجود دارد که اگر کوه‌ها از جای بلرزد او در کلامش نخواهد لرزید، و اگر تمام عالم در برابر مطالب و مبانی او بایستد او یک‌تنه خواهد ایستاد. هیچ کس در هیچ مرحله‌ای نمی‌تواند او را در مبانی و مطالبش محکوم نماید و حجّت او را ابطال کند. امکان ندارد فردی پیدا شود و مطلبی متقن‌تر و محکم‌تر و پابرجاتر از مطلب او به بازار آورد. او در مقابل استدلال تمامی مستدلّین همچو کوه، مقاوم و پابرجاست، بزرگ‌ترین و خبیرترین از علما و فلاسفه و عالمین به عرفان نظری نمی‌تواند او را محکوم وحجّت او را باطل گرداند.

اضطراب و تردید در کلام عرفای بالله راه ندارد

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب *روح مجرّد* داستان تشرّف عالم عامل حضرت آیة الله حاج سیّد ابراهیم خسروشاهی را به خدمت مرحوم حدّاد شرح می‌دهند، و وقتی با اشکال و اعتراض ایشان مواجه می‌شوند که: «این عرفا معلوم نیست مطالبشان از سَر حقیقت و صدق باشد و چه بسا که مسائل خلاف در افکار و عقاید آنان وجود داشته باشد!»، می‌فرمایند:

آقاجان! شما عالم هستید و اهل اطّلاعید و به مسائل اعتقادی و معارف الهی خبیر و بصیرید؛ این حرف از شما بعید است! خب بروید و ایشان را در هر زمینه‌ای که خود صلاح می‌دانید امتحان و اختبار کنید، از مشکل‌ترین مسائل فلسفی تا غامض‌ترین مفاهیم و معارف عرفان نظری از ایشان بپرسید، از هر راهی که خود بهتر می‌دانید وارد شوید، ببینید که آیا در کلامش اضطراب و تردیدی وجود دارد یا خیر، و آیا در پاسخ به شما درمی‌ماند یا خیر، و آیا پاسخ‌های او شما را قانع و سیراب می‌سازد یا خیر؟ این که کاری ندارد؛ الآن ایشان حاضر و آماده برای حلّ مشکلات شماست، و این راه بهترین راه برای

حصول اطمینان و آرامش و یقین نسبت به راه و سیر خداست؛ بسم الله!

و جالب اینکه ایشان با فتح باب مذاکره و مباحثه در مشکلاتِ مباحث حکمت متعالیه، دریافت که این شخصیّت از افقی ورای درس و قیل و قال مدرسه اخذ می‌نماید، و بیان این مطالب با همین روش متداول بحث و تدریس و تعلیم وفق نمی‌دهد؛ و به همین جهت نتوانست در قبال درخواست مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ دلیلی برخلاف اقامه نماید.[1]

و یا در جریان ملاقات مرحوم آیة الله حاج شیخ مرتضی مطهّری ـ رحمة الله علیه ـ با حضرت حدّاد ـ قدّس الله نفسه الزّکیّة ـ که طیّ آن، مباحثی از مشکلات علمی و حِکمی مورد بررسی قرار گرفت، ایشان فرمودند: «این سیّد، محیی است!»[2]

حال سخن اینجاست که اگر در جریان این ملاقات‌ها و بحث‌ها مرحوم حدّاد محکوم مباحثات این بزرگان قرار می‌گرفتند و از ارائهٔ پاسخ مناسب به استدلال‌های آنان باز می‌ماندند، و به عبارت صریح‌تر: عجز و ناتوانی علمیِ حضرت حدّاد در قبال مسائل و ادلّهٔ علمی آنان به اثبات می‌رسید، آن‌وقت مرحوم علاّمهٔ والد ـ رضوانَ الله علیه ـ چه جوابی داشتند که به آنها بدهند؟ و دیگر با چه دلیل و حجّتی می‌توانستند از مکتب و مرام استاد خود دفاع نمایند، و چه دلیل موجّهی برای ادّعای خود مبنی بر وصول حضرت حدّاد به مرتبهٔ کمال مطلق و معرفت شهودی و ذاتی حضرت حق و لیاقت ارشاد و دستگیری و تربیت نفوس، می‌توانستند داشته باشند؟ آنگاه کمیت خود ایشان لنگ، و کلامشان از درجهٔ اعتبار ساقط بود و بالنّتیجه مسلک و مرام خود ایشان به زیر سؤال می‌رفت و ادّعای افراد دیگر به اثبات می‌رسید، و آنها هم شرعاً و هم عقلاً و منطقاً خود را در موضع حق دانسته و ایشان و تمام ادّعاهای در این مسأله را مردود و باطل و خلاف واقع قلمداد می‌نمودند؛ و حق هم همین است.

---

[1] .رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ۱۲۲.

[2] .رجوع شود به *همان*، ص ۱۶۰.

کلام و حجّت الهی بالاترین حجّت‌هاست

مکتب و کلام حقّ هیچ‌گاه محکوم و منکوب مکاتب و کلمات دیگر نخواهد شد؛ زیرا ﴿وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلْعُلْيَا﴾؛[1] «کلام و حجّت الهی همیشه و در هر جا برتر و بالاتر از سایر حجج و ادلّه و براهین است.»

زیرا او می‌بیند، و کسی که حقیقت را همچو خورشید بنگرد در مقابل ادلّه و کیفیّت احتجاجات و فراز و نشیب و اختلاف تعابیرِ بحثی درنمی‌ماند، و از هر راهی که حریف وارد گردد او از همان راه، او را بر سر جایش می‌نشاند؛ و از هر دری که وارد شود راه بر او هموار و مَعبر خواهد بود. و برای افراد خبیر این مسأله در عرض بیست الی سی دقیقه کاملاً روشن و واضح خواهد شد. و در مقابل، نقصان و تهی‌دستی و خلأ و بطلان فردی که در مقام ادّعای این مرتبه و مقام است برای افراد بصیر و خبیر در عرض ده دقیقه کاملاً مشهود می‌شود و طبل رسوایی آنها به صدا درمی‌آید؛ و هر چقدر آن فرد در حفظ عبارات و تدقیق معانی و تحقیق معارف، استاد و کارکشته باشد خیلی سریع اضطراب و تغیّر و تحوّل در کلام او مشاهده می‌شود، و عبارات زیبا و سخنان محقّقانه و بیان لطیف و شیرین او نمی‌تواند از رسوایی و درماندگی او جلوگیری نماید، و خیلی سریع مفتضح خواهد شد و پوچی و وهم ادّعای او بر ملا خواهد شد و دستش رو می‌شود و زبانش به لکنت می‌افتد؛ و یا به هر طریقی که ممکن است از زیر بار بحث و نِقاش، شانه خالی می‌کند و خود را هرگز در معرض استدلال و گفت‌وگو قرار نمی‌دهد، و با لطائفُ‌الحِیَلی عذرهای واهی و خرافه به‌هم می‌بافد تا خود را از شرّ بحث و تحقیق برهاند؛ همچو اینکه: صلاح بر سکوت و صبر و بردباری است، و یا اینکه: حال و مجال اقتضای صحبت با اغیار را نمی‌دهد، و یا اینکه: این وادی، وادی تسلیم و تعبّد و انقیاد است نه بحث و مشاجره و گفت‌وگو، و یا اینکه به قول کلام شاعر:

پای استدلالیان چوبین بود ❊❊❊ پای چوبین سخت بی‌تمکین بود[2]

و یا اینکه:

هر چه دیدی دم مزن ❊❊❊ عیش ما بر هم مزن

و سایر تُرّهات و مزخرفاتی که حربه و وسایل درماندگیِ عَجَزه را فراهم می‌آورد، و مشتی عوام کالأنعام را با این وسایل و ابزار در دام شیطانی و اهریمنیِ خود گرفتار نموده، بر گردهٔ آنان سوار و از آنها به منافع دنیوی و شهوی و التذاذات نفس نائل می‌شوند. و اگر در بحث بمانند، همان عوام گویند: ایشان به جهت رعایت مصالح از پاسخ‌گویی احتراز می‌کنند، و یا اینکه: به جهت تواضع و فروتنی و رعایت جهات اخلاقی است که نخواستند حریف خود را محکوم و او را رسوا سازند، و از این قبیل عباراتی که

---

[1] .سوره التّوبة (۹) آیه ٤٠.

[2] .*مثنوی معنوی*، دفتر اول.

فقط زیبندهٔ یک مشت افراد احمق و خشک‌مغز و بی‌فکر است که پایه و اساس حیات و سرنوشت خود را بر وهمیّات و خرافات نهاده، گردهٔ خود را همچو مرکبی راهوار جهت مطامع نفوس آلوده و عَفِن و منغمر در شهوات و ریاسات و کثرات آماده می‌کنند.

تقلید کورکورانه در مکتب تشیّع راه ندارد

در مکتب تشیّع همیشه حق بر دلیل و حجّت و برهان منطقی استوار بوده است، و اعلان کلمهٔ توحید با شعار ﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ * ٱلَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ ٱلْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُۥ﴾[1] همواره همراه می‌باشد. در مکتب ولایت، محور و اساس هر حرکتی بر پایهٔ حرّیت و اختیار و اراده و انتخاب احسن و اصلح استوار بوده است، و تقلید کورکورانه به عنوان اصلی‌ترین دشمن معرفت و فهم و تفکّر و رشد و تزکیه مطرح می‌باشد. در قرآن کریم خدای متعال با تمام توان به ستیز و مقابله با این عامل رکود و رَخوت و جمود و جهل و ضلالت برخاسته است.

خلق را تقلیدشان بر باد داد ❊❊❊ ای دو صد لعنت بر این تقلید باد![2]

در هر موقفی که تقلید پا بگذارد عقل و درایت و صلاح و سِداد، رخت برمی‌بندد

---

[1] .سوره الزّمر (۳۹) آیه ۱۷ و ۱۸.

۲.*مثنوی معنوی*، دفتر دوم:

خ ل: مر مرا تقلیدشان بر باد داد ❊❊❊ ❊❊❊ که دو صد لعنت بر این تقلید باد

و جای آنها را سرگشتگی و حیرت و دلهره و تردید و گیجی و منگی و حرکتِ عن‌عمیاءٍ، و بالمآل خسران و نابودی و از دست دادن استعدادات و قابلیّت‌ها می‌گیرد.

کلمات اولیای الهی و عارفان واصل و علمای بالله چون ستاره‌ای درخشان، خود حکایت از واقعیّت و وضوح باطنی خود می‌کند، و عبارات آنها خود گویای حقیقت واضح و روشن آنهاست، و همچون قضایایی که قیاساتُها معَها است، خود پرده از سرّ درون و انکشاف ضمیر خود برمی‌دارد، و برای افرادی که تا حدودی به معارف الهیه و مدارج کمال و مراتب توحید واقف‌اند جای هیچ‌گونه شکّی را در صدق و انطباق این عبارات با واقعِ خود باقی نمی‌گذارد.

شرح خصوصیّات عالم توحید و مقام هوهویّت در اشعار ابن‌فارض

من باب مثال آنجا که عارف بالله ابن‌فارض مصری در بیان شرح احوال و خصوصیّات عالم توحید و مقام هوهویّت و حضرت احدیّت و مرتبهٔ ذات می‌پردازد، چنین می‌گوید:

١. يَقولونَ لی: صِفْها فأنت بِوَصفِها *** خبيرٌ، أجَلْ! عِندی بأوصافِها علمُ

٢. صَفاءٌ و لا ماءٌ و لُطفٌ و لا هَوًی *** و نورٌ و لا نارٌ و روحٌ و لا جسمُ

٣. تَقدَّم كلَّ الكائناتِ حديثُها *** قديمًا و لا شَكلٌ هُناك و لا رَسمُ

٤. و قامتْ بها الأشياءُ ثَمَّ لحكمةٍ *** بها احتَجَبَت عن كلِّ مَن لا لَه فهمُ

٥. و هامَت بِها روحی بحيثُ تَمازَجا *** إتّحادًا و لا جِرمٌ تخلَّله جِرمُ

٦. فخَمرٌ و لا كَرْمٌ و آدمُ لی أبٌ *** و كَرمٌ و لا خمرٌ و لی أُمُّها أُمُّ

٧. و لُطفُ الأوانی فی الحقيقةِ تابعٌ *** لِلُطفِ المَعانی و المَعانی بها تَنْمو

٨. و قَد وَقع التَّفريقُ و الكُلّ واحدٌ *** فأرواحُنا خَمرٌ و أشباحُنا كَرْمُ

٩. و قالوا: شَرِبتَ الإثمَ، كَلّا! و إنّما *** شَربتُ الَّتی فی تَركِها عندِیَ الإثمُ

١٠. و عِندِیَ منها نَشوَةٌ قبلَ نَشأتی *** معی أبدًا تَبقی و إنْ بَلَی العَظْمُ

١١. عَليكَ بها صِرفًا، و إن شِئتَ مَزجَها *** فَعَدلُكَ عَن ظَلْمِ الحبيبِ هو الظُّلمُ

١٢. و فی سَکرةٍ منها و لو عُمرَ ساعةٍ *** تَری الدّهرَ عبدًا طائعًا، و لك الحُکمُ

١٣. فلا عیش فی الدُّنیا لِمَن عاشَ صاحیًا *** و مَن لم یَمُت سُکرًا بها فاتَه الحَزمُ

١٤. علَی نَفسِه فلْیَبکِ مَن ضاعَ عُمرهُ *** و لَیسَ لـه فیها نَصیبٌ و لا سَهمُ[1]

«١. به من می‌گویند: او را برای ما توصیف کن، چرا که تو به اوصاف وی عالم هستی. آری! در نزد من علم به اوصاف او وجود دارد.

٢. او صفاست بدون آب، و لطف است بدون هوا، و نور است بدون آتش، و روح است بدون جسم.

٣. گفت‌وگو و آوازهٔ او بر تمام کائنات پیشی گرفت در قدیم، که آنجا نه شکلی موجود بود و نه رسمی.

٤. و اشیاء در آنجا به واسطهٔ جهت حکمتی به او قیام داشتند؛ و به واسطهٔ حجاب اشیاء، وی خود را از هر غیر ذی‌فهمی پنهان کرد.

٥. و روح من چنان سرگشته و دیوانه و وابستهٔ به او شد، به طوری که با ترکیب امتزاجی یکی گشتند در حالی‌که مادّه و جسمی نبود که در آن جسم دگر حلول کند.

٦. پس مستی شراب بود و درخت انگور نبود در وقتی که آدم بوالبشر پدر من بود، و درخت انگور بود بدون مستی عشق در وقتی که اصل و ذات او اصل و ذات من بود.

٧. و لطافت ظرف‌ها در حقیقت تابع لطافت معناهاست و معانی به واسطهٔ ظروف رشد می‌کنند.

٨. و به تحقیق که تفریق در بین موجودات عالم خلق روی داده است در حالی‌که همه به یک اصل برمی‌گردند و حکم واحد را پیدا می‌کنند؛ پس ارواح ما همان جذبات عشق و مستی است و کالبدهای ما حکم درخت انگور را دارد.

٩. این مردم به من طعنه می‌زنند که تو مرتکب گناه شدی و خمر نوشیدی.

---

[1]. *دیوان ابن فارض*، منتخب قصیدهٔ میمیّه (معروف به خمریّه)، ص ١٦٦.

ابداً این‌طور نیست! و به درستی‌که من نوشیدم چیزی را که ترکش برای من گناه محسوب می‌شود.

۱۰. و از این شراب که خدا نصیبم فرمود حالت مستی و نشئه‌ای یافتم قبل از این که پا به عرصهٔ وجود در عالم طبع بگذارم، و آن مستی و نشئه با من برای ابدیّت خواهد بود گرچه استخوان‌هایم در قبر بپوسد و از بین برود.

۱۱. بر تو باد که فقط و فقط به معشوق و آن محبوب بپردازی! و اگر خواستی که او را با دیگری در یک دل و یک قلب قرار دهی، پس بدان که اگر از آب دهان حبیب تجاوز و تعدّی نمودی همانا ظلم عظیمی به خود نمودی.[1]

۱۲. اگر یک ساعت از عمر خود را به مستی و عشق با حبیب و معشوق بسر کنی، حالتی به تو دست خواهد داد که روزگار را هم‌چنان بندهٔ مطیع تحت فرمانت خواهی یافت، و تو حاکم و امیر بر ما سوی الله خواهی گردید.

۱۳. پس کسی که روزگارش را در دنیا به مستی و عشق به محبوب و معشوق نگذراند، انگار حظّی و نصیبی از زندگی دنیا نبرده است. و کسی که از شدّت عشق و مستی به محبوب جان ندهد طریق احتیاط و راه سداد در پیش نگرفته است، و مفهوم عیش و زندگی وجود ندارد برای آن کسی که زندگی می‌کند و از درد او بی‌خبر است؛ و کسی که در مستی عشق او نمیرد و جان ندهد مرد صاحب حزم و درایتی نبوده است.

۱٤ـ بنابراین حتماً باید بر خودش گریه کند، کسی که عمرش را ضایع نموده و از وی برای خودش نصیب و سهمیّه‌ای برنداشته است.»

اشعار و مقالات عرفای عظیم الشّأن که به جان می‌نشیند حاکی از وصل آنان به عالم توحید است

اگر فردی کمترین اطّلاع و خِبرویّتی به مسائل عرفانی و حقایق توحیدی داشته باشد با خواندن این ابیات فوراً درمی‌یابد که سرایندهٔ این اشعار قطعاً باید به مقام وصل رسیده باشد، و ممکن نیست کسی لذّت حقایق و باطن این مفاهیم و معارف

[1] .مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: «مقصود از آب دهان حبیب در اینجا ارواح مقدّسهٔ چهارده معصوم‌اند.» جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ۳٤٥.

را نچشیده باشد و بتواند این‌طور رسا و واضح و گویا پرده از اسرار عالم توحید و نشآت آن و آثار و صفات آن بردارد!

روزی در خدمت مرحوم آیة الله والد ـ رضوان الله علیه ـ صحبت از اشعار فردی شد که اغلب غزل‌های او را مطالب و استعارات و کنایات اهل ذوق تشکیل داده است، ایشان یکی از غزل‌های معروف او را که روی کاغذی نوشته شده بود خواندند و سپس به من فرمودند: نظر تو راجع به این غزل چیست؟

عرض کردم: آقاجان! از لحنِ بیان و کیفیّت انتخاب کلمات این‌طور برمی‌آید که این شخص اصلاً بویی از عرفان و حقایق عالم توحید نبرده است، و صرفاً با حفظ کردن استعارات و ظرایف و تشبیهات کلمات عرفا در عالم تمثیل و تشبیه، آمده است و این کلمات را با هم مونتاژ کرده و خواسته است تا اَدای اهل ذوق و عرفان را درآورد، و این نکته به خوبی از کیفیّت ترکیب و لحاظ استعارات و ناشی‌گری در انتخاب الفاظِ مناسب و تبیین حقایق کاملاً مشهود است. این کجا و غزل آبدار و جان‌بخش و روح‌بخش حافظ شیرازی کجا! خلاصه هر که آمد و خواست با عرضهٔ متاع خود پا از گلیم خود دراز کند و قدم بر جای پای بزرگان گذارد، عِرض خود برده است و زحمت دیگران داشته است.

لذا انسان مشاهده می‌کند که کلام آنان دارای روح و حیات و نورانیّت و بهجت است، و شنیدن یا قرائت مطالب آنها اثری عمیق در نفس انسان باقی می‌گذارد و با حقیقت و سرّ انسان نجوا می‌کند و بر کالبد بی‌جان و مردهٔ نفس، روح حیات و زندگی می‌دمد و به انسان امید می‌بخشد. و اگر انسان حتّی چند بار آنها را مطالعه کند گویی تا به‌حال آنها را نخوانده است، و هر بار مطلب جدید و افق تازه‌ای منکشف می‌شود. این حقیر خود این مطلب را در کتاب‌های مرحوم والد ـ قَدّس اللهُ سرّه ـ و کذلک سایر عرفای عظیم‌الشّأن، هم‌چون کتب نادرهٔ دهر: محیی‌الدین عربی و مولانا جلال‌الدین محمّد رومی و حافظ شیراز و بابا طاهر عریان و ابن‌فارض مصری، و مقالات و رسائل علمای بالله: مرحوم آخوند ملاحسینقلی همدانی و آقا سیّد احمد کربلایی و غیرهم

مشاهده می‌نمایم؛ در حالی‌که عین همین مطالب ممکن است از غیر ایشان صادر شده باشد و پس از یک بار مطالعه دیگر رونقی جهت تجدید نداشته باشد.

مرحوم والد از استاد خود حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیهما ـ نقل می‌کردند که مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

من هشت بار کتاب مثنوی ملاّی رومی را از اوّل تا به آخر مطالعه نمودم و هر بار مطلب و معنای جدیدی به نظر آمد که در مطالعهٔ قبل به نظر نرسیده بود!

و این‌جانب از افراد بسیاری شنیده‌ام که همین نکته را در مورد کتاب‌های مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ بیان می‌کردند، و خودم نیز تحقیقاً به همین مطلب رسیده‌ام. و سرّ مطلب کاملاً روشن است؛ زیرا این بزرگان مطالب و مبانی را که ذکر می‌کنند، از حقیقت عالم ملکوت و نفس الأمر بیان می‌کنند، و انکشاف صور و حقایق علمیِ ملکوت است که بر نفس آنان به صورت صور و معانی واقعی و حقیقی آنها تجلّی می‌نماید و بالطّبع بر زبان یا قلم آنان جاری می‌گردد، و آن حقایق بدون دخالت نفس و جرح و تعدیل و کم و زیاد و افکار آلوده و نفوس تزکیه نشده بر قلب آنان تنازل می‌یابد؛ و لذا انسان با آنها احساس قرب و وحدت و انس می‌کند و برای او تازگی دارد و هیچ‌گاه از قرائت آنان ملالی به هم نمی‌رساند و خسته نمی‌شود.

علّت عدم تمایل انسان به بسیاری از نوشتجات، صوری بودن مدرکات مؤلّف است

به عکس در مورد سایر افراد گرچه به مراتب عالیهٔ علمی نیز ارتقا یافته باشند، تمام علوم و مدرکات آنان صوری است، از این کتاب و آن کتاب جمع‌آوری نموده‌اند و در قوای ذخیره و ذاکرهٔ خود حفظ و ضبط نموده‌اند، و منظور آنان صرفاً تجمّع مطالب و استفاده در مجامع و سخنرانی‌ها و سمینارها و مجالس بحث و وعظ و درس و خطابه بوده است؛ هیچ‌گاه آن علوم را به جهت انتفاع شخص خود و بهره‌گیری برای اصلاح راه و مسیر قرب به سوی حقّ نیاموخته‌اند، و اگر روزی می‌دانستند زمانی خواهد آمد که دیگر این متاع در بازار خریداری ندارد، دست از مطالعه و تحقیق و تجمیع مطالب برمی‌داشتند و به دنبال متاعی دیگر حرکت می‌کردند. حال با این

وصف چگونه ممکن است این علوم، نفوس آنان را تغییر داده باشد و تزکیه کرده باشد و تأثیر عمیق بر روح و روان آنان باقی بگذارد؟

مانند پزشکی که از ابتدای ورود به دانشکده به فکر این است که چه علومی را بخواند تا بتواند از مریض‌ها بیشتر و بهتر منتفع شود و کدام مرض بهتر می‌تواند به رشد اقتصادی او کمک کند و مراجعهٔ بیشتری را به دنبال خواهد داشت؟ و کدام مرض کمتر مورد ابتلاء و رجوع خواهد بود تا آن را کنار بگذارد و به تحصیل آن نپردازد؟ این علوم هیچ‌گاه موجب ترقّی و تزکیهٔ نفس و رشد و نورانیّت او نخواهد شد بلکه بیشتر او را به عالم کثرات و شهوات نزدیک می‌کند و از انسانیّت و شرافت و کرامت دور نگه می‌دارد.

در قبالِ این موقف، موقعیّت فردی است که از ابتدا برای تحصیل رضای اَلَهی و خدمت به خلق و رفع مشکلاَت آنها پایه و اساس دانش و تجربهٔ خویش را قرار می‌دهد.

إن‌شاءالله شرح این مسأله در فقرات آتیهٔ حدیث شریف عنوان خواهد آمد. در اینجا دیگر بیش از این به ذکر خصوصیّت و شاخصهٔ اوّل عارف کامل و عالم بالله و بأمر الله نمی‌پردازیم و به همین مقدار جهت تبیین مرام و شرح مطلب اکتفا می‌نماییم، و به نظر می‌رسد برای درک اهل مطلب و ادراک همین مقدار کفایت کند. حال به خصوصیّت ثانیه و نقطهٔ ممتاز ولیّ کامل و مُرشد واصل می‌پردازیم.

شاخصهٔ دوّم: گفتار انسان کامل فقط بر محور توحید بوده و از آن تنازل نمی‌کند

دوّمین خصوصیّت در کیفیّت روش و گفتار اهل توحید این است که: دعوت آنها و تبلیغ و گفت‌وگو و معاشرت و صحبت با افراد بر اساس و محور توحید است و از آن به سایر جهات و مراتب اسماء و صفات تنازل نمی‌کنند، و این مسأله کاملاً طبیعی و مطابق با اصول می‌باشد.

طبیعی است هر فرد در هر مرتبه‌ای از مراتب رشد و کمال بوده باشد طبعاً گفتار و کردار او حاکی از همان مرتبه و عکس العمل بروزات و ظهورات همان مرحله است. و از آنجا که عارف کامل حقیقت را فقط در توحید و معرفت شهودی حضرت حق یافته است و باقی مراتب را در اسماء و صفات مادون آن مرحله می‌داند، طبیعتاً گفتار و عمل او تماماً سوق و میل به آن سو و آن وجهه دارد و ابداً نمی‌خواهد از آن رتبه به سایر مراتبِ بروزات و ظهورات تنازل نماید، و این تنازل را هم برای خود و هم برای دیگران خسران و اتلاف وقت می‌پندارد. او وجودش همان‌طور که مندکّ در ذات احدیّت گشته است، آثار وجودی او نیز تماماً در همان راستا و بر همان محور چرخ می‌زند و در تمام اطوار وجودی او توحید تلألؤ و نورافشانی می‌کند و او را به هیچ مرتبهٔ مادونی معاوضه نمی‌کند و رضایت نمی‌دهد.

مرحوم حدّاد: سالک نباید خود را به مادون ذات تنزّل دهد

روزی مرحوم والد ـ قدّس الله سرّه ـ می‌فرمودند:

به اتّفاق مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ و سایر رفقا و احبّه در منزل یکی از دوستان در کاظمین بودیم، صحبت از عروج مقام حضرت جبرائیل به عالم وحی و کیفیّت نزول آن به قلوب انبیا و رسل الهی و انتقال حقایق علمی از حقیقت کلّیهٔ آن به نفوس جزئیّهٔ بشریّه و قدرت و قوّت و اشراف او بر همهٔ علوم و صور کلّیه و جزئیّهٔ حقیقت علمیّهٔ حضرت حقّ جلّ و علا بود، و در این زمینه هر کس مطابق با فهم و ادراک خود مطلب را بسط و گسترش داده و اعجاب خود را از این مسأله ابراز می‌داشت.

مرحوم حدّاد که مدّتی ساکت نشسته و این کلمات را گوش می‌کردند، پس از مدّتی سر برداشتند و با لحنی جدّی که حکایت از حقیقتی بس شگفت و عمیق و عالی و راقی می‌کرد، فرمودند: «این چه بحثی است که شما دارید از علوّ درجات و مقامات و سعهٔ وجودی حضرت جبرائیل می‌کنید! ما در مقام و مرتبه‌ای هستیم که ابداً جبرائیل را قدرت و قوّت بر تصوّر آن مقام و حقایق وجودی آنجا نیست. و چرا خود را متوقّف بر صعود و نزول ملائکه نموده‌اید؟ بیایید ببینید که بالاتر از آن چه خبر است! جایی که هزارها مانند جبرائیل قدرت بر وصول به آن را ندارند و در مادون آن مقام متوقّف می‌مانند! سالک که نباید خود را به مادون ذات تنزّل دهد و از اشراب ماء مَعین آن حقیقت خود را محروم نماید و به حقایقی مادون حقیقت خود، که همان ذات حضرت حقّ است، خود را سرگرم نماید و عمر خود را بیهوده بگذراند.»

آنچه که از یک عارف کامل و ولیّ خدا در اطوار حیات و ارتباط با افراد ظهور می‌نماید تماماً سوق و حرکت و تشویق به نقطهٔ عُلیا و بالاترین مرحله از عبودیّت است، که از آن به توحید ذاتی و تجرّد محض و فنای ذاتی تعبیر می‌شود، و از این نقطه هیچ‌گاه در مجالس و سخنان و آثار خود تنازل نمی‌کند.

اختلاف بین این دسته از عرفای الهی و بین سایر بزرگان از اهل کشف و شهود ـ به حسب مراتب کمال و ارتقای آنان ـ در این است که این گروه از اولیای الهی و

عرفای بالله به واسطهٔ انغمار در حقیقت ذات و اندکاک در مرتبهٔ هوهویّت حقّ، خود متبدّل به همان حقیقت و متشأّن به شئون ذات گشته‌اند؛ و لذا آثار مترشّحه از وجود آنان و ظهورات و بروزات از نفس ایشان همان آثار و ظهورات و بروزات حضرت حقّ است که در کتاب مبین (قرآن کریم) به منصّهٔ وجود رسیده است.

آیات قرآن غناء ذاتی و استقلال در وجود را از آنِ خدا می‌داند و بس

با اندک تأمّل و تدبّری در آیات کریمهٔ الهی این نکته به خوبی روشن می‌شود که ذات اقدس الهی در قرآن مجید حقیقت وجود و استقلال در تحقّق و تعیّن را منحصراً به ذات خود نسبت داده است، و هیچ اثری را از آثار عالم خلق جدا و منحاز از اثر و فعل خود نمی‌داند، و برای هیچ موجودی در عالم وجود به اندازهٔ سر سوزنی سهم و نصیب در وجود، سوای وجود و اثر و شأنیّت خود قائل نمی‌باشد، و همهٔ اشیاء را چه عالی و چه دانی در مقابل ذات خود فقیر بلکه فقر محض می‌پندارد و تنها غناء ذاتی و استقلال وجودی را از آن خود می‌داند و بس.

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلنَّاسُ أَنتُمُ ٱلْفُقَرَآءُ إِلَى ٱللَّهِ وَٱللَّهُ هُوَ ٱلْغَنِيُّ ٱلْحَمِيدُ﴾؛[1]

«ای گروه مردمان! بدانید و آگاه باشید که فقر جامه‌ای است که بر قامت شما استوار است، و غناء ردایی است که فقط بر قامت من پایدار و مستقیم است؛ بنابراین فقط ذات من است که از میان همهٔ ذوات و همهٔ موجودات مستوجب حمد و ستایش خواهد بود.»

و در آیهٔ شریفه سورهٔ حدید می‌فرماید:

﴿هُوَ ٱلْأَوَّلُ وَٱلْآخِرُ وَٱلظَّـٰهِرُ وَٱلْبَاطِنُ وَهُوَ بِكُلِّ شَىْءٍ عَلِيمٌ﴾ [2]

در این آیه خدای متعال اثبات توحید ذاتی را در عالم وجود برای خود می‌نماید. زیرا اوست اوّل بر همه چیز، یعنی وجودی قبل از وجود او محقّق نبوده است. پس

---

[1] .سوره فاطر (۳۵) آیه ۱۵.

[2] .سوره الحدید (۵۷) آیه ۳. ترجمه:

«اوست اوّل و انتهای همه چیز، و ظاهر و باطن اشیاء، و او به همه چیز عالم است.» (محقّق)

هر وجودی ناشی از وجود او و نازل از مرتبهٔ هویّت اوست، و کذلک او در مرتبهٔ متأخّر از هر وجود است؛ یعنی تشؤّن وجود به شئونات مختلفه و تقیّد او به قیود، و تعیّن وجود به تعیّنات و ماهیّات متفاوته، آن وجود را از حیطهٔ ذات و وجود حق تعالی خارج نمی‌سازد و وجود حق تعالی با صرافت و بساطت خود و به مقتضای حقیقت اطلاقی خود تمام وجودات را در هر مرتبه از تقیّد و تعیّن که بوده باشند ـ چه مجرّدات و چه مادّیات ـ همه و همه را شامل می‌گردد. بنابراین هیچ ذاتی نیست الاّ اینکه فانی در ذات اوست و از خود به هیچ‌وجه من الوجوه استقلالی ندارد، و این همان حقیقت توحید ذاتی است؛ و در آیات شریفه به این حقیقت بارها و بارها اشاره و تصریح شده است.

اشاره به توحید ذاتی حقّ در کلمات أمیرالمؤمنین علیه السّلام

و نیز در کلمات و روایات مرویّهٔ از ائمّهٔ معصومین سلام الله علیهم أجمعین، بالاخصّ در خطبات *نهج البلاغه* این نکته زیاد به چشم می‌خورد.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در خطبهٔ اوّل *نهج البلاغه* می‌فرماید:

کائنٌ لا عَن حَدَثٍ، مَوجودٌ لا عَن عدمٍ؛ مع کلِّ شَیءٍ لا بمقُارَنةٍ، و غیرُ کلِّ شَیءٍ لا بمُزایَلةٍ.[1]

«تکوّن و تحقّق او پدیده و مترتّب بر حدوث نیست، و موجودیّتش مسبوق به عدم نمی‌باشد؛ با تمامی اشیاء معیّت دارد امّا نه به معنای قِران و همنشین، و با هرچیز مفارقت دارد امّا نه به معنای جدایی و بینونیّت و فاصلهٔ وجودی و حدود وجودی.»

در این خطبه به طور وضوح حضرت اشاره به مسألهٔ توحید ذاتی حضرت حق دارند، و وجود را منحصر در ذات حضرت احدیّت می‌شمارند.

و یا در جواب سؤال ذعلب یمانی که گفت: «ای أمیرالمؤمنین! آیا تا به حال خدایت را دیده‌ای؟» فرمود:

---

[1] .*نهج البلاغة* (عبده)، ج ۱، ص ۱۶.

لا تُدرِكُهُ العُيونُ بمُشاهَدة العِيان، ولكن تُدركهُ القلوبُ بحقائق الإيمان. قريبٌ مِن الأشياءِ غيرُ مُلابِسٍ، بعيدٌ منها غيرُ مُباينٍ، مُتكَلِّم لا بِرَويّةٍ، مُريدٌ لابِهمّةٍ، صانعٌ لا بِجارحةٍ، لَطيفٌ لا يوصَفُ بالخَفاء، كبيرٌ لا يوصف بالجَفاءِ، بَصيرٌ لا يوصفُ بالحاسّةِ، رحيمٌ لا يوصف بالرِّقّةِ. تَعنو الوُجوهُ لِعَظَمتِه و تَجِلُ القلوبُ مِن مَخافتِه.[1]

«حضرت حقّ متعال ذاتی است که دیدگان با دید ظاهری خود آن را نمی‌نگرند، و لیکن چشم باطن و رؤیت قلوب قادر است به واسطهٔ حقیقت ایمان او را بنگرد. او ذاتی است که با همهٔ اشیاء قریب است امّا نه قرب مکانی، و از همهٔ اشیاء دور است امّا نه بعد و دوری جدایی، سخن می‌گوید امّا نه به طریق متعارف بشری، اراده می‌کند نه از روی شوق و میل و اهتمام به وصول به مقصد، می‌آفریند نه با اعضاء و جوارح مادّی، لطیف است امّا نه آن لطفی که از دیدگان مخفی باشد، بزرگ است ولی در عظمت به حدودِ غیر تجاوز و تعدّی نمی‌کند، بیناست امّا نه با حواسّ ظاهری، رحمت و عطوفت دارد ولی نه از روی رقّت قلب و غلبهٔ احساس و دلسوزی. تمامی چهره‌ها در قبال عظمت او به خاک می‌افتد، و همهٔ دل‌ها از ترس و خوف او به وحشت و اضطراب در می‌آید.»

در این خطبه نیز حضرت اشاره به حقیقت توحید ذاتی حضرت حقّ دارد، و همین‌طور سایر خطب که ذکر آنها موجب تطویل و خروج از مطلب خواهد شد.

عارف کامل همانند ربّ خود به غیر از توحید سخنی نمی‌گوید

بر این اساس هم‌چنان‌که خدای متعال همهٔ سخن و گفتار خود را در قرآن کریم و یا در احادیث قدسی متوجّه توحید می‌نماید و به اندازهٔ سر سوزنی از مرتبهٔ توحید و شئونات آن به آثار و شئونات غیر خود در مراتب تعیّن تنازل نمی‌نماید، و برای هیچ مخلوقی و لو رسول خاتم صلّی الله علیه و آله و سلّم به مقدار ذرّهٔ مثقالی حیثیّت استقلالی و وجود مستقل قائل نمی‌باشد، و با صفت قهّاریّت و جنبهٔ غیرت

[1] .*همان*، ج ۲، ص ۹۹.

خود چنان می‌تازد که احدی را تاب عرض اندام و لو به مقدار بال پشه‌ای در قبال کبریائیّت و جبروتیّت و عظمت و غناء او باقی نمی‌ماند، همین‌طور عارف کامل و ولیّ خدا در همهٔ سخنان و مواعظ و مجالس و نوشتجات، سخن از توحید و شئونات توحید و آثار توحید و اتّجاه به سمت توحید دارد، و ابداً از این مرتبه به سایر مراتب مادون تنازل نمی‌کند؛ زیرا حیثیّت او متحیّث به حیثیّت حضرت حقّ شده است، و وجود او متحوّل به وجود حضرت حقّ شده است، و ذات او متذوّت به ذات حضرت حقّ شده است. پس آنگاه چگونه متصوّر است که حضرت حقّ از سوای خود بگوید و از سوای خود دم زند و از سوای خود سخن به میان آورد و مردم را به سوای خود سوق دهد و ترغیب کند، این محال است؛ زیرا گویند:

الذَّاتی لا یَختَلِفُ و لا یَتخَلَّف و لا یَتَغیَّرُ و لا یَتبدَّل؛ «ذاتِ یك شیء هیچ‌گاه از ذات خود فاصله نمی‌گیرد و دگرگون نخواهد شد، و تغییر و تبدیل در او راه نخواهد داشت.»

روی این حساب، عارف چه بخواهد و چه نخواهد نمی‌تواند غیر از توحید سخنی بگوید، و به غیر از توحید به هر شأنی از شئونات عالم خلق و به هر ظهوری از ظهورات و مظهری از مظاهر توجّه کند و مردم را به آن سمت سوق دهد. نه اینکه این مطلب از روی تواضع و إعمال رویّه در قبال حضرت حقّ باشد ـ این که کار همهٔ مردم است ـ بلکه از ذات او غیر از این تراوش نمی‌کند و رشحات وجودی او را جز این تشکیل نمی‌دهد. و این تواضع نیست بلکه یک حکم جبلّی و فطری و ذاتی است.

او همهٔ موجودات عالم کون را مظاهر مختلفهٔ شئون حقّ می‌داند و با آن دید به آنها نگاه می‌کند. ولایت امام معصوم علیه السّلام را ولایت حضرت حقّ می‌بیند و او را جدا نمی‌بیند، بلکه یک وحدت و یک عینیّت برای آن قائل است. دید او نسبت به امام علیه السّلام دید مرآتیّت است، نه استقلالیّت و موضوعیّت چون سایر افراد.

او به امام زمان علیه السّلام به عنوان موجودی مستقلّ از وجود حقّ نظر

نمی‌کند، و حقیقت آن حضرت را ظهور تجلّی اعظم حضرت حقّ می‌داند؛ و تجلّی که جدا و منحاز و مستقلّ از متجلّی نمی‌تواند باشد.

بر این اساس دعوت عارف به سمت امام علیه السّلام دعوت به سمت الله است، نه شخص امام علیه السّلام به این عنوان که امام محور دعوت و تبلیغ قرار گیرد و خدا کنار گذاشته شود؛ این عین شرک است. خود امام علیه السّلام یک تار مویش به این دعوت و تبلیغ راضی نیست، او خود همه را به سوی او دعوت می‌کند، حال چطور رضا می‌دهد که مردم به سوی او دعوت شوند؟!

تشکیل مجالسی که به امام علیه السّلام به دید استقلالی نظر شود ممضای آنان نیست

بناءً علی‌هذا افرادی که به عنوان اهل ولاء مجالسی ترتیب می‌دهند که در آنها محور توسّلات و التجاء و ابتهال بر اساس دید و نظرهٔ استقلالی است، نه به عنوان آلی و مرآتی، باید بدانند که مسیر و طریقشان مخالف با مبانی و اصول موضوعهٔ اولیای حقّ و ائمّهٔ هدی صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین می‌باشد. توسّل به سیّدالشّهداء علیه السّلام از دیدگاه آن حضرت وقتی ممضا و مرضیّ است که توجّه به آن حضرت توجّه استقلالی نباشد، و او را در کنار خدا، و اوامر و دستورات او را در کنار اوامر و دستورات الهی قرار ندهیم.

افرادی که امام علیه السّلام را وسیله برای رفع حوایج و گرفتاری‌ها و ادای دیون قرار می‌دهند و جلسات توسّل بدین منظور به‌پا می‌دارند، امام را از اوج شکوه و مرتبهٔ اعلای وجود به مرتبهٔ پست و حضیض نشآت عالم طبع و مادّه تنزّل می‌دهند، و او را برای امور مادّی و امیال بی‌ارزش دنیوی برگزیده‌اند. مجالس توسّل جهت شفای مریض و ادای قرض و رفع حصر از محصور و آزادی از زندان و اخذ جواز و گذرنامه و برطرف شدن موانع جهت سفر زیارتی و غیره و رفع کدورت فیمابین و ایجاد اُلفت و محبّت ذات‌البین، همه و همه خلاف طریق و مسیر عرفای الهی است.

عرفای الهی، امام علیه السّلام را برای خود امام می‌خواهند و مقصود از توجّه و لفت نظر به امام را اندکاک در ولایت مطلقهٔ او می‌دانند و او را مقصد اقصی و غایت هر میل و شوق و توجّه به حساب می‌آورند، خواه قرض آنها اداء شود یا نشود، خواه

مریض آنان خوب شود یا بمیرد، خواه در انواع شدائد و گرفتاری‌ها روزگار بگذرانند یا آسوده شوند. دعوت آنان به سمت معرفت حقیقی امام علیه السّلام است و اصلاً بویی از امثال این مطالب در سخنان اینها به چشم نمی‌خورد. اگر هزار سال در کنار آنان بنشینی و برای تو صحبت کنند، یک بار نخواهی شنید که بگویند: برای ادای قرضت توسّل به سیّدالشّهداء علیه السّلام بنما و چه و چه.... .

تمام گرفتاری‌ها را در طول حیات بر خود جایز می‌شمردند ولی از امام علیه السّلام برای رفع آنها استمداد نمی‌کردند. آنها امام را برای دستگیری در عوالم نفس می‌خواهند، نه برای قضای حوایج مادّی و دنیوی. آنها امام علیه السّلام را واسطهٔ فیض حضرت حقّ می‌دانند و مُجری مشیّت متقنه و ارادهٔ حتمیّهٔ پروردگار به شمار می‌آورند، نه صندوق قرض الحسنه و محکمهٔ حلّ و فصل تخاصمات!

امام علیه السّلام در این دنیا نیامده تا قرض اداء کند و بیمار سرطانی شفا بخشد و گذرنامه و بلیط برای ما تهیّه کند! امام علیه السّلام مُجری قضاء و مشیّت پروردگار است، نه اینکه خود از آن مشیّت و قضاء تخلّف نماید.

جایگاه واقعی امام علیه السّلام در فقراتی از زیارت جامعه

در زیارت جامعه می‌خوانیم:

السَّلامُ عَلی مَحالِّ مَعرفةِ اللهِ و مَساکِن بَرَکةِ اللهِ و مَعادنِ حِکمة اللهِ و حَفَظَةِ سِرّ اللهِ و حَمَلة کتابِ اللهِ و أوصیَاءِ نبیّ اللهِ و ذُرّیّةِ رَسول اللهِ صلَّی الله علیهِ و آلهِ و رحمةُ اللهِ و بَرکاتُه.

السَّلامُ علَی الدُّعاةِ إلَی اللهِ و الأدّلاء علَی مَرضاتِ اللهِ و المُستقرّینَ فی أمرِ اللهِ و التّامّینَ فی مَحبّةِ اللهِ و المُخلَصینَ فی تَوحیدِ اللهِ و المُظهِرینَ لأمرِ اللهِ و نَهیِه و عبادِه المُکرَمین الَّذین لا یَسبِقونَه بالقَولِ و هُم بأمرِه یَعملونَ و رَحمةُ اللهِ و بَرکاتُه.[1]

«سلام و درود پروردگار بر جایگاه‌های معرفت و شناخت حقیقی حضرت

[1] .*من لا یحضره الفقیه*، ج ۲، ص ۶۱۰؛ *عیون أخبار الرّضا* علیه السّلام، ج ۲، ص ۲۷۲، با قدری اختلاف.

حقّ، و زمینه‌های برکت و رحمت او، و معدن‌های حکمت بالغهٔ حضرت پروردگار، و نگهدارندگان و پاسداران سرّ خداوند، و حاملین کتاب الهی، و اوصیای نبیّ مُرسَل حضرت حقّ و ذریّهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و آله، رحمت خدا و برکات او بر ایشان باد.

سلام و درود خدای متعال بر دعوت کنندگان به سوی خدا و راهنمایان بر آنچه مورد رضای الهی است، و ثابتین در امر پروردگار و به آخرین مرتبهٔ محبّت رسیدگان نسبت به خداوند، و کسانی که در توحید الهی به نهایت درجهٔ خلوص راه یافته‌اند، و ظاهرکنندگان اوامر و نواهی الهی، و بندگان کرامت بخشیده، آن کسانی که بر امر پروردگار سبقت نمی‌گیرند و فقط به امر او عمل می‌نمایند، و رحمت خدا و برکات او بر ایشان باد.»

در این فقرات شریفه، حقیقت وجودی حضرات معصومین علیهم السّلام به خوبی روشن و تفسیر شده است. ائمّه علیهم السّلام واسطهٔ فیض وجودند و مربّی هر نفس به سمت کمال خویش، و اجرا کنندهٔ ارادهٔ حتمیّهٔ پروردگار در عالم امکان، و بر حکم الهی و قضای او سبقت و پیشی نمی‌گیرند و از خود مطلبی اضافه و یا کم نمی‌کنند.

تا اینکه می‌فرماید:

و أنَّ أرواحَکُم و نورَکُم و طینَتَکُم واحِدةٌ، طابَتْ و طَهُرت بَعضُها مِن بَعضٍ. خَلَقکُم اللهُ أنوارًا فَجَعَلَکم بِعَرشِه مُحدِقینَ، حتَّی مَنَّ عَلینا بکُم، فَجَعَلکُم فی بُیوتٍ أذِنَ اللهُ أنْ تُرفَع و یُذکرَ فیها اسْمُه، وجَعَل صَلواتَنا علیکُم وما خَصّنا به مِن ولایَتِکم، طیبًا لخَلقِنا و طَهارةً لأنفُسنا و تَزکیةً لنا و کفَّارةً لذُنوبِنا؛ فکُنّا عندَه مُسلِّمین بفضلِکم و مَعروفین بتَصدِیقنا إیّاکُم.[1]

«و به تحقیق که ارواح شما و نور شما و طینت و سرشت شما یک واحد است، این طینت پاک و طاهر یکی پس از دیگری پا به عرصهٔ وجود گذاشته است.

[1] .*من لا یحضره الفقیه*، ج ۲، ص ٦١٣؛ *عیون أخبار الرّضا* علیه السّلام، ج ۲، ص ۲۷۵.

خدای متعال وجود شما را به صورت انوار ربوبی آفرید و شما را بر دورادور عرش خود به طواف آورد، تا اینکه به واسطهٔ وجود عنصری آنها و تعلّق به عالم نفس و جهان مادّه بر ما منّت نهاد، پس شما را در منازلی مستقرّ فرمود که ارادهٔ حتمیّه و خلل ناپذیرش بر رفعت و علوّ درجات و مرتبهٔ اعلای از کرامت آن منازل تعلّق گرفت، منازلی که یاد و ذکر و اسم حضرت حقّ را به بالاترین مرتبه از مراتب وجودی برساند، مرتبه‌ای که دیگر مافوق آن متصوّر نشود و شأن و حیثیّت حضرت حقّ به والاترین موقعیّت خود احراز شود (این عبارت بسیار عجیب و غریب و حاوی اسرار و رموزی شگرف است). و خدای متعال درودهای ما را بر شما، و ولایت شما را موجب طهارت و پاکیزگی خلقت ما قرار داد؛ و نفوس ما را بدان تزکیه و مصفّیٰ فرمود، و گناهان ما را بدان وسیله مورد آمرزش قرار داد؛ بر این اساس ما نزد خداوند به فضل و برتری شما اذعان نمودیم و تسلیم عظمت و علوّ درجات شما گردیدیم و از جهت پذیرش امر و ولایت شما معروف و از دیگران متمایز شدیم.»

در تمامی این فقرات شاخصه‌های حقیقت ولایت مطلقه که از نفوس قدسی حضرات معصومین علیهم السّلام تجلّی و ظهور می‌نماید بیان شده است. و به طور وضوح وحدت عینی و مصداقی ولایت مطلقهٔ حضرت حقّ با ولایت این ذوات مقدّسه تبیین گردیده است. و از آنجا که ولایت حقّ مثل و مشابه برنمی‌دارد و در حیطهٔ تصرّف خود غیری را نمی‌پذیرد، بنابراین ولایت معصومین علیهم السّلام عین ولایت پروردگار به عینیّت حقیقیّه و واقعیّه خواهد بود.

هر فعل و تصرّفی در عالم وجود ظهور نماید عین ولایت مطلقهٔ حضرت حقّ است

بدین لحاظ دیدگاه یک عارف نسبت به امام علیه السّلام دیدگاه آلی و مرآتی است نه استقلالی، و آنچه در آینه نمایان می‌شود از آنِ حضرت حقّ است نه مربوط به امام علیه السّلام؛ زیرا امام علیه السّلام از خود چیزی ندارد و به اندازهٔ سر سوزنی نمی‌تواند سهمی از این ولایت را برای خود بردارد، حال این ولایت در هر آینه و مظهری که جلوه نماید ـ چه امام علیه السّلام و یا غیر امام ـ از آنِ خدای متعال است، نه مربوط به آن مظهر.

فیض روح‌القدس ار بـاز مدد فرماید ❊❊❊ دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد[1]

و از آنجا که حقیقت ولایت ـ یعنی احاطهٔ وجودی به مظاهر عالم وجود ـ حقیقتی است کلّیه که جنبهٔ سعهٔ وجودی دارد و به مقتضای حقیقت اطلاقیِ حضرت حقّ او نیز به این صفت متّصف و به این خصوصیّت متخصّص می‌گردد، تنزّل آن در عالم وجود و سریان او در عوالم امکان، مقول به تشکیک و دارای مراتب متفاوت خواهد شد؛ بدین بیان که آنچه از فعل و تصرّفات در هر مرتبه‌ای از مراتب وجود چه مجرّد و چه مادّی و در هر تعیّنی از تعیّنات ظهور نماید ـ و لو به مقدار حرکت بال پشه و کمتر از آن ـ همه و همه عین ولایت مطلقهٔ حضرت حق است که به واسطهٔ نزول آن در این مرایا و وسائط، بدین شکلِ محدود و قالب معیّن بروز و ظهور می‌نماید.

طبیعی است که به مقتضای قاعدهٔ امکان اشرف، این حقیقت والا و این معمّای عالم وجود باید در ذاتی از ذوات متمکّنه در عالم امکان به نحو اوسع و اشرف و أعلی و اجمع وجود داشته باشد؛ و این ذات، نفس مقدّس معصوم علیه السّلام می‌باشد که سر حلقه و نقطهٔ وصل آن به وجود مبارک حضرت ختمی مرتبت محمّد بن عبدالله صلّی الله علیه و آله و سلّم برمی‌گردد، که فرمودهٔ جناب حضرت حقّ در حقّ اوست: «لَولاکَ لَما خَلقتُ الأفلاک».[2]

تاج سرت افسر لعمرک ❊❊❊ دیبای برت قبای لولاک

فرموده به شأنت ایزد پاک ❊❊❊ لولاک لما خلقت الافلاک[3]

و چه بسیار عالی و راقی فرمود عارف والا مقام، حضرت شیخ محمود شبستری ـ قدّس الله سرّه ـ در این باب:

---

[1] .*دیوان حافظ*، طبع پژمان، غزل ۱۱۱.

[2] .*المناقب*، ابن شهر آشوب، ج ۱، ص ۲۱۷؛ *بحار الأنوار*، ج ۱۶، ص ۴۰۶.

۳.*دیوان مرحوم شیخ محمّد حسین غروی اصفهانی*.

یکی خطّ است ز اوّل تا به آخر *** بَرو خلق جهان گشته مسافر
در این ره انبیا چون ساربان‌اند *** دلیل و رهنمای کاروان‌اند
وز ایشان سیّد ما گشته سالار *** هم او اوّل، هم او آخر در این کار
احد در میم احمد گشته ظاهر *** در این دور، اوّل آمد عین آخر
ز احمد تا احد یک میم فرق است *** جهانی اندر آن یک میم غرق است
بر او ختم آمده پایان این راه *** در او منزل شده أدعوا إلی الله
مقام دلگشایش جمع جمع است *** جمال جانفزایش شمع جمع است
شده او پیش و دل‌ها جمله در پی *** گرفته دستِ جان‌ها دامن وی
در این ره اولیا باز از پس و پیش *** نشانی داده‌اند از منزل خویش[1]

سرّ و ضمیر عارف با امام علیه السّلام معیّت داشته و افتراق از آن محال است

در دیدگاه عارف، توسّل به امام علیه السّلام عین توسّل به خود حضرت حقّ است، و در این توسّل خدا را می‌بیند و اثر خدا را مشاهده می‌کند و ولایت خدا را ادراک می‌کند و اثر را از او می‌بیند و امام را واسطه می‌داند، واسطه‌ای که از خود هیچ ندارد و در قبال ولایت حقّ صفر است و همه حقّ است و بس.

امّا سایر افراد این‌چنین نیستند. برای امام علیه السّلام در وجود خود حسابی جدا باز کرده‌اند و راه خود را به سوی خدا بسته و به امام علیه السّلام گشوده‌اند و خدا را در مرتبه‌ای به دور از ادراک و دسترسی بشر انداخته و خود را به ریسمان و حبل عنایت امام علیه السّلام آویزان نموده‌اند، و تصوّر نموده‌اند که از این طریق راهی به درون ولایت باز می‌کنند وخود را مشمول لطف و کرامت صاحب ولایت قرار می‌دهند. غافل از اینکه آن امامی که با این دیدگاه به او توسّل شود امام نیست، بلکه مخلوق تخیّلات خود آنهاست؛ و آن ولایتی که به نظر استقلالی و موضوعی بر آن نظر شود ولایت نیست، بلکه توهمّات و اوهام است و ساخته و پرداخته ذهن است،

[1] .گلشن راز، بخش ۱ .

نه منطبق بر حق و واقع. و به قول عارف بزرگ:

رمد دارد دو چشم اهل ظاهر *** که از ظاهر نبیند جز مظاهر[1]

عارف حقیقت امام علیه السّلام را در همهٔ مظاهر و صور و حرکات و سکنات و همهٔ عالم وجود مشاهده می‌کند، و دیگران فقط در صورت خاصّ و وجههٔ خاصّ و مکان خاصّ و هویّت خاص می‌بینند.

مرحوم حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمود:

کور است هر چشمی که صبح از خواب بیدار شود و در اوّلین نظر نگاهش به امام زمان نیفتد.[2]

امام زمان علیه السّلام در همه جاست و توأم با هر شیئی از اشیاء عالم است، و وجود همهٔ اشیاء به وجود قیّومی قائم به اوست. آن‌وقت چگونه ممکن است لحظه‌ای از لحظات، قلب عارف و سرّ و ضمیر او از آن امام غفلت ورزد و با او معیّت نداشته باشد؟! سرّ عارف و ضمیر او و نفس و روح و جانش با سرّ امام و ضمیر و قلب و نفس او معیّت دارد و همچو شیر و شکر به هم درآمیخته است و ابداً امکان افتراق و انفصال آن محال خواهد بود، و در لحظه‌ای که این افتراق و جدایی رخ دهد در آن لحظه مرگ و نیستی و هلاکت عارف بی‌چون و چرا محقّق است.

در بعضی از کتبی که در شرح احوال بزرگان نوشته شده، آمده است: «ایرادی که بر عرفا و اهل توحید وارد است این است که آنها کمتر به توسّلات به ائمّه علیهم السّلام توجّه دارند، و در جلسات خود بیشتر به قرائت قرآن و مطالب توحیدی می‌پردازند و ذکر مصیبت و روضه و التجاء و ابتهال به درگاه حضرات معصومین علیهم السّلام کمتر به چشم می‌خورد.»[3]

عجبا! اینان تصوّر می‌کنند که توسّل به ائمّه و إحیای مجالس ذکر آنان فقط به سینه زدن و بر سر کوفتن حاصل می‌شود، و صدا به نوحه و عویل بلند کردن و فریادهای متعارف در جلسات عوام است که میزان تعلّق و ولاء و ارادت فرد را به آن آستان می‌نمایاند! اینان تمسّک به ولای اهل بیت را فقط در اشک ماتم ریختن بر مصائب آنها می‌دانند، و مجلسی را مجلس ذکر و احیای سنّت و امر اهل بیت به حساب می‌آورند که حتماً در آن مجلس روضه خوانده شود و اشکی ریخته شود و سینه‌زنی به أشدّ مراتب آن إعمال گردد، و همه لخت و عریان ساعت‌ها در مصیبت وارده بر ائمّهٔ هدی بر سر و سینه بکوبند و آنگاه بی‌اراده و منگ در حالت غشوه بر روی زمین بیفتند و از حال بروند، و یا به انواع وسایل و آلات بر سر و صورت خود بکوبند و خود را مجروح نمایند و خون از سر و گردن آنان روان گردد؛ در این حال است که خود را در حرم و حریم امام علیه السّلام مشاهده می‌نمایند و خود را مستوجب عنایت و کرامت و لطف او می‌پندارند، و ولای خود را به آن حضرات به منصّهٔ ظهور و اثبات می‌رسانند،

---

[1] .*همان*، بخش ۵.

[2] .*روح مجرد*، ص ۵۱۳.

[3] .جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این شبهه و پاسخ آن رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ۵۴۱.

و از اخصّ خواصّ و اقرب مقرّبین به آن حضرات به حساب می‌آورند، و به دیگران ریش‌خند زده با تمسخر آنان را جدا از حریم ولایت قرار می‌دهند و فاقد لطف و عنایت امام علیه السّلام!

شدّت مصیبت و محنت تغییر دهندهٔ مرتبهٔ امامت نیست

اینان امام را فقط در جنبه و چهرهٔ مصائب او می‌نگرند، و امامی برای آنها بیشتر قابل احترام و ارزش است که بر او بیشتر مصیبت و محنت و اذیّت از جانب معاندین و ستمگران وارد شده باشد. سیّدالشّهداء از این جهت بیش از همه مورد اکرام و اعزاز و توجّه است که قضایای عاشوراء بر او وارد شده است، و یا موسی بن جعفر علیهما السّلام از این جهت مجالسش رونق و رواج دارد که سال‌ها در زندان محبوس و مبتلا به انواع ابتلا و اذیّت‌ها و مِحَن بوده است. امّا از سایر ائمّه علیهم السّلام کمتر سخن به میان می‌آید و مصائب آنها کمتر مورد توجّه قرار می‌گیرد؛ و حتّی اگر خود سیّدالشّهداء علیه السّلام به نحو دیگری ارتحال پیدا می‌نمود و به این مصائب مبتلا نمی‌گشت، دیگر بازارش آن رونق و رواج را نداشت و متاعی برای عرضه در آن یافت نمی‌شد.

اینان غافل‌اند از اینکه سیّدالشّهداء قبل از جریان عاشوراء و واقعهٔ کربلا خود یک امام معصوم بود، و امام در هر حال و هر جا امام است، خواه قیام کند و خواه سکوت، خواه در مرئیٰ و منظر تجلّی کند و خواه در خانه بنشیند و عزلت اختیار نماید؛ او در همه حال امام است و مقتدا و اُسوه.

رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم فرمود: «الحسَنُ و الحُسین إمامانِ قاما أو قَعَدا».[1]

و این حدیث به همهٔ ائمّه علیهم السّلام سریان دارد و از این جهت حتّی به اندازهٔ سر سوزنی بین سیّدالشّهداء و امام هادی و یا امام عسگری و یا امام باقر علیهم السّلام فرقی نیست.

بلی، آنچه فرق است مسأله‌ای است که به واسطهٔ مصائب روز عاشوراء و تحمّل آن و تبعات آن برای خود آن حضرت رخ داده است و درجات و مقامات خاصّه‌ای جدای از مسألهٔ امامت برای آن حضرت به وجود آمده است؛ چنانچه خود آن حضرت به نقل از کلام جدّش رسول خدا می‌فرماید:

و إنَّ لَك فی الجِنانِ لَدَرجاتٍ لَن تَنالَها إلّا بِالشَّهادَة؛[2] **«برای تو در بهشت جایگاهی است که فقط با تحمّل شهادت و این مصائب به آن خواهی رسید.»**

و این مرتبه ربطی به امامت و ولایت ندارد؛ این مرتبه با سعهٔ وجودی و سیر در عوالم اسماء و صفات لا یتناهی پروردگار مرتبط است، که از آن به حیثیّت عالم بقاء تعبیر می‌شود.

در قضیّهٔ عاشوراء مسأله صرفاً زدن و کشتن و اسیر کردن و جنایت و خباثت نبود، این مسأله ممکن است در خیلی از وقایع و حوادث عالم اتّفاق بیفتد؛ مسأله مسألهٔ اداره و تدبیر یک امام معصوم بود. ما بیش از آنکه به نفس ابتلائات و مصائب

---

[1] .*علل الشّرایع*، ج ۱، ص ۲۱۱؛ *عوالی اللّئالی*، ج ٤، ص ۹۳.

[2] .*بحار الأنوار*، ج ٤٤، ص ۳۲۸.

آن روز و پس از آن بیندیشیم، باید به نحوه و کیفیّت بروز و ظهور این مسائل فکر کنیم، و باید ببینیم چه عاملی موجب شده است که این حادثه در طول تاریخ بشریّت از سایر حوادث ممتاز و مجزّا گردد، و چه حقیقتی در بطن و سرّ این قضیّه نهفته است که تمام اولیای الهی و ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام همیشه ما را دعوت به ذکر و اقامه و شرح و بیان این واقعهٔ عظما و حادثهٔ منحصر به فرد در تاریخ نموده‌اند؟ و چرا باید امام رضا علیه السّلام بفرماید:

یابنَ شَبیب، إن کُنتَ باکیًا لِشیءٍ فَابکِ للحُسین بنِ علیّ بن أبی‌طالبٍ علیهما السّلام؛[1]«ای ابن شبیب، هرگاه خواستی اشکی بریزی، بر مصائب جدّم حسین گریه کن.»

گریهٔ بر سیّدالشّهداء علیه السّلام باید گریهٔ عشق باشد نه ماتم

و این‌قدر که در روایات بر گریهٔ بر حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام ثواب مترتّب شده است برای چیست؟ مگر گریه ثواب دارد؟! هر کس بر هر قضیّه‌ای که احساس رأفت و ترحّم کند بی‌اختیار اشکش جاری می‌شود، حال این چه حسنی دارد؟ کسی که پدر و یا مادرش را از دست داده باشد نیز گریه می‌کند، گرچه آنان از افسق فسّاق و اشدّ معاندین باشند؛ آیا این اشک مستحسن است و بر او ثواب مترتّب است؟! افراد عادی از خواندن یک داستان عاطفی و یک رمان احساسی نیز دل‌شکسته شده و اشک می‌ریزند، و با تمام شدن کتاب و رمان آن احساس نیز تمام و آن حالت به فراموشی می‌رود و حالت دیگر جای او را می‌گیرد، و غیر از یک اتلاف وقت و از دست دادن فرصت چیزی برای انسان باقی نمی‌ماند.

باید جدّاً به این مسأله بیندیشیم و راه خود را همان‌طور که اولیای الهی رهنمون شدند قرار دهیم، و از غلبهٔ احساسات و عواطف بپرهیزیم و به حقایق اصیل و مبانی رصین اسلام عاقلانه‌تر و واقع‌بینانه‌تر بپردازیم.

---

[1]. *أمالی*، شیخ صدوق، ص ۱۱۲؛ *عیون أخبار الرّضا* علیه السّلام، ج ۱، ص ۲۹۹؛ *بحار الأنوار*، ج ٤، ص ۲۸۵.

امام حسین علیه السّلام چه نیازی به گریه و شیون و ناله و فریاد ما دارد؟ او در مقامی منیع و درجه‌ای رفیع، مافوق تصوّر ما ﴿عِندَ مَلِيكٖ مُّقۡتَدِرٖ﴾[1] در کمال عزّ و ناز و غناء و بهاء و عظمت متمکّن است و احتیاجی به این مجالس ندارد. از اوّل خلقت آدم تا آخر قیامت کسی یادی از او نکند او را چه باک، که او در حقّ مستغرق است و به وجود حقّ وجود یافته است؛ او دیگر به ما چه احتیاجی دارد؟! او خدا را برای خود برگزیده است، پس او همه چیز را دارد و ما مساکینِ دست خالی باید چشم به خوان کرم او بدوزیم؛ آیا نظری کند و گوشهٔ چشمی بنماید یا خیر!

علّت اینکه عاشوراء، عاشوراء شد و از سایر حوادث ممتاز شد این است که وقایع در این روز به نحوی اتّفاق افتاد که تمام صفات و اسماء الهیّه در این روز از وجود آن حضرت به منصّهٔ ظهور درآمد؛ مسأله فقط مسألهٔ شهادت نبود، کیفیّت قضایا و حوادث و بیان مطالب و نحوهٔ عمل آن حضرت و رعایت ظرایف و لطایف عالم تربیت و تزکیه و تذکیه، تماماً از وجود آن حضرت متجلّی شده بود.

و به عبارت دیگر: اگر این قضیّه بدون حضور آن حضرت انجام می‌گرفت و سررشتهٔ تدبیر و ادارهٔ آن را فرد دیگری همچون حضرت أبی‌الفضل العبّاس و یا حضرت علیّ اکبر علیهما السّلام به دست می‌گرفت، دیگر عاشوراء نبود، بلکه هویّت دیگری می‌یافت و خصوصیّات متفاوتی با این مسأله پیدا می‌کرد، گرچه نفس حوادث و ابتلائات فرقی نمی‌کرد؛ یعنی اگر همان زدن و کشتن و تشنگی و کوبیدن و قطعه قطعه کردن و انواع بلایا وارد کردن را ما در آن مشاهده نماییم، باز مسأله فرق داشت. در اینجاست که ما متوجّه می‌شویم سرّ مسأله در این است که زمام حوادث در روز عاشوراء باید فقط به دست امام معصوم علیه السّلام باشد تا عاشوراء، عاشوراء شود و بر صفحهٔ تاریخ تا ابد چون خورشید بتابد و دیگران را به دنبال خود بکشاند و از اقیانوس بی‌کران فیض خود همه را سر مست و سیراب نماید.

---

[1] .سوره القمر(٥٤) آیه ٥٥.

و به همین جهت است که هیچ واقعه‌ای نظیر عاشوراء نخواهد شد و این اسم را بر غیر آن واقعه گذاردن خطای محض است؛ چنانچه به فردی غیر از امام حسین علیه السّلام حسین گفتن باطل و خرافه است، امام معصوم را نباید به غیر او تسرّی داد، و گفتن علیّ زمان و یا حسین زمان صد در صد غلط و موجب عقبات و تبعات است.

عارف روح و سرّش با امام حسین علیه السّلام وحدت دارد، گریهٔ او بر امام حسین علیه السّلام گریهٔ عشق است نه گریهٔ ماتم؛ او معشوق خود را در بالاترین و عالی‌ترین مرتبهٔ جمال و بهاء و نور و عشق می‌بیند و خواهی نخواهی سرشک از دیدگانش سرازیر می‌شود و با این اشک و آه خود را به حریم محبوب وارد می‌نماید و روح خود را به روح و نفس معشوق پیوند می‌زند، یاد محبوب او را منقلب می‌کند؛ او نیازی به روضه و ذکر مصیبت ندارد، ذکر سیّدالشّهداء یک‌مرتبه او را پرواز می‌دهد و به طیران می‌آورد و تا ابدیّت به پیش می‌برد و تا بیکران همراه با خود آن حضرت در ریاض عالم قدس به سیر و تفرّج و التذاذ از جذبات و جلوات احدیّت که بر آن حضرت می‌تابد درخواهد آورد.[1]

حالات حضرت حدّاد و مرحوم علاّمه در مجالس سیّدالشّهداء علیه السّلام وصف ناشدنی است

وقتی یاد و ذکر سیّدالشّهداء علیه السّلام می‌آمد چنان حالت انقلاب و وجد و شعفی بر سیمای حضرت حدّاد و مرحوم والد ـ رضوان الله علیهما ـ نقش می‌بست که وصف ناشدنی است. در ایّام محرّم (چنانچه ذکر این واقعه را خود حضرت والد ـ قدّس سرّه ـ در کتاب *روح مجرّد*[2] ذکر کرده‌اند) آثار وجد و عشق و شور و حال کاملاً از وجنات حضرت حدّاد مشهود بود، گویی حلول این ماه دور جدیدی را در حیات و زندگی او به وجود می‌آورد و حال و هوای او را به کلّی عوض می‌نمود. گرچه او تماماً و مستمرّاً با محبوبش حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام اتّحاد و معیّت داشت، امّا ورود در این ماه برای او جاذبیّت و تلألؤ دیگری را به‌همراه می‌آورد. صبح‌ها در منزل ایشان

قرائت زیارت عاشوراء و شب‌ها سخن از حالات و عوالم و حقایق توحیدی متجلّیهٔ از نفس آن حضرت بود. در روزهای تاسوعا و عاشوراء به شاگردانشان دستور می‌دادند به خیابان بروند و در دستجات عزاداری شرکت کنند؛ و خود نیز در انقلاب عجیبی بسر می‌بردند، اشک بدون اختیار مانند ناودان بر چهرهٔ ایشان جاری بود و قدرت بر تکلّم و معاشرت را از ایشان سلب می‌کرد، ولی آرام و بی‌سر و صدا و به دور از های و هو در درون خود با معشوق به راز و نیاز و نجوا می‌پرداختند.

و امّا نسبت به مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ این‌جانب در تمام مدّت عمر خود احدی را ندیدم که این‌قدر به حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام مانند ایشان عشق بورزد و از هر فرصتی برای اقامهٔ مجالس

---

[1] .جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ۵۴۷.

[2] .*روح مجرّد*، ص ۷۸.

عزا و ذکر استفاده کند. ایشان نه تنها ما را ملزم به اقامهٔ مجالس عزا و ذکر اهل بیت ـ چه در مشهد و یا در سایر امکنه ـ می‌نمودند، بلکه مجبور می‌کردند که ذکر مصیبت را با صدای بلند بخوانیم، و اگر کسی تخطّی می‌کرد مؤاخذه می‌نمودند. در تمام مدّت دو ماه محرّم و صفر در منازل دوستان و رفقای خود، صبح‌ها مجالس روضه و مصائب اهل بیت دایر بود و خود در آن شرکت می‌نمودند. در روزهای عاشوراء ما را ملزم می‌کردند که در منبر به نوحه‌خوانی و سینه‌زنی بپردازیم، و خود در حالی‌که عمامه از سر برداشته بودند بلند می‌شدند و همراه با مردم به سینه‌زنی می‌پرداختند. در شب‌های جمعه در مشهد مجلس روضهٔ مختصری با حضور حدود بیست نفر در منزلشان منعقد بود، و فقط ذاکر به ذکر مصیبت می‌پرداخت و صحبت دیگری در میان نبود و سپس اطعام می‌دادند. حال، آیا بی‌انصافی نیست که ما بیاییم و بگوییم: ایرادی که بر عرفا وارد است این است که کمتر توسّلی به ذوات مقدّسهٔ ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام می‌کنند و بیشتر به ذکر سخنان توحیدی می‌پردازند؟! اگر اینها توسّل نیست پس توسّل در چیست؟

بلی، اینان توسّل را برای قضای حوایج دنیوی نمی‌کنند، و همچون عوام به واسطهٔ غلبهٔ احساسات اشک از دیده نمی‌افشانند، و امام علیه السّلام را برای مسائل دنیوی نمی‌خواهند، و توسّل را فقط در برقراری مجالس تکراری و تبدّل آن به یک

عادت روزمرّه نمی‌دانند، و صرف گریهٔ بر سیّدالشّهداء را موجب قرب به حقّ و تجرّد نفس و اکتساب فضایل معنوی نمی‌شمارند.[1]

اساس مجالس عزاداری اهل توحید رسیدن به غایت سیر معصومین است

بلکه این طایفه با اقامهٔ مجالس عزا و سوگواری زمینهٔ ابراز و اظهار و تبیین مکتب و ممشا و سیر و هدف آن بزرگواران را فراهم می‌آورند. در این مجالس مکتب و روش توحیدی ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام مورد بحث و تحقیق قرار می‌گیرد، و از قضایا و حوادث وارده بر آن حضرات درس و مشق و اسوه و الگو برای عبور از کریوه‌های نفس امّاره و ارتقای قوای عقلانی و روحی و تزکیه و تهذیب نفس بهره‌گیری می‌شود، و راه صحیح و منهاج قویم آن بزرگان برای افراد توضیح و تشریح می‌گردد، و کیفیّت مَشی اولیای خدا در ارتباط با حوادث و پدیده‌هایی که با آنها مواجه می‌شدند روشن می‌گردد. در این مجالس از اُسّ و اساس یک حیات معنوی که تبلور آن در زندگانی اولیای حقّ متحقّق است سخن به میان می‌آید، و غایت و مقصد حرکات و سکنات و ممشای ائمّهٔ معصومین توضیح داده می‌شود.

مقصد و غایت قیام مقدّس سیّدالشّهداء علیه السّلام چه بود؟ و چرا آن حضرت خود و ذرّیه و اصحاب خود را فدا نمود؟ مگر مردم در آن زمان در چه سیر و ممشایی قرار داشتند که حضرت خواست آنان را متنبّه سازد و از خواب غفلت بیدار نماید؟ مگر آنان نماز نمی‌خواندند و روزه نمی‌گرفتند و حج بجا نمی‌آوردند؟ و مگر جهاد نداشتند و نماز جمعه نداشتند؟ اینها همه بود ولی اصل و اساس دین نبود، اساس دین ولایت است، اساس دین متابعت از امام معصوم و اطاعت محض و انقیاد کامل از فرامین اوست؛ و به فرمودهٔ امام باقر علیه السّلام:

و لَم یُنادَ بِشَیءٍ کما نودِیَ بِالولایةِ؛[2] «هیچ اعلانی از جانب پروردگار همچون

اعلان به ولایت ائمّهٔ هدی نبوده است.»

این ولایت طریق و مسیر به توحید است، مسیر به آزادی و حرّیّت در برابر غیر حقّ است، مسیر عبودیّت و عجز و فقر در مقابل حضرت حقّ است، مسیر علوّ نفس و اعتلای آن در قبال حطام پوچ و بی‌ارزش دنیوی است؛ مگر حضرت أمیرالمؤمنین به فرزندش حسن بن علی علیهما السّلام نفرمود:

یا بُنیَّ، و أکرِمْ نَفْسَک عَن کُلِّ دَنیَّةٍ و إن ساقَتکَ إلی الرَّغائِب؛ فإنّکَ لَن تَعتاضَ بما تَبذُل مِن نَفْسِکَ عِوضًا.[3]

«ای فرزند، نفس خود را بلند مرتبه و عزیز بدار از هر امر پست و شیء بی‌ارزشی که در این دنیا نصیب خواهد شد، اگرچه آن امر تو را به منافع کلان و بهره‌های فراوان و اشیاء نفیس و بسیار ارزشمند برساند؛

---

[1] .جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۹۰؛ *سر الفتوح ناظر بر پرواز روح*، ص ٦٨.

[2] .*بحار الأنوار*، ج ٦٥، ص ٣٢٩.

[3] .*نهج البلاغة* (عبده)، ج ٣، ص ٥١.

زیرا تو هیچ‌گاه نخواهی توانست در قبال آنچه که از مناعت و عزّت و عظمت و حرّیّت و بلند منشی نفس خود از دست داده‌ای چیزی را به‌دست آوری که بتواند همسو و هم‌طراز باشد.»

مکتب امام حسین علیه السّلام مکتب تعقّل و آزادی و انتخاب است

مکتب امام حسین این مکتب است، مکتب عرفانِ حقّ است و معرفت واقعی حقّ و عبودیّت صِرف در برابر حضرت حقّ و رها شدن از همهٔ گیر و بندهای نفسانی و شهوانی و شیطانی و جمود در تعصّبات خشک و بی‌مغز و توخالی و اسیر هواها و هوس‌ها و احساسات و شایعات و تقلید کورکورانه از مبادی فاسده و مفسده؛ چنانچه در خطبات آن حضرت در روز عاشوراء به وضوح این مطالب به چشم می‌خورد.

مکتب سیّدالشّهداء مکتب تعقّل است نه تقلید کورکورانه، مکتب تدبّر است، مکتب آزادی و رشد و انبساط فکر است، مکتب تحقیق و اختیار و انتخاب است، نه چوب و چماق و ضرب و شتم؛ آن مکتب، مکتب أبابکر و عمر و یزید و معاویه است.

مکتب آن حضرت رجوع به عقل و فطرت و وجدان است، بیرون آمدن از وادی جهالت و ضلالت و جمود و خشک‌مغزی است. مکتبی است که تمام جهات

وجودی و حیثیّات ظاهری و باطنی، روحی و نفسی، دنیوی و اخروی انسان را در بر می‌گیرد. در این مکتب فقط آنچه مطرح است و از آن دفاع می‌شود توحید است و بس. در این مکتب فقط خدا وجود دارد و غیر او باطل است. احساسات در این مکتب راهی ندارد و نفس در اینجا ارزشی ندارد.

کسانی که می‌گویند: «در واقعهٔ عاشوراء آنچه که حاکم بود مسألهٔ عشق بود»، اشتباه کرده‌اند؛ عشق منهای تعقّل یعنی جنون، عشق جدای از مبانی شرع یعنی لاأُبالی‌گری و خودکامگی، عشق به دور از موازین و مبانی یعنی هوس و سرکشی. عشقی در مکتب امام حسین ارزش دارد که بر اساس فهم و ادراک و تشخیص و تعقّل و درایت باشد، نه بر اساس هویٰ و هوس و غلبهٔ احساسات. در واقعهٔ کربلا اصحاب سیّدالشّهداء همه عاشق آن حضرت بودند، امّا نه عشق مجازی و صوری، و نه عشق احساسی و عاطفی؛ آن عشق ارزشی ندارد و پشیزی به حساب نمی‌آید.

عشق واقعی جدای از مبانی عقل نیست

عشق اصحاب، عشق از روی فهم و بینش بود، عشق از روی موازین و مبانی عقلانی و شرعی بود، عشق به حقیقت نورانی و عظمت مطلقه و نفس قدسی بود، عشق به مبدأ وجود و بهاء اتمّ و مجلای اکمل و اوسع حضرت باری بود؛ این عشق کجا و عشقی که در مجالس و محافل از او دم می‌زنند کجا؟ عشقی که با اندک تغیّر و تبدّل در توقّعات و انتظارات مبدّل به یأس و ناامیدی و سردی و نفور از معشوق شود کجا، و عشقی که به مولای خود بگوید: «اگر هزار بار مرا قطعه قطعه کنند و باز زنده کنند، دست از تو بر نمی‌دارم»[1] کجا؟! این عشق بر اساس فهم و یقین و ادراک حقیقت است، و آن عشق بر اساس جاذبه‌های توخالی و اعتباری و تبلیغات و اشاعات و امور بی‌پایه و اساس است. ببین تفاوت ره از کجاست تا به کجا![2]

و لذا می‌بینیم جریان حادثهٔ کربلا از لسان اولیای حقّ به نحو متمایزی از سایر جریانات بیان شده است. أمیرالمؤمنین علیه السّلام در ارتباط با این حادثه می‌فرماید:

مُناخُ رکابٍ و مَصارِعُ عُشّاقِ شُهداءَ لا یَسبِقُهم مَن کانَ قَبلَهم و لا یَلحقُهم مَن بَعدَهم؛[3]

«اینجا منزلگاه و محل بارانداز و قتلگاه عاشقانی شیفته و شیدای حضرت حق است، عاشقانی که نه مانند ایشان آمده است و نه خواهد آمد.»

امکان ندارد عقلْ انسان را از حرکت در وادی عشق منع نماید، و امکان ندارد عشق واقعی جدای از مبانی و موازین عقل به راه خود برود. عقلْ انسان را به قرب محبوب و فنای در او دعوت می‌کند و به

---

[1] .*اللهوف*، ص ۱۳۰، گوینده این جمله جناب زهیر بن قین ـ رضوان الله علیه ـ می‌باشد.

[2] .جهت اطّلاع بیشتر پیرامون عدم فرق بین عقل و عشق در مکتب اولیاء و رابطهٔ آن دو رجوع شود به *مهر تابان*، ص ۱۱۸.

[3] .*الخرائج*، ج ۱، ص ۱۸۳؛ *بحار الأنوار*، ج ٤١، ص ۲۹۵.

هر وسیله‌ای که بتوان جهت وصول به این نتیجه توسّل جست، ممدوح و مجاز و بلکه ملزم می‌شمارد، و به هرچه که ممکن است به عنوان عایق و سدّ راه و حاجز ورود به حریم حضرت حقّ شمرده شود تحذیر و دورباش می‌دهد.

عقل موهبتی است الهی که خدای متعال برای تصحیح مسیر و انطباق فکر و عمل با واقع و نفس‌الأمر، و بالنّتیجه حرکت به سوی مقصد اقصی و غایت قُصوی و فعلیّت کلّیهٔ استعدادهای نهفتهٔ بشری و کمال مطلوب، به انسان عطا نموده است. و همین عقل، انسان را به سمت سیّدالشّهداء و فنای در او و تسلیم و تفویض تمام شراشر وجودی و آثار حیات به او دعوت می‌کند. او دیگر نمی‌تواند به عنوان حاجز و مانع، سدّ راه وصول به آن حضرت قرار گیرد تا انسان مجبور گردد برای وصول به این هدف از نیرو و قدرت عشق بهره گیرد، و اگر چنانچه عقلی در این میان بخواهد مانعی به وجود بیاورد و با طرح قضایا و قیاساتی انسان را از این نعمت عظما و سعادت دارَین محروم نماید، آن عقلْ عقل نیست بلکه قوّهٔ واهمه و متخیّله است که به‌جای عقل، خود را جا زده است و قیاسات خود را موجّه نشان می‌دهد. و انسان

باید با رجوع به حقایق متقنه و مبانی رصین و اصول موضوعه به حقیقت و کُنه قضایای عقلانی پی ببرد و از آنها مدد طلبد و راه خود را منطبق با حقّ و واقعیّت و به دور از وساوس و توجیهات نفسانی قرار دهد. و در اینجا به این نکته می‌رسیم، و علّت تشویق و ترغیب ائمّه علیهم السّلام نسبت به اقامهٔ مجالس عزای سیّدالشّهدا علیه السّلام روشن می‌شود.

روایت زید شحّام در فضیلت اقامهٔ مجلس عزا و گریهٔ بر سیّدالشّهداء علیه السّلام

زید شحّام گوید:

كُنّا عندَ أبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام و نَحن جماعةٌ مِن الکوفیّینَ، فدخَل جعفرُ بنُ عفّان علَی أبی‌عبدِاللهِ علیه‌السّلام فقرَّبه و أدناهُ. ثُمَّ قالَ: «یا جعفرُ!» قالَ: لَبّیكَ، جَعلنیَ اللهُ فِداكَ!

قالَ: «بَلَغَنی أنّكَ تَقول الشِّعرَ فی الحُسینِ علیه‌السّلام و تَجید.»

فقال لَه: نَعَم، جَعلنیَ اللهُ فِداكَ!

قالَ: «قُل!» فَأنشَدَهُ صلَّی اللهُ علیه فبکَی علیه‌السّلام و مَن حَولَه حَتّی صارَت الدُّمُوع علَی وَجهِه و لِحیَته.

ثمّ قالَ: «یا جَعفرُ! واللهِ لَقَد شَهدتْ ملائکةُ اللهِ المقرَّبونَ هَـهُنا یَسمعونَ قولَك فی الحسینِ علیه‌السّلام، و لَقد بَکَوا کما بَکَینا و أکثَر. و لَقد أوجبَ اللهُ تعَالی لكَ ـ یا جعفرُ ـ فی ساعتِه الجنَّةَ بأسرِها و غَفَر اللهُ لكَ.»

ثُمّ قالَ علیه‌السّلام: «ألا أزیدُكَ؟» قالَ: نَعَم یا سیِّدی! قالَ: «ما مِن أحدٍ قالَ فی الحُسینِ شِعرًا فبکی و أبکَی بِه إلّا أوجبَ اللهُ لَه الجنَّةَ و غَفر لَه.»[1]

«ما جماعتی از کوفه خدمت امام صادق علیه السّلام بودیم، در این هنگام جعفر بن عفّان وارد شد. حضرت او را به سوی خود خواندند و نزدیک خود نشاندند؛ سپس فرمودند: "ای جعفر!" عرض کرد: لبّیک، جانم فدای شما باد!

فرمودند: "به من خبر رسیده که تو دربارهٔ حسین علیه السّلام شعر می‌سرایی و مرثیه سرایی می‌کنی." عرض کرد: بلی، جانم فدای شما باد!

[1]. *رجال کشّی*، ص ۲۸۹؛ *بحار الأنوار*، ج ٤٤، ص ۲۸۲.

حضرت فرمودند: "از آن اشعارت قدری بخوان." جعفر شروع کرد به خواندن. حضرت گریه کردند و همین‌طور افرادی که در محضر ایشان بودند همگی به گریه افتادند تا اینکه اشک‌های آن حضرت بر صورت و محاسنشان جاری گردید؛ سپس فرمودند: "ای جعفر، قسم به خدا ملائکهٔ مقرّب در اینجا شاهد بودند و اشعار تو را می‌شنیدند و مانند ما به گریه درآمده بودند و بیش از ما بر حسین گریه کردند. و به تحقیق که خداوند بهشت را در این ساعت بر تو واجب گردانید و به همهٔ مراتب بهشت تو را مستحق فرمود، و در این ساعت خداوند تمام گناهان تو را بیامرزید."

آنگاه حضرت فرمودند: "ای جعفر، آیا بیشتر برای تو بگویم؟" عرض کرد: بلی ای سیّد و آقای من! فرمودند: "هیچ فردی نیست که برای حسین شعری بگوید و خود و دیگران را به گریه درآورد مگر اینکه خدای متعال بهشت را بر او واجب می‌گرداند و همهٔ گناهان او را مورد عفو و بخشش قرار می‌دهد."»

شرکت کنندهٔ در مجلس عزای أباعبدالله علیه السّلام باید خود را تحت اشراف آن حضرت ببیند

علّت این همه اصرار و ابرام بر اقامهٔ مجالس عزا این است که به واسطهٔ ذکر سیّدالشّهداء رحمت الهی بر مجلس و افراد نازل می‌شود و ملائکه در آن محفل حضور بهم می‌رسانند، و حضور ملائکه موجب استجلاب فیض و نور و رحمت می‌شود، و انسان خود را در حریم ولایت و اشراف نفس امام علیه السّلام قرار می‌دهد؛ بنابراین باید قدر این موقعیّت را بداند و این فرصت را به رایگان از دست ندهد و بکوشد که خود را واقعاً در همان ممشا و منهاج واقع کند و هرچه بیشتر خود را به حرم و حریم و مسیر و طریق آن حضرت نزدیک کند، و سعی کند که مسیر زندگی خود را بر اساس و پایهٔ سیر و منهاج آن حضرت استوار کند.

و خلاصهٔ مطلب و لبّ کلام اینکه: وقتی از مجلسی بیرون می‌آید بنا گذارد بر اینکه با قبل از ورودش فرق کرده باشد و انسان دیگری شده باشد، و وجود باقی آن حضرت را همراه خود بیرون آورد و با او عهد و پیمان ببندد که همیشه او را همراه خود حفظ کند و از او نگهداری و پرستاری نماید، و خود را در کنار او و زیر خیمهٔ او و تحت اشراف و نظر او ببیند و با او معیّت داشته باشد. در این‌وقت، این مجلس

همان مجلسی می‌شود که مورد نظر امام صادق علیه السّلام خواهد بود و آنچه را از ثواب و اجر بشارت دادند، خداوند نصیب این فرد خواهد نمود. و الاّ اگر منظور صرفاً حضوری باشد و استماعی و احساسی و گریه‌ای و بعد هم به همان کارهای گذشته ادامه دهد، و هیچ اثری از این مجلس در خود احساس نکند و فکر و عقل و روح و نفس خود را رشد و صیقل ندهد، برای او چندان ثمربخش نخواهد بود؛ این روضه می‌شود روضهٔ تکراری و عادت و مخلوط با لذایذ نفسانی، نه روحانی.

مرحوم حاج هادی ابهری نمونه‌ای است از شیفتگان أباعبدالله الحسین علیه السّلام

یکی از رفقا و دوستان بسیار صمیمی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ که با او صیغهٔ اخوّت نیز خوانده بودند مرحوم حاج هادی ابهری خانصنمی ـ رحمة الله علیه ـ بود.[1] مردی بود بسیار روشن و صاف و با ضمیری پاک و بی‌آلایش، و از شیفتگان و دلباختگان خاندان رسالت علی‌الخصوص حضرت أباعبدالله الحسین علیه السّلام. او سواد عادی نداشت و حتّی اسم خود را نمی‌توانست امضا کند، مهری ساخته بود و به‌جای امضا مُهر می‌زد. دارای حالات عجیبی بود، چشمان برزخی او تا حدودی باز شده بود و باطن افراد را تشخیص می‌داد. منافق را از صادق به خوبی می‌شناخت و از نیّات اشخاص باخبر بود. برای رفتن به منزلی از دوستان خود و یا شرکت در جلسه با اینکه اصلاً سواد نداشت ولی آدرسی نمی‌پرسید؛ می‌گفت: «از منزل بیرون می‌آیم و همین‌طور مُلهَم می‌شوم تا اینکه به مقصد برسم.» گاهی می‌گفت: «کبوتری در مقابل خود می‌بینم و هر جا او رفت به دنبالش می‌روم تا به منزل مطلوب برسم.»

ایشان با صفای ضمیر خاصّ خود دورانی طولانی از مدّت عمر خود را به ابتهال و گریه و توسّل و نوحه بر حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام سپری نموده بود. گریه‌های طولانی شب و ناله‌های روز یک سیرهٔ مستمرّهٔ حیات او را تشکیل داده بود، به نحوی که می‌گفتند: حدود دوازده سال از عمر خود را به گریه و اشک و آه و ذکر مصیبت بر خاندان عصمت گذرانده است. و به واسطهٔ همین توسّلات و اخلاص‌ها

[1] .جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *معاد شناسی*، ج ۱، ص ۱۰۸.

دریچه‌هایی بر نفس او گشوده شده بود و حقایق عالم برزخ تا حدودی برایش منکشف می‌گشت. خدمت بسیاری از بزرگان از جمله مرحوم آیة الله شیخ مرتضی طالقانی در نجف اشرف رسیده بود. با مرحوم آیة الله حاج سیّد محمّد هادی میلانی ـ رحمة الله علیه ـ تا آخر عمر مراوده و حشر و نشر داشت و بسیار مورد تعظیم و تکریم ایشان بوده است. مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری ـ رضوان الله علیه ـ را ادراک کرده و از فیض جلسات ایشان بهره‌مند شده بود.

امّا آنچه در احوالات ایشان به عنوان یک نقطهٔ ضعف و نقصانِ حال به چشم می‌خورد این بود که ایشان همانند بسیاری از غیر مطّلعین از اهل معنی و شهود، تمام مسأله و نهایت مدارج کمالات انسان را در ابتهال و توسّل به ائمّهٔ طاهرین صلوات الله علیهم أجمعین به همین شیوه و طریقی که ذکر شد می‌دانست، و مرتبه‌ای مافوق این مسأله برایش معنی نداشت. مجلسی برایش ارزش داشت که فقط روضه و ذکر مصیبت خوانده شود و از مصائب سیّدالشّهداء در آن ذکری به میان آید. توسّلات را فقط در شکل و قالب روضه و سینه‌زنی و هیئتی متعارف می‌دید و عمیق‌تر از این نوع برایش متصوّر نبود. و نسبت به افرادی که همانند او این‌چنین به اقامهٔ مجالس و توسّلات نمی‌پرداختند معترض بود. و بدین لحاظ با اهل عرفان و توحید چندان میانهٔ خوبی نداشت، و چه بسا در تعابیر و کلمات خود نسبت به آنان ایرادها و اشکالاتی مطرح می‌نمود.

به خاطر می‌آورم در ایّام طفولیّت زمانی که سنّم حدود چهارده سال بود روزی در حضور ایشان این غزل مغربی را می‌خواندم:

ما جام جهان نمای ذاتیم *** ما مظهر جملهٔ صفاتیم
ما نسخهٔ نامهٔ اَلهیم *** ما گنج طلسم کائناتیم
هم صورت واجب الوجودیم *** هم معنی و جان ممکناتیم
برتر ز مکان و در مکانیم *** بیرون ز جهات و در جهاتیم
هر چند که مجمل دو کونیم *** تـفصـیـل جـمـیـع مجمالتیم

ما حاوی جملهٔ علومیم *** کشّاف جمیع مشکلاتیم
بیمار ضعیف را شفاییم *** محبوس نحیف را نجاتیم
گو مرده بیا که روح بخشیم *** گو تشنه بیا که ما فراتیم
ای درد کشیدهٔ دوا جوی *** از ما مگذر که ما دواییم
چون قطب ز جای خود نجنبیم *** چون چرخ اگرچه بی ثباتیم
هم مغربی‌ایم و مشرق شمس *** هم ظلمت و چشمهٔ حیاتیم[1]

وقتی غزل به پایان رسید، در حالی‌که داشت چپق می‌کشید یک خنده‌ای زد و گفت: «این چه حرف‌هایی است که این می‌زنه؟! پیغمبر هم این حرف‌ها را نزد!»

مرحوم حاج هادی حساب اهل توحید را از مرام ائمّه جدا کرده بود

ایشان حساب اهل توحید را از مرام و مکتب ائمّه علیهم السّلام جدا کرده بود. و گرچه نسبت به حضرت حدّاد ـ قدّس الله سرّه ـ به دیدهٔ احترام می‌نگریست، ولی در باطن خود همواره دچار نوعی کشمکش و نزاع در تطبیق مدرکات خود با حالات و مشاهدات خود از مرحوم حدّاد بود، و چه بسا با کنایات و اشارات این دغدغه و تشویش را به زبان می‌آورد. و از آنجا که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ شاگرد سلوکی و تلمیذ خاصّ استاد و مربّی نفوس، حضرت حدّاد بودند، دائماً بین آن دو بر سر مسألهٔ عرفان و توحید مباحثاتی در جریان بود.

صفای ضمیر و پاکی سرشت و صراحت در لهجهٔ این پیرمرد نورانی و عاشق خاندان عصمت، و عقد اخوّت و برادری بین آن دو از یک طرف، و از طرف دیگر وجود شیاطین اِنسی و قاطعان طریق و معاندین مکتب توحید و عرفان که به هر وسیله و از هیچ کوششی جهت تشویش ذهن صاف و پاک او نسبت به اهل توحید و بالأخص حضرت حدّاد فروگذار نمی‌کردند، موجب معضله‌ای در روابط بین مرحوم والد و ایشان شده بود و دائماً ایشان را می‌آزرد، و ایشان نیز حقّاً و حقیقتاً در عالم

[1] .*دیوان شمس مغربی*، ص ۷۸.

رفاقت و اخوّت و مردانگی و مروّت از هیچ کمکی و مساعدتی در جهت تصحیح راه و تبیین حقایق توحیدی و معرفتی برای او دریغ نورزیدند، و انصافاً حقّ اخوّت و رفاقت را دربارهٔ او به نحو اتمّ و اکمل ایفا نمودند.

معاندین مکتب عرفان ذهن مرحوم حاج هادی را مشوب ساخته بودند

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمود:

دشمنان عرفان و توحید و گرگان در لباس میش و منافقان در کسوت دوست و رفیق چنان مطلب را بر مرحوم حاج هادی مشتبه کرده بودند و از مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد ـ قدّس الله سرّه ـ شخصیّتی منحرف و منعزل از مکتب اهل بیت علیهم السّلام و مخالف طریق ولاء و محبّت ساخته بودند که به طور کلّی ذهن و فکر و حال او را منقلب کرده بودند، و او را نسبت به مرحوم حدّاد به سوء ظنّی شدید و تخیّلات و اوهام غریبی گرفتار نموده بودند. به طوری که برای او مسلّم شده بود طریق مرحوم حدّاد جدای از طریق اهل بیت و راه و منهاج او مخالف شرع و اولیای الهی می‌باشد.

و چنانچه مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در کتاب *روح مجرّد*[1] شمّه‌ای از مسائل و مطالب آن زمان را بیان کرده‌اند، ایشان نیز در همین راستا فریب اغوای مُغویان و معاندین را خورده و در دام وساوس شیطانی آنان گرفتار آمد، و خود نیز در جهت تنقیص و تعییر و کوبیدن شخصیّت حضرت حدّاد در خطّ مخالفین مکتب حقّ و توحید قرار گرفت. و در مجالس و محافل آنان شرکت می‌کرد و آنها هم از همان نقطهٔ ضعف مرحوم حاج هادی به نحو اتمّ سوء استفاده برده و لبهٔ تیز حملات خود را متوجّه عدم اقامهٔ مجالس عزا و مصیبت و توسّلات می‌نمودند. و این ساده‌دل صافی‌ضمیر که حدود مدرکات و شعور و فهم او از همین مسائل و مطالب تجاوز نمی‌نمود، مطالب خرافی و چرند و مزخرف آنان را به دیدهٔ قبول نگریست و بالمرّه از مرحوم حدّاد دل برید و به صف معاندین و مخالفین ایشان پیوست، به طوری که وقتی به سفر زیارتی عتبات مشرّف شده بود اصلاً به دیدن مرحوم حاج سیّد هاشم

حدّاد نرفت و بدون زیارت ایشان به ایران مراجعت کرد.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بسیار از این عمل ناراحت و مکدّر شدند و به طور جدّی‌تری ایشان را مورد بازخواست و مؤاخذه و حساب و کتاب قرار دادند، و سخنان خود را با ایشان در مورد حضرت حدّاد شدیدتر و دایرهٔ بحث را تنگ‌تر نمودند، و از آنجا که آن مرحوم فرد صادق و صافی بود تا حدودی این مطالب بر روی او تأثیر گذارد و کمی از شدّت و حدّت نظراتش نسبت به مرحوم حدّاد کاسته گردید.

جریانی باعث تغییر عقیدهٔ مرحوم حاج هادی نسبت به حضرت حدّاد می‌گردد

این فراز و نشیب هم‌چنان ادامه داشت تا اینکه مرحوم حدّاد به حج مشرّف می‌شوند و اتّفاقاً در موقع

---

[1] .*روح مجرّد*، ص ٥٤٤.

مراجعت، مرحوم حاج هادی ابهری نیز به عتبات مشرّف بودند. حضرت حدّاد هنگام ورود به کربلا قبل از آمدن به منزل، اوّل به زیارت حضرت سیّدالشّهداء و بعد به زیارت حضرت أبی‌الفضل العبّاس علیهما السّلام مشرّف می‌شوند و سپس به منزل خود تشریف می‌آورند. مرحوم حاج هادی که خود ناظر این جریان بوده است یک‌مرتبه منقلب می‌شود و تمام وساوس شیاطین و نقشه‌های اهریمنی آنان با این عمل حضرت حدّاد در نفس او نقش بر آب می‌شود و به کذب مطالب و شیطنت آنان پی می‌برد، و آن‌چنان مست از این عمل و زیارت می‌شود که خود جلوی مرحوم حدّاد حرکت کرده و با صدای بلند اشعاری را به ترکی در ترحیب و تبریک به مرحوم حدّاد می‌خواند؛ و خلاصه حال و هوای عجیبی دست داده بود و شور و شعف او را دوستان، خاطره‌ای به یاد ماندنی و نادر توصیف می‌کنند.

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمود:

ببینید مصیبت تا کجاست و فاجعه به چه وسعتی است که باید جریانی رخ دهد و مسائلی پیش آید تا فردی که وجودش فانی در وجود صاحب ولایت است، و روح و سرّش مندک در روح و سرّ سیّدالشّهداء است و همهٔ شراشر حیات او را فناء و إغماء در ذوات مقدّسهٔ معصومین علیهم السّلام تشکیل داده است، و حقیقت مجسّم توحید و مظهر أجلای حضرت حق است، باید جهت تنزیه و تبرئهٔ او زیارت سیّدالشّهداء و أباالفضل العبّاس به عنوان

واسطه و مستمسک قرار گیرد! کسی که سرّ توحید در وجود او تبلور یافته و سرّ ولایت در نفس او ظهور و تجلّی پیدا کرده، باید کارش به آنجا برسد که زیارت ائمّه علیهم السّلام موجب تبرئه و پاک شدن گناهان او گردد!

وای بر ما! و وای بر آن بی‌خبرانی که دانسته و یا ندانسته این جریانات را به وجود می‌آورند و مردم را از نعمت حضور و فیض ادراک این اولیای الهی و عرفای بالله محروم و بی‌نصیب می‌نمایند! کسی که ذکر دائمش یا صاحب الزّمان است،[1] و ورد شبانه‌روزی او مناجات خمسة عشر حضرت سجّاد علیه السّلام، و گرد و غبار ضریح موسی بن جعفر علیهما السّلام را در هر مرتبه زیارت به سر و صورت و دیدگان خود می‌کشد، و زیارت سیّدالشّهداء علیه السّلام را هر روز بر خود فرض می‌شمرد و در ایّام محرّم اطعام‌های عمومی او مشهور و معروف اهل کربلا است، و وصول به مقام توحید و عرفان حضرت حقّ را در توسّل به عنایات و فیض الطاف باب‌الحوائج حضرت أبی‌الفضل العبّاس علیه السّلام می‌داند و خود را نیز مفتخر به این لطف و کرامت می‌شمارد، باید این‌چنین دربارهٔ او قضاوت کرد! و این‌چنین بی‌انصافانه و ابلهانه تهمت عدم توسّل به حضرات معصومین را بر او بست!

مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمود:

من در وجب به وجب صحن حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام شب‌ها را تا به صبح بیتوته کرده‌ام.[2]

و هم از ایشان منقول است که:

توسّل به سیّدالشّهداء علیه السّلام جهت فتح باب سالکین إلی الله و کشف حجب تأثیری عجیب دارد و بدون توسّل به سیّدالشّهداء علیه السّلام فتح باب نمی‌شود.[3]

مرحوم عارف واصل و عالم کامل، سند العلماء الربّانیّین، حاج میرزا جواد ملکی تبریزی ـ قدّس الله سرّه ـ در توسّلات و ابتهالات به حضرت أباعبدالله الحسین علیه السّلام مشارٌ بالبَنان بود، و عبارات ایشان در مقام مناجات و مسامره با سرور و مولایش در کتب، قلب هر خواننده‌ای را تکان می‌دهد و دل هر صاحب‌دلی را به لرزه در می‌آورد. آیا اینها از ائمّه فاصله داشتند؟! و فقط آنها که با اقامهٔ مجالسی برای قضای حوایج دنیوی و تکرار مکرّرات، ائمّه را دستاویز وصول به امیال و اهداف و اوهام و تخیّلات خود قرار می‌دادند، اهل ولاء و محبّت‌اند؟! زهی نادانی و گمراهی و کوردلی!

نامهٔ مرحوم علاّمه از مکّه به حاج هادی او را منقلب می‌کند

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ تا آخر زمان حیات مرحوم حاج هادی ابهری دست از ارشاد و موعظه و نصیحت و ارائهٔ طریق حق نسبت به او برنداشت.

---

[1] .رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ۵۱۳.

[2] .رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۶۲.

[3] .رجوع شود به *لبّ اللباب*، ص ۱۵۰

به یاد می‌آورم سال آخر حیات مرحوم حاج هادی ابهری بود. در آن سال به اتّفاق مرحوم والد به حجّ تمتّع مشرّف شده بودیم. ایشان در آن سفر، نامه‌هایی برای رفقا و دوستان خود از مدینه و مکّه ارسال کرده بودند. من‌جمله نامه‌ای برای مرحوم حاج هادی ابهری می‌فرستند و در آن نامه پس از ذکر مطالبی بس عجیب و غریب و کلماتی حکیمانه و مشفقانه چنین می‌نگارند:

ای حاجی! من در اینجا با شما اتمام حجّت می‌کنم و اعلام می‌کنم، و نگران حال تو هستم که روز قیامت برپا شود و تو در مقابل میزان و محاسبهٔ اعمال قرار گیری، و برای تو روشن شود که آن کسی را که در تمام عمر برای او گریه و نوحه‌سرایی می‌نمودی و بر مصائبش سرشک از دیدگان جاری می‌ساختی و ذکرت و فکرت همه او بود، به یاد او به خواب می‌رفتی و به یاد او از خواب برمی‌خواستی، او به عنوان اوّل خصم تو گریبانت را بگیرد و در قبال آنچه که برای تو از حقایق توحید روشن شد و تو از قبول آن سر برتافتی و روی گردانیدی، در پیشگاه عدل الهی با تو به مخاصمه برخیزد و از تو در قبال این مطالب مؤاخذه نماید و تو را در مقام عرض و حساب محکوم نماید؛ حال بنگر که چه جوابی برای آن روز خواهی یافت و چگونه با این مسأله برخورد خواهی کرد؟

مرحوم حاج هادی می‌گوید: «من در ابهر بودم که این نامه به دستم رسید؛ و

چون سواد نداشتم شخصی برای من خواند، و من آن‌قدر گریه کردم و نالیدم و گفتم: خدایا شکر که گرچه ما رسول و پیامبر تو را ندیدیم، ولی در این زمان فردی از اولاد او را بر من معرّفی نمودی که این‌طور دلسوزانه همانند پدری مشفق و برادری مهربان بیاید و رفیق و برادر گمراه خود را از ضلالت و گمراهی و بدبختی نجات دهد.»

می‌گوید: «من به یاد سفر رسول خدا به طائف افتادم که حضرت چگونه رنج سفر بر خود هموار نمود و این همه راه را رفت و با چه مصائبی در آنجا مواجه شد تا اینکه یک نفر را به راه راست هدایت نماید.[1] دیدم الآن سیّد محمّد حسین همان راه جدّش را می‌رود و همان عِرق و حمیّت و مرارت که در جدّش موجود بوده است در قالب فرزندش اینک تجلّی و تبلور یافته است.»

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمود:

در اواخر حیات مرحوم حاج هادی بود که خداوند لطف و عنایتش شامل حال او گردید و در واپسین روزهای عمر خود، هنگامی که در بستر بیماری افتاده بود پرده از جلوی چشمانش به کناری رفت و مشاهده کرد که تمام مطالبی که در این مدّت عمر دربارهٔ حضرت حدّاد می‌گفتند، همه دروغ و کذب محض و از روی غرض و حسد و لجاج و عناد بوده است، و حق با حضرت حدّاد است و غیر او همه بر باطل‌اند. و این مطلب را با صراحت به افرادی که به عیادت او می‌آمدند ابراز می‌کرد و می‌گفت: «این سیّد محمّد حسین حقّ حیات بر من داشته است، و او بود که بالأخره موجب شد من به راه راست هدایت یابم و با محبّت و ولایت عارف کامل، حضرت حدّاد از این دنیا بروم.» رحمهٔ الله علیه رحمهً واسعهً.

آری، آنچه را که مردم معیار حبّ و بغض به شمار می‌آورند در مکتب عرفان جایی ندارد، و آنچه را که از دیدگان آنها مخفی است، که همان تحقّق به حقیقت امام علیه السّلام و اتّحاد نفس و روح با آن حضرات است، از نظر عوام ارزشی به حساب نمی‌آید. مردم به دنبال جنجال و هیاهو هستند، و اهل حقّ در آرامش و سکون در سرّ

[1] .جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *نور ملکوت قرآن*، ج ٤، ص ٣٣٧ ـ ٣٥١.

و سویدای خود با معشوق و محبوب به نجوا و راز و نیاز پرداخته‌اند؛ بنابراین نه عوام از آنها خبری دارند و نه آنان دل به خواسته و میل عوام می‌سپارند. اینها در این‌طرف جوی و آنان در طرف دیگر.

شمس مغربی: ورای مطلب هر طالب است مطلب ما

ورای مطلب هر طالب است مطلب ما *** برون ز مشرب هر شارب است مشرب ما
به کام دل به کسی هیچ جرعه‌ای نرسید *** از آن شراب که پیوسته می‌کشد لب ما
سپهر کوکب ما از سپهرهاست برون *** که هست ذات مقدّس، سپهر کـوکب ما
بتاختند بسی اسب دل ولی نرسید *** سوار هیـچ روانـی به گرد مـــرکب ما
هنوز روز و شب کائنات هیچ نبود *** که روز ما رخ او بود و زلف او شب ما
کسی که جان و جهان داد و عشق او بخرید *** وقوف یافت ز سود و زیان مـکسب ما
ز آه و یا رب ما آن کسی خبر دارد *** که سوخته است چو ما او ز آه و یا رب ما
تو دین و مذهب ما گیر در اصول و فروع *** که دین و مذهب حق است دین و مذهب ما
نخست لوح دل از نقش کائنات بشوی *** چو مغربیت اگر هست عزم مکتب ما[1]

تحقیقاً هم همین‌طور است؛ چرا که:

مکتب عاشق ز مکتب‌ها جداست *** عاشقان را مکتب و مذهب خداست[2]

در مکتب عرفان و توحید، سخن از حقیقت ولایت و توحید است و توجّه به کنه و باطن و ادراک عقلانی و شهودی این مسأله. در سخن عارف بالله دیدن ظاهری امام علیه السّلام جایی ندارد؛ زیرا ظاهر، ظاهر است و حرکت نفس، حرکت در باطن و کشف حجب است.[3] زیارت امام علیه السّلام بدون تحقّق معرفت و وصول به باطن ولایت چه فایده و خاصیّتی دارد؟! امام علیه السّلام که بالاتر از پیامبر و رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نیست. این افرادی که در زمان آن حضرت صبح و شام موفّق به زیارتش

---

[1] .*دیوان شمس مغربی*، ص ۸.

[2] .*مثنوی معنوی*، دفتر اول:

علّت عاشق ز علّت‌ها جداست *** *** عشق اسطرلاب اسرار خداست

مثنوی معنوی، دفتر دوّم:

ملّت عشق از همه دین‌ها جداست *** *** عاشقان را ملّت و مذهب خداست

[3] .جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به *روح مجرّد*؛ ص ۳۷۲ و ۵۱۳؛ *امام شناسی*، ج ۳، ص ۳۱؛ *سر الفتوح*، ص ٦٦ الی ۷۰؛ *افق وحی*، ص ۱۲٤.

می‌شدند و در صف اوّل نماز جماعت او شرکت می‌کردند و جهت تبرّک آب وضوی پیغمبر بر یکدیگر سبقت می‌جستند،[1] پس از ارتحال آن حضرت کجا رفتند و چه شدند؟ و چه موقعیّتی در قبال صاحب ولایت، علیّ بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام گرفتند؟

کجا رفت آن تمجیدها و تعریف‌ها؟ کجا رفت آن خطبه‌ها و نمازها؟ کجا رفت آن نصایح و موعظه‌ها؟ کجا رفت آن کرامات و معجزه‌ها؟ کجا رفت وحی و نزول ملائکه بر رسول خدا؟ کجا رفت آن مشاهده‌ها و رؤیت‌ها؟ کجا رفت آن فدایت شوم‌ها؟ چه شد آن همه تبلیغ و بیست و سه سال در میان مردم و با مردم بودن؟ چه

[1] .جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به *صحیح بخاری*، ج ۳، ص ۲۵۵؛ ج ٤، ص ۲۲٦؛ *صحیح مسلم*، ج ٤، کتاب فضائل الصحابه.

شد آن همه سفارش به اهل البیت و عترت آن حضرت؟ چه شد واقعهٔ روز غدیر؟ و چه شد «إنّی تارِکٌ فیکُم الثّقلَیْن کتابَ الله و عِترَتی أهلَ بَیتی، و إنَّهُما لَن یَفتَرقا حتّی یَرِدا عَلیَّ الحَوضَ!»؛[1] و[2] اینها کجا رفت؟!

اینها جایی نرفت و چیزی پس از مرگ رسول خدا تغییر نکرد و هیچ اتّفاقی نیفتاد؛ زیرا از اوّل نبود! از اوّل معرفت نبود، شناخت نبود. ایمان به کنه و سرّ و جان آنها رسوخ ننموده بود. ظاهری از ایمان و نمایی از آن را بهره‌مند شده بودند. ایمان آنها در مرتبهٔ مثال و صور برزخی فقط متجلّی شده بود نه بیشتر؛ به ملکوت و سرّ آنان هنوز راه نیافته بود. آنان رسول خدا را در قالب معجزات و خوارق عادات و کرامات و فتح و ظفر ظاهری و عادی یافته بودند نه بیشتر. در هر جا که این امور محقّق و متبلور بود حضور داشتند، و همین‌که مطلب خلاف از آب در می‌آمد حالت آنها نسبت به حضرت تغییر می‌کرد. تا وقتی جنگ به نفع مسلمین و فتح و ظفر با آنان بود شرکت داشتند، و همین‌که موردی بر خلاف انتظار به وقوع می‌پیوست در همه چیز ـ در خدا و رسول و ملائکه و دین و غیره ـ شکّ و تردید می‌نمودند.

فتح و ظفر در جنگی آنها را شادمان و امیدوار می‌کرد، و شکست در جای دیگر موجب شکّ در حقایق ربوبی و جریان مشیّت و تقدیر در عالم خلق می‌گشت. اگر معجزه و کرامتی از رسول خدا سر می‌زد همه برای هم نقل می‌کردند و به آن

---

[1] .*امام شناسی*، ج ۱۳، ص ۲۳٤، تعلیقه ۵:

«*فرائد السّمطین*، حموئی، ج ۲، باب ۳۳ از سمط دوّم، ص ۱٤۷ با تخریج شیخ صدوق ابن بابویه؛ و این حدیث را صدوق در کتاب *اکمال الدین*، ج ۱، ص ۱۳۸ از طبع اوّل در اواسط باب ۲۲ آورده است؛ و سیّد هاشم بحرانی در *غایة المرام*، ص ۲۱۵، حدیث ۲۹ از طریق عامّه از فرائد السمطین حموئی با عین این عبارت و سند آورده است.»

[2] .*امام شناسی*، ج ۱۰، ص ۹۹. ترجمه:

«من در میان شما دو چیز نفیس و گران‌بها را باقی می‌گذارم: کتاب خدا و عترت من که اهل بیت من می‌باشند؛ و این دو از هم جدا نمی‌شوند تا بر حوض کوثر بر من وارد شوند.»

حضرت به چشم اعجاب و تحسین و رسالت می‌نگریستند، و اگر به بلیّه و مصیبتی مبتلا می‌شدند چون بر خلاف انتظار بود، تبدّل حال و مقال پیدا می‌نمودند.

موحّد واقعی تطوّر حالات و دگرگونی مقامات را به حق نسبت می‌دهد

در آیات قرآن دعوت، دعوت به توحید است نه به امور ظاهری و گذرا.[1] همهٔ امور در تبدّل حالات و اختلاف مقامات به حضرت حق نسبت داده می‌شود، و طرفین در قضیّه برای یک موحّد تفاوتی ندارد؛ زیرا هر دو طرف را مشیّت الهی و تقدیر حق می‌داند و به ظاهر توجّه نمی‌کند، بلکه به تکلیف و وظیفه عمل می‌کند. برای او عمل به تکلیف با علم به عدم وصول به نتیجه به همان اندازه مرغوبٌ إلیه و جالب است که علم به حصول نتیجه و غایت و هدف داشته باشد.

برای أمیرالمؤمنین علیه السّلام حرکت به سوی صفّین با علم به شکست و ختم غائله به نفع معاویه و مکر منافقان و رجوع به کوفه با دست خالی به همان اندازه دارای اهمّیت و تکلیف و الزام است، که حرکت به سوی جنگ جمل و نهروان و وقوع فتح و پیروزی و شکست دشمن؛ زیرا علی هر دو قضیّه را از خدا می‌بیند و ابداً برای او به اندازهٔ سر سوزنی تفاوت و اختلاف در نفس وجود ندارد. فتح از خداست، شکست از خداست، صورت و ظاهرش دوتاست و باطن و حقیقتش یک امر؛ و این مسأله، حقیقت توحید است. و علی ما را به این نقطه دعوت می‌کند نه به فتح و ظفر و شکست دشمن و غلبه بر آن، و جمع غنائم و اخذ اسیر و نیل به فتوحات و فتح بلاد و گسترش آب و خاک. همه اینها التذاذات نفس است نه توحید، و انغمار در شهوات است نه عمل به تکلیف، و قضاء تمایلات و صفات و ملکات نفس است، نه مشی و سیر در مسیر رضای الهی و انطباق با دستور و تکلیف.

او می‌گوید: حرکت کن! باید حرکت کرد. سپس می‌گوید: بایست! باید ایستاد. اگر بگوید: بایست! دیگر انسان نمی‌تواند حرکت کند؛ زیرا این حرکت دیگر بر اساس تکلیف نیست. این حرکت بر اساس میل نفس است و خودسرانه است و

---

[1] .رجوع شود به *امام شناسی*، ج ١٤، ص ٨٩؛ ج ٢، ص ٧٢.

از روی شهوت و اغراض نفسانی است. و چنین حرکتی دیگر نمی‌تواند مورد خواست و تکلیف حضرت حق باشد؛ حرکتی مورد رضای اوست که فقط جنبه و حیثیّت عبودیّت در او لحاظ شود، و عبد از خود اراده و اختیاری نداشته باشد.

کشتن زبیر در جنگ جمل نمونه‌ای از تمرّد و تسلیم نبودن در برابر حقّ است

در جنگ جمل پس از آنکه زبیر دست از جنگ کشید و به گوشه‌ای رفت و با این عمل رسماً کراهت و ندامت خود را از ایجاد این معرکه و بلوا نشان داد، یکی از اصحاب أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرصت را غنیمت شمرد و در یک حالتی که زبیر غافل از جوانب و شرایط بود بر او حمله کرد و او را به قتل رسانید، و شادان و مسرور خدمت أمیرالمؤمنین علیه السّلام رسید و این بشارت را به آن حضرت داد. حضرت تا این سخن را شنیدند بسیار خشمگین و ناراحت شدند و به شدت با او برخورد کردند و فرمودند:

چه کسی به تو اجازه داده بود که دست به چنین کاری بزنی؟ مگر تو نباید از من برای این کار اجازه می‌گرفتی؟ حال بشنو که از رسول خدا شنیدم که فرمود: "قاتل زبیر در آتش است!"[1]

آن شخص تا این سخن را شنید گفت: «اگر کاری نکنیم مسئولیم و اگر بکنیم باز مسئولیم!» سپس راه خود را در پیش گرفت و رفت.

آری، این است نتیجهٔ تمرّد و سرکشی و عنان‌گسیختگی. تو برای که می‌جنگی؟ برای خودت یا برای علی! اگر برای خودت است که مبارکت باشد و عواقبش را نیز بپذیر، و اگر برای علی است باید ببینی او چه دستور می‌دهد؛ اگر دستور دهد بکش! باید بکشی و لو اینکه آن فرد فرزندت باشد یا خودت باشی، و اگر می‌گوید نکش! باید نکشی گرچه او اوّل دشمنش چون معاویه و عمرو بن عاص باشد. دستور، دستور اوست و امر، امر اوست ما را چه رسد که در اختیار و ارادهٔ او اظهار نظر کنیم

---

[1] .*بحار الأنوار*، ج ۱۰، ص ۳۸٦؛ ج ۳۲، ص ۱۷۸؛ *شرح نهج البلاغة*، ابن أبی‌الحدید، ج ۱، ص ۲۳٦؛ *تنزیه الأنبیاء*، ص ۱۵۸؛ *الصّراط المستقیم*، ج ۳، ص ۱۷٤.

و میل خود را بر انتخاب و اختیار او ترجیح دهیم.

در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿إِن تُصِبْكَ حَسَنَةٌ تَسُؤْهُمْ وَإِن تُصِبْكَ مُصِيبَةٌ يَقُولُواْ قَدْ أَخَذْنَآ أَمْرَنَا مِن قَبْلُ وَيَتَوَلَّواْ وَّهُمْ فَرِحُونَ* قُل لَّن يُصِيبَنَآ إِلَّا مَا كَتَبَ ٱللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَىٰنَا وَعَلَى ٱللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ ٱلْمُؤْمِنُونَ* قُلْ هَلْ تَرَبَّصُونَ بِنَآ إِلَّآ إِحْدَى ٱلْحُسْنَيَيْنِ وَنَحْنُ نَتَرَبَّصُ بِكُمْ أَن يُصِيبَكُمُ ٱللَّهُ بِعَذَابٍ مِّنْ عِندِهِۦٓ أَوْ بِأَيْدِينَا فَتَرَبَّصُوٓاْ إِنَّا مَعَكُم مُّتَرَبِّصُونَ﴾.[1]

«اگر امر خیری به تو رسد ناراحت شوند، و اگر مصیبتی فرا رسد گویند: ما به خواست خود رسیدیم، و شادمانه و مسرورانه از تو روی می‌گردانند * ای پیامبر، به ایشان بگو: هیچ امری چه خوب و چه ناپسند به ما نمی‌رسد مگر اینکه آن را خدای برای ما مقدّر کرده است. او مولا و صاحب اختیار امر ماست، و فقط مؤمنون بر خدا توکّل می‌کنند * بگو: آیا جز این است که شما یکی از دو خیر و دو امر پسندیده را برای ما انتظار دارید؟ (یا فتح و پیروزی و یا شهادت و بهشت و رضوان الهی) امّا ما انتظار داریم که عذاب الهی یا به دست او و یا به دست ما بر شما فرود آید، پس حال که چنین است در انتظار بمانید که ما هم با شما منتظر امر الهی هستیم.»

در این آیات خدای متعال به طور وضوح حقیقت عالم تشریع را بر اساس واقعیّت تکوین و توحید شرح داده است و هر دو طرف مسأله را داخل در حیطهٔ ولایت و اراده و مشیّت خود قرار داده است؛ در حالی‌که مردم طرف باخت و شکست را خارج از قدرت و مشیّت او می‌بینند.

عارف در سخنانش مردم را متوجّه این حقیقت می‌کند و از ظاهر به سمت باطن و از احساس به سمت واقعیّت و از جاذبه‌های مادّی به سمت جلوات ربوبی و انوار الهی هدایت می‌کند.

---

[1] .سوره التّوبة (۹) آیات ۵۰ ـ ۵۲.

نزد عارف رؤیت ظاهری امام علیه السّلام غایت مراد نیست

دیدن ظاهری امام علیه السّلام در مکتب عارف و اهل توحید راهی ندارد. او دعوت به باطن و ولایت امام می‌کند، و معرفت حقیقی امام علیه السّلام، نه شناسنامه‌ای آن را تبلیغ و ترویج می‌دهد. این همه روایاتی که دلالت بر زیارت ائمّه علیهم السّلام با معرفت و شناخت حقیقی آنان است به چه مقام و موقعیّتی هدایت می‌کنند و دلالت می‌نمایند؟ در این روایاتی که میزان اجر و ثواب بر زیارت ائمّه علیهم السّلام بر میزان قرب و شناخت آنان مترتّب شده است، مگر غیر از این است که ارزش زیارت امام بر اساس معرفت است؟ آیا بین زیارت امام رضا علیه السّلام که در یک مرتبهٔ با ثواب یک حج و یک عمرهٔ مقبوله برابری می‌کند، و زیارت آن حضرت که با ثواب هزار حج و عمرهٔ مقبوله برابری می‌کند تفاوتی نیست؟! اگر هست در کجاست؟

این ثواب‌ها و درجاتی که بر زیارت سیّد الشّهدا علیه السّلام مترتّب است و جدّاً انسان را به تحیّر می‌اندازد، بر چه اساسی است؟ و چرا این همه تفاوت در مراتب آن به چشم می‌خورد؟ و آیا بین زیارت یک فرد عادی که هیچ اسمی و رسمی و شناختی و معرفتی از امام علیه السّلام ندارد، با آن کس که نفسش مندکّ در نفس امام و روح و جانش و سرّش با آن حضرت معیّت، بلکه اتّحاد پیدا نموده است، تفاوتی نیست؟ و آیا از جهت تقرّب بین فردی که خارج از حرم است با اهل حرم اختلافی نیست؟ و آیا بین زیارتی که حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه از حرم اجداد خود به عمل می‌آورند با زیارت افراد عادی فرقی وجود ندارد؟

در اینجا است که به مغزا و لِمّ طریق اهل توحید در کیفیّت معرّفی و ارائهٔ طریق به سوی امام علیه السّلام پی می‌بریم. عارف پیوسته به أعلی مرتبهٔ شئون و مراتب امام دعوت می‌کند، که همان معرفت باطنی و شهود حقیقت ولایت و توحید است. و غیر عارف در مراتب مختلف از رؤیت ظاهری و قضای حوایج مادّی و صوری گرفته تا ادراک امام و شئونات او و اکتساب فضایل معنوی در محدودهٔ مثال و صورت و وصول به امور غریبه و کسب مراتب فعلیّت از خرق عادات و اقتدار بر تصرّفات و

اطّلاع بر مغیبات و انکشاف مجهولات و صدور امور غیر عادی و غیره، که تماماً از مراتب مادون حقیقت امام علیه السّلام و باطن و کُنه و سرّ اوست. و البتّه امام به هر کس به مقتضای خواست و اراده و سعه و ظرفیّت او خواهد داد و از هیچ فردی دریغ و امساک نخواهد داشت.

در مکتب عرفان رؤیت ظاهری امام چندان تعریفی ندارد، و لذا هیچ‌گاه در دستورات و برنامه‌های آنان این مسأله به چشم نمی‌خورد. رفتن به این طرف و آن طرف برای زیارت امام زمان علیه السّلام چندان فضیلتی محسوب نمی‌شود، حرکت از بلاد بعیده برای تشرّف به مسجد جمکران از این جهت که تکرّر آن موجب زیارت امام زمان علیه السّلام شود توصیه نمی‌شود، بیتوته در مسجد سهله در شب‌های چهارشنبه برای دیدن امام زمان در میان این طایفه دیده نشده است؛ اگر آنها به زیارت مسجد سهله می‌روند فقط به جهت تبرّک آن است، که آن مکان مقدّس را منزل و منظر معشوق می‌بینند و هر کسی که عاشق محبوبی باشد به متعلّقات محبوب و آثار محبوب عشق می‌ورزد. او در آن مکان به دنبال حقیقت معشوق است، خواه او را ببیند و خواه نبیند!

و لذا نظر اهل توحید به آثاری همچو مسجد سهله و غیره نظر آلی است نه استقلالی. اهل توحید امام زمان علیه السّلام را در همهٔ نقاط علی‌السّویه می‌بینند و به هر جا نظر می‌کنند عکس رخ او را جلوه‌گر می‌یابند، و هر وجودی را در این عالم، ظهور حقیقت ولایت می‌دانند. آنها همیشه با امام مؤانست و مؤالفت و قِران دارند، و مکان خاصّی را برای آن حضرت قائل نمی‌باشند، و به دنبال جلوهٔ خاصّی از آن حضرت در زمان خاصّ و یا فضای خاصّی نیستند، و اصلاً بدون معیّت و اتّحاد با آن حضرت یک لحظه از عمر خود را سپری نمی‌کنند. آنها نیاز به مکان مخصوصی ندارند تا آن حضرت را زیارت کنند. زیارت آنها در مسجد سهله از باب ظهور جلوهٔ خاصّ آن حضرت است نه برای دیدن او، و از باب تیمّن و تبرّک آثار آن حضرت

است؛ ولذا دیگر شب چهارشنبه با سایر شب‌ها و روزها برای آنها تفاوتی ندارد. آنها نیز به زیارت مسجد سهله می‌رفتند امّا نه برای زیارت امام علیه السّلام، بلکه جهت تشرّف به مکانی که عنایت و نظر آن بزرگوار به آنجا معطوف شده است. و اگر صد سال به آنجا بروند و حضرت را نبینند باز می‌روند و باز کسب فیض می‌کنند. آنها آنجا را منزل و مأوای محبوب می‌بینند و هم‌چنان‌که باطن آنها با آن حضرت معیّت دارد، ظاهرشان را نیز متبرّک به برکات ظاهری آن حضرت می‌نمایند.

نقل داستان تهجّد مرحوم حاج سیّد احمد کربلایی در مسجد سهله از کتاب *توحید علمی و عینی*

مرحوم والد ـ قدّس الله سرّه ـ در مقدّمهٔ کتاب *توحید علمی و عینی* در احوالات عارف کامل و فقیه نحریر، آیة الله العظمی، نادرهٔ دهر، حضرت حاج سیّد احمد کربلایی چنین می‌نگارند:

مرحوم آقا سیّد جمال الدّین برای حقیر نقل کردند که: در ایّام جوانی که تحصیلات ایشان در اصفهان بوده است استاد و مربّی اخلاقی ایشان، مرحوم آخوند کاشی و مرحوم جهانگیرخان قشقایی بوده‌اند. و چون به نجف اشرف مشرّف می‌شوند استادشان مرحوم آقا سیّد جواد بوده است.

و می‌فرمودند: «او مردی سریع و پرمایه و پر محتوا بود و می‌گفت: اگر از عالم بالا به من اجازه دهند، در سر چهارراه‌ها، چهارپایه می‌گذارم و بر روی آن می‌ایستم و مردم را به توحید و عرفان خداوندی می‌خوانم. و دیری نپایید که به رحمت حق پیوست و من به مرحوم آیة الله و مربّی اخلاقی، آقای شیخ علی محمّد نجف آبادی رجوع کردم و از او دستور می‌گرفتم.

مدّت‌ها از این موضوع گذشت و من در تحت تعلیم و تربیت او بودم؛ تا یک شب که بر حسب معمول به مسجد سهله آمدم برای عبادت. و عادت من این بود که به دستور استاد هر وقت شب‌ها به مسجد سهله می‌رفتم، اوّلاً نماز مغرب و عشاء را بجای می‌آوردم و سپس اعمال وارده در مقامات مسجد را انجام می‌دادم، و پس از آن دستمالی را که در آن نان و چیزی بود به عنوان غذا باز می‌کردم و مقداری می‌خوردم، آنگاه قدری استراحت نموده و می‌خوابیدم، و سپس چندین ساعت به اذان صبح مانده برمی‌خاستم و

مشغول نماز و دعا و ذکر و فکر می‌شدم، و در موقع اذان صبح، نماز صبح را می‌گزاردم و تا اوّل طلوع آفتاب به بقیّهٔ وظایف و اعمال خود ادامه می‌دادم، آنگاه به نجف مراجعت می‌نمودم.

در آن شب که نماز مغرب و عشاء و اعمال مسجد را بجای می‌آوردم و تقریباً دو ساعت از شب می‌گذشت، همین‌که نشستم و دستمال خود را باز کردم تا چیزی بخورم، هنوز مشغول خوردن نشده بودم که صدای مناجات و ناله‌ای به گوش من رسید، و غیر از من هم در این مسجد تاریک احدی نبود. این صدا از ضلع شمالی، وسط دیوار مسجد، درست در مقابل و روبه‌روی مقام مطهّر حضرت امام زمان عجّل الله تعالی فرجه شروع شد، و به طوری جذّاب و گیرا و توأم با سوز و گداز و ناله و اشعار عربی و فارسی و مناجات‌ها و دعاهای عالیة المضامین بود که به کلّی حال ما را و ذهن ما را متوجّه خود نمود. من نتوانستم یک لقمه از نان بخورم، و دستمال همین‌طور باز مانده بود و نتوانستم بخوابم و استراحت کنم، و نتوانستم به نماز شب و دعا و ذکر و فکر خود بپردازم؛ و همین‌طور متوجّه و منصرف به سوی او بودم.

صاحب صدا ساعتی گریه و مناجات داشت و سپس ساکت می‌شد. قدری می‌گذشت دوباره مشغول خواندن و درد دل کردن می‌شد. باز آرام می‌گرفت و سپس ساعتی مشغول می‌شد و آرام می‌گرفت. و هر بار که شروع می‌کرد به خواندن، چند قدمی جلوتر می‌آمد به طوری که قریب به اذان صبح که رسید در مقابل مقام مطهّر امام زمان ارواحنا فداه رسیده بود. در این حال خطاب به حضرت نموده و پس از گریه طولانی و سوز و نالهٔ شدید و دلخراش این اشعار را با تخاطب و گفت‌وگوی با آن حضرت خواند:

ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده‌ایم ❊❊❊ از بد حادثه اینجا به پناه آمده‌ایم

رهرو منزل عشقیم و ز سر حدّ عدم ❊❊❊ تا به اقلیم وجود این همه راه آمده‌ایم

سبزهٔ خطّ تو دیدیم و ز بستان بهشت *** به طلبکاری این مهر گیاه آمده‌ایم
با چنین گنج که شد خازن او روح امین *** به گدایی به در خانهٔ شاه آمده‌ایم
لنگر حلم تو ای کشتی توفیق کجاست؟ *** که در این بحر کرم غرق گناه آمده‌ایم
آبرو می‌رود ای ابر خطاشوی ببار *** که به دیوان عمل نامه سیاه آمده‌ایم
حافظ این خرقهٔ پشمینه بینداز که ما *** از پی قافله با آتش آه آمده‌ایم[1]

و دیگر ساکت شد و هیچ نگفت و در تاریکی چندین رکعت نماز گزارد تا سپیده صبح دمید. آنگاه نماز را بجای آورده و مشغول به خود در تعقیبات و ذکر و فکر بود تا آفتاب دمید، آن‌وقت برخاست و از مسجد خارج شد. و من تمام آن شب را بیدار بودم و از همهٔ کار و بار خود واماندم و مات و مبهوت وی بودم.

چون خواستم از مسجد بیرون شوم، از سرخدمهٔ آنجا که اطاقش خارج از مسجد و در ضلع شرقی بود پرسیدم: این شخص که بود؟ آیا شما او را می‌شناسید؟!

گفتند: "آری، این مردی است به نام سیّد احمد کربلایی، بعضی از شب‌های خلوت که در مسجد کسی نیست می‌آید و حال و وضعش همین‌طور است که دیدید."

من که به نجف آمدم و خدمت استاد آقا شیخ علی محمّد رسیدم مطالب را مو به مو برایشان بیان کردم. ایشان برخاست و گفت: با من بیا! من در خدمت استاد رفتم. استاد در منزل آقا سیّد احمد وارد شد و دست مرا در

[1] .*دیوان حافظ*، غزل ۳۴۷.

دست او گذارد و گفت: از این به بعد مربّی اخلاقی و استاد عرفانی تو ایشان است، باید از او دستور بگیری و از او متابعت بنمایی!»[1]

توجّه به ظاهر امام علیه السّلام نفس را از ادراک سرّ ولایت باز می‌دارد

از این حکایت معلوم است که اوّلاً: اساتید عرفان و توحید نسبت به حضور در این امکنه که تعلّق به حضرت بقیّة الله ارواحنا فداه دارد تا چه حدّ اهتمام و رغبت داشتند و خود و شاگردان را دعوت به این امکنهٔ مقدّسه می‌نمودند.

ثانیاً: وقت خاصّی برای حضور در این امکنه نمی‌شناختند و مانند سایر افراد که شب چهارشنبه را جهت رؤیت آن حضرت قائل‌اند، نفس حضور در این فضای مقدّس را مغتنم می‌شمردند، نه وقت خاصّ جهت رؤیت ظاهری را.

ثالثاً: مقصود و منظور ایشان از حضور صرفاً تقرّب باطنی و انس معنوی و مناجات و خلوت نفس و روح و سرّ با حقیقت آن حضرت بوده است، نه صرف زیارت ظاهری و صوری؛ و لذا اوقاتی را انتخاب می‌کردند که مسجد خلوت باشد و کسی مزاحم حال و کار و ذکر و فکر آنان نشود.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در مدّت اقامت در نجف اشرف اغلب شب‌های پنجشنبه را در مسجد سهله به بیتوته اختصاص می‌دادند؛ زیرا شب‌های چهارشنبه شب درسی و تحصیلی بود و رفتن به مسجد سهله موجب تعطیلی دروس شب و روز چهارشنبه می‌شد. علاوه در شب چهارشنبه ازدحام جمعیّت که برای تشرّف ظاهری خدمت حضرت گرد می‌آیند مانع خلوت و جمعیّت خاطر و فکر و استفاده بیشتر خواهد شد.

مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ کراراً به مسجد سهله در اوقات مختلف تشرّف حاصل می‌نمود و کسب فیض می‌کرد. استاد ایشان مرحوم قاضی ـ قدّس الله سرّه ـ مدّت‌ها در مسجد سهله رفت و آمد داشت تا اینکه در آنجا برای ایشان فتح باب حاصل شد و به ادراک حقیقت ولایت حضرت صاحب الأمر نایل آمد.

---

[1]. *توحید علمی و عینی*، ص ۲۰.

بنابراین سرّ اینکه اولیای الهی وجههٔ کلمات و سخنان خود را به سوی ادراک کنه ولایت و حقیقت معرفت امام علیه السّلام قرار داده‌اند این است که: توجّه به ظاهر امام و سوق افراد به سمت رؤیت ظاهری و تشرّف صوری و مادّی، نفس را از ادراک فیض حقیقت و سرّ ولایت باز می‌دارد؛ و از آنجا که نفس انسان از جهت آنکه به عالم صور و ظواهر و عالم تخیّل و توهّم بیش از جنبهٔ ملکوت و حیثیّت عقلانی خود انس و الفت دارد، و به واسطهٔ انغمار در کثرات و توهّمات و تخیّلات فاصلهٔ او تا حقیقت عالم وجود و عوالم مافوق صورت و مثال بسیار بعید است، لذا شوق و رغبت او به سمت و سوی امور صوری و مثالی و خوارق عادات و امور محسوسهٔ چشم‌پرکن و برخوردار از جاذبه‌های صوری، بسیار بیش از امور ملکوتی و معنوی و عقلانی و نورانی و حقایق بدون صورت و تماماً معنی می‌باشد؛ لذا تمام همّ و غمّ اهل توحید در بیان ربط و اتّصال به مبدأ ولایت بر محور معرفت باطنی و شناخت عوالم قلب و نفس صاحب ولایت است نه بر محور دیدن و رؤیت ظاهر. لذا در مجالس مرحوم حدّاد و حضرت والد ـ قدّس الله سرّهما ـ هیچ‌گاه سخن از دیدن ظاهری امام زمان ارواحنا فداه نبوده است، و بنده در تمام مدّت عمر خود یاد ندارم که راجع به دیدن آن حضرت سخنی به میان آورند، و شاگردان خود را جهت زیارت آن حضرت تشویق و ترغیب کرده باشند، و یا دستوری و ذکری و برنامه‌ای برای تشرّف خدمت آن حضرت داده باشند.

حقیر در ایّامی که در معیّت والد معظّم پس از سفر از حجّ بیت الله الحرام به عتبات عالیات مشرّف شده بودیم، روزی به حضرت آقای حدّاد ـ روحی فداه ـ عرض کردم: «برای تشرّف خدمت حضرت صاحب الأمر چه دستوری می‌فرمایید؟»

ایشان فرمودند:

مقصد و مقصود اصلی ادراک ولایت آن حضرت و شناخت حقیقت آن حضرت است، و الاّ دیدن ظاهری امام علیه السّلام که بدون توجّه به آن مقصود مطلبی را حاصل نمی‌نماید؛ امّا در عین حال اگر شما خواستید تشرّف

ظاهری نیز خدمت آن حضرت حاصل نمایید این دستور را به مدّت بیست شب انجام دهید، آن حضرت را خواهید دید.

و حقیر چون دیدم که لیاقت ادراک حضور آن بزرگوار را ندارم از انجام آن عمل خودداری ورزیدم، و مآل امر خود را به خود صاحب ولایت واگذار نمودم؛ ﴿ٱلۡحَمۡدُ لِلَّهِ ٱلَّذِي هَدَىٰنَا لِهَٰذَا وَمَا كُنَّا لِنَهۡتَدِيَ لَوۡلَآ أَنۡ هَدَىٰنَا ٱللَّهُ﴾

کلام مرحوم علاّمه ناظر بر معرفت حقیقت امام است نه تشرّف به حضور بدن عنصری

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در جلد پنجم کتاب *امام شناسی* مطالبی را بس نفیس در این موضوع آورده‌اند که ما در اینجا ذکر می‌کنیم:

وجود مقدّس حضرت بقیّة الله عجّل الله تعالی فرجه آینهٔ تمام نمای حقّ است. باید در آن آینه، حقّ را دید نه خود را، چون خودی ندارد. و نمی‌توان بدون آینه، حقّ را دید چون بدون آینه، حقّ قابل دیدن نیست؛ و بنابراین حتماً باید حقّ را از راه و از طریق و از آینه و آیهٔ آن ولیّ اعظم جست و به سوی او در تکاپو بود.

در دعاها و مناجات‌ها مخاطب خداست، از راه آن حضرت و از سبیل و صراط آن حضرت، و لهذا اگر به خود آن حضرت هم عرض حاجت کنیم و او را مخاطب قرار دهیم، باید متوجّه باشیم که عنوان استقلال به خود نگیرد و جامهٔ استقلال به خود نپوشد؛ بلکه عنوان وساطت و مرآتیّت و آیتیّت پیوسته در ذهن و در مدّ نظر باشد. و در حقیقت باز هم خداوند را مخاطب قرار داده‌ایم؛ چون آینه و مرآت بما هو مرآة قابل نظر استقلالی نیست بلکه نظر تبعی است، و نظر استقلالی به همان صورت منعکس در آن بازگشت می‌کند.

این مسأله از مهمترین مسائل باب عرفان و توحید است که کثرات این عالم تنافی با وحدت ذات حق ندارند؛ زیرا وحدت، اصلی و کثرات، تبعی و ظلّی و مرآتی است. و مسألهٔ ولایت به خوبی روشن می‌شود که حقیقت ولایت همان حقیقت توحید است، و قدرت و عظمت و علم و احاطهٔ امام عین قدرت و عظمت و علم و احاطهٔ حقّ است تبارک و تعالی، دوئیّتی در بین

نیست و اثنینیّتی وجود ندارد؛ بلکه خواستن از خدا بدون عنوان وساطت و مرآتیّت امام معنی ندارد، و خواستن از امام مستقلاً بدون عنوان وساطت و مرآتیّت برای ذات اقدس حقّ نیز معنی ندارد.

و در حقیقت خواستن از امام و خواستن از خدا یک چیز است، نه تنها یک چیز در لفظ و عبارت و از لحاظ ادبیّت و بیان، بلکه از لحاظ حقیقت و متن واقع، چون غیر از خدا چیزی نیست؛ ﴿تَبَارَکَ اسْمُ رَبِّکَ ذِی الْجَلَالِ وَالْإِکْرَامِ﴾.[1] این دو طایفه (وهّابیّه و شیخیّه) هر دو به خطا رفته‌اند؛ زیرا اگر از ممکنات چه مادّی و چه مجرّد، عنوان مرآتیّت را برداریم، و چه به آنها عنوان استقلال بدهیم هر دو غلط است. و صحیح آن است که نه این است و نه آن، بلکه موجودات دارای اثر حقّ هستند و صاحب صفات حقّ هستند و مظاهر و مجالی ذات و اسماء حسنی و صفات علیای او می‌باشند.

مذهب وهّابیّه به جبر و مذهب شیخیّه به تفویض گرایش دارد و هر دو غلط است، بل أمرٌ بینَ الأمرَین و منزِلةٌ بینَ المنزلتَین[2]؛[3] و آن طلوع نور ذات اقدس حقّ است در کثرات مادّیه و مجرّده.

مذهب وهّابیّه انکار قدرت و علم حقّ را در موجودات می‌کند، و مذهب شیخیّه انکار قدرت و علم حقّ را در ذات خود حقّ؛ پس هر کدام از این دو مذهب به تعطیل گرویده‌اند و این هر دو غلط است.

وجود حضرت حجّة بن الحسن ارواحنا فداه ظهور اتمّ حقّ و مجلای اکمل ذات حضرت ذوالجلال است؛ مقصد خداست و آن حضرت رهبر و رهنماست. و ما اگر در توسّلاتمان به آن حضرت مستقلاً نظر کنیم و لقاء و دیدار او را مستقلاً بخواهیم، نه به فیض او نائل می‌شویم و نه به لقای خدا و زیارت حضرت محبوب.

---

[1] .سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۷۸.

[2] .*الکافی*، ج ۱، ص ۱۵۹؛ *التوحید*، شیخ صدوق، ص ۳۶۰.

[3] .جهت اطّلاع بیشتر پیرامون تفسیر این روایت رجوع شود به *معاد شناسی*، ج ۱۰، ص ۲۷۲؛ *سرّ الفتوح*، ص ۶۲.

امّا به فیض او نمی‌رسیم چون وجودش استقلالی نیست، و ما به دنبال وجود استقلالی رفته‌ایم، و امّا به لقای خدا نمی‌رسیم چون به دنبال خدا نرفته‌ایم و در آن حضرت خدا را ندیده‌ایم.

و لهذا اکثر افرادی که در عشق حضرت ولیّ عصر می‌سوزند، و اگر هم موفّق به زیارت شوند، باز هم از مقاصد دنیّه و جزئیّه و حوایج مادّیه و معنویّه تجاوز نمی‌کنند. روی این اصل است که آن حضرت را مرآت و آیهٔ حقّ نپنداشته‌اند، وگرنه به مجرّد دیدن باید خدا را ببینند و از وصال آن حضرت به وصال حقّ نائل آیند، نه آنکه باز خود آن حضرت حجابی بین آنان و بین حقّ شود و از او تقاضای حاجات دنیویّه و آمرزش گناهان و اصلاح امور را تمنّی نمایند. چه بسیاری از افراد که به محضرش مشرّف شده‌اند و آن حضرت را هم شناخته‌اند، ولی از عرض این‌گونه حاجات احتراز نکرده و همین چیزها را خواسته‌اند. پس در حقیقت نشناخته‌اند زیرا معرفت به او معرفت به خداست؛ مَن عَرَفَکُم فقدْ عرَفَ اللهَ.[1]

هر کس بخواهد خدمت او برسد باید تزکیهٔ نفس کند و به تطهیر سرّ و اندرون خود اشتغال ورزد، و در این‌صورت به لقای خدا می‌رسد که لازمه‌اش لقای آن حضرت است. و به لقای آن حضرت می‌رسد که بالملازمه لقای خدا را یافته است، گرچه در عالم طبیعت و خارج مشرّف به شرف حضور بدن عنصری آن حضرت نشده باشد. پس عمدهٔ کار، معرفت به حقیقت آن حضرت است نه تشرّف به حضور بدن مادّی و طبیعی. از تشرّف به حضور مادّی و طبیعی فقط به همین مقدار بهره می‌گیرد، ولی از تشرّف به حضور حقیقت و ولایت آن حضرت سِرّش پاک می‌شود و به لقای حضرت محبوب، خداوند متعال فائز می‌گردد؛ ﴿لِمِثۡلِ هَٰذَا فَلۡيَعۡمَلِ ٱلۡعَٰمِلُونَ﴾.[2]

علاّمه بحر العلوم ـ قدّس الله نفسه ـ عمری را در مجاهده با نفس امّاره و تزکیهٔ سرّ و تطهیر نفس برای عرفان الهی و وصول به مقام معرفت و فناء و اندکاک در ذات حضرت حق بسر آورد، و از رسالهٔ سیر و سلوک او مقام او در مراحل و منازل عرفان مشهود است. او که به خدمتش مشرّف می‌گشت با این دیده بود، با دیدهٔ حق‌بین نه با دیدهٔ خودبین.

حق‌بین نظری باید تا روی تو را بیند *** چشمی که بود خودبین کی روی تو را بیند؟[3]

از آن مرحوم حکایت کرده‌اند که: روزی چون اذن دخول برای تشرّف به حرم مبارک حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام را خوانده، همین‌که می‌خواست داخل شود ایستاد و خیره به گوشهٔ حرم مطهّر می‌نگریست، و مدّتی به همین منوال بود و با خود این بیت را زمزمه می‌کرد:

چه خوش است صوت قرآن ز تو دلربا شنیدن *** به رخت نظاره کردن سخن خدا شنیدن

---

[1] .*مفاتیح الجنان*، زیارت جامعهٔ صغیره؛ *مصباح کفعمی*، ص ۵۰۵؛ *کامل الزّیارات*، ص ۳۰۳ و ۳۱۵؛ *البلد الأمین*، ص ۲۹۷: «من عَرفهم فقد عرفَ اللهَ.»

[2] .سوره الصّافّات (۳۷) آیه ۶۱.

[3] .*دیوان سیّد عمادالدّین نسیمی*.

بعداً از علّت توقّفش پرسیدند، در پاسخ گفت: «حضرت مهدی عجّل الله تعالی فرجه در زاویهٔ حرم مطهّر نشسته بودند و مشغول تلاوت قرآن بودند.» این است معنای وصول و این است حقیقت آیتیّت و مرآتیّت.

و ما باید در اعتقاداتمان درست بکوشیم و به وجه احسن بر پایهٔ اصالت واقع پایه‌گذاری کنیم.[1]

آنچه در زمان غیبت بر آن تأکید شده مسألهٔ تهیّؤ و ثبات در دین است

باری صحبت از زمان ظهور حضرت و تعیین وقت ظهور و پرداختن به ذکر خواب‌ها و مکاشفات و امور غیر عادیّه در این جهت تماماً خلاف مکتب اهل بیت علیهم السّلام و طریق مستقیم و مسیر قویم اولیای الهی و عرفای بالله است.[2] در مکتب

تشیّع ظهور ولایت بر نفس انسان دارای ارزش و اعتبار است نه صرف ظهور ظاهری و صوری امام علیه السّلام. آنچه که در روایات از حضرات معصومین علیهم السّلام بر آن تأکید و اصرار شده است، مسألهٔ انتظار و تهیّؤ روحی و آمادگی برای ادراک ظهور است. بدون تحصیل آمادگی روحی و وصول به مرحلهٔ انقیاد و تعبّد و اطاعت محض از ولیّ زمان، ظهور او چه فایده‌ای برای ما دارد؟ مگر ظهور او از ظهور پیامبر اکرم مهم‌تر است؟ و دیدیم که مردم زمان رسول اکرم با آن حضرت چه کردند و پس از او چه جنایتی بر ذریّه او وارد آوردند! و چگونه حقّ رسالت را ادا کردند و پاداش پیامبر را پرداخت نمودند!

بلی، آنچه که مسلّم است از مسألهٔ ظهور آن است که حکومت، حکومت عدل و انصاف خواهد شد و کسی جرأت تعدّی و تجاوز به حریم دیگری را نخواهد داشت. و همه در هر مرحله‌ای که هستند، بدون هیچ رادع و مانعی به آن فعلیّت و نقطهٔ اختیار و انتخاب خود خواهند رسید. و امّا اینکه با ظهور آن حضرت همه به مرتبهٔ کمال می‌رسند و چه بخواهند یا نخواهند جهات مفقوده در وجود آنان متحقّق و استعدادات به فعلیّت برسد، این خلاف عدل الهی و مغایر با موازین عالم تربیت و تشریع است و چنین مسأله‌ای واقع نخواهد شد.

علیّ بن ابراهیم از حسین بن خالد از امام رضا علیه السّلام از آباء خود از أمیرالمؤمنین علیه السّلام نقل می‌کند که خطاب به فرزندش حضرت أبی‌عبدالله الحسین علیه السّلام فرمود:

التّاسِعُ مِن وُلدِكَ یا حسینُ، هُو القائمُ بالحقِّ و المُظهِرُ للدّینِ و الباسطُ للعَدلِ. قالَ الحُسین علیه‌السّلام: «و إنّ ذلك لكائنٌ؟» فقال: «إی والّذی بعَثَ محمّدًا بالنُّبُوّةِ واصطَفاهُ علَی جمیعِ البَرِیّةِ! ولكِن بعدَ غَیبَةٍ و حَیرَةٍ لایَثبُتُ فیها علَی دینهِ إلّا المُخلصونَ و المباشِرونَ لِروحِ الیقینِ، الّذینَ أخَذ اللهُ میثاقَهم بولایَتنا و كتَبَ فی

---

[1] .*امام شناسی*، ج ۵، ص ۱۸۰.

[2] .*الکافی*، ج ۳، ص ۴۸۲؛ *جامع الأحادیث الشّیعة*، ج ۵، ص ۷: عن أبی‌عبدالله علیه السّلام "فإنّ دینَ الله (عزّوجلّ) أعزّ من أن یُرىٰ فی النّوم." « دین خدا عزیزتر از آن است که در خواب دیده شود.»

قلوبِهِمُ الإیمانَ و أیَّدَهُم بروحٍ منهُ.»[1]

«نهمین فرزند از ذرّیهٔ تو ای حسین، اوست قائم به حقّ و آشکار کنندهٔ دین و گستراننده‌ٔ عدل. سپس امام حسین علیه السّلام عرض کرد: "آیا این مسأله خواهد شد؟" أمیرالمؤمنین علیه السّلام فرمود: بلی قسم به آن ذاتی که محمّد را به نبوّت برگزید و او را بر جمیع خلایق فضیلت بخشید! و لیکن این ظهور پس از غیبت و تحیّری واقع خواهد شد که در این مدّت هیچ فردی بر دین خود ثابت نخواهد ماند مگر مخلصین، و کسانی که با روح یقین و ایمان مرتبهٔ أعلی قرین و مصاحبت داشته‌اند؛ آن کسانی که خداوند از آنها بر ولایت ما عهد و پیمان گرفته است و ایمان را بر دل‌های آنان مکتوب نموده است و آنان را به تأییدات روحانیّه و ربّانیّهٔ خود مؤیّد گردانیده است.»

در این روایت اصحاب امام علیه السّلام مخلصین و برگزیدگان از شیعه قلمداد شده‌اند نه هر کس دیگر، و بشارت ادراک حقیقت ولایت، فقط به این دسته از افراد داده شده است.

در روایت دیگر، عبدالعظیم حسنی از محمّد بن علیّ بن موسی علیه السّلام از آباء خود از أمیرالمؤمنین علیهم السّلام روایت می‌کند که فرمود:

للقائمِ منّا غَیبةٌ أمَدُها طَویلٌ. کأنّی بالشّیعةِ یَجولونَ جَوَلانَ النَّعَمِ فی غَیبتِه، یَطلُبونَ المَرعَی فَلا یَجدونَه. ألا فمَن ثَبتَ منهُم علَی دینه و لَم یَقْسُ قَلبُه لِطولِ مُدّةِ غَیبةِ إمامهِ فهو مَعی فی دَرَجتی یومَ القِیامةِ.[2]

«برای قائم از ما غیبتی است بسیار طولانی. گویا من هم اکنون شیعه را می‌نگرم که مانند گوسفندان در بیابان به هر طرف به دنبال مأمنی جهت چرا و تفرّج هستند ولی جایی را بدین جهت پیدا نمی‌کنند. آگاه باشید کسی که در این موقعیّت بر دین خود ثابت و استوار باشد و قلب او به‌واسطهٔ طول مدّت غیبت سفت و قسی نشده باشد او با من است در روز قیامت در همان درجه و مقامی که من هستم.»

---

[1] .*کمال الدّین و تمام النّعمة*، ج ۱، ص ۳۰٤؛ *بحار الأنوار*، ج ۵۱، ص ۱۱۰.

[2] .*کمال الدّین و تمام النّعمة*، ج ۱، ص ۳۰۳.

تعیین وقت ظهور وارد نمودن افراد است در عالم وهم و خیال

آیا پرداختن به مسألهٔ ظهور و مردم را به این مطالب سرگرم کردن آنان را به این درجه می‌رساند؟ اینکه ما دائماً بنشینیم و به مردم وعده دهیم که در سال دیگر یا در سال دیگر حضرت ظهور می‌کند و موجب ابتهاج مردم و شادی و مسرّت مجازی آنها شویم و اوقات آنها را با این سخنان تلف کنیم، چه حاصلی در پی خواهد داشت؟

مگر ائمّه علیهم السّلام نفرمودند: «کذَبَ الوَقّاتونَ!»[1] کسی نمی‌تواند وقتی و حدّی برای ظهور تعیین کند. آن‌وقت چگونه ما می‌توانیم به خود جرأت بدهیم و از مسأله‌ای که علم آن را فقط خدای متعال و ولیّش می‌داند، برای مردم رَجماً بالغیب تیری در تاریکی بپرانیم و آنان را ساده‌لوحانه دل‌خوش نماییم و آن حقیقت و واقعیّت والا را از آنان مخفی کنیم و از آن مطلبی به زبان نیاوریم؟! صحبت از ظهور حضرت در صورت عدم وجود ما در زمان ظهور، چه دردی از ما دوا خواهد ساخت؟ مگر ما به مدّت زمان حیات خود واقفیم که دل به ادراک زمان ظهور خوش نماییم و پیوسته به انتظار ادراک آن، عمر را به پایان برسانیم؟ تازه تمام این مطالب در صورتی است که این اخبارها و سخنان راست باشد، و در صورت خلاف، مسأله صورت دیگری پیدا خواهد نمود.

حدود چند سال پیش حقیر به اتّفاق یکی از دوستان جهت زیارت حضرت فاطمهٔ معصومه سلام الله علیها به قم مشرّف شدیم. در ضمن زیارت، آن شخص به من گفت: «مایلم از فلان عالم که می‌گویند نسبت به مسائل ظهور حضرت و ارتباط با آن حضرت مطالبی دارد دیدن کنم، آیا شما موافقید با من به دیدن ایشان برویم؟» عرض کردم: «مانعی ندارد؛ امّا بدانید آنچه را شما به دنبال آن هستید در اینجا نخواهید یافت.» بالأخره با اصرار آن دوست به دیدن آن شخص محترم به راه افتادیم. تابستان بود و هوا بسیار گرم، ساعت حدود شش بعدازظهر بود که به منزل ایشان رسیدیم. در زدیم، خود آن عالم محترم درب را باز نمودند. سلام نمودیم و درخواست ملاقات کردیم.

---

[1] .*کتاب الغیبة*، شیخ طوسی، ص ٢٦١.

ایشان در حالی‌که مشخّص بود از تعب حرارت تابستان در اذیّت و التهاب می‌باشند پاسخ دادند: «فقط به مدّت پنج دقیقه می‌توانم ملاقات کنم.» عرض کردیم: «اشکالی ندارد.» وارد شدیم و در اطاق نشستیم. ایشان شروع کردند به صحبت، و از مکاشفات و قضایایی که حاکی از تعیین زمان ظهور بود به مدّت قریب دو ساعت برای ما صحبت کردند! در این وقت افراد دیگری نیز به جمع ما پیوستند و مجلس تقریباً حدود ده نفر جمعیّت داشت. پس از اتمام سخنان ایشان، من رو کردم به آن عالم محترم و عرض کردم: «اگر اجازه می‌فرمایید سؤالی از حضورتان دارم.» فرمودند: «بفرمایید!» عرض کردم:

الآن حدود دو ساعت است که ما خدمت شما هستیم و در تمام این مدّت صحبت از زمان ظهور و نقل مکاشفات و خواب‌ها و بیان بعضی از امور غیر عادی در این زمینه بود، حال سؤال من این است که: آیا شما نسبت به صحّت و اتقان این خواب‌ها و مکاشفات علم دارید یا خیر؟

فرمودند: «خیر، من علم ندارم.» عرض کردم:

پس بر چه اساسی و چه دلیل شرعی شما این مطالب را به مردم می‌گویید؟ شما به عنوان یک عالم دینی مطالبی را به مردم می‌گویید که خود به صحّت آن اطمینان ندارید، این صحیح است؟! و بر فرض صحّتِ این خواب‌ها و مکاشفات آیا نقل این مطالب مورد رضا و امضای ائمّه علیهم السّلام می‌باشد؟! و اگر هست چرا خود آنها تعیین نکردند و وقت خاصّی برای آن معیّن نکردند؟ مثلاً بگویند: در سنهٔ فلان و ماه فلان و روز فلان، ظهور آن حضرت قطعی خواهد بود. چرا یک هم‌چنین مطلبی وجود ندارد، و چرا فقط به ذکر کلّیاتی اکتفا کرده‌اند؟

ایشان در جواب فرمودند: «شاید مصلحت اقتضا می‌کرد که آن حضرات وقت دقیقی را برای این مسأله تعیین نکنند.» حقیر عرض کردم:

آیا همان مصلحت اقتضا نمی‌کند که شما هم تعیین نکنید و بگذارید امور بر جَری عادی خود به سمت رشد و کمال استمرار یابد؟ تازه شما خود اعتراف

کردید که علم به صحّت و سقم این مسائل ندارید!

در اینجا ایشان سکوت کردند و دیگر هیچ صحبتی نکردند و ما هم خداحافظی کرده از منزل بیرون آمدیم.

پس از خروج از منزل، آن رفیق ما که بسیار مشتاق زیارت این عالم بود روکرد به من و گفت:

فلانی حالا می‌فهمم که پدر تو چه حقّ بزرگی بر گردن ما دارد و ما از آن به کلّی غافلیم. او کجا و اینها کجا؟! صحبت او کجا و مطالب این جماعت کجا؟! هدایت و ارشاد او کجا و مسائل و رهنمودهای اینها کجا؟! انسان تا بعضی از مسائل را با چشم خود نبیند باور نمی‌کند.

من رو کردم به آن شخص و گفتم:

من حیا کردم به آن عالم محترم بگویم که خود حقیر از شما وقت خاصّی را جهت ظهور حضرت شنیدم و الآن سال‌ها است که از آن تاریخ می‌گذرد و هنوز ظهور محقّق نشده است!

آیا این صحیح است؟! و مگر مطلب دیگری وجود ندارد که ما بیاییم و به این مطالب بپردازیم؟! و مردم را گیج و گنگ و پا در هوا در عالم تخیّل و اوهام رها سازیم و با وعده‌های سر خرمن، عمر و وقت آنان را به انتظار واهی و بی‌اساس بگذرانیم؟! و هر وقت که از آن وعده تخلّف شد بگوییم بداء حاصل شده است و دوباره وعدهٔ دیگری و بدائی دیگر، إلی آخره...

عزیزِ من، بداء حاصل نشده است و هیچ مسأله‌ای تغییر پیدا نکرده است، بلکه جهل و بی‌اطّلاعی این افراد اثبات شده است. چه کسی از شما خواسته به این اموری که هیچ ارتباطی به شما ندارد وارد شوی و خلقی را در حیرت و سرگردانی قرار دهی؟ مانند فردی دیگر و عالمی دیگر در یکی از شهرستان‌ها که به مردم وعده می‌داد که پس از جنگی که در منطقه در گرفته است حضرت ظهور خواهند کرد، و وقتی خلاف آن ثابت شد گفته بود: بداء حاصل شده است، و موعد را به وقت دیگری موکول

نموده بود. و عجب از این خلق عوام و بی‌تدبّر و بی‌ادراک که هنوز به این سخن‌ها دل خوش می‌کنند و هنوز پای صحبت اینان می‌نشینند، و با اینکه دروغ و خلافش ثابت شده است باز دست از سر اینها برنمی‌دارند و از دور این افراد کنار نمی‌روند!

در علم حضرت حق هیچ‌گونه تغییر و تحوّلی راه ندارد

توجّه به این نکته بسیار حیاتی است که مراتب حقایق اشیاء در سلسلهٔ علل وجودی آنها متفاوت است. حقیقت وجود در مقام ظهور و بروز به‌واسطهٔ اسم «مرید» در سلسلهٔ عِلل فاعلی و صوری خود تشخّص و تعیّن پیدا می‌کند، و به هر مرتبه از مراتب ظهور می‌رسد آن مرتبه حکم علّت فاعلی برای مرتبه و مرحلهٔ بعد می‌شود، تا اینکه به مرتبهٔ شهادت و تعیّن مادّی به منصّهٔ ظهور برسد و وجود عینی خارجی در عالم مادّه و صورت پیدا نماید. این از نقطه نظر تطوّر و تحوّل وجود بالصّرافه و بسیط در عالم اعیان و تشخّصات خارجی است.

و امّا از نقطه نظر علم حضرت حق به این تطوّرات و تحوّلات و اشراف حضوری ذات حضرت پروردگار بر آثار و لوازم و ظِلال مترشّحه و متنازلهٔ از مرتبهٔ ذات باید اذعان نمود: در آنجا هیچ تغییر و تحوّلی راه ندارد، و حقیقت علمیّهٔ پروردگار نسبت به جمیع این تحوّلات و تغیّرات خود هیچ‌گاه تغییر و تبدیل برنمی‌دارد و صورت علمیّه‌ای جای خود را به صورت علمیّهٔ دیگر نمی‌دهد و صورت اولیٰ از صفحهٔ علم ربوبی محو نمی‌گردد، بلکه تمام صور در مرتبهٔ عینیّت حقیقیّهٔ خودشان که همان مرتبهٔ علّیت وجود خارجی در عالم اعیان و شهادت است، و یا در مرتبهٔ مُبدَعات و امور مجرّده و عقلانی و نورانی است به یك منوال و به یك درجه و به یك مرتبه حضور و ثبوت ازلی دارد و هیچ‌گونه تحوّلی و تغییری در آنها راه ندارد، و در آیات قرآن از آن به «اُمّ الکتاب» تعبیر شده‌است؛ چنانچه در آیهٔ شریفه وارد است:

﴿يَمۡحُواْ ٱللَّهُ مَا يَشَآءُ وَيُثۡبِتُۖ وَعِندَهُۥٓ أُمُّ ٱلۡكِتَٰبِ﴾؛[1] «او هر چه را که بخواهد محو و نابود می‌کند و هر چه که اراده‌اش تعلّق گیرد وجود می‌بخشد و پیش اوست اصل و حقیقت کتاب.» و یا در آیهٔ دیگر می‌فرماید:

﴿وَإِنَّهُۥ فِيٓ أُمِّ ٱلۡكِتَٰبِ لَدَيۡنَا لَعَلِيٌّ حَكِيمٌ﴾؛[2] «و به تحقیق که این قرآن کریم در مرتبه و حقیقت کتاب اصلی در نزد ما دارای مقامی بس شامخ و بلندمرتبه و متقن است.»

و یا از آن به «لوح محفوظ» تعبیر شده است، در مقابل لوح محو و اثبات، مانند آیهٔ شریفهٔ:

---

[1] .سوره الرّعد (۱۳) آیه ۳۹.

[2] .سوره الزّخرف (٤۳) آیه ٤.

﴿بَلۡ هُوَ قُرۡءَانٞ مَّجِيدٞ * فِي لَوۡحٖ مَّحۡفُوظِۭ﴾؛[1] «بلکه او قرآنی است دارای مجد و عظمت * که در لوح محفوظ ثابت می‌باشد.»

در این مرتبه هیچ تغییر و تحوّلی و محو و اثباتی وجود ندارد، بلکه همهٔ اشیاء به صورت علمیّهٔ خود در علم ازلی حقّ ثابت و لا یتغیّر خواهند بود، و هر تغییر و تحوّلی که در عالم مادّه رخ دهد، و یا به تعبیر بعضی از روایات در صورت عینی اشیاء به ارادهٔ حضرت حقّ بداء حاصل شود مربوط به علم ما و محدودیّت سعهٔ وجودی ما نسبت به إشراف عوالم ربوبی و سلسلهٔ علل وقوعی اشیاء است، نه مربوط به علم حقّ و ارادهٔ حق، و الاّ لازمهٔ خلاف این مسأله اثبات جهل و عدم اطّلاع علمی حضرت حق نسبت به اراده‌های متعاقب در کیفیّت وجود خارجی اشیاء است.

بداء انکشاف جهل ما می‌باشد نسبت به روند فاعلی سلسلهٔ علل در عالم خارج

بنابراین اگر ما در روایات مشاهده می‌کنیم که در فلان مسأله، مثلاً در امامت موسی بن جعفر علیهما السّلام و یا امامت حضرت عسگری علیه السّلام بداء حاصل شده است، این نه به این معنی است که در علم ازلی حضرت حقّ اوّل قرار بود امامت به غیر اینها برسد، بعد خدا به جهتی از جهات و به‌واسطهٔ بروز مصالحی و ظهور

[1] .سوره البروج (۸۵) آیه ۲۱ و ۲۲.

اشیائی تغییر اراده و خواست داد و اراده‌اش بر امامت این دو امام تعلّق گرفت؛ اینها همه کفر است و جهالت و ضلالت؛ ارادهٔ پروردگار در مرحلهٔ تکوّن که مانند ارادهٔ ما نیست که معلول و مسبّب از تصوّر موضوع و رعایت جوانب و شرایط و مصالح آن، و شوق و رغبت به سوی تحقّق و سپس عزم مؤکّد بر فعل باشد، بلکه نفس اراده حقّ مساوی با تحقّق خارجی آن است و این سلسلهٔ مذکورهٔ علّیهٔ اشیاء خارجی در وجود حقّ معنی ندارد.

بداء به معنای انکشاف حقیقتی است خلاف آنچه قبلاً متوقّع و منتظر بوده است. وقتی رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم عدد ائمّهٔ پس از خود را تک تک به اسم برمی‌شمرد و یک یک هر کدام را با ذکر خصوصیّات برای اصحاب خود بیان می‌کند، دیگر چطور می‌توان تصوّر کرد که بدائی برای آنها رخ دهد و مسأله‌ای تحقّق یابد که نفس مقدّس رسول اکرم از آن بی‌اطّلاع بوده است؟!

پس بداء یعنی جهل ما نسبت به روند فاعلی سلسلهٔ علل در عالم اعیان و خارج. و امّا برای امام علیه السّلام بداء معنی ندارد؛ زیرا علم امام علیه السّلام ناشی از حقیقت ولایت است و ولایت امام علیه السّلام چنانچه ذکر شد عین ولایت حضرت حقّ است، و ولایت که قابل تخلّف نیست؛ چنانچه علم حضرت حق قابل تخلّف نمی‌باشد.

ولایت یعنی سیطره و هیمنه و إعمال تکوینی حضرت حق بر جمیع عالم وجود؛ و بر این اساس نفس این إعمال و فعلیّت اراده امکان ندارد از حقیقت علمیّهٔ ازلیّهٔ حقّ تعدّی و تجاوز نماید. و لهذا ولایت امام علیه السّلام نیز امکان ندارد از مسیر و ممشای علم کلّی و ازلی حقّ تخلّف حاصل نماید، بلکه امام علیه السّلام با إعمال ولایت خود همان صورت علمیّهٔ کلّیهٔ حقّ را به منصّهٔ ثبوت و ظهور خارجی و مصداقی در می‌آورد، و این مسأله‌ای است فوق‌العاده ظریف و دقیق و عمیق.

و از اینجا معلوم می‌گردد که امام علیه السّلام هیچ خواست و اراده‌ای غیر از تحقّق ارادهٔ پروردگار طابق النّعل بالنّعل ندارد، و به اندازهٔ سر مویی غیر از خواست

و میل و ارادهٔ حق چیزی در وجود او راه پیدا نمی‌نماید. و امّا افراد دیگر که علم ناقص آنها در مراتب بسیار پایین از سلسلهٔ علل و اسباب تکوینی عالم وجود است، و فقط نسبت به عالم برزخ و مثال ـ آن‌هم با دید ناقص و ضعیف نه کامل و عمیق و نسبت به بعضی از مراتب عالم برزخ ـ اطّلاع حاصل می‌نمایند، تصوّر می‌کنند که مطلب تمام است و هر آنچه را که دیده‌اند (حال در خواب و یا در مکاشفات) قطعاً صورت خارجی پیدا خواهد کرد؛ غافل از اینکه حقیقت عالم برزخ و مثال و صورت در آخرین مرتبه از مراتب سلسلهٔ علل واقع است، و احتمال دارد صورتی را که این فرد دیده است صورتی باشد که هنوز از نقطه نظر ثبوت و علّیتِ تامّه جهت نفوذ و إعمال در عالم مادّه به مرتبهٔ فعلیّت تامّه و کمال صوری نرسیده باشد، و هنوز برای رسیدن به این مرتبه احتیاج به فعّالیّت و إعمال علل مافوق خود دارد؛ در حالی‌که خدا می‌داند در آن عوالم ربوبی به واسطهٔ ظهور علل و اسباب و مقدِّرات چه تصادمات و چه فعل و انفعالات و چه تغییر و تحوّلاتی رخ می‌دهد تا یک قضاء کلّی به قضاء محتوم و مُبرَم تنجّز پیدا کند.

إخبار حضرت عیسی علیه السّلام از فوت جوان و دفع آن با صدقه

در خبر است روزی حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام از فوت جوانی خبر داد. روز بعد اصحاب دیدند که آن جوان صحیح و سالم در خیابان مشغول حرکت است. آمدند و به آن حضرت عرض کردند: «یا روح الله، شما دیروز از فوت این جوان خبر دادید و اینک او را سالم، در حال حرکت دیدیم!» حضرت فرمود: «او را حاضر کنید!» آمد. حضرت فرمود: «تو می‌بایست دیشب توسّط سمّ مار به هلاکت می‌رسیدی، بگو چه کار کردی تا خدا این بلیّه را از تو رفع نمود؟» عرض کرد: «دیشب قبل از اینکه به منزل بروم به فقیری در راه برخورد نمودم و قدری به او انفاق کردم و آنگاه به خانه وارد شدم، و امروز صبح که از رختخواب برخاستم متوجّه شدم در زیر تشک یک مار سیاه خطرناکی قرار دارد و آن را کشتم.» حضرت فرمودند: «حالا دیدید که این صدقه و انفاق چطور مرگی را که قرار بود به

واسطهٔ سمّ مار برای او پیدا شود دفع نمود!»[1] و در این‌باره روایات و حکایات بسیار وارد است.

از اینجا روشن می‌شود افرادی که به واسطهٔ خواب‌ها و مکاشفات و یا إعمال بعضی از علوم غریبه خبر از زمان ظهور می‌دهند، از آنجا که به واسطهٔ جهالت و نقصان وجودی و علمی نمی‌توانند به مراتب عالیهٔ سلسلهٔ علل دسترسی پیدا کنند، لذا اطّلاع آنها بر فرض صحّت فقط به بعضی از مراتب دنیّ و قابل تغییر و تحوّل عالم مثال تعلّق می‌گیرد، و ممکن است چه بسا به واسطهٔ بروز علّتی یا عللی آن قضاء محتوم که قرار است برای فردی و یا جریانی حاصل شود در کیفیّت و یا کمیّت آن نسبت به مصادیق خارجی اختلافاتی حاصل شود، و این افراد از آن اختلافات و تعبیرات به کلّی بی‌خبرند و تصوّر می‌کنند همین صورتی را که مشاهده کردند در عالم خارج متحقّق خواهد شد، تا چه رسد به اینکه اصل این مکاشفات و خواب‌ها از اساس باطل و پوچ باشد و بر اساس تخیّلات و غلبهٔ قوّهٔ واهمه و متخیّله انجام پذیرفته باشد.[2]

و بناءً علی‌هذا آنهایی که اطّلاع کامل و إشراف حقیقی بر مسألهٔ ظهور دارند ـ از اولیای حقیقی الهی و عرفای شامخین و اهل توحید ـ مطلبی را اظهار نمی‌کنند و یا اگر چیزی ندرتاً بگویند در قالب کنایات و اشارات و مبهماتی است که کسی از آنها مطّلع نخواهد شد. و آنهایی که اهل ابراز و اظهار و ادّعا هستند از آن مطالب هیچ خبری و اطّلاعی ندارند.

ای مرغ سحر عشق ز پروانه بیاموز *** کان سوخته را جان شد و آواز نیامد
این مدّعیان در طلبش بی‌خبران‌اند *** و آن را که خبر شد خبری باز نیامد[3]

اعتراض عدم اتیان نماز شب به مرحوم علاّمه در حالت کسالت و جواب آن

در اینجا به مناسبت إخبار از ظهور حضرت بقیّة الله ارواحنا لتراب مقدمه الفداء و کشف از عالم برزخ و مثال، مطلبی را از مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ متذکّر می‌شویم، در ارتباط با صورت مثالیّه و برزخیّهٔ نماز شب که ایشان در کتاب خود ذکر کرده‌اند و فرموده‌اند: یکی از محترمین از علما در ملاقاتی که با ایشان در مشهد مقدّس داشتند راجع به قرائت نماز شب و فواید آن مطالبی فرمودند؛ و از آنجا که ایشان در آن زمان به کسالت سکتهٔ قلبی دچار شده و در بیمارستان بستری بودند، نماز شب احیاناً در بعضی از اوقات از ایشان فوت شده بود، و تذکّر به اتیان صلاة اللّیل آن عالم محترم بدین جهت بوده است.

به یاد دارم این حقیر در همان ایّام پس از شنیدن این مسأله، مطلب را برای دوستان و رفقا قدری باز نمودم و عرض کردم: افراد عادی گرچه دارای مراتبی از معنویّت و نورانیّت بوده باشند و صاحب کرامات

---

[1] .*بحار الأنوار*، ج ۹۴، ص ۲۴ و ۱۱۶.

[2] .رجوع شود به *سرّ الفتوح*، ص ۸۳، ۸۹، ۱۲۳، ۱۲۸، ۱۴۱.

[3] .*گلستان سعدی*، دیباچه.

و ریاضات و مکاشفات باشند ولی سعهٔ علمی و إشراف وجودی آنها بر اولیای الهی و عرفای بالله فقط محدود به عالم مثال و برزخ است، و حتّی اگر بالاتر هم بوده باشند، باز در مرتبهٔ ملکوت که مربوط به عالم نفس است قرار دارند. و از آنجا که هنوز رفض کلّی انانیّت و حیثیّت‌های بشری و تعلّقات نفسی در آنها به انتها نرسیده است، لذا وجود آنان با وجود بالصِّرافهٔ حضرت حقّ معیّت و اتّحاد پیدا نکرده، و آثار و شوائب غیریّت مانع از ورود در حریم اطلاقی و لایتناهی حضرت حقّ می‌باشد، و با کسانی که توفیق تشرّف به حضور سلطان پیدا نموده‌اند بیگانه‌اند، و از دور به مبهمات و مجملاتی نظاره می‌کنند و اصلاً و ابداً اطّلاعی از آنچه که در آن مرتبه از تجرّد و توحید می‌گذرد، و چه نجواها و سَر و سِرّها و خلوت‌ها و داد و ستدها که عاشق با معشوق در عالم وحدت و اتّحاد انجام می‌دهد ندارند.

در آن مرتبه فقط حقّ است که در صور مختلف تجلّی می‌نماید، و اوست که به أشکال گوناگون به جلوه‌نمایی می‌پردازد. گاه به صورت راکع و ساجد به نماز

برمی‌خیزد و گاه به صورت مریض و مبتلا در منزل و بیمارستان خود را می‌نمایاند. در آن مرتبه دیگر تفاوتی نیست بین اشکال مختلف و ادوار متفاوت؛ زیرا در آن مرحله فقط حقّ متجلّی است و جلوه در آنجا دیگر رونقی ندارد و بازاری به‌دست نمی‌آورد. در آنجا تمام، نماز است و رکوع است و سجود است و خلوت است و عبادت است و همه یک چیز است و آن جلوهٔ حقّ است.

و امّا از آنجا که ما از این مرتبه غافلیم و حقیقت را در صورت و جلوه، نه در متجلّی و ذوالصّورة می‌یابیم و مشاهده می‌کنیم، فقط آنچه را که صورت مثالی آن در عالم برزخ منکشف می‌شود حق می‌پنداریم، و غیر آن را عدم به حساب می‌آوریم و حکم به معدومیّت آن می‌نماییم و بر نبود آن ایراد و اشکال و اعتراض می‌نماییم.

آری، این اخباری که دلالت بر مقام انس و قرب به حقّ دارد که می‌فرماید:

«لی مَعَ الله حالاتٌ لا یَسَعُها مَلَکٌ مُقَرَّبٌ و لا نبیٌّ مُرسَل»،[1] اشاره به همین مقام است؛ یعنی مقامی که قابل صورت‌بندی و شکل‌گیری نمی‌باشد، تا در عالم برزخ ملائکه و نفوسی که مطّلع‌اند از آن اطّلاع حاصل نمایند. آنجا عالمی است بدون صورت و بدون شکل و بدون مقدار و بدون کیفیّت، و آن کسی که به عالم مثال وارد شده است چگونه می‌تواند از آن حالات مطّلع گردد؟! این محال است و ممتنع.

بنابراین علّت اعتراض و ایراد آن عالم محترم به مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه ـ این بود که ایشان صورت مثالی نماز شب را در عالم برزخ مشاهده نکرده بود و حق هم با او بود؛ امّا از آنجا که به مراتب بالاتر دسترسی نداشته و به مرحلهٔ خلوت و انس مرحوم والد، ابداً آشنایی و اطّلاعی به‌هم نرسانیده بود، در مقام نصیحت و تذکّر برآمده نسبت به ادای نماز شب توصیه می‌نمود؛ در حالی‌که آن بزرگ در حیطهٔ وحدت با حقّ هزارها بار بلکه میلیون‌ها مرتبه، و اصلاً چه بگویم هر چه مقایسه شود

[1] .جهت اطّلاع پیرامون مصادر این حدیث رجوع شود به ص ۱۱۲.

باز مسأله ناقص و ناتمام است، در حالتی بود که عقل و تخیّل از وصول به آن مرتبه عاجز و کُمیتش لنگ است.

با کسب معرفت حقیقی صاحب ولایت، موانع حضور و ظهور برداشته می‌شود

آری، این است فرق بین عارف و غیر، و بین اهل توحید و سایر افراد از هر طبقه و دسته. در مکتب عرفان وصول به کنه امام مطرح است نه ظهور آن، و شناخت واقعی خود امام محطّ بحث و دستور است نه رؤیت عادی و صوری آن. و بر این اساس است که فرد رشد می‌کند و توجّه خود را به سمت حقیقت و باطن امام علیه السّلام قرار می‌دهد و روح خود را به روح او و قلب خود را فانی در قلب امام می‌گرداند و کم‌کم با انطباق امور و وظایف و تکالیف، مراتب تجرّد و تزکیه را یکی پس از دیگری طی می‌نماید تا به مرتبهٔ یقین و شهود و اندکاک و فناء و محو در ذات و نفس صاحب ولایت نائل گردد.

خود آن حضرت در خطابشان به شیخ مفید می‌فرمایند:

و لو أنَّ أشياعَنا ـ وَفَّقَهمُ اللهُ لِطاعتِهِ ـ عَلى اجتِماعٍ مِن القلوبِ فِى الوَفاء بالعَهدِ عَليهِم لَما تأَخَّرَ عنهُم اليُمنُ بِلقائِنا، و لَتَعجَّلَتْ لَهُم السَّعادَةُ بمُشاهَدَتِنا علَى حقِّ المَعرفةِ و صِدقِها منهُم بِنا. فما يحبِسُنا عنهُم إلّا ما يَتّصِلُ بِنا مِمّا نَكرَهُهُ و لا نُؤثِرهُ منهم.[1]

«و اگر چنانچه پیروان و شیعیان ما ـ که خداوند ایشان را بر طاعت خویش موفّق گرداند ـ دل‌های خود را به هم پیوسته و متّحد می‌گردانیدند، بر اساس وفای به عهدی که بسته بودند نسبت به ولایت ما و حمایت و پشتیبانی از ولایت و لوازم آن، توفیق زیارت و لقای ما از آنان فوت نمی‌گردید، و سعادت مشاهدهٔ ما با معرفت تامّ و کامل و صدق آنها نسبت به ما، نصیب ایشان می‌گردید؛ پس هیچ امری موجب حرمان آنها از فیض حضور ما نیست مگر آن اعمال و کرداری که از آنان سر می‌زند و موجب تکدّر خاطر ما را فراهم می‌آورد و ما از ایشان انتظار نداریم.»

حضرت در این پیام علّت حرمت زیارت و مشاهدهٔ شیعیان را عدم توجّه به

---

[1] ٪الاحتجاج، ج ۲، ص ۴۹۹.

تکالیف شرعیّه و صدور امور منهیّه از ایشان می‌دانند، که موجب می‌شود توفیق زیارت و حضور امام علیه السّلام از آنان سلب گردد. و اگر چنانچه همان‌ها به مرتبهٔ معرفت حقیقی صاحب ولایت نائل شوند دیگر هیچ رادع و مانعی جهت کسب فیض از محضر حضرتش وجود ندارد.

باری سخن در این وادی بسیار است و تفصیل کلام را به حول و قوّهٔ الهی به جای خود موکول می‌نماییم.

صحبت در کیفیّت ارتباط ولیّ کامل و عارف واصل با مردم و نحوهٔ گفتار و شیوهٔ کردار او بود. و عرض شد که عارف کامل در هر زمینه، کلام و گفتار و عمل و فکر، فقط متمحّض در توحید است و از آن به هیچ مرتبه‌ای تنازل نمی‌نماید، و تنازل از این مرتبه را خسران و از دست دادن فرصت و از بین رفتن استعداد می‌داند، گرچه آن مرتبه بسیار حائز اهمیّت و عالی و فوق‌العاده باشد.

ملاقات شیخ جعفر مجتهدی با مرحوم حدّاد

روزی یکی از محترمین راه رفته و زحمت کشیده که سالیانی متوالی جهت اکتساب فضایل و تحصیل کرامات و خوارق عادات، رنج‌ها و ریاضت‌هایی را متحمّل شده بود و به کلّی از خانه و کاشانه و مسکن خود منعزل و در اعتاب مقدّسه به مجاهدات و ریاضات نفسانی و توسّلات به حضرات معصومین علیهم السّلام اشتغال داشت، و به واسطهٔ همین توجّهات و مراقبه‌ها بعضی از عوالم برای او منکشف و نسبت به برخی از آنان اطّلاع حاصل نموده بود، و دارای نفس مؤثّر و فاعل گشته بود و کرامات و خوارق عادات از او ظهور می‌نمود، و این‌جانب نیز مطالبی از او شنیده و برایم نقل شده بود، به نام مرحوم شیخ جعفر مجتهدی ـ رحمة الله علیه ـ به اتّفاق مرحوم آیة الله سیّد عبدالکریم کشمیری ـ رحمة الله علیه ـ به خدمت حضرت حدّاد ـ قدّس الله سرّه ـ رسیدند.

مرحوم حدّاد به او خطاب می‌کنند که چه به دست آورده‌ای؟ عرض می‌کند: «به واسطهٔ توسّلات و عنایات حضرات معصومین علیهم السّلام اسم اعظم را به من عنایت کرده‌اند و هرچه اراده کنم می‌توانم انجام دهم.» حضرت حدّاد می‌فرمایند:

می‌خواهی آنچه را که به دست آورده‌ای بدهی و در مقابل حقّ را به دست آوری؟!

او لحظه‌ای مبهوت می‌ماند و سپس در حالی‌که اضطراب و تشویش او را فراگرفته بود عرض می‌کند: «نه، نمی‌توانم؛ من این حال را آسان به دست نیاوردم و ریاضت‌ها و مجاهدت‌ها کشیدم تا به این مرتبه رسیدم.» حضرت حدّاد نیز سکوت می‌نمایند و ادامه نمی‌دهند!

این قضیّه و نظایر آن بسیار شایان دقّت و تأمّل است و انسان کیّس را جدّاً به تفکّر وامی‌دارد که: چگونه انسان به مطالب مادون آن حقیقت عالی و راقی دل‌خوش می‌شود، و آن مرتبه برای او به بُتی در قبال معرفت حق در می‌آید و او را از رسیدن به مقام خلیفةاللهی باز می‌دارد و به تصرّفات و إعمال امور جزئیّه خرسند می‌سازد و آن استعداد عالی و حقیقت وجود عالم انسانی را در بوتهٔ نسیان و خمود عاطل و باطل می‌گرداند!

باید توجّه نمود که تمام این مسائل از قبیل اطّلاع بر نفوس و ضمایر و غیب، و إعمال رویّه از خرق عادات و کرامات و شفای مرضیٰ و احیای موتیٰ تماماً و تماماً از التذاذات نفس در مرحلهٔ فاعلیّت است و هیچ ارتباطی به مسألهٔ توحید و شناخت حضرت حقّ ندارد، و سرگرمی‌هایی است که به مقتضای شاکله و ساختار نفس خداوند برای او قرار داده است، و نظیر این مطالب حتّی از غیر مسلمین از فرق گوناگون و اهل ریاضت نیز دیده شده است.

اولیای الهی و عرفای بالله پیوسته شاگردان خود را از توجّه به این مسائل جدّاً برحذر می‌داشتند و ابتلا به این امور را از خطرناک‌ترین مخاطر و مهالک ارتقای نفس و وصول به ذروهٔ توحید می‌شمردند و دامی رها نایافتنی جهت سالکین و رهروان طریق به حساب می‌آوردند.[1] و پیوسته هشدار می‌دادند که انسان اصلاً و ابداً نباید به

این مسائل توجّه کند و ذهن خود را به این امور منعطف کند؛ زیرا همان‌طور که عرض شد نفس آدمی به واسطهٔ ابتعاد از حقایق و عالم معانی نسبت به این امور برزخی و مثالی و صوری جاذبه و تعلّق بیشتری دارد، و تا در مرحلهٔ معرفت و فعلیّت قوا به نقطهٔ ثبات و ملکه نرسیده است باید از تصوّر و تفکّر و کشش به این امور جدّاً پرهیز نماید، و خود را آزاد و رها در دامن اختیار و ارادهٔ حق بیندازد و صرفاً معرفت ذات پروردگار و لقای او را طلب نماید؛ چنانچه حضرت سجّاد علیه السّلام در مناجات مریدین می‌فرماید:

مناجات مریدین امام سجّاد علیه السّلام بهترین راه‌گشای سیر إلی الله است

سُبحانَكَ ما أضيَقَ الطُّرُقَ علَى مَن لم تَكُن دَليلَه! و ما أوضَحَ الحقَّ عند مَن هَدَيتَه سبيلَه! إلَهي، فَاسلُكْ بنا سُبُلَ الوُصولِ إليكَ، و سَيِّرنا فى أقرَبِ الطُّرُقِ لِلوُفودِ عليكَ! قَرِّبْ علينا البعيدَ و سَهِّل علينا العَسيرَ الشّديدَ،

---

[1] .جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ۱۳۵، ۱۸۹، ۵۸۵؛ *رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم*، ص ۱۶۹، تعلیقه؛ *سر الفتوح*، ص ۸۳.

و أَلحِقنا بعبادِكَ الّذينَ هُم بالبِدار إليكَ يُسارِعونَ، و بابَكَ عَلَى الدَّوامِ يَطرُقون، و إيّاكَ فى الليلِ و النّهارِ يَعبُدون، و هُم من هَيبَتكَ مُشفِقونَ؛ الّذينَ صَفَّيتَ لهُمُ المَشارِبَ، و بَلَّغتَهم الرَّغائبَ، وأنْجَحتَ لهُمُ المَطالِبَ، و قَضَيتَ لهُم مِن فَضلكَ المَآرِبَ، و مَلأْتَ لهُم ضمائِرَهم من حُبِّكَ، و رَوَّيتَهُم مِن صافى شِربِك؛ فبِكَ إلى لذيذِ مُناجاتكَ وَصَلوا، و مِنك أقصَى مقَاصِدِهم حَصَّلوا.

«منزّه و مبرّا هستی ای پروردگار! چقدر تنگ و ناهموار است مسیرها بر کسی که تو دلیل و راهنمای او نمی‌باشی! و چقدر حق و واقعیّت روشن و واضح است نزد کسی که تو او را به سوی راه و مسیر متقن و صحیح خود هدایت فرمودی!

ای پروردگار من، ما را در مسیرهای وصول به خودت قرار بده، و در نزدیک‌ترین راه‌ها که بر تو وارد می‌شوند به حرکت در آور! مقصد دور را بر ما نزدیک گردان و امر سخت و دشوار را بر ما سهل و آسان بنما، و ما را در زمرهٔ بندگان پاکبازت که در سبقت به سوی تو بر یکدیگر پیشی می‌گیرند قرار بده؛ آنها که باب خانهٔ تو را علی الدّوام به صدا درمی‌آورند، و فقط تو را در شب و روز عبادت می‌کنند، و از هیبت و سطوت تو بیمناکند. آن

کسانی که آبشخواران آنها را از سرچشمه‌های مصفّیٰ و پاک ماءِ مَعین خود پاک و مطهّر نمودی، و به نعمات و عنایات و عطایای بسیار عالی و راقی خودت مفتخر ساختی؛ و آنچه را که طلب می‌نمودند و به دنبالش می گشتند فراهم نمودی، و به مقاصد عالیهٔ از فضل و کرمت نائل نمودی، و ضمایر و باطن آنان را از محبّت به خودت مالامال ساختی، و از شراب صاف و مصفّای وصل خود آنان را سیراب نمودی؛ پس به واسطهٔ تو به لذّت مناجات و خلوت با تو دست یافتند، و از ناحیهٔ تو به بالاترین مراتب معرفت و شهود و مقاصد اعلای سیر و سلوک به سمت تو راه یافتند.»

بالاترین تقاضای امام سجّاد از خداوند طلب لقای اوست

فَیا مَن هُو عَلی المُقبِلینَ علیهِ مُقبِلٌ، و بالعَطفِ عَلیهم عائدٌ مُفضِلٌ، و بِالغافِلینَ عن ذِکْره رحیمٌ رَءوفٌ، و بِجَذبِهم إلی بابِه وَدودٌ عَطوفٌ! أسأَلُك أن تَجعَلَنی مِن أوفَرِهم منكَ حَظًّا، و أعلاهُم عِندكَ مَنزِلاً، و أجزَلِهم مِن وُدِّكَ قِسمًا، و أفضَلِهم فی مَعرفتِكَ نَصیبًا! فَقدِ انقَطَعتْ إلیكَ هِمَّتی، و انصَرَفتْ نَحوَكَ رَغبَتی، فأنتَ لا غَیرُكَ مُرادی، و لكَ لا لِسِواكَ سَهَری و سُهادی، و لقاؤُكَ قُرّةُ عَینی و وَصْلُكَ مُنَی نَفسی، و إلیكَ شَوْقی و فی مَحبّتِكَ وَلَهی، و إلی هَواكَ صَبابَتی و رِضاكَ بُغیَتی و رُؤیَتُك حاجَتی و جِوارُك طَلَبی و قُربُك غایةُ سُؤْلی، و فی مُناجاتِك رَوْحی و راحَتی و عندَكَ دواءُ عِلَّتی و شِفاءُ غُلَّتی و بَرْدُ لَوعَتی و کَشفُ کُرْبَتی.

«پس ای خدایی که بر روی‌آورندگان به سویش روی‌آورنده است، و با عطوفت و مهر و لطف آنان را در پناه خود قرار می‌دهد، و نسبت به غفلت‌کنندگان از یادش بخشنده و مهربان است، و با محبّت و عاطفه آنها را به سوی باب رحمتت جذب می‌نماید! از تو درخواست می‌کنم که مرا از جملهٔ پر نصیب‌ترین آنها قرار دهی، و بالاترین مکان قرب و منزلت نزد خودت را قسمت من فرمایی، و عالی‌ترین درجات محبّت و عشق به خودت را روزی من نمایی، و در معرفت و شناخت حقیقی خودت بالاترین نصیب را به من اختصاص دهی!

ای پروردگار من، آخر من جز لقای تو و وصول به تو همّت و اراده‌ای ندارم،

و تمام میل و اشتیاقم فقط و فقط به سمت تو قرار گرفته است، و فقط تو مراد و مطلوب منی و غیر تو هر چه می‌خواهد باشد در ضمیر و قلب و سرّ من جایی ندارد، و فقط برای تو است بیداری‌های در دل شب من، و غیر تو در مخیّلهٔ من حتّی خطور هم نمی‌کند، و وصل تو و لقاء و زیارت و فنای در ذات تو باعث روشنایی دیدگان من است، و رسیدن به ذات تو تنها آرزوی قلب من است، و فقط به سمت تو است شوق و رغبت من، و آتش اشتیاق و عشق در نفس من فقط در محبّت و عشق به تو است، و فقط دلباختگی را در هوای تو قرار داده‌ام، و تحصیل رضای تو مقصد و مقصود من است، و رؤیت تو حاجت و خواست من است، و همنشینی با تو مطلوب من است، و نزدیکی با تو نهایت و منتهای درخواست من است، و در مناجات و خلوت با تو حیات و نشاط و آرامش من است، و پیش تو دوای درد من است و شفای قلب مریض و گرفتار من است، و خنکی حرارت سوزان هجر و فراق من است، و رفع غم و اندوه من است.»

فَكُن أنِيسی فی وَحشَتی و مُقيلَ عَثْرَتی و غافِرَ زَلَّتی و قابِلَ تَوبَتی و مُجيبَ دَعوَتی و وَلِيَّ عِصمَتی و مُغنِيَ فاقَتی، و لا تَقطَعْنی عَنك و لا تُبعِدْنی مِنك؛ يا نَعيمی و جَنَّتی و يا دُنيایَ و آخِرَتی، يا أرحمَ الرّاحمين![1]

«پس حال که چنین است ای خدای من، تو خود انیس من باش در وحشت و اضطراب من، و از لغزش من درگذر، خطایم را بپوشان، و توبه‌ام را قبول نما، و تقاضایم را اجابت کن، و خود نگهبان و محافظ من باش، و از تنگدستی بی‌نیازم کن، و مرا از وصل خود قطع منما و از خود دور مگردان؛ ای کسی که بالاترین نعمت و عطای من هستی، و بهشت و رضوان منی و دنیا و آخرت منی، ای ارحم الرّاحمین!»

حقیر گوید: اگر تمام دفاتر عالم را ورق بزنیم از این مناجات که از زبان وحی بر قلب مقدّس حضرت سجّاد علیه السّلام جاری گشته، عباراتی عالی‌تر و راقی‌تر و

---

[1] .*بحار الأنوار*، ج ۹۴، ص ۱۴۷؛ *مفاتیح الجنان*، مناجات مریدین.

رساتر در شوق و میل و رغبت و توجّه قلب و تصحیح مسیر نسبت به مسألهٔ توحید و معرفت حضرت حق پیدا نخواهیم نمود. جدّاً حضرت زین‌العابدین علیه السّلام در این عرصه ید بیضا نموده است، و با این فقرات خورشید آسمان معرفت و عرصهٔ توحید را برای سالکان و راهیان حریم و کعبهٔ مقصود و دلباختگان جمال ربوبی به تلألؤ و نورافشانی درآورده است، و مسأله را تمام نموده است. و پس از این فقرات دیگر قلم زدن در این وادی جز شرمندگی و آبروریزی ثمری در بر نخواهد داشت.

آری، اعجاز حضرت سجّاد علیه السّلام آن مطالبی نیست که در کتب تاریخ و سِیَر مذکور است؛ اعجاز آن حضرت این مناجات مُریدین است. و با این مناجات دیگر حجّت را بر همهٔ مدّعیان مسیر کمال و آنان که دمادم، دم از ولایت و قرب و ظهور خوارق عادات و همنشینی با اولیای حقّ می‌زنند تمام کرده است، و پتهٔ همهٔ آنان را بر آب ریخته و نقش رنگارنگ و پر جاذبه‌شان را نقش بر آب می‌سازد؛ آنان که تصوّری از معرفت و شناخت ذات حضرت حق ندارند و فقط به صرف انکار وصول به این مرتبه بسنده می‌کنند و عارفان بالله و واصلان به کعبهٔ ذات و حریم حضرت محبوب را مورد طعن قرار می‌دهند.

آیا بالاتر و رساتر از این فقرات می‌توان یافت که فقط خواست و همّت و اراده و اختیار و حبّ و عشق و وله و آرزو، و خلاصه تمام شراشر وجود را فقط و فقط در وصول به حقیقت ذات و فناء و لقای حضرت پروردگار قرار داده باشد؟! آیا منظور حضرت از «أقصَی مقَاصِد»، وصول به اسم اعظم و مِس را طلا نمودن و یا مریض را شفا دادن است؟! این را که یک مرتاض هندی هم می‌تواند انجام دهد! و آیا مقصود از منزلت عُلیا و یا بالاترین نصیب از معرفت حضرت حق، اطّلاع بر ضمایر و کشف مسائل پشت دیوار و آن‌طرف کرهٔ زمین و غیره است؟ این که با یک اشعهٔ ایکس و چند آنتن مخابراتی حاصل می‌شود! و اینکه حضرت می‌فرماید: لقاء و زیارت تو نور چشم من است، مقصود سیب و گلابی و نهر و حورالعین در بهشت است؟!

آنهایی که به دیدهٔ تحقیر در عرفا و کلمات توحیدی آنها و مجالس آنها می‌نگرند به کجا می‌روند؟ آیا تاکنون در این فقرات از ادعیهٔ معصومین علیهم السّلام تأمّل نکرده‌اند، یا خوانده‌اند و بی‌تفکّر و تعقّل از آن گذشته‌اند؟! و یا اینکه چون وصول به آن مرتبه را در توان خود ندیده‌اند، با غمض عین و چشم‌پوشی از آن نعمات و فیوضات غیر مقصورَه حضرت حق در مقام انکار و عناد و سخریّه برآمده‌اند و آن را بالمرّه انکار کرده‌اند؟! آخر چگونه ممکن است مقصود از این فقرات را وصول به مقامات معنوی، از خرق عادت و بروز کرامت و کشف مجهولات صوری و برزخی و شفای مرضیٰ و غیره بدانیم! آیا حضرت سجّاد برای رسیدن به این درجات از خداوند تقاضای دستگیری و توفیق نموده است؟ این خجالت‌آور نیست که امام بگوید: خدایا به من قدرت شفای مریض و صحبت با ملائکه و إحیای موتیٰ و اطّلاع بر منویّات و مختفیات نفوس را عنایت کن! و به من این قدرت را ببخش که بتوانم امور غیر عادی را که سایر مردم از انجام آن عاجزند انجام دهم!

آنکه می‌گوید: «اگر چشمم را ببندم تمام عالم را می‌بینم»، گرفتار نفس است

آن کسی که در کلامش می‌گوید: «اگر چشمم را ببندم به همّت مولایم تمام عالم را می‌بینم»، او خدا را بالا نبرده است، بلکه مولا را پایین آورده است و او را انحطاط داده است و او را از ارزش انداخته است. همّت مولا این نیست که باعث شود شما آن‌طرف زمین را ببینی. این کار، کار یک ماهواره است، این که هنر نیست، این که فضیلت نیست، این که علوّ مقام و مرتبه نیست؛ این التذاذ نفس است و دام شیطان است و مانع حرکت نفس به سوی تجرّد و قرب است. همّت مولا این است که اگر این حالت را داشته باشی از تو بگیرد، نه اینکه این حالت را به تو بدهد!! همّت مولا تفویض و اعطای عبودیّت است و فقر است و احتیاج و نیاز است، و خود را صفر دیدن است و همه چیز را از او دیدن است.

آنکه می‌گوید: «من به همّت مولا همهٔ اشیاء را می‌بینم»، این مطلب در نفس او بزرگ و عظیم و موجب مباهات و فخر قرار گرفته است که این‌چنین شادمانه و

مسرورانه از آن دم می‌زند؛ و اگر برای او مهمّ و بزرگ نبود و مایهٔ مباهات و تعلّق نبود که وقتی از او خواسته شده بود که تفویض کند و از این حالت خود را برهاند و از این قیود و بندها خود را آزاد و رها سازد و به مرتبهٔ تسلیم و عبودیّت وارد شود، می‌پذیرفت! این چه همّتی است که او را از رسیدن به حق باز داشته است، و از سعادت دارین محروم نموده است و توفیق وصول به حقیقت عبودیّت را از او سلب کرده است؟! مگر الآن در بعضی از کشورها همچو هند و غیره افرادی نیستند که از هر چه از آنها سؤال شود، از مسائل عالم مادّه و گمشده‌ها و معضلات و حوائج، پاسخ می‌دهند؟ و از منویّات خبر می‌دهند و راست هم می‌گویند؟

همّت مولا این است که مِس وجود انسان را طلا کند، نه اینکه قدرتی بدهد که مس را به طلا مبدّل نمایی. مولا اقیانوس است، دریا است، بی‌کران است، تجلّی اعظم پروردگار است، مستغرق در بحار توحید و فانی در ذات حقّ است. به هر کس هر چه بخواهد می‌دهد. اگر خرمهره بخواهد می‌دهد و اگر برلیان و جواهر بخواهد می‌دهد. برای او فرقی نمی‌کند که چه دهد. او که از خود نمی‌دهد تا بر از دست رفتن و فقدانش افسوس خورد. او از خوان بی‌انتهای حق می‌دهد. او واسطه است و اصل کس دیگری است. او آلت حقّ است و حقیقت وجود از آنِ حضرت حقّ است؛ آلت حقّ و واسطهٔ حقّ که از خود اراده و اختیار ندارد؛ او به وجود حقّ موجود و متحقّق است. پس او بی‌کران است به بی‌کرانی حقّ، و مطلق است به اطلاق حقّ، و مفیض است به فیض حقّ؛ نه اینکه او بی‌کران است مانند خدا و مفیض است مانند پروردگار، این عین شرک و کفر است؛ زیرا در عالم تحقّق و وجود دو چیز نیست، دو مفیض نیست، دو بخشنده نیست، فقط یکی است و او حضرت حق است. لذا أمیرالمؤمنین علیه السّلام از خود نمی‌بیند این فیض و عنایت را از خدا می‌بیند؛ حال:

گر گدا کاهل بود تقصیر صاحب خانه چیست؟!

حکایت درویشی که نهایت همّتش تقاضای کیمیا از أمیرالمؤمنین است

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ به نقل از مرحوم آیة الله حاج شیخ عبّاس هاتف

قوچانی، وصیّ مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیهم ـ می‌فرمودند:

مرحوم قاضی می‌فرمود: «من در بعضی ایّامی که به قصد زیارت حرم مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام مشرّف می‌شدم می‌دیدم درویشی در کنار صحن مطهّر نشسته و همین‌طور به حالت سکوت فقط نظر به گنبد مطهّر دارد و هیچ کار دیگری نمی‌کند، و در تمام مدّت روز کار او همین بود؛ تا اینکه روزها از این مسأله گذشت. یک روز من وقتی به حرم مشرّف شدم او را ندیدم و متعجّب شدم که چه شده و او کجا رفته است؟! از حرم که بیرون آمدم صُدفهً او را در خیابان دیدم و جلو رفتم و از احوال او جویا گشتم و گفتم: امروز شما را ما در صحن ندیدیم، مطلب از چه قرار است؟

او پاسخ داد: "من از حضرت تقاضای کیمیا و اکسیر نمودم و برای حصول این مطلب چهل روز به ایراد اذکار و اوراد و خلوت و توجّه به آن حضرت سپری نمودم تا اینکه دیروز حضرت آرزوی مرا برآورده نمود و حاجتم را روا ساخت!"

گفتم: از کجا فهمیدی که حاجتت ادا شده است؟ گفت: "مُلهَم شدم به اینکه قدرتی در من به وجود آمده است، و احساس کردم که حالم تغییر یافته و در خود نیرو و توانی جهت تصرّف در اشیاء ملاحظه نمودم. در این هنگام بچّه‌ای از کنارم رد شد و در دست او یک سینی مسی کوچکی قرار داشت. بچّه را صدا زدم و دست خود را بر سینی زدم، دیدم فوراً به طلا مبدّل گشت. فهمیدم اشتباه نکرده‌ام، و از حضرت تشکّر کردم و از چلّه نشینی خارج شدم".»[1]

حال بنگرید که این درویش مسکین و بیچاره همّت مولا را در چه چیز دیده است، در تبدیل مس به طلا!! در حالی‌که همان مولا می‌توانست وجود او را مبدّل به وجود توحید نماید، و از او یک عبد و بندهٔ صالح پروردگار بسازد، و حقیقت توحید را به جان او وارد نماید؛ چنانچه نسبت به اصحاب با وفای خود و محرم اسرار خود این‌چنین نمود!

مرتاضی که خوارق عادات می‌نمود به دست موسی بن جعفر علیهما السّلام مسلمان شد

در خبر است که در زمان موسی بن جعفر علیهما السّلام مرتاضی از هند به

[1] .رجوع شود به *مطلع الانوار*، ج ۱، ص ۱۲۳.

مدینه آمد و در شهر معرکه به پا نمود و افراد را به دور خود جمع ساخت و از هر چه سؤال می‌نمودند پاسخ صحیح می‌داد. به طوری که کم‌کم موجب اغوای مردم گردید و برای مقابلهٔ با خود مبارز می‌طلبید، و کسی نبود که بتواند همپای او به مقابله برخیزد، و بر این اساس مکتب خود را حق و دیگران را محکوم و مجاب می‌نمود.

یکی از اصحاب موسی بن جعفر علیهما السّلام خدمت حضرت رسید و جریان را به استحضار ایشان رسانید؛ حضرت فرمودند: «بگویید اینجا بیاید.» او در حالی‌که عدّهٔ بسیاری وی را همراهی می‌کردند به منزل امام علیه السّلام وارد شدند و نشستند. امام علیه السّلام با او به صحبت درآمدند و سؤالاتی البتّه در محدودهٔ مرتبهٔ خود او که عالم برزخ و مثال است، نمودند و همه را جواب داد. در این‌وقت حضرت دست خود را به پشت پرده بردند و دوباره برگرداندند و فرمودند: «بگو در دست من چه چیز است؟» آن شخص عرض کرد: تخم پرنده‌ای در یکی از کوه‌های جزایر دور است. حضرت دست خود را باز کردند و همهٔ مردم مشاهده کردند تخم کوچک پرنده‌ای در میان دست حضرت است.

امام به او فرمودند: «از کجا فهمیدی که در دست من این تخم کوچک قرار دارد؟» عرض کرد: در یک لحظه تمام کرهٔ زمین را گردش کردم و همه چیز را در جای خود برقرار دیدم، فقط یک دانهٔ تخم پرنده در جای خود نبود، فهمیدم باید شما آن را برداشته باشید. امام علیه السّلام تخم پرنده را به جای خود بردند و به او فرمودند: «از کجا به این مرتبه رسیدی؟» عرض کرد: آنچه نفسم تقاضا می‌نمود خلافش را انجام دادم. حضرت فرمودند: «اسلام را بر نفس خود عرضه کن ببین چه پاسخی می‌شنوی؟» عرض کرد: نفسم به شدّت استنکاف و ردّ می‌نماید. حضرت فرمودند: «بسیار خوب، حالا بیا و مخالفت با نفس بکن و اسلام را اختیار نما!» آن شخص اسلام اختیار نمود و مسلمان شد.

در این هنگام حضرت از او سؤال نمودند و دیگر او نتوانست جواب دهد. حضرت به او فرمودند: «این مرتبه را که به دست آورده بودی به واسطهٔ مخالفت با هویٰ و هوس و نفس، در مرحلهٔ شرک و کفر و بُعد از حق بوده است و خداوند

جزای عمل و ریاضت تو را به همین مطالب قرار داده بود؛ حال که اسلام آوردی و رضای خدا را بر رضای نفس ترجیح دادی، خدا هم آنچه را که در حال بعد و دوری از خودش به تو داده بود پس گرفت و حالا آنچه را که لایق قرب و انس با او است به تو عنایت خواهد کرد، و آن لذّت مصاحبت و هم‌نشینی با او است که به هر کسی داده نمی‌شود. حال ببین آنچه را که در این تفویض و تسلیم و انقیاد و عبودیّت به دست می‌آوری چه خواهد بود؟ و آیا اصلاً قابل مقایسه با یافته‌های قبل می‌باشد؟!

آری، این شخص از اصحاب و اخصّ شیعیان و اصحاب سرّ حضرت موسی‌بن جعفر علیهماالسّلام قرار گرفت و رسید به آن وعده‌هایی که امام علیه‌السّلام بشارت آنها را به او داده بودند؛ هَنیئًا لَه ثُمّ هنیئًا له ثمّ هنیئًا له.

این است کرامت و عنایت و همّت امام علیه السّلام به اصحاب و موالیان و شیعیان خود. و این است آنچه را که حضرت حدّاد و مرحوم آقا ـ رضوان الله علیهما ـ برای دوستان و رفقای خود طلب می‌نمودند؛ نه خواب و خیالات و کشف و خوارق عادات و امور بچه‌گانه و هوسرانه و گذرا.

آخرین مرتبهٔ سعادت و فلاح، لقای پروردگار است

بی‌جهت نبود که دائماً حضرت حدّاد این مناجات مریدین حضرت سجّاد علیه السّلام را قرائت می‌نمودند و با صوتی بسیار حزین و دلکش که حاکی از یک حرقت درون و آتش اشتیاق و ولهِ به سوی لقای حبیب و زیارت معشوق بود تلاوت می‌کردند، و مرحوم آقا نیز در بسیاری از جلسات خود این مناجات و مناجات محبّین را توصیه می‌نمودند. حال بنگرید تفاوت ره از کجاست تا به کجا! آری، مقام انسان و مرتبهٔ او این‌چنین است که حضرت سجّاد علیه السّلام بیان فرموده است. و به پایین‌تر از این مرتبه، به هر درجه و مقامی که باشد و لو مقام حضور ملائکهٔ مقرّب اگر انسان تنازل کند باخته است و جواهر را به اشیاء پست و دون معاوضه نموده است.

و چه بسیار عالی و متین عارف بزرگوار، مرحوم شیخ محمود شبستری، این مقام را توصیف و تعریف نموده است:

در آخر گشت پیدا نقش آدم *** طفیل ذات او شد هر دو عالم
تو بودی عکس معبود ملائک *** از آن گشتی تو مسجود ملائک
از آن گشتند امرت را مسخّر *** که جان هر یکی در تست مضمر
تو مغز عالمی زان در میانی *** بدان خود را که تو جان جهانی
از آن دانسته‌ای تو جمله اسما *** که هستی صورت عکس مسمّا
ظهور قدرت و علم و ارادت *** به تست ای بندهٔ صاحب سعادت
سمیعی و بصیر و حیّ و گویا *** بقا داری نه از خود لیک از آنجا[1]

باری، انسان به هر مرتبه‌ای که بسنده کند مادون لقای حضرت حق، باز به نقطهٔ اوج عروج نرسیده است، و از لذّت مناجات با محبوب باز مانده و دیدار کعبهٔ مقصود برای او حاصل نشده است؛ و لذا در آیات کریمهٔ قرآن، آخرین مرتبهٔ سعادت و فلاح را لقای پروردگار می‌نامد، مانند آیهٔ شریفه:

﴿مَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ ٱللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ ٱللَّهِ لَأٓتٖ﴾؛[2] «کسی که امید دارد به ملاقات پروردگار برسد بداند که مدّت و أمد آن فرا خواهد رسید.»

و یا مانند آیهٔ شریفه:

﴿فَمَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلۡيَعۡمَلۡ عَمَلٗا صَٰلِحٗا وَلَا يُشۡرِكۡ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدَۢا﴾؛[3] «کسی که امید لقای پروردگارش را دارد باید به عمل صالح بپردازد و به هیچ‌وجه در عبادت خدای متعال شریک و انبازی قرار ندهد.»

در این آیات مبارکات خدای متعال نفس لقاء و زیارت خود را مقصد عروج و غایت قصوای سیر کمالی بشر و ارتقای روحی آن قرار داده است. لقای خدا یعنی زیارت ذات پروردگار نه چیز دیگر. زیارت امام علیه السّلام یعنی زیارت خود آن حضرت نه خادم و فرّاش و منزل و اطعمهٔ در آن.

---

[1]. *گلشن راز*، بخش ۱۳، برگزیده.
[2]. سوره العنکبوت (۲۹) آیه ۵.
[3]. سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

اطلاق اسم «الله» بر سایر مخلوقات حرام است

خدای متعال ذاتی است دارای خصوصیّات و ویژگی‌های خاصّ به خود، و لوازم خاصّ وجودی و هویّتی خود. و این ذات با ملائکه و جبرائیل و غیره و سایر مخلوقات ـ اعمّ از انبیا و رسل و ائمّهٔ معصومین علیهم السّلام و عالم ارواح و اشباح و عوالم غیب و بهشت و جهنّم و میوه‌ها و اطعمهٔ بهشتی و حور و قصور ـ فرق می‌کند. و هر کدام از اینها چنانچه با دیگری فرق دارد و نمی‌توان اسم یکی را بر دیگری گذارد، همین‌طور نمی‌توان اسم خدا را بر هر یک از این مخلوقات اطلاق کرد، و اطلاق آن حرام می‌باشد و موجب کفر و شرک و خروج از دین و شریعت است.

در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿لَّقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡمَسِيحُ ٱبۡنُ مَرۡيَمَۖ قُلۡ فَمَن يَمۡلِكُ مِنَ ٱللَّهِ شَيۡـًٔا إِنۡ أَرَادَ أَن يُهۡلِكَ ٱلۡمَسِيحَ ٱبۡنَ مَرۡيَمَ وَأُمَّهُۥ وَمَن فِي ٱلۡأَرۡضِ جَمِيعٗاۗ وَلِلَّهِ مُلۡكُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلۡأَرۡضِ وَمَا بَيۡنَهُمَاۚ يَخۡلُقُ مَا يَشَآءُۚ وَٱللَّهُ عَلَىٰ كُلِّ شَيۡءٖ قَدِيرٞ﴾.[1]

«به تحقیق که کافر شدند آن کسانی که قائل شدند خدای متعال همان مسیح بن مریم می‌باشد. بگو چه کسی می‌تواند مانع شود از هلاکت مسیح و مادرش و هر که در روی زمین است، اگر ارادهٔ خداوند بر آن تعلّق بگیرد؟ و فقط برای خداست سلطنت و حکومت بر آسمان‌ها و زمین و آنچه بین آن دو می‌باشد! هر که را و هر چه را که بخواهد خلق می‌کند و خدا بر هر چیزی قادر و توانا است.»

و یا در آیهٔ دیگر می‌فرماید:

﴿لَّقَدۡ كَفَرَ ٱلَّذِينَ قَالُوٓاْ إِنَّ ٱللَّهَ ثَالِثُ ثَلَٰثَةٖۘ وَمَا مِنۡ إِلَٰهٍ إِلَّآ إِلَٰهٞ وَٰحِدٞۚ وَإِن لَّمۡ يَنتَهُواْ عَمَّا يَقُولُونَ لَيَمَسَّنَّ ٱلَّذِينَ كَفَرُواْ مِنۡهُمۡ عَذَابٌ أَلِيمٌ﴾.[2]

«به تحقیق کفر ورزیدند آن کسانی که قائل شدند خداوند، سوّمیِ از سه اصل و سه رکن جهان هستی می‌باشد. هیچ خدایی در عالم وجود تحقّق و عینیّت

---

[1] .سوره المائدة (۵) آیه ۱۷.

[2] .سوره المائدة (۵) آیه ۷۳.

خارجی ندارد مگر یک خدا، نه بیشتر. و اگر اینان از این ادّعای پوچ و باطل خود دست بر ندارند عذاب دردناکی در انتظار آن کسانی که کفر ورزیدند خواهد بود.»

همان‌طور که اطلاق اسم «الله» بر شیئی غیر از ذات پروردگار حقّاً و حقیقتاً حرام و باطل و کفر است، اراده و قصد هر امری و هر شیئی غیر از ذات حقّ از اسم و یا ضمیری که به حقّ برمی‌گردد نیز باطل و حرام است. گرچه به عنایت و مجاز در بعضی از موارد مقصود از شخص، ممکن است آثار و لوازم و الطاف و یا قهر و سیطره و امور دیگر باشد، امّا ارادهٔ مجاز از عبارت و تعابیر محتاج به قرینه صارفه است، و با عدم وجود آن صرفاً بر اساس تخیّل و استبعاد و جمود نمی‌توان کلمات را در غیر از معانی و مفاهیم و مصادیق حقیقی و لغوی آن به کار برد.

مگر ایراد و اشکالی داشت برای خدای متعال که به‌جای لفظ «الله» که موضوعاً برای حقیقت ذات واجب الوجود واحد فرد صمد و مستغنی از جمیع موجودات وضع شده است، الفاظ دیگری را به کار ببرد، مانند: حور و غلمان و بهشت و نعیم و غیره! و چه خصوصیّتی در استعمال لفظ «الله» و یا ضمیر متکلّم است که خداوند به‌جای اسامی نعمت‌های بهشت، اعمّ از سیب و پرتقال و انگور و حوریان بهشتی، بیاید و اسم خود را به‌جای آنها به کار ببرد؟ آیا این استعمال موجب وهن مقام و موقعیّت حضرت حق نمی‌شود؟ و او را تا مرتبهٔ امور عادی و مرغوبٌ إلیهای پیش عوام پایین نمی‌آورد؟

آری، آن کسانی که منکر لقای پروردگار و فنای ذاتی و اندکاک در حقیقت هستی هستند، متوجّه عواقب افکار و نظرات خام غیر محقّقانهٔ خود نیستند، و باید به اینان توصیه کرد: از اظهار نظر در مسائلی که قدرت تحلیل و تجزیهٔ آن را ندارند، و معلومات اندک و بسیطشان یارای قلم زدن در این عرصه را ندارد صرف نظر کنند، و صحبت از این مقوله را به عهدهٔ اهل فنّ و خبرهٔ این میدان واگذارند، و خود را مصداق این آیهٔ شریفه قرار ندهند که می‌فرماید:

﴿أَلَآ إِنَّهُمۡ فِي مِرۡيَةٖ مِّن لِّقَآءِ رَبِّهِمۡ أَلَآ إِنَّهُۥ بِكُلِّ شَيۡءٖ مُّحِيطُۢ﴾؛[1] «بدانید که ایشان نسبت به لقاء پروردگارشان در تردید و دو دلی بسر می‌برند؛ و بدانید که او به هر چیزی محیط و مسیطر است.»

کلام مرحوم علاّمه در *المیزان* راجع به لقاء الله

مرحوم علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ در تفسیر آیهٔ شریفه ﴿مَن كَانَ يَرۡجُواْ لِقَآءَ ٱللَّهِ فَإِنَّ أَجَلَ ٱللَّهِ لَأٓتٖۚ وَهُوَ ٱلسَّمِيعُ ٱلۡعَلِيمُ﴾ می‌فرمایند:

و المُرادُ بِلقاء اللَهِ وُقوفُ العَبدِ مَوقِفًا لا حجابَ بينَه و بينَ رَبِّه، كما هو الشَّأنُ يومَ القيَامةِ الّذی هو ظَرفُ ظهورِ الحقائق؛ قال تَعالی: ﴿وَيَعۡلَمُونَ أَنَّ ٱللَّهَ هُوَ ٱلۡحَقُّ ٱلۡمُبِينُ﴾.[2]

و قيل: المرادُ بلقاءِ اللَهِ هو البَعثُ. و قيل: الوُصولُ إلی العاقِبةِ مِن لقاءِ مَلَكِ الموتِ و الحسابِ و الجَزاءِ. و قيل: المُرادُ ملاقاةُ جَزاءِ اللَهِ من ثوابٍ أو عِقابٍ. و قيل: مُلاقاةُ حُكمِه يَومَ القيامةِ، و الرَّجاءُ علَی بعضِ هذهِ الوجوهِ بِمعنی الخَوفِ.

و هذهِ وجوهٌ مَجازيّةٌ بعيدةٌ لا موجِبَ لها، إلّا أنْ يكونَ مِن التفسيرِ بلازِمِ المَعنَی.[3]

«و مقصود از لقای پروردگار، حالت بنده است در روز قیامت به نحوی که هیچ حجاب و مانعی بین او و بین پروردگارش وجود نداشته باشد، همان‌طور که کیفیّت روز قیامت همین را اقتضا می‌کند و آن موقعیّتی است که حقایق ظهور پیدا می‌کند؛ چنانچه خدای تعالی می‌فرماید: ﴿و مردم خواهند دانست که خدای متعال فقط حقّ است به نحو آشکارا و روشن﴾.

ولی بعضی‌ها گفته‌اند: مراد به لقای خدا برانگیخته شدن است. و بعضی تصوّر کرده‌اند: مقصود وصول به عاقبت و انتهای حیات دنیا است که ملاقات ملک الموت و حساب و جزای اعمال است. و بعضی را گمان رفته

---

[1] .سوره فصّلت (٤١) آیه ٥٤.

[2] .سوره النّور (٢٤) آیه ٢٥.

[3] .*تفسیر المیزان*، ج ١٦، ص ١٠٥.

است: مقصود از لقای خدای تعالی ملاقات جزای الهی از ثواب و یا عقاب، به عبارت دیگر رسیدن به نعمت‌های بهشتی و یا آتش و عذاب‌های اخروی است. و بعضی دیگر گفته‌اند: منظور ملاقات حکم و قضای او در روز قیامت است، و مقصود از رجاء که در آیهٔ شریفه آمده است بر بعضی از این معانی به معنای خوف و ترس است؛ یعنی کسی که ترس از ملاقات با عقاب و جزا و قهر پروردگار را دارد.

ولی باید توجّه داشت که تمام این وجوه و معانی، معانی مجازیّه و غیر حقیقیّه می‌باشند و از واقع به دورند، و هیچ دلیلی وجود ندارد که ما ملاقات خدای تعالی را به این معانی حمل کنیم؛ مگر اینکه بگوییم در اینجا تفسیر به لازم معنی شده است، یعنی اصل معنی همان ملاقات خداست و بالملازمه ملاقات با آثار و تبعات کیفیّت لقاء نیز حاصل می‌شود.»

باری مرحوم علاّمه طباطبایی نیز بر این معنی تصریح دارند که هیچ ضرورت و دلیلی بر صَرف لفظ از معنای اصطلاحی و وضعی خود وجود ندارد؛ حال بگذریم از روایات و سایر ادلّه‌ای که دلالت بر رؤیت واقعی و حقیقی حضرت حق جَلّ و عَلا دارد و إنشاءالله در جای خود خواهد آمد.

و لذا افرادی از بزرگان که سلوک به سوی پروردگار را در ظرف زمان ظهور و حضور امام علیه السّلام می‌دانند و در زمان غیبت این طریق را مسدود و این باب را مقفول می‌پندارند، راه به خطا رفته‌اند و خود را از وصول به این غایت قصویٰ و سرّ عالم وجود بی‌بهره نموده‌اند.

یکی از این افراد در کتابی که شرح بیان حالات و سخنان ایشان است چنین بیان می‌کند:

گرچه امروزه در زمان غیبت حضرت، باب به سوی حضور و استفادهٔ خاص بسته است و راهی به سمت ادراک حقیقت ولایت نیست، ولی فرق است بین کسی که در خیابان به راه خود می‌رود و بین کسی که پشت درب نشسته و به انتظار بیرون آمدن صاحب منزل و راه یافتن به درون منزل است. (نقل به معنی)

احاطهٔ ولایت بر مخلوقات احاطهٔ ملکوتی است و حضور و غیبت مدخلیّت ندارد

این سخن نیز عاری از حقیقت و اعتبار است. در مکتب عرفان و توحید، حقّ و ولایت در همه جا متلألئ و ظاهر است و در همه جا حضور دارد. و برای ولایت از نقطه نظر احاطه و سعه و ادراک و علم و معرفت به کیفیّت احوال مردم به اندازهٔ سر سوزنی فرق وجود ندارد. و به همان اندازه که در حال حضور و صحبت و نشستن در کنار و در مجلس، نسبت به انسان و منویّات انسان و حالات و ملکات انسان اشراف و اطّلاع دارد، به همان اندازه ـ نه یک ذرّه کمتر ـ در زمان غیبت اشراف و احاطهٔ علّی و علمی دارد. و چرا این‌چنین نباشد در حالی‌که اطّلاع امام علیه السّلام بر موجودات احاطه و اطّلاع ملکوتی است، نه صوری و مادّی.

احاطه‌ای که بر اساس رؤیت و دیدن ظاهر و مشافهةً باشد به پشیزی نمی‌ارزد و او را در کنار سایر از عوام الناس قرار می‌دهد، و این امام برای ما به اندازهٔ یک مثقال ارج و ارزش و احترام ندارد. امامی برای ما امام است و مربّی است و محرّک نفوس به سمت مدارج کمالیّهٔ خودشان است که مجرای فیض و مشیّت حقّ است، و تمام حقایق عالم وجود، چه به وجود اوّلی و ذاتی و چه به وجود ثانوی و کمالی، همه و همه از نفس قدسی او قدم به عرصهٔ تشخّص و تعیّن می‌گذارند، چنانچه براهین عقلیّه و حجج نقلیّه بر این حقیقت قائم است. و همه از او مستنیر و مستفیض‌اند و اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها! حال چگونه است که در زمان غیبت او درب خانهٔ او به روی ما بسته و راه وصول به او بر ما مسدود است؟! این عین شرک و جهل و او را همچو خود پنداشتن است و سعهٔ وجودی خود را به او تسرّی دادن است و او را به مرتبه و منزلت خود در آوردن است.

و اگر این سخن صحیح باشد باید به همین ملاک و مقیاس نسبت به سایر ائمّه علیهم السّلام نیز همین حکم را سرایت دهیم و بگوییم: در وقتی می‌توان از امام استفاده کرد که امام علیه السّلام در میان ما شاهد و حاضر و با ما محشور و مأنوس باشد، و الاّ اگر مانند موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان باشد فایده‌ای ندارد و

باب مسدود است. چه فرق می‌کند بین غیبت امام و بین زندان! زندان که بدتر است؛ زیرا به هیچ‌وجه مَخلصی از آن وجود ندارد. و یا مانند عسگریّین علیهما السّلام که در سامرّا محصور و ممنوع بودند، آیا امامت آنان با زمان غیر حصر فرق می‌کرد؟! این چه حرف بی‌اساس و غلطی است که ما بیاییم و بین زمان حضور و زمان غیبت امام علیه السّلام فرق قائل شویم؟! و مگر در روایات امام علیه السّلام در زمان غیبت به خورشید در ماورای ابر تشبیه نشده است، که اگرچه از نظر پنهان ولی آثار مثبت خود را هم‌چنان استمرار می‌بخشد؟[1]

ولی عارف از آنجا که حقیقت ولایت را ماورای مادّه و عالم صور و مادّه می‌داند، وجود ولایت و ظهور آن را در امام علیه السّلام از دیدگاه و منظر ملکوتی آن مشاهده می‌کند نه از دیدگاه ظاهر و قالب جسمانی آن؛ و چون مسأله به عالم ملکوت و حیطهٔ مجرّد عالم مادّه برگشت داده شد دیگر حضور و غیاب و بیداری و خواب و صحّت و مرض و زندان و خارج از آن و در حصر و منع بودن و یا آزادی و اطلاق امام به اندازهٔ سر سوزنی تفاوت نخواهد داشت. نفس قدسی امام علیه السّلام به همان اندازه در عالم خواب به عوالم وجود احاطه و اشراف دارد که در حال بیداری و هوشیاری کامل و بدون هیچ‌گونه گرفتاری و ناراحتی باشد. احاطهٔ عِلّی و علمی و وساطت در فیض وجود برای موسی بن جعفر علیهما السّلام که سالیان متمادی در زندان هارون بسر می‌برد به همان اندازه فعلی و حضوری و مشهود است که در حال صحّت و سلامت در شهر خود، مدینه و در منزل خود قرار دارد؛ و اگر چنین نباشد امام نیست.

علم ملائکه به عالم مادّه علم حضوری است و منوط به زمان و مکان نیست

روزی در سنین طفولیّت در مجلسی که مملوّ از علما و اهل علم بود در طهران شرکت کرده بودم. در آن محفل که بعضی از مفسّرین و مترجمین قرآن کریم حضور داشتند، این سؤال مطرح شد که خدای متعال در داستان خلقت آدم به نقل از کلام ملائکه می‌فرمایند:

---

[1]. *بحار الأنوار*، ج ۵۲، ص ۹۲.

﴿قَالُوٓاْ أَتَجۡعَلُ فِيهَا مَن يُفۡسِدُ فِيهَا وَيَسۡفِكُ ٱلدِّمَآءَ وَنَحۡنُ نُسَبِّحُ بِحَمۡدِكَ وَنُقَدِّسُ لَكَ قَالَ إِنِّيٓ أَعۡلَمُ مَا لَا تَعۡلَمُونَ﴾.[1]

«ملائکه خطاب به پروردگار عرضه داشتند: آیا می‌خواهی مخلوقی را در زمین بیافرینی که دائماً به فساد و خونریزی بپردازد؟ در حالی‌که ما تو را تسبیح می‌کنیم و تقدیس می‌نماییم (و دیگر چه احتیاجی به خلق دیگر داری؟) خداوند خطاب فرمود: من چیزی را از این خلقت می‌دانم که شما اطّلاعی از آن ندارید!»

و از آن عالم مفسّر سؤال شد که: چگونه ملائکه با وجود اینکه هنوز آدم خلق نشده بود و اطّلاعی از اوضاع بنی‌آدم و فساد و قتل نفس و آشوب و... نداشتند از خداوند این سؤال را نمودند؟

آن شخص عالم در پاسخ گفت:

گرچه ملائکه خبر از آدم و خلقت او و کارهای ابنای بشر نداشتند؛ زیرا هنوز آنها خلق نشده بودند، امّا چون اجنّه در روی زمین بودند و آنها به این مسائل می‌پرداختند لذا ملائکه نیز تصوّر کردند که شاید همین امور در خلقت آدم نیز پیش آید؛ بنابراین ملائکه با دیدن این امور از اجنّه آن حکم را به خلقت آدم نیز تسرّی دادند!!

با این پاسخ همه قانع شدند و مشکل حلّ گردید و اکنون که سالیان درازی از آن مجلس می‌گذرد مطالب آن زمان برایم خنده‌آور و غریب می‌نماید.

اوّلاً: از کجا معلوم که اجنّه در روی زمین به قتل و غارت و افساد می‌پرداختند تا اینکه ملائکه حکم آنان را به غیر از خودشان سرایت دهند.

ثانیاً: علم ملائکه به عالم مادّه علم حضوری است نه حصولی؛ و به عبارت دیگر: علم ملائکه مشروط و منوط به وجود زمان و مکان و گذشت زمان نیست تا برای حصول علم به خلقت آدم مجبور شوند که وجود جسمانی آدم در ظرف زمان و مکان تحقّق یابد. علم ملائکه به وجود اشیاء مادّی علم ملکوتی و برزخی و مثالی است؛ و آن علم

[1] .سوره البقرة (۲) آیه ۳۰.

علم ثابت است نه غیر ثابت و سیّال و متغیّر که با تغیّر حوادث، آن هم تغییر پیدا کند.

ببینید دور بودن از مسائل فلسفی و حکمی و اعتقادات و مبانی چقدر انسان را از مرحله پرت می‌کند که وجود مجرّد را همچو مادّه می‌پندارد و ملائکه را از نقطه نظر علمی و حصول مبادی علم مانند انسان قلمداد می‌کند! اینان حتّی به یک کشف مثالی و برزخی در عالم خواب نیز توجّه نکردند که چگونه با وجود عدم تحقّق یک شیء، شخصی آن شیء را سال‌ها زودتر از وجود خارجی و خلقت عینی او مشاهده و لمس می‌کند و از آن خبر می‌دهد، در حالی‌که اگر شیء معدوم مطلق باشد چگونه از معدوم می‌توان خبر داد و از آن حکایت کرد؟! و یا إخبارهایی که بعضی‌ها از مسائل آینده می‌دهند، از چه مبادی علمیّه‌ای نشأت می‌گیرند؟

عارف تمامی جهان را فروغ تجلّی ولایت می‌داند

عارف، ولایت امام علیه السّلام را در تمام ذرّات عالم وجود مشاهده می‌کند، نه اینکه صرفاً تخیّل و یا به آن فکر می‌کند، بلکه همان‌طور که آن ذرّه را تماشا می‌کند ولایت امام علیه السّلام را هم با او و بلکه پیش از او و قبل از او و در نقطهٔ بالاتر و علّت فاعلی او می‌بیند، و نه تنها می‌بیند بلکه آن را لمس می‌کند و احساس می‌کند هم‌چنان‌که وجود خود را احساس کرده است.

آری:

دلی کز معرفت نور و صفا دید *** ز هر چیزی که دید اوّل خدا دید
بود فکر نکو را شرط تجرید *** پس آنگه لمعه‌ای از برق تأیید
هر آن کس را که ایزد راه ننمود *** ز استعمال منطق هیچ نگشود
حکیم فلسفی چون هست حیران *** نمی‌بیند ز اشیاء غیر امکان
ز امکان می‌کند اثبات واجب *** وزین حیران شده در ذات واجب
زهی نادان که او خورشید تابان *** به نور شمع جوید در بیابان
جهان جمله فروغ نور حق دان *** حق اندر وی ز پیدایی است پنهان
خرد را نیست تاب نور آن روی *** برو از بهر او چشم دگر جوی
دو چشم فلسفی چون بود أحول *** ز وحدت دیدن حق شد معطل

کلامی کو ندارد ذوق توحید *** به تاریکی در است از غیم تقلید
رمد دارد دو چشم اهل ظاهر *** که از ظاهر نبیند جز مظاهر
از او هر چه بگفتند از کم و بیش *** نشانی داده‌اند از دیدهٔ خویش
منزّه ذاتش از چند و چه و چون *** تعالی شأنُه عمّا یَقولون[1]

ولیّ خدا تمامی جهان را فروغ تجلّی ولایت می‌داند، ولایتی که خود از دیدگان مردم و از انظار پنهان است و مردم فقط وجود آن را در وقت ظهور و حضور امام علیه السّلام می‌دانند؛ چنانچه حقیقت توحید با وحدت بالصّرافهٔ خود در تمام تشؤّنات عالم هستی حقیقت عینیّه و خارجیّه دارد ولی خودِ کنه ذات حقّ از دیدگان پنهان و مستور است. اینجاست که انسان به عظمت و رفعت و علوّ مقام و حقیقت مرتبهٔ عارف پی می‌برد و متوجّه می‌شود که عارف در مرتبه‌ای است که نه تنها بالاترین مراتب کمالیّه را واجد است، بلکه اصلاً مرتبه و ادراک او قابل مقایسه با سایر مراتب نیست تا انسان بخواهد بین آن دو مقایسه برقرار نماید و سپس عارف را بر سایرین از اهل کشف و شهود تفضیل بخشد.

امّا مردم تفضیل و ترجیح را فقط در بروزات و ظهورات غیر عادی خارجی می‌دانند و هر که بیشتر از ضمایر و منویّات خبر داد مقام او را بالاتر و درجهٔ او را رفیع‌تر می‌دانند، و هر که استخاره‌اش بهتر موافق با مصالح و مفاسد آمد او را برتر و در جایگاه رفیع قرار می‌دهند، و هر که بیشتر به مکاشفات و غیره مشغول باشد بیشتر به دور او جمع می‌شوند و او را تکریم و تعظیم می‌نمایند، و هر که به امور غیر عادی از طیّ‌الارض و احضار نفوس و ارواح و کشف برخی مجهولات و تحضیر ادویه و عقاقیر و کیمیا و معجون‌های غیر متعارف بپردازد او را بر سر دست گرفته و همهٔ فضایل و کمالات را در او مشاهده می‌نمایند! امّا این بی‌خبران از عالم توحید و بی‌نصیبان از شراب جام لم‌یَزَلی و محرومان از لذّت خلوت انس و حقیقت سرّ عبد

[1] .*گلشن راز*، بخش ۵، برگزیده.

با حضرت احدیّت نمی‌دانند که:

چو تافت بر دل من پرتو جمال حبیب *** بدید دیدهٔ جان حسن بر کمال حبیب
چه التفـات به لـذّات کائنات کند *** کسی که یافت دمی لذّت وصال حبیب
به دام و دانـهٔ عالم کجـا فرود آید *** دلی که گشت گرفتار زلف و خال حبیب
خیال ملک دو عالم نیاورد به خیال *** سری که نیست دمی خالی از خیال حبیب
حبیب را نتوان یافت در دو کون مثال *** اگرچه هر دو جهان هست بر مثال حبیب
درون من نه چنان از حبیب مملو شد *** که گر حبیب در آید بود مجال حبیب
بدان صفت دل و جان از حبیب پر شده است *** کـه از حبیب نـدارم نـظر به حال حبیب
چه احتیاج بود دیده را به حسن برون *** چـو در درون متـجلّی شـود جمال حبیب
ز مشرق دلت ای مغربی چه کرد طلوع؟ *** هزار بدر برفت از نظر هلال حبیب[1]

داستان بوسیدن درب حرم علیّ بن موسی الرضا علیه السّلام توسّط مرحوم علاّمه

راقم سطور گوید: در اینجا مناسب می‌بینم به ذکر حکایتی از مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در ارتباط با کیفیّت ارادت و فنای ایشان در ولایت و عنایت حضرت ثامن الائمّه علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام بپردازم تا هم برای حقیر تذکّری، و هم

[1]. *دیوان شمس مغربی*، ص ۱۲.

برای غافلین از روش و سیرهٔ اهل توحید و عرفان تنبیهی باشد و هشداری، که با چشم بسته و گوش بسته به مطالب بی‌اساس دیگران توجّه نکنند، و حقیقت تمسّک به ذیل ولای اهل عصمت را از دأب و دَیدن اولیای الهی و اهل توحید دریافت کنند و بس. این حکایت را از دفتر نوشتجات متفرّقهٔ ایشان عیناً به قلم خودشان می‌آوریم:

این حقیر معمولاً قبل از اقامت در شهر مشهد مقدّس ـ که تا این تاریخ که پنجم شهر رجب/۱٤۰۳ هجریّهٔ قمریّه است، سه سال و چهل روز به طول انجامیده است، چون ورود در این ارض مقدّس در بیست و ششم جُمادی الأُولی/۱٤۰۰ بوده است ـ معمولاً در تابستان‌ها با تمام فرزندان و اهل بیت، قریب یک‌ماه به مشهد مقدّس مشرّف می‌شدیم.

در تابستان سنهٔ ۱۳۹۳ که مشرّف بودیم و آیة الله میلانی و حضرت علاّمه آیة الله طباطبایی هر دو حیات داشتند، و ما منزلی را در منتهیٰ‌إلیه بازارچهٔ حاج آقاجان در کوچهٔ حمّام برق اجاره کرده بودیم، و معمولاً از صحن بزرگ همیشه به حرم مطهّر مشرّف می‌شدیم. یک‌روز که در ساعت دو به ظهر مانده، مشرّف به حرم شدم و حال بسیار خوبی داشتم، و سپس برای نماز ظهر به مسجد گوهرشاد آمده و با چند نفر از رفقا به طور فرادیٰ نماز ظهر را خواندم، همین‌که خواستم از در مسجد به طرف بازار که متّصل به صحن بزرگ بود و یگانه راه ما بود خارج شوم، درِ مسجد را که متّصل به کفشداری بود بوسیدم، و چون نماز ظهر جماعت‌ها در مسجد گوهرشاد به پایان رسیده و مردم مشغول خارج شدن بودند، چنان ازدحام و جمعیّتی از مسجد بیرون می‌آمد که راه را تنگ کرده بود.

در آن‌وقت که در را بوسیدم ناگاه صدایی به گوش من خورد که شخصی به من می‌گوید: «آقا! چوب که بوسیدن ندارد.»

من نفهمیدم در اثر این صدا به من چه حالی دست داد، عیناً مانند جرقّه‌ای که بر دل بزند و انسان را بی‌هوش کند، از خود بی‌خود شدم و گفتم: «چرا بوسیدن ندارد، چرا بوسیدن ندارد؟! چوب حرم بوسیدن دارد، چوب کفشداری حرم بوسیدن دارد، کفش زوّار حرم بوسیدن دارد، خاک پای زوّار حرم بوسیدن دارد!» و این گفتار را با فریاد بلند می‌گفتم، و ناگاه خودم را در

میان جمعیّت به زمین انداختم، و گرد و غبار کفش‌ها و خاک روی زمین را بر صورت می‌مالیدم و می‌گفتم: «ببین این‌طور بوسیدن دارد!» و پیوسته این کار را می‌کردم، و سپس برخاستم و به سوی منزل روان شدم.

آن مرد گوینده گفت: «آقا من حرفی که نزده‌ام، من جسارتی که نکرده‌ام!» گفتم: «چه می‌خواستی بگویی؟ و چه دیگر می‌خواستی بکنی؟! این چوب نیست، این چوب کفشداری حرم است. اینجا بارگاه حضرت علیّ بن موسی الرّضا است، اینجا مَطاف فرشتگان است، اینجا محلّ سجدهٔ حوریان و مقرّبان و پیامبران است، اینجا عرش رحمان است. اینجا چه و اینجا چه و اینجا چه است.»

گفت: «آقا من مسلمانم، من شیعه‌ام، من اهل خمس و زکاتم؛ امروز صبح وجوه شرعیّه خود را به حضرت آیة الله میلانی داده‌ام.»

گفتم: «خمس سرت را بخورد! امام محتاج به این فضولات اموال شما نیست! آنچه دارید برای خودتان مبارک باشد. امام از شما ادب می‌خواهد! چرا مؤدّب نیستید؟! سوگند به خدا دست برنمی‌دارم تا با دست خودم در روز قیامت تو را به رو در آتش افکنم!»

در این حال یکی از دامادان ما (شوهر خواهر) به نام آقا سیّد محمود نوربخش جلو آمدند و گفتند: «من این مرد را می‌شناسم؛ از مؤمنان است و از ارادتمندان مرحوم والد شما بوده است!»

گفتم: «هر که می‌خواهد باشد، شیطان به واسطهٔ ترک ادب به دوزخ افتاد!»

در این حال من مشغول حرکت به سوی منزل بوده و در بازار روانه بودم، و این مرد هم دنبال ما افتاده بود و می‌گفت: «آقا مرا ببخشید، شما را به خدا مرا ببخشید!» تا رسیدیم به داخل صحن بزرگ.

من گفتم: «من که هستم که تو را ببخشم؟! من هیچ نیستم، شما جسارت به من نکردید، شما جسارت به امام رضا نمودید! و این قابل بخشش نیست! بزرگان از علمای ما، علاّمه‌ها، شیخ طوسی‌ها، خواجه نصیرها، شیخ مفیدها، ملاّصدراها، همگی آستان‌بوس این درگاه‌اند و شرفشان در این است که سر بر این آستان نهاده‌اند؛ و شما می‌گویید: چوب که بوسیدن ندارد!»

گفت: «غلط کردم! توبه کردم! دیگر چنین غلطی نمی‌کنم!»

گفتم: «من هم از تو در دل خودم به قدر ذرّه‌ای کدورت ندارم! اگر توبهٔ واقعی کرده‌ای درهای آسمان به روی تو باز است!» و در این‌حال مردم در صحن بزرگ از هر سو به جانب ما روان شده بودند، و من به منزل آمدم.

این حقیر عصر آن روز که به محضر استاد گرامی مرحوم فقید آیة الله طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ مشرّف شدم، به مناسبت بعضی از بارقه‌ها که بر دل می‌خورد و انسان را بی‌خانمان می‌کند؛ و از جمله این شعر حافظ:

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر ❊❊❊ وه که با خرمن مجنون دل افگار چه کرد[1]

مذاکراتی بود، و ایشان بیاناتی بس نفیس ایراد کردند. حقیر بالمناسبه به خاطرم جریان واقعهٔ امروز آمد و برای آن حضرت بیان کردم، و عرض کردم: «آیا این هم از همان بارقه‌ها است؟»

ایشان سکوت طویلی کردند، و سر به زیر انداخته و متفکّر بودند؛ و چیزی نگفتند.

رسم مرحوم آیة الله میلانی این بود که روزها یک ساعت به غروب به بیرونی آمده می‌نشستند، و حضرت علاّمه آیة الله طباطبایی هم در آن ساعت به منزل ایشان رفته و پس از ملاقات و دیدار نزدیک غروب به حرم مطهّر مشرّف می‌شدند، و یا به نماز جماعت ایشان حاضر می‌شدند و چون یک طلبهٔ معمولی در آخر صفوف می‌نشستند.

تقریباً دو سه روز از موضوع نقل ما داستان خود را برای حضرت استاد گذشته بود که روزی در مشهد به یکی از دوستان سابق خود به نام آقای شیخ حسن منفرد شاه عبدالعظیمی برخورد کردم و ایشان گفتند: «دیروز در منزل آیة الله میلانی رفتم؛ و علاّمه طباطبایی داستانی را از یکی از علمای طهران که در مسجد گوهرشاد هنگام خروج و بوسیدن درِ کفشداری مسجد اتّفاق افتاده بود مفصّلاً بیان می‌کردند، و از اوّل قضیّه تا آخر داستان همین‌طور اشک می‌ریختند. و سپس با بشاشت و خرسندی اظهار نمودند که: "الحمد للّه فعلاً در میان

[1] .*دیوان حافظ*، طبع پژمان، غزل ۱۰۹.

روحانیّون افرادی هستند که این‌طور علاقه‌مند به شعائر دینی و عرض ادب به ساحت قدس ائمّهٔ أطهار باشند.» و اسمی از آن روحانی نیاوردند؛ و لیکن از قرائن، من این‌طور استنباط کردم که شما بوده باشید، آیا این‌طور نیست؟!»

من گفتم: «بلی، این قضیّه راجع به من است»؛ و آنگاه دانستم که سکوت و تفکّر علاّمه، علامت رضا و امضای کردار من بوده است که شرح جریان را توأماً با گریه بیان می‌فرموده‌اند؛ رحمة الله علیه رحمةً واسعةً.

تا اینجا عین بیان داستان به قلم خود ایشان بود؛ و حقیر اضافه می‌کنم در همان زمان که این قضیّه اتّفاق افتاد ما آن را از زبان مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ شنیدیم، و جمله‌ای را که آن زمان ایشان از قول مرحوم آیة الله علاّمه طباطبایی نقل کردند، اضافه بر آن چیزی است که در اینجا آمده است، و شاید تأدّباً و تواضعاً از ذکر این جمله در اینجا خودداری ورزیده‌اند، و آن این بود:

بحمدالله هنوز زمانه از وجود افرادی که بتوانند از عهدهٔ پاسداری از شرع مقدّس برآیند خالی نشده است!

نهایت سعی ائمّه علیهم السّلام این بوده است که افراد را به سمت توحید بکشانند

آری، چنانچه مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بارها و بارها می‌فرمود:

تنها و آخرین مطلب و خواست ائمّه علیهم السّلام این بوده و هست که افراد را به سمت توحید بکشانند، نه به سمت خود؛ و از آن جامی که حقّ برای خاصّه از برگزیدگانش مقرّر کرده است ـ چنانچه در مناجات حضرت سجّاد علیه السّلام گذشت ـ به کام موالیان و شیعیان خاصّه خود بچشانند.

این است هدف از امامت اهل‌البیت و قبول ولایت آنان؛ و البتّه هر کس به هر مقدار که در این مسأله همّت گماشت و زحمت کشید و صبر نمود و بر أعباء تعهّد و مسئولیّت آن متحمّل گشت، به همان مقدار مأجور و مثاب خواهد بود، و از خوان بی‌دریغ الطاف آنان بهره‌مند خواهد گشت.

روزی به اتّفاق حضرت والد به حضور علاّمه آیة الله سیّد محمّد حسین طباطبایی ـ قدّس الله سرّهما ـ شرفیاب شدیم. در ضمن صحبت، سخن از مرحوم علاّمه امینی صاحب کتاب نفیس *الغدیر* به میان آمد، و طرفین نسبت به علوّ مقام و استجلاب رحمت

و غفران پروردگار بر ایشان دعای خیر کردند. سپس مرحوم والد فرمودند: «امّا آقا مسأله به این چیزها تمام نمی‌شود و این نهایت کار نیست!» مرحوم علاّمه فرمودند: «بله همین‌طور است، با این تألیفات و مشقّات و زحمت‌ها مسأله تمام نمی‌شود!»

یعنی انسان باید به دنبال آن حقیقتی باشد که خود مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام به دنبال آن حقیقت بود و همه را به همان سمت دعوت می‌نمود، و برای همان مقصد حکومت کرد و در راه همان هدف شمشیر زد و خود را به این همه مصائب و مشکلات و صدمات طاقت‌فرسا بینداخت، و از دست این مردم این همه مرارت‌ها و آزارها کشید. آن‌وقت انسان می‌آید و آن مسأله را فراموش می‌کند و آن هدف را از یاد می‌برد، و یا خود را به نسیان و فراموشی می‌زند و مسائل دنیوی و شواغل و مشاغل دنیا گرچه صبغه و رنگ الهی داشته باشد، او را از تفکّر و تأمّل و پیگیری و حرکت به آن سمت و سو باز می‌دارد، و خود را به امور مادون، همچون پرداختن به ظلم‌ها و آزاری که ائمّه علیهم السّلام از دست اشقیا کشیده‌اند مشغول می‌سازد و تاریخ می‌نویسد و کتاب‌ها تألیف می‌کند، و یا به اثبات ولایت و امامت ائمّه علیهم السّلام دوران عمر خود را طی می‌کند و تمام همّ و غمّ خود را مصروف این موضوع می‌نماید، و یا به مطالب اعتقادی دیگر از بیان مبانی و اعتقادات و یا احکام و تکالیف جزئیّه و امور معیشتی و یا تصدّی مناصب اجتماعی و حکومتی و ولایی می‌پردازد، بدون اینکه فکری به حال خود کند و به مآل و آیندهٔ خود بیندیشد، و به‌جای پرداختن به اصل و اساس خود و سعادت اخروی و حیات معنوی و نشاط روحی و عروج و رشد و کمال به جهات و مسائل دیگر دل‌خوش می‌کند و مسرور از اینکه دارد به تکالیف شرعیّه و وظیفهٔ الهیّهٔ خود عمل می‌نماید.

پرداختن به مشکلات نفسی و روحی مقدّم بر تکالیف اجتماعی است

پرداختن به امور اعتقادی اعمّ از اثبات ولایت حضرات معصومین علیهم السّلام و توحید و مبانی اصیل و رصین و صحیح و متقن شریعت غرّاء از اهمّ امور تکلیفیّه برای یک فرد عالم است، و بلکه هیچ تکلیفی از نقطه نظر اهمیّت و لزوم به پای آن نمی‌رسد. و خدای متعال این وظیفه را فقط بر دوش عالمان راستین و پیروان حقیقی مکتب حقّ

و ولایت قرار داده است؛ امّا در درجهٔ اوّل و قبل از پرداخت به این مسائل، عالم باید به مسائل و مشکلات و تکالیف شخصیّهٔ خود بپردازد و مبدأ و مآل خود را روشن نماید و مسیر و حرکت تکاملی خود را دریابد. و قبل از آنکه به فکر جامعه و دوستان و خویشان و نزدیکان و امور عامّه و حوایج ناس و مسائل اجتماعی باشد، به فکر رشد و تکامل و عبور از به وادی جهل و ضلالت و نفس امارّه باشد، و برای بدبختی و بیچارگی خود در قبال عرصهٔ محشر و عالم عرض و حساب فکری بکند، و سرمایهٔ کمالی و وجودی حقّ را مهمل و عبث نگیرد، و مقام خلیفةاللهی را دست کم نشمارد، و وصول به مدارج قرب و یقین را بیهوده نداند، و کاری نکند که اشتغال به فروع او را از اهتمام به اصول باز دارد. و خدای نکرده یک وقت مصداق آیهٔ شریفه نشویم که می‌فرماید:

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا * ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾؛[1]

«ای پیامبر، به این جماعت بگو: آیا مایلید که به شما بگویم چه کسانی از همه خسران‌زده‌تر و درمانده‌ترند در روز قیامت؟ * آن کسانی که کوشش و زحمت و مشقّت ایشان در این دنیا به هدر رفته در حالی‌که گمان می‌کنند کار نیک انجام داده‌اند.»

أمیرالمؤمنین علیه السّلام به مالک می‌فرماید: «بهترین اوقات را برای خودت قرار بده!»

أمیرالمؤمنین علیه السّلام در نامهٔ معجزنمای خود به مالک اشتر می‌فرمایند:

بهترین اوقات شبانه‌روز را برای خودت و خلوت با خدای خود و امورات شخصیّه و عبادیّهٔ خودت قرار بده![2]

واقعاً عجیب است! حضرت می‌خواهند به او بفرمایند: گرچه تو الآن به سمت مصر حرکت می‌کنی و به عنوان حاکم بر رتق و فتق امور مسلمین و رعایا می‌پردازی، و هدف و مقصدت اقامهٔ شعائر اسلامی و برقراری عدالت و امنیّت و احقاق حق و اماتهٔ ظلم و ارشاد عباد و تعمیر بلاد و اصلاح امور معیشتی و اخروی مردم است و بالاتر از این عمل و اشتغال چیزی در عالم تکلیف وجود ندارد، ولی باید بدانی تو

---

[1] .سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۰۳ و ۱۰۴.

[2] .*نهج البلاغة* (عبده)، ج ۳، ص ۱۰۳:

«و اجعَل لِنَفسِک فیما بَینَک و بینَ الله أفضَلَ تلک المَواقیتِ و أجزَلَ تلک الأقسامِ، و إن کانت کُلُّها للّهِ إذا صَلُحَت فیها النّیةُ و سَلِمَت فیها الرّعیّةُ. وَ لْیَکُن فی خاصّةِ ما تُخلِصُ به للّهِ دینَک إقامةُ فَرائِضِه الّتی هی له خاصّة، فأعطِ اللهَ من لیلک و نهارک و وَفِّ ما تقَرَّبتَ به إلی الله من ذلک کاملاً غیرَ مثلومٍ و لا مَنقوصٍ بالغًا مِن بَدَنک ما بَلَغ.»

خودت یک بنده از بنده‌های خدا هستی و برای خودت حساب و کتاب و راه و مقصد داری، و آن راه و مقصد و قرب و تجرّد را در همین دنیا باید طیّ نمایی، و در همین‌جا باید به تکامل برسی و به دنیای دیگر موکول ننمایی؛ زیرا دنیا دار عمل است و آخرت دار نتیجه و فعلیّت اعمال است.

پرداختن به امور مردم و مسائل شرعیّه و اجتماعیّهٔ آنها به جای خود، ولی مهم‌تر و بالاتر و أقدم و أولی از این، پرداختن به مسائل روحی و نفسی خود تو است. مسائل روحی و شخصی تو مثل اکسیژن و آب و غذا می‌ماند. آیا ممکن است کسی بگوید: من به امورات مردم و رفع حوایج آنها می‌پردازم ولی آب نمی‌خورم و یا غذا نمی‌خورم؟ خوب اگر نخورد می‌میرد و از بین می‌رود و دیگر جان و نفسی نمی‌ماند تا به درد مردم برسد و حوایج آنها را برآورد.

و این نکته‌ای است بسیار دقیق و ظریف که در بسیاری از مواقع شیطان و نفس می‌آیند و مطلب را وارونه برای انسان جلوه می‌دهند، و ما باید کاملاً گوش به زنگ باشیم.

در اینجا مطالب بسیار زیاد است فقط به همین مختصر اکتفا کردیم، إن‌شاءالله در محلّ مناسب خود در ضمن شرح حدیث عنوان توضیح بیشتری خواهیم داد؛ بحَولِهِ و مَنِّه.

شاخصهٔ سوّم: عارف کامل اشراف کلّی بر عالم وجود داشته، از خطای در گفتار و کردار مصون است

سوّمین خصوصیّت عارف این است که: به واسطهٔ اشراف کلّی و ولایی بر عالم وجود همهٔ امور در نزد او حاضر و نسبت به نفوس و مصالح و مضارّ آن احاطهٔ کلّی و حضوری دارد. و به مقتضای این مرتبه هر چه را که برای هر فرد لازم و ضروری است به او اعطا می‌کند و از افراط و تفریط در دستورات و برنامه‌های عملی به طور کلّی برکنار می‌باشد.

شکّی نیست که پیامبران الهی در سه مسأله باید محفوظ و مصون از خطا و نسیان باشند:[1]

عصمت انبیا در سه مرحله است که ابتدا عصمت در تلقّی وحی است

اوّل: مصونیّت در تلقّی وحی است؛ خداوند می‌فرماید:

﴿وَإِنَّكَ لَتُلَقَّى ٱلْقُرْءَانَ مِن لَّدُنْ حَكِيمٍ عَلِيمٍ﴾؛[2] «تو قرآن را از ناحیهٔ حضرت حکیم و علیم دریافت می‌کنی.»

در این آیه خدای متعال انتساب قرآن و وحی را از هر تعیّنی جز از ناحیهٔ ذات ربوبی خویش نفی می‌نماید. و بر این اساس شرط اوّل در تلقّی وحی این است که رسول به علم شهودی، یقین به انتساب وحی از ناحیه پروردگار داشته باشد. حال چه اینکه وحی مربوط به امور کلیّه از احکام کلیّهٔ الهیّه و یا بیان اعتقادات شرعیّه و یا مسائل اخلاقیّه و اجتماعیّه باشد، و یا اینکه مربوط به امور جزئیّه و مصداقیّه باشد، مانند نصب وصایت و خلافت بلافصل مولای متّقیان، أمیرالمؤمنین علیه السّلام، در روز غدیر خمّ طبق آیهٔ شریفهٔ:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلرَّسُولُ بَلِّغْ مَآ أُنزِلَ إِلَيْكَ مِن رَّبِّكَ وَإِن لَّمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُۥ﴾؛[3] «ای پیامبر! به مردم اعلان کن آنچه را که از ناحیهٔ پروردگارت به تو وحی شده است، و اگر اینکار را نکنی، اصلاً رسالت او را به انجام نرسانده‌ای.»

و همین‌طور در مسألهٔ ازدواج زید با زینب که طبق آیهٔ شریفه،[4] رسول خدا مأمور گشت این تکلیف

---

[1] .جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱، درس ٤ ـ ٦.

[2] .سوره النّمل (۲۷) آیه ٦.

[3] .سوره المائدة (٥) آیه ٦٧.

[4] .سوره الأحزاب (۳۳) آیات ۳٦ ـ ۳۹.

را به انجام برساند.

بناءً علی‌هذا اینکه بعضی می‌گویند: «پیامبران در احکام کلّی الهی مأمور به متابعت از وحی‌اند ولی در مسائل جزئیّه اختیار و انتخاب با خود آنهاست»، سخنی عاری از حقیقت و واقعیّت است؛ زیرا در انتساب وحی به حضرت حقّ تفاوتی در کلیّت و جزئیّت حکم نمی‌باشد،[1] و آیهٔ شریفه بر این معنی دلالت دارد: ﴿وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمْرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ ؛﴾[2] «به هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای این اختیار داده نشده است که در زمان حکم و قضاوت رسول خدا بر خلاف او اقدامی بنمایند.»

یعنی مطلب از ناحیهٔ حقّ است نه اختیار رسول و میل و خواست او، و چیزی که ناشی از اختیار حقّ است قابل چون و چرا نخواهد بود.

مرحلهٔ دوّم: عصمت در حفظ و نگهداری وحی، و مرحلهٔ سوّم: در ابلاغ آن می‌باشد

دوّم: در حفظ و نگهداری آن در نفس نیز باید مصون از نسیان و اشتباه باشد؛ زیرا اگرچه نفس ولیّ در مقام اتّصال به مبدأ وحی حقیقت نورانیّه آن را دقیقاً با قلب و ضمیر خود دریافته است، ولی اگر در مقام حفظ آن در نفس خود به واسطهٔ بروز حوادث و گذشت زمان و کهولت سنّ و امثال ذلک نتواند عیناً آن را نگه دارد، حکم الهی تغییر یافته و مطلبی را ارائه خواهد داد که بر خلاف حکم و تکلیف الهی می‌باشد.

بنابراین خصوصیّت نفس و کیفیّت ضبط آن باید به نحوی باشد که به اندازهٔ سر مویی از آنچه که ابتدائاً در نفس استقرار یافته است تخلّف ننماید، و همهٔ امور ـ چه آنچه قبلاً برای او حاصل گشته و چه آنچه فعلاً از ناحیهٔ پروردگار تنازل یافته ـ تماماً در عرض واحد و به صورت یک خطّ مستوی و مستقیم در ذاکرهٔ او حاضر و مشهود شود.

و لذا ما می‌بینیم که وقتی شخصی از اصحاب رسول خدا آیه‌ای را قرائت می‌کرد، رسول خدا دنبالهٔ آن آیه را تا هر جا که مایل بود ادامه می‌داد. و یا اینکه احکام و قضایایی که از ائمّه علیهم السّلام در طول تاریخ آنها به ظهور رسیده است همه باید از یک وحدت و یک سیاق و یک مبنا نشأت گیرد و ابداً هیچ اختلافی در کیفیّت بیان مشاهده نگردد.

و این مسأله اثبات می‌کند که نفس امام علیه السّلام مانند نفس سایر افراد نیست، و خصوصیّات وجودی سایر افراد از حدّت و ذکاء و نسیان و استعدادات در او وجود ندارد؛ بلکه نفس او مستمرّاً متّصل به ملکوت است و حدوثاً و بقائاً از ناحیهٔ ملکوت اشراب می‌شود. و از آنجا که خود عالم ملکوت عالمی است ثابت و لا یتغیّر، وجودات نوریّه در عالم ملکوت نیز ثابت و لا یتغیّر است و ازلاً و ابداً هیچ اختلاف

---

[1] .رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۷، ص ۲۷ ـ ۴۲.

[2] .سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۳۶.

و تبدّل و تحوّلی در آن رخ نمی‌دهد. پس هر وقت انسان حکمی و یا مطلبی را از ولیّ معصوم ـ چه امام و یا غیر امام علیه السّلام ـ سؤال نماید او در پاسخ به حافظهٔ

خود مراجعه نمی‌کند و بر اساس اندوخته و ذخیرهٔ ذهنی پاسخ نمی‌دهد، بلکه بر اساس اتّصال به ملکوت پاسخ خواهد داد.

و اگر چنانچه اختلافی را در لسان ائمّه علیهم السّلام در بعضی موارد مشاهده می‌کنیم به اختلاف در موضوعات و یا شرایط و قراین و جوانب آن موضوع در همان زمان برمی‌گردد؛ چنانچه اگر امام و معصوم قبلی در این شرایط و زمان بود عیناً همین پاسخ را می‌داد و همین عمل از او سر می‌زد؛ ولی شرایط در هر زمانی موضوع جدید و حکم جدیدی را به وجود می‌آورد و این موضوع و حکم باید در چارچوب احکام و موضوعات کلّی قرار گیرد و از آن تخطّی ننماید و الاّ موجب خروج از شرع و انحراف از دین و بدعت در احکام و مبانی خواهد شد.[1]

و سوّم اینکه: باید مصونیّت در ابلاغ و رسالت داشته باشد؛ یعنی بر فرض عصمت در مقام تلقّی و حفظ، در هنگام ابلاغ وحی نباید دچار خطا و اشتباه شود، و در غیر این‌صورت همه چیز به‌هم خواهد ریخت و تمام مقدّمات قبلی بی‌نتیجه خواهد ماند.

از بیان این مقدّمات نتیجه گرفته می‌شود که شخص معصوم علیه السّلام و یا عارف کامل از آنجا که نفسش به علم کلّی حق متّصل شده است و آنچه بر آینهٔ قلبش نقش می‌بندد همان ارادهٔ علمیّهٔ حقّ است که بر او تنازل می‌نماید، بنابراین باید در آنچه مشاهده می‌کند و در قلب خود احساس می‌نماید به علم شهودی و یقین واقعی باشد، نه قطعی که چه بسا محتمل الخطاء می‌باشد و در مستقبل کشف خلاف و اشتباه برای او پیش خواهد آمد؛ چنانچه در بسیاری از کلمات و عبارات این مسأله به چشم می‌خورد و بعداً انکشاف بطلان و خلاف او رخ می‌دهد، و وقتی کشف خلاف شد می‌گویند: بداء حاصل شده است!!

و از این یقین در قرآن کریم به عین‌الیقین تعبیر شده است:

---

[1] .رجوع شود به *رساله طهارت انسان*، ص ۲۰ ـ ۳۳.

﴿كَلَّا لَوۡ تَعۡلَمُونَ عِلۡمَ ٱلۡيَقِينِ * لَتَرَوُنَّ ٱلۡجَحِيمَ * ثُمَّ لَتَرَوُنَّهَا عَيۡنَ ٱلۡيَقِينِ * ثُمَّ لَتُسۡـَٔلُنَّ يَوۡمَئِذٍ عَنِ ٱلنَّعِيمِ﴾.[1]

«ابداً این‌طور نیست! اگر شما عالم باشید به احوال قیامت به علم‌الیقین * هر آینه جهنّم و عقاب الهی را در همین دنیا مشاهده خواهید کرد * سپس آن را با دیدهٔ یقین و شهود قلبی خواهید نگریست * و سپس در آن روز از نعمت‌های الهی سؤال خواهید شد!»

کلام مرحوم صدرالمتألّهین در باب علم به واقع به نقل از *توحید علمی و عینی*

مرحوم صدر المتألّهین شیرازی در باب علم به واقع مطالبی بس نفیس در کتاب *أسفار* آورده‌اند و ما ملخّص آن را از کتاب *توحید علمی و عینی* مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در اینجا نقل می‌کنیم:

إنّ البَسیطَ الحقیقیَّ مِن الوجودِ یجبُ أن یکونَ کلَّ الأشیاءِ؛ فیجبُ أن یکونَ ذاتُه تعالَی مع بِساطتِه و أحدیَّتِه کلَّ الأشیاءِ.

فإذَنْ لمّا کانَ وجودُه تعالَی وجودَ کلِّ الأشیاءِ، فمَن عَقَلَ ذلکَ الوجودَ عقَل جمیعَ الأشیاءِ. فَواجبُ الوجودِ عاقلٌ لذاتِه بذاتِه. فعَقْلُه لذاتِه عقلٌ لجَمیعِ الأشیاءِ ما سِواهُ فی مرتبةِ ذاتِه بذاتِه قبلَ وجودِ ما عَداهُ. فهَذا هُو العِلمُ الکمالیُّ التَّفصیلیّ بوَجهٍ و الإجمالیّ بوَجهٍ؛ لأنّ المعلوماتِ علَی کثرَتِها و تَفصیلِها بِحسبِ المعنَی، مَوجودةٌ بوُجودٍ واحدٍ بَسیط.

ففی هَذا المشهدِ الإلهیِّ والمَجلَی الأزَلیِّ یَنکشِف و یَنجَلِی الکلُّ من حیثُ لاکَثرةَ فیها فهُو الکلُّ فی وَحدةٍ.[2]

---

[1] .سوره التّکاثر (۱۰۲) آیات ۵ ـ ۸.

[2] .*الحکمة المتعالیة فی الأسفار العقلیّة الأربعة*، ج ٦، ص ٢٦٩. ترجمه:

«به تحقیق که وجود بسیط حقیقی باید همهٔ اشیاء و همهٔ موجودات را در بر گیرد. و از آنجا که وجود حق، وجود بسیط‌الحقیقه است و دارای وصف احدیّت (بدون انباز و شریک و قابل شمارش) است؛ پس باید به حقیقت وجود خود و کنه ذات خود، همهٔ اشیاء عالم وجود باشد و هیچ شیئی از ذات حضرت حق نباید خارج باشد.

بنابراین از آنجا که وجود حقّ متعال وجود همهٔ اشیاء است، پس کسی که این وجود را ادراک نماید، به نفس همین ادراک، ادراک همهٔ عوالم وجود و همهٔ اشیاء موجوده را نموده است. پس واجب‌الوجود مدرک ذات خود است به ذات خود و از ناحیه و جانب خود، نه از ناحیه غیر. پس عقل او و ادراک او ادراک و عقل همهٔ اشیاء است که ماسوای او است، و این ادراک بعینه همان ادراک ذات او است خودش را قبل از اینکه ماسوای او به لباس خلقت درآیند و در عالم خارج متعیّن شوند.

پس این علم (علم ذات به خود ذات) همان علم نهایی و اکمل و اطلاقی تفصیلی است از یک ناحیه، و از ناحیه دیگر علم اجمالی است به حقایق اشیاء و موجودات ماسوای او؛ زیرا تمامی موجودات که صورت علمی آنها در وجود حق ثابت و استوار است، با همهٔ تفاصیل و کثراتی که دارد از جهت معنی و مفاهیم آن به وجود واحد بسیط در ذات حق مستتر است.

بنابراین در این مرحله از شهود و حقیقت علمیّهٔ الٰهیّه و مرتبهٔ جلوهٔ ازلی حق، تمامی امور یکایک و به نحو تفصیل در یک حقیقت بسیط مندمج و مندرج‌اند؛ و در این مرحله و مرتبهٔ ربوبی یک حقیقت واحده وجود دارد که آن وجود حقّ است، و در عین حال آن وجود بسیط و واحد شامل همهٔ اشیاء به نحو وحدت و بساطت خواهد شد.»

این راجع به علم تفصیلی و اجمالی الهی بود. و چون سالک در راه خدا به هر درجه‌ای از فناء برسد، حقایق و آثار همان درجه در وی ظهور می‌کند، خواه فنای در فعل باشد و خواه فنای در اسم و صفت و خواه فنای در ذات؛ بنابراین برای کمّلین از امّت شریعت محمّدی علی شارعها آلاف التّحیة و السّلام که به مقام فنای در ذات نائل می‌شوند، تمام آثار و حقایق علوم ذاتی حضرت حقّ تعالی و تقدّس ظهور می‌کند.[1]

در این فقرات مرحوم صدرالمتألّهین به نحوی از حقیقت علمیّهٔ همهٔ امور عالم وجود در ذات حق پرده برمی‌دارد، و چنانچه مرحوم والد ـ قدّس الله سرّه ـ بیان فرمودند: سالک با وصول به مرتبهٔ فنای ذاتی در همان حریمی وارد خواهد شد که علم ازلی و کلّی حضرت حق در همان مرحله و مرتبه به صورت علم کلّی و احاطی و بسیط متحقّق است. پس او هم عالم خواهد شد به همان علمی که حضرت حق

[1] .*توحید علمی و عینی*، ص ۳۳۸.

عالم به آن است؛ زیرا او دیگر سالک نیست بلکه یک هویّت در خارج موجود است و آن ذات حضرت حقّ است، چنانچه پیش از این بدان اشارت رفت.[1]

کلام مرحوم ملاّصدرا در افضلیّت حکمت الهی و معرفةالنّفس

و نیز در مقدّمهٔ بحث خود در کتاب الهیّات شرحی راجع به افضلیّت و اشرفیّت علوم حکمت الهی و معرفةالنّفس یعنی علم مبدأ و معاد می‌آورد تا می‌رسد به اینجا که می‌گوید:

فإنَّ هذهِ المَقاصِدَ العَلیّةَ الشّریفَة ابتداؤها لیسَ إلّا مِن عندِ اللهِ، حیثُ أودَعها أوّلاً فی القَلمِ العظیمِ و اللَّوحِ الکَریم، و قَرأها مَن عَلّمهُ اللهُ بالقلم ما لَم یکُن یَعلم وکَلَّمه بکلِماتِه، و ألهَمَه مُحکَمَ آیاتِهِ و هداه بنورِه، فاصطَفاهُ و جَعَله خلیفةً فی عالَمِ أرضِه، ثمّ جَعَلهُ أهلاً لعالَمِه العِلویِّ و خلیفَةً لملَکوتِه السّماویِّ. فهَذا العلمُ یَجعَلُ الإنسانَ ذا مُلکٍ کبیرٍ؛ لأنّه الإکسیرُ الأعظمُ الموجِبُ لِلغِنَی الکُلِّی و السَّعادةِ الکُبرَی، و البَقاءِ علَی أفضَلِ الأحوالِ، و التَّشبُّهِ بالخیرِ الأقصَی، و التَّخلُّقِ بأخلاقِ اللهِ تعالَی. و لِذلکَ وَرَدَ فی بعضِ الصُّحُفِ المُنزَلةِ مِن الکُتبِ السّماویَّةِ أنّهُ قالَ سبحانَه: «یا بنَ آدمَ! خَلَقتُك للبقاءِ، و أنا حیٌّ لا أموتُ؛ أطِعْنی فیما أمَرتُك و انْتَهِ عمّا نَهَیتُك أجعَلُك مِثلی حَیّاً لاَ تَموتُ.»

و وَرد أیضًا عَن صاحِب شَریعَتِنا صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم فی صِفةِ أهلِ الجنَّةِ: «إنّهُ یأتی إلیهمُ المَلَکُ فإذا دَخل علَیهم، ناوَلَهُم کتابًا مِن عندِ اللهِ بَعدَ أن یُسلِّم علیهِم مِن اللهِ، فإذًا فی الکِتابِ: "مِنَ الحیِّ القَیّومِ الَّذی لا یَموتُ، إلی الحیِّ القَیّومِ الَّذی لا یَموت؛ أمّا بَعدُ، فإنّی أقولُ للشَّیءِ: کُن! فیَکون؛ و قد جَعلتُك الْیومَ تقولُ للشَّیءِ: کُن! فیَکون."»

فهذا مَقامٌ مِن المقاماتِ الّتی یَصِل إلیها الإنسانُ بالحِکمةِ و العِرفان؛ و هو یُسمَّی عندَ أهلِ التَّصوُّف بمقامِ «کُن» کما یُنقَل عَن رسولِ اللهِ صلّی اللهَ علیه و آله و سلّم فی غزوةِ تبوك؛ فَقال: «کُن أباذَرّ! فکان أباذرّ.» و لَه مقامٌ فوقَ هذا

---

[1] .رجوع شود به ص ۲۲۷.

یُسمَّی بِمقامِ الفَناء فی التّوحیدِ المُشارِ إلیه بقَولِه تعالَی فی الحَدیثِ القُدسیِّ: «فَإذا أحبَبتُه کنتُ سَمْعَه الذّی یَسمَعُ به، و بَصَرَه الّذی یَبصُرُ به.» ـالحدیث.[1]

پس به درستی‌که این مقصدهای رفیع‌المنزله و بلندمرتبه در ابتدا فقط از ناحیهٔ عنایت حضرت حقّ است که شامل بندگان او می‌شود، از آنجا که خداوند آنها را در قلم عظیم و لوح با کرامت خود مستقرّ فرمود. و آن کسی که خدای به او آموخت آنچه را که نمی‌دانست، آنها را قرائت کرد و بیاموخت. و خدای با او به تکلّم پرداخت و آیات محکمات خود را به او الهام نمود، و او را به نور هدایت خویش هدایت کرد. پس او را برگزید و او را جانشین خود در زمین قرار داد، سپس او را برای عالم بالا آماده نمود و جانشین خود در ملکوت سماوات بگردانید.

پس این علم همان چیزی است که انسان را به سلطنت اعظم می‌رساند که احاطهٔ بر جمیع عالم وجود است؛ زیرا این علم اکسیر اعظم است که موجب غنای بی‌انتها و سعادت و فلاح کبری می‌شود، و باعث می‌گردد انسان بر بهترین مرتبه از حالات بقاء دست پیدا کند و به بالاترین درجات خیر و برکت نائل آید، و به اخلاق پروردگار متخلّق شود. و بدین جهت است که در بعضی از کتاب‌های سماوی مُنزَله از جانب حضرت حق آمده است که خدای سبحان می‌فرماید:

«ای فرزند آدم! من تو را برای بقا و حیات جاودان خلق نمودم، در حالی‌که من حیّ و زنده‌ام به حیات ابدی و سرمدی؛ مرا اطاعت کن در آنچه به تو امر می‌کنم و بپرهیز از آنچه که تو را نهی می‌کنم، در این حال من تو را همانند خود می‌گردانم و به حیاتی ابدی و سرمدی سرافرازت می‌نمایم که دیگر هیچ‌گاه مرگ و بوار و هلاکت عارض تو نگردد.»

و هم‌چنین از رسول خدا صاحب شریعت صلّی الله علیه و آله و سلّم در وصف اهل بهشت روایت شده است:

---

[1] .*توحید علمی و عینی*، ص ۳۳۸، تعلیقه.

«فرشته‌ای از جانب پروردگار به سوی آنها می‌آید و وقتی بر آنها وارد شد کتابی را از جانب خداوند سبحان به آنها می‌دهد، پس از اینکه سلام حضرت پروردگار را به آنها می‌رساند؛ و در کتاب چنین نوشته شده است: "از جانب حیّ قیّوم که هیچ‌گاه موت او را فرا نمی‌گیرد، به حیّ قیّومی که هیچ‌گاه مرگ و نیستی او را نمی‌گیرد. امّا بعد: پس من به شیئی و چیزی که اراده و خواستم تعلّق بگیرد می‌گویم: بوده باش! پس او فوراً وجود پیدا می‌کند؛ و امروز تو را این‌چنین قرار دادم که به هر چه رأی و اراده‌ات تعلّق بگیرد می‌گویی: بوده باش! پس آن چیز فوراً وجود پیدا می‌کند."»

پس این مقام از مقاماتی است که انسان به واسطهٔ حکمت و عرفان به آن دسترسی پیدا می‌کند. و این مقام نزد اهل تصوّف به مقام کُن (بوده باش) تعبیر می‌شود. هم‌چنان‌که از رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم نقل شده است که در غزوهٔ تبوک فرمودند: «بوده باش ای اباذر! در این لحظه اباذر حضور پیدا نمود.»

و برای انسان مقامی است بالاتر از این که به او مقام فنای در توحید می‌گویند؛ همان مقامی که در حدیث قدسی خدای متعال بدان اشارت کرده است:

«پس وقتی که او را دوست بدارم خودم گوش او خواهم شد، گوشی که با آن می‌شنود، و دیدهٔ او خواهم شد، همان دیده‌ای که با آن می‌نگرد.»[1] ـ تا آخر حدیث.

در این بیان مرحوم صدرالمتألّهین ـ قدّس سرّه ـ وصول به این مرتبه از معرفت را مختصّ افرادی می‌داند که به مقام فنای ذاتی نائل آمده‌اند و وجود خود را فانی و مندکّ در وجود حضرت حق نموده‌اند. و اینان به مرتبه‌ای رسیده‌اند که ادراک آنها ادراک حضرت حق می‌شود و ادراک حضرت حق که لاانتهاء است، پس ادراک اینان نیز لاانتهاء خواهد شد. در ادراک پروردگار خطا و اشتباه و نسیان وجود ندارد، در ادراک ایشان نیز این‌چنین خواهد بود.

[1] .جهت اطّلاع بیشتر پیرامون سند و دلالت این حدیث رجوع شود به ص ٦٣، تعلیقه.

در إخبار اولیای الهی از مسائل آینده خطا راه ندارد

از مطالب گذشته روشن شد که مرتبهٔ عارف کامل، مرتبهٔ ادراک کلّ است؛ یعنی تمامی اشیاء در مقابل او حضور فعلی خواهند داشت و به واسطهٔ علم حضوری عارف به اشیاء، نفس وجود آنها در حضور و شهود او می‌باشند، نه صرفاً صورت و عکس ماهوی آنها. و عارف با وجود خود بر همهٔ آن موجودات اشراف خواهد داشت؛ و در این‌صورت اشتباه دیگر معنا نخواهد داشت.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام هنگام حرکت به سوی نهروان می‌فرماید: «از لشکر ما ده نفر شهید نمی‌شوند، و از لشکر خوارج ده نفر باقی نمی‌مانند» و همین‌طور هم شد. از لشکر أمیرالمؤمنین علیه السّلام نه نفر به شهادت رسیدند و از لشکر خوارج نه نفر جان به در بردند.[1] ولی در مورد جنگ صفّین نفرمود که لشکر اسلام به پیروزی می‌رسد و معاویه شکست می‌خورد؛ زیرا حقیقت وقایع خارجیّه در نفس أمیرالمؤمنین علیه السّلام به وجود حضوری آن ملموس و مشهود است، پس چگونه ممکن است که در حکایت و إخبار از آن به اشتباه و خطا برود؟! امّا سایر افراد این‌طور نیستند و چه بسا موارد خطا و اشتباه در حدس و تخمین، آنها و جمعی غفیر را به هلاکت و خسران دچار نماید.

و لذا فرق عارف با غیر او در این است که عصمت و مصونیّت از خطا و اشتباه در کلام و کردار او در حیطهٔ روابط اجتماعی و مصالح فردی، الزامی است. گرچه ممکن است ولیّ خدا در قضایا و مسائل عادی و روزمرّهٔ متعارف دچار خبط و خطا شود ـ چنانچه لازمهٔ مقام جمعیّت که بروز و ظهور صفات عادی بشری است در او مشاهده شود و اختلاف بین او و مقام معصوم علیه السّلام از حیث مقام ارشاد و تشریع و تبلیغ در قالب تواضع و ادب به ساحت مقدّس حضرات معصومین علیهم السّلام ابراز و اظهار گردد ـ ولی در آنجا که پای صلاح جامعه و یا مصالح واقعی فرد در میان است و مسأله به صورت استشاره و یا دستور العمل برای شخص در می‌آید، ولیّ خدا و عارف کامل قطعاً آنچه که خیر محض و صلاح حتمی و الزامی

---

[1] .*المناقب*، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۲۶۳؛ *امام شناسی*، ج ۱۲، ص ۵۷.

شخص می‌باشد را بیان خواهد کرد، و امکان ندارد در این مورد ـ حتّی در یک واقعه ـ کوچک‌ترین خطا و اشتباهی از او سر زند، چه در مسائل اجتماعی و مملکتی و چه در مسائل و مصالح شخصی و فردی؛ و در این زمینه داستان‌ها و قضایای بسیاری از مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به یاد داریم.

به یاد دارم در آن زمانی که در مجلسِ قانون اساسی صحبت از اعطای امتیازات و حقوقی به افراد عادی به عنوان ریاست و حکومت بود، مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به شدّت از این موضوع متأثّر و به سختی نسبت به این مطلب انتقاد می‌فرمودند. روزی به من فرمودند: «فلانی! حالا خواهی دید بلایی از این مرد[1] بر سر ملّت ایران بیاید که دیگر جبران نخواهد شد!» و این در وقتی بود که هنوز صحبت ریاست این فرد اصلاً مطرح نبود؛ و نظیر این سخن در جای دیگر نیز از ایشان شنیده شده بود.

و یا در وقتی که در کوران جنگ با کفّار بعث، لشکر اسلام به دروازه‌های بصره رسید، مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ فرمودند: «ایران نباید این فرصت را از دست بدهد، و اگر بدهد دیگر برای او فرصتی پیش نخواهد آمد!»

و امّا در مورد مسائل و مصالح شخصی، تمام افرادی که با ایشان در ارتباط بودند هر کدام به نوبهٔ خود مطالبی از این بزرگ به یاد دارند. مطالبی که چه بسا در آن زمان برای بسیاری قابل هضم و پذیرش نبود ولی بعدها به مرور زمان صحّت آنها به اثبات رسید.

دستورات استاد کامل دربرگیرندهٔ مصالح سالک و برخاسته از متن واقع است

از جمله روزی به حقیر فرمودند: «فلانی، برای یکی از ارحام که دچار کسالتی عصبی است از فلان دکتر وقت بگیر و خودت او را نزد دکتر ببر.»

من در آن ایّام که در مشهد مقدّس به تحصیل و تدریس فلسفه و فقه مشغول بودم از این سخن متعجّب شدم و با خود گفتم: این شخص مریض که مخدّره‌ای است از اقوام ما و شوهر دارد، چرا شوهر او به پزشک مراجعه نمی‌کند و من که طلبه

[1] .مقصود ابوالحسن بنی‌صدر بود.

و محصّل هستم باید او را نزد طبیب ببرم؟! و لذا قدری در این مسأله مسامحه نمودم، و گرچه با مطب پزشک تماس گرفتم و گفتند: فعلاً پزشک به مسافرت رفته است، ولی جهت اتّصال بعدی قدری مسامحه نمودم، و پس از گذشت یک هفته مجدّداً تماس گرفتم و برای مراجعه نزد طبیب وقت گرفتم. بر حسب اتّفاق در همان روز با شوهر این مخدّره در راه برخورد نمودم و گفتم که: برای فلان وقت به اتّفاق خانم ایشان نزد طبیب می‌رویم. ایشان اظهار داشتند: ما خود دیروز به پزشک مراجعه کردیم و او هم مرض را عصبی تشخیص داد و دیگر نیازی به مراجعهٔ بعدی نمی‌باشد، از ایشان خداحافظی کردم و به منزل مرحوم والد آمدم، به محض اینکه چشم ایشان به من افتاد فرمودند: «آن مریض را نزد دکتر بردی؟»

عرض کردم: شوهر آن مخدّره اظهار داشتند که مریض را نزد او برده‌اند!

تا این مطلب از دهان من خارج گشت، ایشان با نگاهی که حاکی از تأثّر شدید و از دست رفتن فرصت گران‌بها می‌بود فرمودند: «عجب! این‌قدر صبر و مسامحه کردی تا شوهر آن مخدّره عیالش را نزد طبیب ببرد!»

گرچه افرادی که در آن مجلس حضور داشتند از این برخورد قدری آزرده و متعرّض شدند، ولی خود حقیر احساس کردم حسابی قافیه را باخته‌ام و سعادت و فوزی عظیم از من فوت گردیده است. و همواره خود را سرزنش و ملامت می‌نمودم که چرا در اجرای دستور مرحوم والد کوتاهی نمودم تا این‌طور موجب رنجش ایشان شده و مورد ملامت قرار گرفتم. و از طرفی نیز این سؤال همواره در ذهن و فکرم مرا به خود مشغول می‌داشت که چه مصلحتی ورای این دستور قرار داشت که این‌طور بر فقدان آن، مرحوم والد باید متأسّف و متأثّر گردند.

تقریباً حدود شش ماه از این قضیّه گذشت. روزی در مدرسه در حجره‌ای که درس فلسفه داشتم نشسته بودم و منتظر آمدن دوستان و رفقا بودم که یک‌مرتبه بدون هیچ سابقه‌ای احساس کردم نقاط ضعف و مسائلی در درون نفس من وجود دارد که

آن مسائل بدون تحقّق اسباب و وسایل تربیتی از ناحیهٔ استاد کامل امکان ندارد از بین برود، و آن دستوری که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در شش ماه قبل جهت مراجعه به طبیب داده بودند برای از بین بردن بعضی از این نقاط بوده است که متأسّفانه با مسامحهٔ حقیر این منظور عملی نگردید، و اگر بخواهد این نتیجه حاصل شود باید مسأله‌ای مشابه آن در آتیه رخ دهد تا بتواند این مهم را به انجام برساند.

حال صحبت در اینجا است: با کدام قاعده و میزان برای یک فرد میسّر است که به این نکته پی ببرد، و با کدام رمل و اسطرلاب شخص می‌تواند به این نکات برسد و بعد برای درمان آن، راه علاج مناسب را بیابد؟ اگر انسان تا روز قیامت بنشیند و فکر کند و در احوال و مآل خود بیندیشد امکان ندارد به این مطالب برسد، و فقط خود را با مسائل غیر مفید و عبث سرگرم نموده است. اینجا اشراف کامل استاد کامل و عارف واصل می‌خواهد؛ فردی که با اشراف بر وجود انسان جمیع شراشر وجود انسان و صفات و ملکات و غرائز و ضعف‌ها و قدرت‌ها، همه و همه را بالعیان مشاهده می‌نماید و نسخه را بر طبق آن مرض تجویز می‌نماید، و رجماً بالغیب دستور صادر نمی‌کند و همه را به یک منوال و یک جهت سوق نمی‌دهد و با یک چوب نمی‌راند، و به عبارت دیگر: برای اشخاص از یک نسخهٔ مکرّر استفاده نمی‌کند و تیر در تاریکی نمی‌پراند.

عارف کامل مواضع درد و مرض را به خوبی و بالعیان می‌شناسد و تشخیص می‌دهد و با اشراف کامل داروی مختصّ آن را تجویز می‌کند؛ در آنجا که باید با جمال و سرور و شوق و ابتهاج برخورد نماید همان را انجام می‌دهد، و در آنجا که باید با قهر و جلال و جبروت و مهمیز و تنبیه وارد شود کوتاهی نمی‌کند. در تربیت عارف کامل، شاگرد نه مأیوس و دلسرد و پژمرده می‌شود، و نه خودسر و لوس و نُنر و راکد و بی‌حرکت و معجبِ به خود باقی می‌ماند. او با حرکتی متین و استوار به سمت مقصد حرکت می‌نماید و به کمال می‌رسد.

مصالح انسان را بهتر و دقیق‌تر و روشن‌تر از خود انسان تشخیص می‌دهد و آنچه را که پیشنهاد می‌کند عین حق و حاقّ واقع و متن نفس الأمر است؛ و مصداق

«النَّبیُّ أولَی بکم مِن أنفُسِکم»[1] در وجود او تجلّی می‌یابد.

استنکاف از دستورات استاد کامل موجب از دست دادن فرصت و تضییع عمر است

روزی مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ به یکی از شاگردانشان که سِمت علمی و فرهنگی داشته و دارد فرمودند:

شما باید به کسوت روحانیّت و زیّ اهل علم درآیید، و سعادت شما در این مسأله نهفته است.

آن شخص که به هیچ‌وجه آمادگی پذیرش این مطلب را نداشت با ارائهٔ دلایل واهی و عبث به ردّ نظریّهٔ ایشان پرداخت و خود را در تشخیص مسائل اجتماعی از ایشان آگاه‌تر و خبیرتر نشان می‌داد. مرحوم والد نیز مطلب را رها کردند و دیگر سخنی با او در این مقوله به میان نیاوردند.

روزی این‌جانب با ایشان راجع به مسألهٔ روحانیّت و به کسوت اهل علم درآمدن آن فرد گفت‌وگو می‌کردم و از استنکاف آن شخص اظهار تأسّف می‌نمودم. ایشان فرمودند:

بله! اینها هیچ از مصالح و سعادت خود خبر ندارند و خیال می‌کنند همه چیز را می‌دانند، در حالی‌که در جهل خود گرفتارند و بدین لحاظ عمر خود را به تخیّلات و اوهام و وساوس می‌گذرانند.

سپس فرمودند:

﴿ذَٰلِکَ مَبۡلَغُهُم مِّنَ ٱلۡعِلۡمِ﴾؛[2] «این است میزان و مقدار آنها از دانش!»

و طرفه آنکه هنوز آنها از این کلمات پند نگرفتند و به خود نیامده‌اند و در وادی اوهام و تخیّلات با اشتغالات سلیقه‌ای و لذّات سرگرم‌کنندهٔ نفسانی دل‌خوش دارند و خود را محرم حریم یار پنداشته و مقرّب آستان حضرت حقّ به شمار می‌آورند؛ غافل از اینکه طی کردن راه خدا و عبور از بوادی نفس و کریوه‌های صعب العبور عوالم کثرت و انسانیّت، با ذکر گفتن و به چلّه نشستن و ختومات و اوراد من‌درآوردی به انجام نمی‌رسد، و جز اتلاف وقت و اضاعهٔ فرصت و تضییع عمر حاصلی به بار نمی‌آورد. اگر هزار سال به چلّه بنشینی به اندازهٔ پشیزی ارزش ندارد، و تا در مرتبه و مرحلهٔ نفس و صفات و ملکات آن قرار داری لا یَزیدُ مِن

---

[1] .اقتباس از سوره الأحزاب (۳۳) آیه ٦: ﴿ٱلنَّبِیُّ أَوۡلَىٰ بِٱلۡمُؤۡمِنِینَ مِنۡ أَنفُسِهِمۡ﴾؛

و روایات ذیل: *کمال الدّین و تمام النّعمة*، ص ۳۳۷؛ *الخصال*، ص ۳۱۱: «فقال النّبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: ألَستُ أولی بکم من أنفُسِکم!»؛

سنن الکبری، ج ۵، ص ۱۳۵: «إنّی أولَی بکم من أنفُسِکم»؛

خصائص أمیرالمؤمنین علیه السّلام، نسائی، ص ۱۰۱: «ألم تعلموا أنّی أولی بکم من أنفسکم!»

[2] .سوره النّجم (۵۳) آیه ۳۰.

اللهِ إلّا بُعدًا.

این اذکار و اوراد ممکن است حالات خوشی برای انسان به وجود آورد و مکاشفاتی را برای شخص به همراه آورد و موجب انبساط خاطر و ابتهاج نفس گردد و تغییرات و تبدّلاتی را برای فرد حاصل کند، ولی او را از مرتبهٔ نفس خارج نمی‌سازد و در محدودهٔ نفس باقی داشته، و شخص همچون قاطر عصّاری تا شب به دور سنگ طاحونه می‌چرخد و شب خود را در همان محل و مکان ثابت و ساکن می‌یابد.

البتّه در بعضی موارد دیده شده است که اساتید عرفان و سلوک دستوراتی کلّی و عام المنفعه به شاگردان خود داده‌اند و عمل به آن را برای همهٔ افراد تجویز نموده‌اند، مانند دستور العملی که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به یکی از ارادتمندان خود در خارج از کشور داده‌اند، و از محتوای آن استفاده می‌شود که این دستور جنبهٔ عمومی و کلّی دارد و اختصاص به یک فرد خاص و شرایط خاص ندارد.

نمونه ای از دستورات عمومی مرحوم علامّه به بعضی از دوستان

بسم اللَه الرّحمن الرّحیم

حضور انور جناب محترم آقای ... ـ سَلّمه اللهُ تعالَی ـ جواباً از نامهٔ مرسلهٔ ایشان از...

السّلام علیکم و رحمةُ الله و برکاته، نامهٔ گرامی واصل و از مضمون آن اطّلاع حاصل؛ بزرگان طریق فرموده‌اند: «برای پیمودن راه، یک توبهٔ کامل ضروری است.» (غسل، دو رکعت نماز، یک‌صد بار استغفار، بیرون آمدن از جمیع

حقوق النّاس و مظالم عباد، و قضاء فوائت من حقوق الله تعالی)

و دیگر: پیوسته ملازم سکوت بودن و غذا به موقع و به اندازه خوردن و از حیوانی کمتر مصروف نمودن و با بسم الله شروع کردن و در صورت امکان سه روز در ماه روزه داشتن و قبل از اذان صبح بیدار شدن و بین الطّلوعین را بیدار ماندن و در این حال نماز شب و نافلهٔ صبح و نماز صبح، و سپس هر روز حدّاقل یک حزب قرآن، ثواب آن هدیه به روح رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم نمودن.

و در یک اربعین هر روز هزار بار أستغفر الله ربّی گفتن با شرایط ذکر (طهارت بدن و لباس و وضو و مکان خلوت و استعمال عطر و بخور و رو به قبله نشستن چهار زانو و انگشتری عقیق در دست راست نمودن و توجّه کامل به معنای ذکر کردن) و سپس به سجده درآمدن و حدّاقل چهارصد مرتبه ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[1] گفتن. و پس از آن نشستن و با خدای تعالی شرط عدم معصیت در روز نمودن (مشارطه) و در طول روز مراقب نفس بودن (مراقبه) و هنگام خواب محاسبه کردن (محاسبه) و از مجالس و محافل دنیاپرستان دوری نمودن و با ابناء دنیا نشست و برخاست نکردن، و پیوسته متفکّر در درون بودن، و طهارت دائم (دوام وضو و غسل جمعه) و خواندن نمازها را در اوّل وقت و بجا آوردن نوافل در صورت امکان، و اجتناب از معصیت به طور اتمّ و اکمل، و استعمال عطر و انگشتری در حال صلوات، و خضوع و حضور قلب را در حال نماز رعایت کردن، و شب‌ها با وضو به خواب رفتن و در بستر طاهر رو به قبله خسبیدن، و به شوق دیدار خدا خوابیدن و سه بار سورهٔ توحید و آیة الکرسی[2] و آیهٔ ﴿لَوۡ أَنزَلۡنَا هَٰذَا ٱلۡقُرۡءَانَ﴾[3] و آیهٔ ﴿قُلۡ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٞ مِّثۡلُكُمۡ﴾[4] و آیهٔ

﴿شَهِدَ ٱللَّهُ﴾[5] را خواندن، و یک دوره تسبیح حضرت زهرا را بجا آوردن، آنگاه لا إله إلا الله را بگوید تا خوابش ببرد، به عشق خدا بخوابد و به عشق خدا برخیزد.

در اربعین دوّم و سوّم به همین منوال جلو برود به استثنای آنکه به‌جای هزار بار استغفار، هزار بار لا إله إلا الله بگوید. و در پاک نمودن ذهن از ورود خاطرات در حال نماز، و ذکر و تفکّر سعی بلیغ نماید؛ إن‌شاءالله تعالی خداوند مرحمت فرموده مشتاقان دیدار جمالش را به کعبهٔ مقصود می‌رساند... .

عمده عامل سیر در راه، مجاهده نفسانی است و اجتناب از منهیّات، تا به حول و قوّهٔ خدا جمال محبوب ازلی پرده گشاید و با بارقهٔ جلال سرمدی خرمن هستی را بسوزاند و از خودی و خودیّت چیزی را باقی

---

[1] .سوره الأنبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

[2] .سوره البقرة (۲) آیه ۲۵۵.

[3] .سوره الحشر (۵۹) آیات ۲۱ ـ ۲٤.

[4] .سوره الکهف (۱۸) آیه ۱۱۰.

[5] .سوره آل عمران (۳) آیه ۱۸ و ۱۹.

نگذارد.

از خداوند متعال خواستارم که همهٔ ما را موفّق به رضای خودش بفرماید و گام‌هایمان را در طیّ طریق به سوی کعبهٔ جمال و جلالش استوار بدارد؛ بمُحمّدٍ و آلِه الطّاهرین، صلّ علَی محمّد و آله أجمَعین.

سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی

مشهد مقدّس، ٤ محرّم ١٤١١ هجریّه قمریّه

دستورات سلوکی افرادی که به کمال مطلق نرسیده‌اند، صدماتی را به بار خواهد آورد

باید توجّه داشت آنهایی که با استخاره و تفأّل و غیره در مقام ارشاد و دستور به افراد برمی‌آیند به طور کلّی فاقد صلاحیّت و شرایط دستگیری می‌باشند. استادی که استخاره، روشن‌کنندهٔ مسیر او باشد و با استخاره بخواهد به إعطای برنامه و دستورالعمل سلوکی به اشخاص برآید، بهتر است از این کار دست بردارد و امر این مهم را به اهلش بسپارد.

استاد کامل نیاز به استخاره ندارد؛ چیزی که برای انسان مثل روز روشن و واضح است استخاره نمی‌خواهد. استخاره برای امر مبهم و مجهول است، برای امر مشکوک و مردّد است. چگونه این افراد به خود اجازه می‌دهند که مسألهٔ به این مهمّی و خطیری را با استخاره حل نمایند؟! و چه بسا در تشخیص مطلب دچار اشتباه و انحراف شده،

موجب تباهی و فساد و خدای نکرده تبعات مفسدهٔ غیر قابل جبران و علاج می‌گردند.

بسیاری از این افراد به واسطهٔ اشتباه در دستورات و تکالیف موجب بروز حوادث مولمه و صدمات و لطمات غیر قابل جبران شده‌اند، بسیاری مبتلا به جنون شده‌اند، بسیاری مبتلا به ناراحتی‌های جسمانی شده‌اند، برخی به اختلافات و تشاجر و تخاصم و افتراق در مسائل زوجیّت و روابط خانوادگی دچار گشته‌اند. چه بسا به واسطهٔ عدم بصیرت لازم و خبرویّت کافی، بین زن و شوهر طلاق افتاده است و بین پسر و پدر بینونت و جدایی و کدورت و نقار حاصل شده است. و چه بسا تبعات فاسدهٔ این مسأله به روابط اجتماعی لطمات بسیار شنیعی وارد ساخته است، و چهرهٔ منوّر و سرفراز عرفان حقّ را در نزد افراد مشوّه و تاریک ساخته است، و ارزش والای سیر و سلوک و معرفت حضرت پروردگار را به ضدّ ارزش و پوچی مبدّل نموده است، و اعتبار و کرامت مکتب عرفان را از او سلب نموده است. چرا و به چه علّت؟

زیرا عهده‌دار این مسئولیّت فوق العاده خطیر فردی شده است که بیش از آنچه که در مقام تعلیم و تربیت قرار گرفته، باید خود در مقام تعلّم و شاگردی واقع شود؛ و قبل از آنکه به مرتبهٔ ارشاد و دستگیری دست یازد، باید در مقابل استاد کامل زانوی ادب بر زمین بساید و نفس خود را در حضرت او تفویض نماید و اختیار و ارادهٔ خود را به او بسپارد، در حالی‌که هیچ کدام از این مراتب برای او حاصل نشده است.

باید توجّه نمود که دستگیری و اعطای برنامهٔ سلوکی در مسیر سیر و حرکت به سوی الله فقط منحصر به اخذ أوراد و اذکار و پرداختن به اربعینیّات و امور عبادی نیست؛ این تنها بخش کوچکی از دستورالعمل سیر و سلوک است. نکتهٔ فوق‌العاده مهمّ و حیاتی در ارتباط بین استاد و شاگرد، کیفیّت دستورات زندگی سالک است؛ کیفیّت معاشرت سالک با خانوادهٔ خود و با ارحام خود و با شرکای خود و با مسائل جامعه. چه بسا یک اشتباه و خبط و یا خدای نکرده غرض و عناد در این رابطه مصیبتی را به بار آورد که دیگر قابل جبران نباشد؛ مخصوصاً در مسائلی که ریشه در کیفیّت اختلافات سلیقه‌ای و یا فکری و مبنایی داشته باشد، و قدرت هضم و حلّ مسائل در میان افراد منتفی باشد و اشخاص از

یک قدرت عاقلهٔ ممیّزه به مقدار کافی برخوردار نباشند، خدا می‌داند چه پیش خواهد آمد!

و با توجّه به اینکه نفس بشر قبل از وصول به مرتبهٔ فعلیّت عقلانی دائماً دستخوش احساسات و عواطف و اعتبارات است و تحوّل و تبدّل نفس با ورود حوادث و مسائل مختلفه امری طبیعی و بدیهی می‌نماید، بنابراین تنها نیرویی که می‌تواند انسان را از وقوع در مهالک و فتن باز دارد و طریق قویم و صراط مستقیم را به او بنمایاند، همانا تفویض امر و تسلیم امور به یک عقل منفصل و مربّی حکیم است. و اوست که با اشراف بر جوانب امر، طریق صحیح و راه مستقیم را ارائه می‌کند. و اگر این مطلب مفقود باشد، تعبّد به یک فرد نادان و جاهل و غیر متأهّل خطراتی به بار خواهد آورد که صدها برابرِ خطراتِ بدون تعبّد و انقیاد از آن فرد است. و ای کاش انسان در مرحلهٔ جهل بماند و در همان مرحله به قوا و استعدادات خود عمل نماید، ولی خود را تسلیم یک همچو فردی غیر مسئول و غیر متخصّص و غیر متأهّل ننماید، و حکم او را چون وحی منزل به دیدهٔ واقع ننگرد و تبعیّت از او را بر خود فرض و حتم نشمارد!

دستور سلوکی انسان کامل مغایرت با عقل و شرع ندارد

یکی از شاگردان مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ خدمت ایشان می‌رسد و عرض می‌کند:

آقا! دربارهٔ پدر من چه دستوری می‌فرمایید؟ پدر من اصلاً کمونیست است و هیچ اعتقادی به مکتب ندارد.

ایشان فرمودند:

با پدرت مانند یک شیعهٔ خالص أمیرالمؤمنین علیه السّلام باید رفتار کنی!!

آن‌وقت این دستور را قرار بدهیم در کنار دستوری که می‌گوید:

اگر فرزندت با تو بر سر برخی مسائل اعتقادی اختلاف داشت باید او را رها کنی و به او اعتنایی نکنی و مانند یک غریبه با او رفتار کنی!!

واقعاً که شرم‌آور است؛ حال ببینید عمل به این دستور چه فتنه و مصیبتی در خانواده‌ها به وجود خواهد آورد.

و یا بنگرید به دستور مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ خطاب به خانم‌ها:

سلوک زن در اطاعت از شوهر است. خدای متعال راه تقرّب زن را به خود در اطاعت و تحصیل رضایت شوهر قرار داده است. زنی که تصوّر کند با انجام عبادات و اتیان نوافل و عمل به اذکار و اوراد می‌تواند پا به عرصهٔ قرب حقّ بگذارد، ولی نسبت به تحصیل رضایت شوهر کوتاهی نماید و شوهر خود را از خود ناخشنود و ناخرسند نماید، هیچ حرکتی به سوی تجرّد و قرب به پروردگار بر نداشته است، و خود را فقط با تخیّلات سرگرم نموده است؛ البتّه این در غیر از مواردی است که شوهر از او تقاضای ترک واجب و یا اتیان عمل حرام می‌نماید.

حال این دستور را بنگرید با دستوری که خطاب به زن شوهرداری می‌گوید:

چنانچه شوهر تو می‌خواهد تو را به شهر دیگری برای سکونت و توطّن ببرد لازم نیست از او متابعت و پیروی نمایی، بلکه در این‌باره به نفس خودت مراجعه کن و هر چه او خواست بپذیر!!

در اینجا باید گفت: و علی الإسلام السّلام!

و یا توجّه کنید به دستور مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در رابطه با روابط خانوادگی و تحسین معاشرت با عائله و افراد رَحم:

اگر در یک خانواده یهودی روابط بر اساس عشق و محبّت و سرور و بهجت و ودّ و استیناس قرار گیرد، آن خانواده به أمیرالمؤمنین علیه السّلام و مکتب آن حضرت نزدیک‌تر است تا یک خانوادهٔ شیعهٔ أمیرالمؤمنین علیه السّلام که در آن نزاع و مشاجره و کدورت و افسردگی حاکم باشد.

حال این دستور را بنگرید با دستوری که می‌گوید:

چنانچه به فردی برخورد کردی که مرام تو را قبول ندارد و با تو در یک مسیر حرکت نمی‌کند مبادا به او سلام کنی که سلام به او موجب کدورت و ظلمت نفس تو خواهد شد!!

و در این‌صورت ببینید که با این دستور بر سر روابط خانوادگی چه خواهد آمد!

و یا بنگرید به دستور سلوکی مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در همین رابطه که بارها و بارها در طول حیات خویش تصریح می‌فرمودند:

عَلیکُم بالتَّواصُلِ والتَّعاضُدِ و التَّوادّ؛ «بر شما باد به ایجاد وصل و اتّصال بین خود و کمک و یاری رساندن به خود و ایجاد محبّت و انس در بین افراد عائله و رحم.»

و بین دستوری که می‌گوید:

راه سلوک و پیروی از عقیده مهم‌تر و اولیتر است از برقراری و ایجاد روابط خانوادگی؛ و نباید با افرادی که مخالف راه و مسیر شما هستند ارتباط برقرار کنید گرچه از افراد عائله باشند!

و از همه مهم‌تر و حیاتی‌تر بنگرید بین دستور سلوکی و عرفانی و تکاملی مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ خطاب به شاگردان و تلامذهٔ خود:

راه تقرّب به سوی پروردگار راه عقل و فهم و درایت است؛ و میزان برای تقرّب، رشد عقلانی و فهم انسان است نسبت به مبانی سلوک و تمییز خلاف از سداد و باطل از حق و حجّت از سفسطه و خیال. و هر کس که فهم او از مسائل سلوکی و عقل او نسبت به مبانی کامل‌تر باشد تقرّبش به سوی حقّ بیشتر و سلوکش کامل‌تر است.

این جانب چند بار که از قم به مشهد مشرّف شده بودم، ایشان در ضمن استفسار حال دوستان و رفقای مقیم قم می‌فرمودند:

میزان فهم آنها چقدر رشد کرده است و چه مقدار به عقل آنها اضافه شده است؟

و حتّی یک بار فرمودند:

من به حال آنها کاری ندارم، فهم آنها چقدر اضافه شده است؟ حال آنها برای خودشان باشد!

حال بنگرید به دستوری که می‌گوید:

کسی که اینجا می‌آید نباید سرش را بالا کند، و هر کس مطلبی داشت نباید مطرح کند!

و کسی که خواست درست بفهمد و درست عمل نماید و به هر مزخرف و چرندی گوش نسپارد، باید با او برخورد شود و او را طرد کنند و از خود برانند و به او سلام نکنند و با او رفت و آمد و معاشرت نکنند؛ چرا؟ چون فهم و ادراک و تعقّل

در اینجا مذموم است، اینجا فقط وادی تعبّد است، در اینجا فقط از گوش باید استفاده کرد نه از فهم و عقل، یعنی در اینجا عاقل راه ندارد بلکه مکان برای چارپایان استعداد دارد نه آدمیزاد؛ زیرا آدمی دارای قوّهٔ عاقله است و آن مایز بین او و حیوانات است. آدمی که عقلش را کنار بگذارد و بگوید: عقل و علم حجاب اکبر است و باید این دو را به کناری نهاد، او از زمرهٔ آدمیان بیرون رفته و در گلّهٔ حیوانات واقع شده است.

در مکتبی که درست فهمیدن و درست حرکت کردن و به هر بادی به این سمت و آن سوی نرفتن و بر خلاف برهان و وجدان منطبق بر حجّت عقلیّه و شرعیّه راهی را نپیمودن و به هر عقیده‌ای گرچه حجّت و دلیل عقلی و شرعی بر خلاف آن اقامه شود، توجّه نکردن جرم تلقّی شود، این مکتب مکتب وحوش و خران است، مکتب اهل بِدَع و ضلالت است، مکتب جهل و عصبیّت است، مکتب منحرفین از سنّت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم و تمسّک به مرام غاصبین منصب خلافت و ولایت است!

مکتب امام صادق علیه السّلام مکتب بحث و فکر و تعقّل و انتخاب است، در مقابل مکتب منصور دوانیقی که چوب و چماق و ضرب و شتم و حبس و کشتار است.

حکایتی در رابطه با روش تربیتی مرحوم علاّمه

در اینجا حکایتی به نظر آمد که مناسب می‌بینم آن را نقل کنم که با ذکر آن، کیفیّت مرام سلوکی و علمی و روش و ممشای مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ کاملاً روشن و واضح می‌گردد.

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ معتقد به جواز عقد احرام از محاذات مواقیت بودند. توضیح اینکه: شارع مقدّس شش نقطه را از شش جهت، میقات برای احرامِ ساکنین بلاد بعیده قرار داده است، که عبارت است از: مسجد شجره، جحفه، یلملم، قرن المنازل، ذات عِرق، و مکّه برای احرام حجّ تمتّع.

فتوای مشهور در احرام عبارت است از: «عقد احرام در یکی از این مواقیت به نحوی که حاجّ و یا معتمر باید در یکی از این مواقیت حضور یابد و از آنجا احرام ببندد، و در غیر این‌صورت احرام او باطل است مگر در بعضی از صور.»

امّا مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ احرام از محاذات میقات را نیز مجزی و

کافی می‌دانستند؛ و دیگر روی این حساب لازم نیست شخص راه خود را دور کند و به میقات بیاید و در آنجا احرام ببندد، بلکه به مجرّد اینکه به محاذات میقات رسید می‌تواند همانجا نیّت کند و لبّیک بگوید و لباس احرام بپوشد و مُحرِم شود.

روزی به اتّفاق مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ به دیدن مرحوم آیة الله گلپایگانی ـ تَغَمّدهُ اللهُ برَحمتِه ـ که جهت زیارت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام به مشهد مشرّف شده بودند رفتیم. تابستان بود و هوا گرم، و ما بعدازظهر با ایشان در ایوان منزل مسکونی ایشان ملاقات نمودیم. در ضمن صحبت مرحوم والد بحث جواز احرام از محاذات میقات را با ایشان مطرح نمودند، و از آنجا که نظر مرحوم گلپایگانی بر عدم جواز بود بر مبنا و مسلک خود اصرار می‌ورزیدند.

مرحوم والد نیز از طرق مختلفه جهت تثبیت فتوای خود وارد شده و به احتجاج می‌پرداختند؛ ولی با توجّه به گرمی هوای تابستان و کهولت سنّ و عدم مناسبت حال مرحوم گلپایگانی، مرحوم والد بحث را تمام نموده و دیگر پیگیری ننمودند و از مطالب دیگر سخن به میان آمد.

از این ملاقات یک هفته‌ای گذشت. روزی مرحوم والد، اخوی بزرگ‌تر حقیر و خود بنده را طلبیدند و فرمودند:

من راجع به جواز احرام از محاذات میقات مقاله‌ای فقهی نوشته‌ام و الآن روی میز است، بروید و آن را مطالعه کنید و نظر خود را برای من بیاورید.

اخوی مکرّم رفتند و رساله را برداشتند و پس از مطالعه به من ردّ نمودند، بنده نیز آن را به دقّت مطالعه نمودم و آن را سر جای خود گذاردم.

دو روز بعد که هر دوی ما خدمت مرحوم والد بودیم، ایشان رو کردند به ما و فرمودند: «رسالهٔ مذکوره را مطالعه کردید؟» عرض کردیم: بلی. سپس رو کردند به اخوی و فرمودند: «نظر شما در این مسأله چیست؟» ایشان اظهار داشتند: «حق با شما است و مطلب بر اساس ادلّهٔ شما تمام است و جای هیچ إن قُلتی نمی‌باشد.»

در این هنگام مرحوم والد به من فرمودند: «نظر شما در این‌باره چیست؟»

حقیر عرض کردم: من هنوز ادلّهٔ مخالفین را مطالعه نکرده‌ام و لذا نمی‌توانم فعلاً راجع به رسالهٔ شما اظهار نظر کنم!

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ یک مرتبه رو کردند به اخوی مکرّم و در حالی‌که با انگشت سبّابه به حقیر اشاره می‌کردند، سه بار فرمودند: «أحسنت، أحسنت، أحسنت!»

خوانندهٔ محترم پس از نقل این قضیّه، خود به مکتب و مرام حضرت والد پی خواهد برد و دیگر نیازی به توضیح بیشتر در این زمینه نمی‌باشد؛ تو خود حدیث مفصّل بخوان از این مُجمل.

لزوم مطابقت دستورات سلوکی استاد با شرایط روحی سالک

باری استاد سلوک باید کاملاً به احوال و شرایط روحی سالک توجّه داشته باشد و دستورات سلوکی را بر اساس همان شرایط انتخاب کند؛ و در غیر این‌صورت یا به کمتر از آنچه که باید بپردازد دستور داده و در این‌صورت استعداد او را خفه کرده و رشد او را متوقّف نموده و عمر او را تضییع کرده است و این خود چه بسا موجب بروز صدمه و مفاسدی خواهد شد، و یا بیش از ظرفیّت و توان او بر او تحمیل کرده که خطرات و آفات در این‌صورت بسیار جدّی‌تر و مصیبت‌بارتر است.

مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

شخصی در نجف اشرف به خدمت مرحوم آقا سیّد مرتضی کشمیری ـ رحمة الله علیه ـ رسید و از ایشان تقاضای دستور و ذکر نمود. ایشان او را به داخل سرداب برد و خطّی در روی زمین به دور او کشید و گفت: «از این دایره خارج مشو، و به ذکر لا إله إلاّ الله تا هنگام غروب آفتاب مشغول باش!»

آن شخص مشغول ذکر شد، و چون حدود نیم ساعتی از اشتغال او گذشت، ناگهان اجنّه به صورت حیوانات و حشرات در برابر او ظاهر شدند. اوّل به صورت حشرات ریز. این حشرات می‌آمدند تا نزدیک خطّ که می‌رسیدند به داخل دایره وارد نمی‌شدند، تا اینکه تمام سطح سرداب از این حشرات مملوّ شد. ترس و اضطراب تمام وجود او را فرا گرفت ولی طبق دستور استاد همین‌طور به ذکر ادامه داد، تا اینکه آنها کم‌کم محو شدند و دیگر چیزی مشاهده نمی‌شد؛ ولی طولی نکشید که این‌بار به صورت عقرب ظاهر شدند و همین‌طور

رو به تزاید گذاشتند تا تمام سطح سرداب مملوّ شد، به استثنای دایره. وحشت و اضطراب عجیبی برای او پیدا شد و چیزی نمانده بود که سکته کند؛ ولی هر طور که بود بر ترس خود غلبه کرد تا ساعتی به همین کیفیّت گذشت و آنها هم کم‌کم رفتند و دیگر چیزی در سرداب نماند. باز مدّتی نگذشته بود که این‌بار مارها به سرداب حمله کردند، مارهای بس کریه و ترسناک. ترس و وحشت این‌بار چنان بر وجود او غالب گشت که به کلّی ذکر را فراموش کرد و همین‌طور خود را در انتظار مرگ می‌دید و هوش و حواس خود را از دست داده بود. و پس از زمانی که این مارها رفتند این‌بار اجنّه به صورت‌های بس وحشتناک و خوفناک بر او ظهور کردند؛ در اینجا دیگر آن شخص تاب نیاورد و خود را از حلقه به بیرون انداخت، و مدّتی مدهوش و بی‌هوش بر روی زمین افتاد، و سپس برخاست و با حالتی نزار از خانهٔ مرحوم سیّد مرتضی کشمیری بیرون آمد!

مرحوم حدّاد ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمودند:

اگر آن شخص به ذکر ادامه می‌داد قطعاً از دنیا می‌رفت و تحمّل ثقل این ظهورات برای او غیر ممکن می‌نمود.

مرحوم سیّد مرتضی کشمیری از بزرگان علما و فقها و اهل کشف و کرامت در نجف اشرف بود، و با مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ دارای سوابق ممتدٍّ مودّت و محبّت و انس و معاشرت بود، و طرفین به منزل هم رفت و آمد می‌کردند؛ ولی افق معرفت و مرتبهٔ قرب و تجرّد مرحوم قاضی کجا و منزلت و رتبهٔ ایشان کجا!

مرحوم قاضی بارها می‌فرمود:

من با ایشان در رفاقت و صحبت مدارا می‌کنم و اگر بخواهم اندکی از حقیقت خود را بر او منکشف نمایم، مَثل من و او مَثل کبریت و باروت است، و او آتش می‌گیرد و می‌سوزد و هلاک می‌شود؛ لذا من مطلبی خارج از حیطهٔ سعه و استعداد او بر زبان نمی‌آورم و با او رفاقت می‌کنم.[1]

از این رو بزرگان طریق و واصلان به حریم و کعبهٔ مقصود دائماً سلاّک را از

[1] .رجوع شود به *مطلع انوار*، ج ۲، ص ۴۹.

اطاعت و پیروی فرد غیر کامل و بصیر برحذر می‌داشتند؛ و به فرمایش جناب خواجه:

قطع این مرحله بی‌همرهی خضر مکن *** ظلمات است بترس از خطر گمراهی[1]

ظهور مکاشفات شیطانیّه و منامات کاذبه، یکی از مهم‌ترین آفات طریق

ظهور مکاشفات شیطانیّه و منامات کاذبه یکی از مهم‌ترین آفات طریق و خطرهای جدّی و دام‌های گسترده بر سر راه سالکان راه خدا می‌باشد؛

هزار دام به هر گام این بیابان است *** که از هزار هزاران یکی از آن نرهد

و تشخیص صحیح از سقیم آنها کاری ساده و در خور صلاحیّت هر فرد نیست. چه بسا شیطان با ترسیم صور حقیقیّه و إخبار از مغیبات ابتدائاً جایگاه و منزلی در قلب انسان می‌سازد و پس از استقرار و تمکّن، آنگاه به تزویر و تخدیع او می‌پردازد و پس از اظهار قضایای حقیقیّه و جلب اعتماد و کسب اطمینان در آن فرد، به وسوسه و تشویق عمل خلاف مبادرت می‌نماید، و آن‌قدر در کار خود مهارت و خبرویّت به خرج می‌دهد که ابداً فرد امکان تشخیص حق را از باطل نخواهد داشت، تا آنگاه که ضربهٔ خود را فرود می‌آورد و شخص را بالکلیّه در تحت نفوذ کید و مکر و اغفال خود قرار می‌دهد.

﴿قُلۡ هَلۡ نُنَبِّئُكُم بِٱلۡأَخۡسَرِينَ أَعۡمَٰلًا * ٱلَّذِينَ ضَلَّ سَعۡيُهُمۡ فِي ٱلۡحَيَوٰةِ ٱلدُّنۡيَا وَهُمۡ يَحۡسَبُونَ أَنَّهُمۡ يُحۡسِنُونَ صُنۡعًا﴾.[2]

«ای پیامبر، بگو: خبر بدهم چه افرادی از همه بیچاره‌تر و مفلوک‌ترند * آن کسانی که کوشش آنان در این دنیا به هدر رفته و خود گمان می‌کنند کار نیک انجام داده‌اند.»

از جمله افرادی که مدّت‌ها به واسطهٔ بروز مکاشفات غیر روحانیّه تحت تسخیر و نفوذ شیطان قرار گرفته بود مرحوم حاج ملاّ آقاجان زنجانی بود.[3] ایشان که

طریقه‌اش مخالف طریق عرفان و اهل توحید بود، به واسطهٔ وسوسهٔ شیطان مسألهٔ بابیّت و ارتباط با حضرت ولیّ‌عصر ارواحنا فداه برای او حاصل شده بود، و چنین تصوّر می‌کرد که از طرف حضرت مأمور است در شهرها و قریٰ گردش کند و مردم را به ظهور قریب‌الوقوع بشارت دهد و آنها را به حرکت درآورد.

و لذا ایشان در دهات اطراف زنجان شروع کرد به تبلیغ و تحریک مردم و ایجاد سر و صدا و خطابه‌های آتشین، و اگر چنانچه فردی با او به مخالفت برمی‌خاست به شدّت با او برخورد می‌نمود؛ غافل از اینکه تمام این هیجانات و حرارت‌ها و شوق‌ها از ناحیهٔ شیطان برخاسته و از وساوس ابلیس نشأت گرفته است.

---

[1] .*دیوان حافظ*، طبع پژمان، غزل ٤٤٦.

[2] .سوره الکهف (١٨) آیه ١٠٣ و ١٠٤.

[3] .جهت اطّلاع بیشتر رجوع شود به *سرّ الفتوح*، *ناظر بر پرواز روح*.

از این قضیّه ماه‌ها گذشت و او هم‌چنان آلت دست شیطان از این‌طرف به آن‌طرف، مردم را برای ظهور به حرکت در می‌آورد و اعلام می‌کرد: من از جانب امام زمان عجّل‌الله فرجَه الشّریف مأمورم که این مطلب را به شما اعلام کنم، و بدانید که عن‌قریب حضرت ظهور خواهند کرد.

تا اینکه روزی همان ندای باطنی و به عبارت دیگر همان امام زمان دروغین به او امر کرد که فردی را به قتل برساند، فرد بی‌گناهی که هیچ فعل خلافی از او سر نزده بود. مرحوم حاج ملاّ آقاجان در اجرای این دستور مماطله و مسامحه می‌نماید و برای او شکّ و تردید نسبت به این مسأله رخ می‌دهد. تا اینکه روزی کنار چشمهٔ آبی در حومهٔ زنجان نشسته بود که ناگاه شیطان بر او مجسّم می‌شود و می‌گوید:

داستان مکاشفهٔ خیالی مرحوم آخوند ملاّ صادق سریزدی (ت)

آنکه تا به حال به تو امر می‌کرد که دعوت به قیام و حرکت مردم کنی من بودم! ولی از آنجا که تو دائماً به حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام متوسّل می‌شدی این مسأله موجب شد که از دام من نجات پیدا کنی.[1]

...[2]

---

[1] .و نیز مرحوم حجّة الاسلام آقا میر سیّد علی مدرّس یزدی، متوفّی در سال ۱۳۲۹ هجری قمری، از تلامذهٔ مجدّد شیرازی در کتاب *إلهام الحجّة*، ص ۶۰۳، ط ۱۳٤٦ می‌نویسد:

«از جماعت کثیره مسموع شد به نقل از مرحوم آخوند ملاّ صادق سریزدی، و از آن جمله استاد معظّم، عالم عامل و فاضل کامل و عارف زاهد محقّق الحاج میرزا سیّد حسین وامق ـ دام إفضاله ـ و بعد از [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] استماع شفاهی به خطّ مبارک خود از برای این حقیر مرقوم فرمودند؛ و بعبارتهم الشّریفه نقل می‌شود:

"در سنهٔ ۱۲۷۰ هـ ـ ق، از مرحوم آخوند ملاّ صادق سریزدی که اسمش موافق مسمّا بود، حکایت ظریفه استماع شد که:

در اوقاتی که در دارالعباد یزد به تحصیل علوم مشغول بودم مزاج مرا اختلالی بهم رسید و اشتها نقصان یافت، و همّ و غمّ بسیار بهم رسانیدم؛ تا به حدّی که از ابنای جنس متوحّش گردیده و عزلت می‌نمودم، تا کار به جایی رسید که توقّف بلده میسّر نبود، لابد به قریهٔ سریزد رفتم، و در آنجا هم از معاشرت مردم دلتنگ شده، روزها را در قبرستان خارج قریه به تنهایی بسر می‌بردم. روزی ندایی را شنیدم که مرا به اسم صدا می‌زند. هر چند نظر به جهات نمودم و دقّت کردم کسی را نیافتم، و مکرّر ندا می‌شنیدم. مدّتی متحیّر و متفکّر ایستاده و گفتم: ای صاحب صدا! من تو را نمی‌بینم، کیستی و مطلب تو چیست؟

جواب گفت: من ملک موتم و به قبض روح تو مأمورم. به هیأت محتضر بخواب تا روح تو را قبض نمایم!

به فرموده عمل نمودم و پای به قبله خوابیدم، و دامن خود را بر روی خود افکندم. طولی کشید، و گفتم: چه شده و چرا به امر خود مشغول نمی‌شوی؟

جواب داد که: الحال موت تو به تأخیر افتاد، تا بروی به خانهٔ خود و جمعی از عدول را طلبیده و وصیّت بنمایی. حال برخیز و برو!

من برخاستم و به خانه رفتم و وصیّت نموده، و به اطاق خلوتی رفته و خوابیدم و گفتم: بسم الله! جواب داد: بداء حاصل شد، و

[1]...

موت تو به تأخیر افتاد، و می‌باید تو به مقامات عالیه فایز شوی، و ترقّیات کلّیه از برای تو حاصل شود. چند روزی انواع صحبت با هم می‌داشتیم و مکرّر تسلّی می‌داد و می‌گفت: مردم دربارهٔ تو گمان پریشانی حواسّ و مشاعر و جنون می‌نمایند، لکن تو اندیشه مکن که عمّا قریبٍ صاحب مقامات خواهی شد.

تا آنکه در شبی احساس نمودم که چیزی به پای من خورد، مثل آنکه سرپایی به کسی بزنند، و صدا به گوش من رسید که: برخیز و تهجّد بجای آور و پیش از آن بر بام خانه برو و اذان بلند بگو! موافق آنچه گفته بود عمل کردم. بعد از آنکه اذان را به انجام رسانیدم به من گفت: الحال فلان و فلان (و اشخاص چندی را شمرد) به خانهٔ تو می‌آیند و اعتراض می‌نمایند، اعتنا مکن که می‌باید ترقّی کلّی بکنی!

طولی نکشید که همان اشخاص آمدند و اعتراض نمودند که: این اذان مخالف با شریعت بود، و یکی از آنها اصرار داشت.

به من گفت: به او تعرّض کن و بگو: تو در خلوت مرتکب چنین معصیت و عمل خلاف شرع می‌شوی و مرا از عبادت منع می‌کنی! [ادامه در صفحه بعد]

[1] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] آخوند می‌گوید: به محض گفتن این سخن دیدم در حالت آن شخص قلق و اضطرابی حاصل شد، و به نهایت خجل گشت به نوعی که سر به زیر افکند و دیگر سخن نگفت.

و بالجمله بر این منوال گذشت، و هر روز و هر شب صدا می‌شنیدم و مرا امر و نهی می‌نمود و اخبار غریبه به من می‌داد. و از آن جمله روزی شهرت یافت که شخصی در سفر تبریز فوت شده. با من گفت: این خبر اصلی ندارد، و فلانی زنده است و چند روز دیگر کاغذ او می‌آید، و مطالبش چنین و چنان است. بعد از چند روز به همان‌طور صورت گرفت.

دیگر انتشار یافت که: شریعتمدار آخوند ملاّ محمّد تقی عقدایی به رحمت خدا رفته! با من گفت که: این خبر کذب است و آخوند در حیات است، و از این ناخوشی که دارند سلامت بهم خواهند رسانید. و چند روز دیگر به همان نحو صورت گرفت.

آخوند مذکور می‌گوید که: وقتی شد که هیولایی در هوا مشاهده می‌نمودم در نهایت نزدیکی، که گویا تمثال هوایی و صورت و نقش بر هوا بود و در نهایت لطافت، که با من مکالمه نموده و مرا امر و نهی و ترغیب می‌نمود که عمل به آنها موجب رسیدن به مقامات عالیه است. و اندک اندک حالت تجرّد من به جایی رسید که به نظرم می‌آمد که جمیع اقالیم و بلاد و خلایق را مشاهده می‌نمایم. و مکرّر خبر از فوت هر کسی می‌دادم و بعد موافق می‌افتاد. تا آنکه وقتی مرا امر نمود که: شخصی را از بالای بام به زیر اندازم، ترسیدم و عمل نکردم. و وقتی دیگر به من گفت که: امام غایب در مکّهٔ معظّمه ظهور نموده‌اند، و تو باید به حضور ایشان بروی! هر گاه می‌خواهی تو را بر ابر سوار نمایم و هرگاه می‌خواهی صلوات بخوان و بر هوا راه رو!

گفتم: هر چه تو بهتر دانی!

گفت: برو بر بالای بام و صلوات بخوان و بر هوا راه رو!

آمدم تا به لب بام و ترسیدم و ایستادم.

گفت: چرا نمی‌روی؟

گفتم: می‌ترسم به زمین بیفتم.

گفت: نترس و برو!

قبول نکردم. مدّتی معارضه بود، تا به کلّی مأیوس شد و گفت: تو بایست به مقامات عالیه برسی. و در فلان امر و فلان امر

و از اینجا روشن می‌شود علّت اینکه بزرگان راه و عرفای الهی دائماً برحذر می‌داشتند که انسان نباید به خواب‌ها و مکاشفاتش توجّه کند چه بوده است، و اینکه باید به‌جای توجّه به خواب‌ها و صور برزخیّه به موازین و مبانی متقنه و مقرّرهٔ سلوکیّه توجه نمود برای چیست!

در مکتب عرفای الهی بازار مکاشفه و منامات و امور غیر عادیه رونقی ندارد و این متاع در این عرصه خریداری ندارد؛ در این عرصه فقط معیار، ملاکات متقنهٔ عرفان و توحید است، هر چه با این معیار مستقیم آید پذیرفته و هر چه مخالف آید مردود است.

این‌جانب با تتبّع و تفحّصی نه چندان بسیط و اجمالی که نمودم متوجّه شدم: آن‌قدر که در مکتب تربیتی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بر این مسأله تأکید شده است در سابق کمتر بوده است، و هیچ کس به اندازهٔ ایشان سلاّک را از پرداختن به صور برزخیّه ـ اعمّ از منامات و مکاشفات ـ و اعتماد بر آنها و وثوق به آنها بر حذر نداشته‌اند. و میزان قرب سالک و بُعد او را از مبدأ هستی، استقامت فکر و اتقان طریق و إحکام در مبانی و عدم آنها می‌دانسته‌اند؛ مسأله‌ای که بعدها پس از ارتحال ایشان به عنوان خطرناک‌ترین عامل انحراف در راه منتسبان به مکتب ایشان قرار گرفت و آنان را از حیطهٔ اتقان و رصانت عرصهٔ توحید به دور افکند و در دام تخیّلات و اوهام و وساوس شیطان و نفس امّاره درانداخت.

ترسیدی و مخالفت نمودی و پا به بخت خود زدی! من از پیش تو می‌روم به نزد میرزا علی محمّد شیرازی که او قابلیّت دارد.

آخوند می‌گوید: دیگر من آن‌صورت را ندیدم، و خواهش نمودم از اهل خانه گوشتی را بریان نمودند و قدری استشمام و قدری تناول کردم تا خرده خرده مزاجم به اعتدال آمد، و ملتفت شدم که مرا به چه امرهای مخالف شرع امر می‌نموده است که در آن حالت متوجّه نبوده‌ام و شکر الهی را بجا آوردم.

و بعد از چندی خبر میرزا علی محمّد منتشر شد، و من دانستم که چه شد و او بر باطل است، و سابقاً اسم او را نشنیده بودم مگر از این صورت که مشاهده می‌نمودم.»*

* *مجموعهٔ قصّه‌های شیرین*، شیخ حسن مصطفوی، ص ۱۲۶.

شاخصهٔ چهارم: انطباق کامل گفتار و کیفیّت مشی و مرام و تربیت انسان کامل با قوانین عالم ظاهر

چهارمین خصوصیّت از خصوصیّات عارف کامل این است که فعل و گفتار و کیفیّت مشی و مرام و تربیت او با قوانین عالم ظاهر انطباق کامل داشته باشد؛ یعنی در حرکات و رفتارش کمتر مسأله‌ای مشاهده شود که با جریانات عادی و مسائل متعارف عمومی منافات داشته باشد. و این بدین معنی نیست که اصلاً در اطوار حیات او این مسائل به چشم نخورد، بلکه اصل و اساس در طول حیات و زندگی او و ارتباط او با مسائل خارجی بر رعایت آداب و قواعد ظاهری، همچون سایر افراد از مردم استوار باشد، و به هر میزان این مطلب در او قوی‌تر باشد، سعه و ظرفیّت بقای او از دیگران بیشتر خواهد بود.[1]

رفتار و کردار انسان کامل خارج از سلسلهٔ علل و اسباب نیست

و سرّ مسأله در این است که: وجود حضرت حق از مرتبهٔ بساطت و صرافت محضه که در عوالم مادون تنزّل می‌یابد به تناسب همان مرتبه، آثار و خصوصیّات آن عالم را به خود می‌گیرد؛ و چون مراتب وجود به حسب شدّت و ضعف و فعلیّت و

[1] .جهت اطّلاع بیشتر در مورد شاخصهٔ چهارم رجوع شود به *مهر فروزان*، ص ۱۰۹؛ *حریم قدس*، ص ۳۸؛ *سرّ الفتوح*، ص ۹۲ ـ ۹۶ و ص ۱۱۱.

قوّه و مراتب تجرّد متفاوت است، آثار و لوازم آن، متناسب با خود آن مرتبه، با دیگر مراتب متفاوت خواهد شد؛ در حالی‌که همهٔ این عوالم از نشآت اراده و مشیّت پروردگار است، و خواست و ارادهٔ حق بر کیفیّت و کمّیت آن تعلّق گرفته است و این یک امر تکوینی است؛ یعنی قدرت و قوّتی که در عالم جبروت می‌باشد و آن هیمنه و سَطوَت و اقتداری که بر آن مرتبه حاکم است در عوالم مادون وجود ندارد، و خدای متعال برای هر مرتبه حکم خاصّ همان مرتبه را وضع کرده است.

و از آنجا که نظام عالم مادّه و شهادت بر جَرْی و استمرار قوانین طبیعی و ظاهری است، رعایت این قوانین چه در امور تکوینیّه و چه در امور اعتباری و مراودات و محاورات بر اساس قانون و قاعدهٔ انتظام و تکوّن و بقای عالم طبع است. سلسلهٔ علل و اسباب در عالم ظاهر به نحوی تنظیم شده است که حوادث و پدیده‌های موجود در این عالم بر آن اساس مستمرّ و پاینده خواهد بود.

قانون علّیت در این عالم اقتضا می‌کند که میکروب چنانچه در شرایط مستعد برای تأثیر و نفوذ قرار گیرد، فرد را مبتلا به بیماری می‌کند. و در مقابل، دارو به نحوی موجودیّت یافته که اگر شرایط مناسب برای او پیش آید بتواند میکروب را نابود و انسان را به صحّت و سلامتی درآورد. شمشیر موجب پارگی بدن و جراحت می‌شود، و مرهم موجب التیام و شفا می‌گردد. و همین‌طور تمام آنچه در این عالم اتّفاق می‌افتد بر اساس همان قاعده و قانون که از مشیّت و ارادهٔ حق نشأت گرفته است محقّق خواهد شد.

گویند: روزی شیخ أبوسعید أبوالخیر با حکیم بوعلی سینا به حمّام رفتند. شیخ رو کرد به بوعلی و گفت:

شنیدم که شما فرموده‌اید: هر چه از اصل و مبدأ خود به حرکت قسریّه دور شود، باز به همان مبدأ و اصل باز می‌گردد؟

بوعلی پاسخ داد: «بلی همین‌طور است!» در این هنگام أبوسعید دلْوی را پر از آب نمود و به هوا پرتاب کرد، آن دلو همان‌طور در هوا متوقّف شد و به زمین نیفتاد، به بوعلی گفت: «این مطلب چه می‌شود؟» بوعلی پاسخ داد:

من که گفتم هر شیئی به اصل خود باز می‌گردد در صورتی است که عایق و مانعی بر سر راه او نباشد؛ و الآن نفس جناب شیخ عایق گشته و نمی‌گذارد دلو به پایین بیفتد![1]

بناءً علی‌هذا مشیّت متقنهٔ الَهیّه در استمرار بقا در عالم دنیا بر این قرار گرفته است که امور طبق همین علل و اسباب ظاهری و فعل و انفعالات جاری شود. و بجاست اگر انسان به مسأله‌ای خلاف توقّع او مبتلا می‌شود، با توسّل و دعا از پروردگار، خواست و ارادهٔ او را در درون و ضمیر خود محفوظ بدارد؛ بدین معنی که اگر مصلحت در مرض است خداوند آن را مقدّر فرماید و اگر در صحّت و سلامتی است همان تحقّق یابد. و چه بسا مرض بر صحّت، و ضیق بر گشایش، و گرفتاری بر انبساط، و خلاف متوقّع بر متوقّع ترجیح داشته باشد.

حمد امام سجّاد علیه السّلام بر صحّت و مرض از جانب خداوند

حضرت سجّاد علیه السّلام در دعای پانزدهم از *صحیفهٔ سجّادیه* می‌فرماید:

اللهمّ لَكَ الحَمدُ علَى ما لَم أزَل أتصَرّفُ فيه مِن سَلامةِ بَدَنى، و لكَ الحمدُ علَى ما أحدَثتَ بى مِن عِلّةٍ فى جَسدى.

فَما أدرِى يا إلَهى! أىُّ الحالَينِ أحَقُّ بالشُّكرِ لكَ، و أىُّ الوقتَينِ أولَى بالحمدِ لك؟ أوَقتُ الصّحّةِ الّتى هَنَّأتَنى فيها طَيّباتِ رِزقِك، و نَشّطتَنى بها لابتغاء مَرضاتِك و فَضلِك، و قَوَّيتَنى معَها علَى ما وَفّقتَنى له مِن طاعَتِك؟ أم وقتُ العلّةِ الّتى محّصتَنى بها، و النِّعَمِ الّتى أتحَفتَنى بِها، تخفيفًا لِما ثَقُل علَى ظَهرى مِن الخَطيئاتِ، و تَطهيرًا لِما انْغَمَستُ فيه مِن السَّيِّئاتِ، و تَنبيهًا لِتَناوُلِ التَّوبةِ، و تَذكيرًا لمَحوِ الحَوبَةِ بقَديمِ النِّعمةِ؟ و فى خِلال ذلكَ ما كَتبَ لىَ الكاتبانِ مِن زَكِيِّ الأعمالِ! ما لا قلبٌ فَكَّرَ فيه، و لا لِسانٌ نطَق به، و لا جارِحةٌ تَكلّفَتْه! بل إفضالًا مِنك علَىَّ، و إحسانًا مِن صَنيعِكَ إلَىَّ.

اللهمّ فَصَلِّ علَى محمّدٍ و آلِه، و حَبِّب إلَىَّ ما رَضِيتَ لى، و يَسِّرْ لى ما أحلَلتَ بى،

---

[1] .مجموعه *آثار شهید مطهّری*، ج ۲۷، ص ۵۲۸؛ *آشنایی با قرآن*، تفسیر سورهٔ ملک، آیه ۱۶ و ۱۷.

و طهِّرْنی مِن دَنَسِ ما أسلَفتُ، و امْحُ عَنّی شرَّ ما قَدّمتُ، و أوجِدْنی حَلاوةَ العافیَةِ و أذِقْنی بَردَ السّلامةِ، و اجعَلْ مَخرَجی عن عِلّتی إلی عَفوِك، و مُتَحَوَّلی عَن صَرعَتی إلی تَجاوُزِك، و خَلاصی مِن کَربی إلی رَوحِكَ، و سلامَتی مِن هذِه الشّدَّةِ إلی فَرَجِك؛ إنّك المُتفضِّلُ بالإحسانِ، المتَطَوِّلُ بالامتِنان، الوَهّابُ الکریمُ ذو الجلالِ و الإکرام.[1]

«بار پروردگارا! حمد اختصاص به ذات تو دارد بر نعمت سلامتی که همیشه به آن بهره‌مند و متنعّم هستم. و باز حمد و ستایش مختصّ تو است به واسطهٔ بیماری و علّتی که در بدن من به وجود آوردی. پس ای خدای من! نمی‌دانم کدام یک از این دو حالت سزاوار شکر افزون است، و کدام یک از این دو وقت سزاوار ستایش بیشتر تو است؟ آیا هنگام صحّت و سلامتی که رزق پاک و پاکیزه‌ات را بر من گوارا نمودی، و مرا برای تحصیل رضای خودت و جود و فضل انعامت نشاط و ابتهاج بخشیدی، و مرا به واسطهٔ سلامتی و صحّت بدن بر انجام طاعت و بندگی‌ات قوّت و قدرت بخشیدی؟ و یا در وقت مرض و بیماری، حمد تو را بجای آورم که مرا در بوتهٔ آزمایش و خلوص و تطهیر قرار دادی، و به واسطهٔ مرض و ابتلا به تحفه‌های خاص از جانب خودت سرفراز نمودی، که آن تخفیف لغزش‌ها و خطایایی است که پشت مرا سنگین ساخته است، و پاک گردانیدن نفس من از ورود و آلوده شدن به گناهان است که مرا در خود فرو برده است، و مرا به سمت توبه و انابهٔ به سوی خودت متنبّه ساختی، و جهت محو و از بین بردن آثار و تبعات گناهان به واسطهٔ نعمت‌های گذشته یادآوری نمودی؟ و در این حالت فرشتگان موکّل بر من، چه اعمال و کردار پاک و خالصی را از من ثبت نکردند! اعمال و طاعاتی را که هیچ قلب و ضمیری فکر آن را نمی‌کرد، و هیچ زبانی قادر بر توصیف آنان نبود، و هیچ عضوی از اعضا از عهدهٔ آن برنمی‌آمد! بلکه تمام اینها به جهت اکرام و بخشش تو است بر من و از ناحیهٔ عمل کریمانه و احسان تو است بر من.

---

[1] .*الصحیفة الکاملة السجادیة*، ص ٧٦؛ *مصباح الکفعمی*، ص ١٤٩.

بار خدایا! درود خود را بر محمّد و آل او بفرست، و محبّت مرا در تحصیل رضای خودت قرار ده، و تحمّل آنچه را که بر من می‌فرستی آسان بگردان، و مرا از پلیدی و زشتی اعمال گذشته‌ام طاهر بگردان، و تبعاتِ سوء و عواقب ناپسند آنچه را که انجام داده‌ام محو و نابود بگردان، و شیرینی عافیت را در وجود من مستقرّ نما، و خنکی سلامت در دین را به جان من بچشان، و این بیماری و مرض را موجب عفو و گذشت خود قرار بده، و موجب تغییر و تحوّل من از گرفتاری به سمت و سوی گذشت و اغماض خود بگردان، و باعث رهایی من از گرفتاری و شدّت به جانب انبساط و حیات از جانبت بگردان، و سلامتی من از این شدّت و مضیقه به فَرَج و گشایش از ناحیهٔ تو باشد؛ به درستی که تو فضل و کرمت به احسان بر بندگان ساری و جاری می‌باشد، و همیشه منّت لطف و عنایتت بر ما استوار است، و تویی بخشندهٔ کریم و دارای جلالت و اکرام.»

در این دعا حضرت سجّاد علیه السّلام حمد خدای را بر ابتلا به امراض و شداید بجای می‌آورد، و مصالح مترتّبهٔ بر آن را بر صحّت و سلامتی ترجیح می‌دهد. و فضل و إنعام پروردگار را که در این وقتِ به خصوص ـ که وقت ابتلا به کسالت و مرض و شدّت است ـ بر بندگان نازل می‌شود، بالاتر از تصوّر و مدرکات بشری می‌شمرد. و صفای روح و طهارت نفس و جلای قلب را که هیچ نعمتی و هیچ مائده‌ای را یارای برابری و رقابت با او نیست از آثار و برکات این اوقات می‌شمرد؛ نعمت‌ها و برکاتی که ابداً در سایر ایّام و روزگار خوشی و نشاط و فرح و انبساط برای انسان نخواهد آمد.

انبیا و اولیای الهی به سبب ابتلا به بلایا و شدائد به جایی رسیده‌اند

مقام رسالت و نبوّت و اتّصال به ملکوت أعلی برای حضرت یوسف علی نبیّنا و آله و علیه السّلام وقتی حاصل می‌شود که هفت سال از عمرش را در زندان و شرایط سخت آن محیط بگذراند.

و کشف اسرار توحید و کیفیّت نزول ارادهٔ حق در عالم تشریع و هدایت و بروز و ظهور اسماء جمالیّه و جلالیّهٔ حضرت حق بر حضرت یونس علی نبیّنا و آله و علیه السّلام وقتی پدیدار می‌گردد که چهل روز در شکم ماهی به ذکر ﴿لَّآ إِلَٰهَ إِلَّآ

﴿أَنتَ سُبۡحَٰنَكَ إِنِّي كُنتُ مِنَ ٱلظَّٰلِمِينَ﴾[1] اشتغال ورزد.

و افاضهٔ فیض خاص و استجلاب شوائب وجودی حضرت ایّوب با ابتلا به انواع مصائب و امراض حاصل می‌شود.

و خلعت تشریف امامت و حیازت ولایت مطلقهٔ الَهیّه بر قامت حضرت ابراهیم علیه السّلام پس از آن همه گرفتاری‌ها و هجران از زن و فرزند و امتحانات عجیب و غریب، که آخرین آن ذبح فرزند برومند خود حضرت اسماعیل است موزون و مناسب می‌شود.

و مقام شفاعت کبرای الَهیّه وقتی به رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم داده می‌شود که عمر و زندگی خود را در آن دوران تاریک و سیاه جهل و ضلالت با انواع شدائد و مصائب طاقت‌فرسا بگذراند.

و منصب خلافت علیّ مرتضی أمیرالمؤمنین علیه السّلام با آن فجایع و جنایات قرین است که اوراق تاریخ را سیاه نموده است.

و شفاعت کبری به سیّدالشّهداء علیه السّلام پس از واقعهٔ منحصر به فرد تاریخ بشریّت داده شده است.

و همین‌طور تمامی ائمّه علیهم السّلام و اولیای الهی؛ چنانچه مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

به هر ولیّ و عارفی که درجات و مقامات بیشتر دادند او را به انواع بلایا و شدائد بیشتری مبتلا نمودند.

آری این است سرّ فرمایش حضرت سجّاد علیه السّلام که می‌فرماید:

و در این اوقات (اوقات مرض و شدائد و ابتلائات) ملائکهٔ تو اعمال و حالاتی را از من ثبت می‌کنند که امکان ندارد به قلبی خطور کرده باشد و یا زبانی از آن پرده برداشته باشد (یعنی این حالات و مقاماتی که به واسطه

[1] .سوره الأنبیاء (۲۱) آیه ۸۷.

ابتلا برای انسان پیش می‌آید).

ابن فارض می‌گوید:

و إن شِئتَ أن تَحْیا سعیدًا فَمُت به *** شهیدًا و إلّا فالغَرامُ له أهلُ

فمَن لَم یَمُت فی حُبّه لم یَعِش به *** و دونَ اجتِناءِ النّحلِ ما جَنَتِ النّحلُ[1]

«اگر می‌خواهی که به حیات ابدی و سعادت سرمدی نایل شوی باید در راه محبوب و معشوق، خود را فدا کنی و از هستی خود بگذری و خود را محو و نابود سازی و هستی را به اصل خود ارجاع دهی، در غیر این‌صورت افراد دیگری هستند که عشق محبوب و حبّ او را برای خود برگزیده‌اند.

پس کسی که در راه محبوب فانی نشود و جانش را نثار نکند به حیات و زندگی جاودان نرسیده است؛ و کسی که به دنبال استحصال و دستیابی به عسل خالص و ناب می‌باشد، تحمّل و توقّع نیش زنبور را هم خواهد داشت و بر او سخت و گران نخواهد آمد.»

مرض و صحّت در نزد ائمّه علیهم السّلام و اولیای الهی یکسان است

بدین جهت در مکتب اهل بیت علیهم السّلام وقوع در مرض و شدّت و گرفتاری همانند تحفه‌ای است که خدای متعال بندگان خود را به آن کرامت می‌بخشد؛ چنانچه در روایت وارد است:

خداوند بندگان خاصّ خود را به واسطهٔ ابتلاء سرفراز می‌کند و مورد محبّت و لطف خود قرار می‌دهد؛ همان‌طور که فرد در مراجعت از سفر، اهل و عیال خود را به انواع تحَف و هدایا خشنود و مبتهج می‌نماید.[2]

بنابراین در مکتب توحید و عرفان نه تنها از بلایا و شدائد احتراز و اجتناب

---

[1] .*دیوان ابن فارض*، لامیه، ص ١٥٦.

[2] .*الکافی*، ج ٢، ص ٢٥٥:

«علیّ بن إبراهیم، عن أبیه، عن بعض أصحابه، عن الحسین بن المختار عن أبی‌أُسامة، عن حمدان، عن أبی‌جعفر علیهم السّلام قال: "إنّ اللهَ عزّوجلّ یَتعاهد المؤمنَ بالبلاءِ کما یَتعاهد الرّجلُ أهلَه بالهَدِیَّة من الغَیبةِ و یَحمِیه الدّنیا کما یَحمِی الطبیبُ المریضَ."»

نمی‌شود، بلکه از آن به خوبی استقبال می‌گردد و مقدمش را گرامی و مغتنم می‌شمرند و از آن به خوبی پذیرایی می‌کنند.

در مکتب توحید و عرفان، مرض و شدّت و سایر ابتلائات با صحّت و گشایش و حصول توقّعات متعارف در یک راستا و در یک خطّ ـ که همان نزول مشیّت و ارادهٔ حقّ است ـ قرار دارد و ابداً فرقی بین آن دو نمی‌باشد؛ صورت‌های آن متفاوت و باطنش یکی است، مظاهر متفاوت ولی ظهور یکی است. عارف هر دو رتبه را یک مشیّت می‌داند و به یک چشم به آن نگاه می‌کند؛ نه اینکه اصل و اولویّت را بر صحّت و سلامتی و سرور بگذارد، و به مرض و ابتلا به چشم یک اجنبی و مهمان ناخوانده و نامیمون نظر بیندازد و در صدد بیرون کردن آن از خانه برآید؛ و نه اینکه مرض و شدّت را استقبال کند و به آن دل خوش نماید و از اینکه مبتلا به بلیّه‌ای شده است در نفس خود احساس فخر و عظمت و خود بزرگ‌بینی بنماید و این بلیّه را موجب امتیاز خود از سایر افراد بداند؛ هر دو غلط است و هر دو باطل است و هر دو ناشی از دوبینی و شرک است و با وحدت مخالف است.

حق با مکتب اهل بیت است و با امام سجّاد علیه السّلام است که می‌فرماید:

اگر برای من صحّت را خواستی مرا بدان راضی، و اگر مرض خواستی بردبار و شاکر و صابر بدار؛ هر چه تو خواستی همان رضای من است.[1]

امام باقر علیه السّلام به عیادت جابر بن عبدالله انصاری که بیمار بود تشریف آوردند و فرمودند: «حالت چگونه است؟» عرض کرد: «در حالی هستم که پیری را بر جوانی، و مرض را بر صحّت، و موت را بر زندگی ترجیح می‌دهم.»

حضرت فرمودند:

و امّا من این‌گونه نیستم؛ اگر خدای برای من پیری بخواهد ما نیز همان را می‌خواهیم، و اگر جوانی را تقدیر کند ما نیز به همان رضا می‌دهیم، و اگر مرض

---

[1] .*الصحیفة السجادیة*، ص ٧٦.

را بپسندد من نیز می‌پسندم، و اگر شفا بخشد من نیز آن را می‌طلبم، و اگر بمیراند من همان را خواهانم، و اگر باقی بدارد من نیز طالب آن می‌باشم.

زمانی که جابر این را از آن حضرت شنید صورت حضرت را بوسید و عرض کرد: «راست فرمود رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که:

تو فرزندی از ذریّهٔ مرا ادراک خواهی کرد که نام او نام من است، و شکافندهٔ علم خواهد بود چونان‌که گاو زمین را شخم می‌زند.

و بدین جهت به شکافندهٔ علوم اوّلین و آخرین موصوف گشت.»[1]

امّا در سایر مکاتب برای رفع گرفتاری و مرض دیده می‌شود که إعمال رویّه و اراده می‌کنند، و برای رفع گرفتاری‌ها و شدائد با توسّلات منافی با مقام رضا و تسلیم به دفع آن اقدام می‌کنند. و به هر طریقی می‌خواهند این تقدیر را از خود و دوستان خود بگردانند و خود را در رفاه و خوشی و انبساط قرار دهند. تو گویی فقط مرض و گرفتاری و شدّت برای غیر است و آنان باید از این مسأله مستثنی شوند؛ و به عبارت معروف: مرگ برای همسایه است نه اهل خانه.

عبادت باید برای خدا باشد، امّا کیفیّت آن و شکل آن دیگر فرق ندارد. نماز باید برای خدا باشد، چه در حال صحّت و استقامت و چه در حال مرض. انسان نباید در حال مرض از خدا بخواهد که به او قوّت و قدرت ببخشد تا نماز را به حال استقامت و صحّت بخواند، و در حال تیمّم نباید از خدا بخواهد که طهارت مائیّه و با آب را نصیب او کند. در حال صحّت، خدا طهارت با آب و نماز در حال استقامت را خواسته، و در حال مرض طهارت با تیمّم را اراده کرده است. در هر دو حال انسان نباید فرقی بگذارد، عبد باید در مقام عبودیّت فقط خواست و ارادهٔ مولا را انجام دهد، و از خود اظهار نظر و سلیقه نداشته باشد؛ مثل کسی که در حال سفر نماز را تمام می‌خواند و می‌گفت: «من نمی‌خواهم در سفر راحتی در عبادت را برای خود قرار دهم!» این نماز باطل است؛ زیرا مولا در سفر

---

[1] .*مسکّن الفؤاد*، ص ۸۲.

نماز را شکسته و در حضر تمام خواسته است و فضولی در کار او برنمی‌دارد!

شرکت مرحوم نائینی در تفسیر قرآن آیة الله میرزا فتحعلی سلطان آبادی

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

یکی از بزرگان و صلحا و معاریف نجف مرحوم آیة الله حاج میرزا فتحعلی سلطان آبادی بود.[1] مردی بود فقیه، مجتهد، اهل معرفت و باطن و صاحب علوم و اسرار غریبه. همان کسی که مرحوم آیة الله حاج میرزا حسین نائینی به اتّفاق بعضی از هم‌طرازان خود یک ماه رمضان شب‌ها به منزل ایشان می‌رفت و از درس تفسیر او در حیرت واقع می‌شد.

ایشان در شب اوّل ماه رمضان یک آیه از قرآن را انتخاب و درست یک ساعت در اطراف او بحث کردند، به نحوی که بزرگان حاضر در جلسه می‌گفتند: «تا به حال در عمرشان یک همچو تفسیری به این مرتبه از درجه و شأن و رُقاء نشنیده بودند.» و در شب دوّم نیز ایشان همان آیه را به نحو دیگری تفسیر نمود و یک ساعت طول کشید، و همین‌طور تا سی شب. و هر شب تفسیر به طور کلّی با شب‌های قبل تفاوت داشت. پس از انقضای ماه فرمود: قرآن هفتاد بطن و تفسیر دارد و من فقط بر سی بطن و تفسیر آن وقوف دارم و از چهل تفسیر و بطن آن خبری ندارم، و هستند افرادی که از چهل تای آن اطّلاع دارند.

و ایشان دارای حالات و مکاشفات و مشاهدات برزخیّه و ملکوتیّه بوده است.[2]

داستان حجّ نمودن مرحوم آیة الله سلطان آبادی

ایشان سالی به قصد حجّ بیت الله الحرام از کوفه حرکت می‌کند به سمت مکّه، در حالی‌که سال‌ها بود که به بیماری اگزما که یک بیماری پوستی و بسیار پر زحمتی است مبتلا بوده است، و دائماً ایّام زمستان از دست‌ها و بدن او خون و جراحت خارج می‌شده است و ایشان را واقعاً به اذیّت و زحمت می‌انداخته است.

هنگام خروج از کوفه می‌ایستد و عرض می‌کند: «خدایا! من دارم به سمت

---

[1] .جهت اطّلاع بر شیوه سلوکی مرحوم سلطان آبادی ـ رضوان الله علیه ـ رجوع شود به *مهر تابان*، ص ۳۲۲.

[2] .*افق وحی*، ص ۴۰۸، به نقل از *حقائق الأصول و هی تعلیقة علی کفایة الأصول*، ج ۱، ص ۹۵؛ *انوار الملکوت*، ج ۲، ص ۲۶.

خانه تو حرکت می‌کنم و دوست ندارم در حرم تو و در مشاهد تو با این وضع و موقعیّت قرار بگیرم!»
در این هنگام یک مرتبه مشاهده می‌کند هیچ اثری از قروح و جراحت‌ها بر بدن او وجود ندارد. حرکت می‌کند به سمت مکّه و به انجام اعمال و فرائض می‌پردازد و پس از اتیان اعمال صحیحاً و سالماً بدون هیچ اثری از آن مسائل به کوفه برمی‌گردد. همین‌که به همان مکانی که ابتدائاً از خدا خواسته بود تا او را شفاء دهد می‌رسد، یک مرتبه تمام آن مسائل دوباره به حال اوّل خود برمی‌گردد!
البتّه بعضی این مطلب را از کرامات این بزرگوار به حساب می‌آورند و شاید هم همین‌طور باشد؛ امّا مطلب در نزد مکتب اهل بیت و عرفان و توحید فرق می‌کند. در مکتب اهل بیت حجّی مورد قبول و رضای الهی است که به همان کیفیّت و حالتی که خداوند برای انسان مقرّر کرده است انجام پذیرد، و انسان نباید از پیش خود دخل و تصرّفی در کیفیّت و نحوهٔ آن بنماید. آن حجّی که انسان مایل است با پاکیزگی و طهارت لباس و بدن انجام پذیرد، حجّ متوقّع خود اوست، نه حجّی که ارادهٔ حق بر آن تعلّق گرفته است. مگر حجّ فقط برای افراد صحیح البدن و سالم واجب و مشروع شده است، و فرد مریض نباید حجّ بجای آورد؟ فرد مجروح نباید بجای آورد؟ فردی که سَلس‌البول دارد نباید بجای آورد؟ نه! همه باید بجای آورند و برای همه به یک نحو و یک شکل واجب شده است؛ ولی هر کدام وظیفهٔ خاصّ خود را دارند، و این مطلب دیگری است.
خدا برای انسان مرض را خواسته و در حال مرض حجّ را واجب کرده است؛ پس حجّ در حال مرض مورد رضا و امضای او است. اگر در حال مرض حجّ را برمی‌داشت و می‌گفت: کسی نباید با این حال به مکّه بیاید و به بیت من داخل شود، و بیت من باید از وجود این افراد خالی و فارغ باشد! خُب این مطلبی بود؛ امّا حال که او این را نگفته است و انجام این فریضه را به یک سان برای همه عبادت قرار داده و به یک نحو تشریع نموده است، چرا انسان بیاید و شِقّی را انتخاب کند که خواست خدا بر آن تعلّق نگرفته است؟!

مرحوم جدّ مادری ما حضرت حجّة الاسلام و المسلمین و عماد العلماء العاملین آقای حاج سیّد عبدالحسین معین شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ مردی بود عالم، عابد، ناسک، سالک، اهل ورع و تقوا و دارای حالات و مکاشفات روحانیّه، و از شاگردان سلوکی آیة الحقّ و سند العرفاء الربّانیّین مرحوم آیة الله حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی؛ تَغمّده الله برحمته و أدخلَه بُحبوحةَ جنّاته.

ایشان بسیار به زیارت أعتاب مقدّسه و حجّ بیت الله الحرام مشرّف می‌شد، و در هر سال شاید حدود پنج الی شش ماه را در زیارت مقامات مقدّسه و أعتاب عالیات بسر می‌برد و از برکات آن مکان‌های مقدّس کسب فیض و روحانیّت می‌نمود.

در یکی از این سفرها که با ماشین سواری به سمت مکّه در حرکت بودند، به واسطهٔ بروز حادثه‌ای ماشین از جادّه منحرف و واژگون می‌شود و ایشان به طور معجزه‌آسایی نجات می‌یابند، ولی کاملاً مجروح و از سر و صورت خون می‌ریخته و استخوان‌های ایشان به شدّت شکسته و کوفته می‌شود. ایشان را به مدینه می‌آورند و در بیمارستان بستری می‌کنند؛ و خلاصه از رفتن به مکّه و اتیان مناسک باز می‌ماند. در وقت مراجعت به طهران، حقیر به اتّفاق مرحوم والد به زیارت ایشان می‌رویم؛ حالتی بسیار نحیف و رنجور و بیمار و بسیار ضعیف و بی‌رمق داشتند. وقتی که به منزل برگشتیم دیدم ایشان به والدهٔ ما می‌فرمایند:

اگر حاج آقا معین ده بار به مکّه می‌رفت به اندازهٔ این مرتبه که حال او تغییر پیدا کرده است کسب فیض نمی‌نمود!

مصرف قرص‌های جلوگیری از عادت ماهانه در حج موجب سلب برکات تکوینیّه است

و از اینجا متوجّه می‌شویم: این خانم‌هایی که در دوران عادت ماهیانه برای رهایی از گرفتاری‌های آن و انجام وظایف و تکالیف و زیارات به داروهای جلوگیری از عادت متوسّل می‌شوند، تمامِ کار آنها اشتباه است و خطا است و خلاف رضای الهی! گرچه عمل آنها صحیح است و مُسقِط تکلیف است، ولی مورد رضای پروردگار ابداً نمی‌باشد؛ زیرا خداوند برای آنها عادت را خواسته است، نه جلوگیری از آن را. مثل کسی که برای فرار از روزهٔ ماه رمضان هر روز به مسافرت برود و

برگردد، گرچه عمل حرام انجام نداده است ولی این عمل برخلاف رضای الهی است؛ زیرا در ماه رمضان حکم اوّلی بر انجام روزه است، مگر برای کسی که به جهتی شرعی یا عقلایی مسافرت برای او ضرورت داشته باشد، در این‌صورت آن روز را قضاء می‌کند؛ امّا اگر صرفاً برای فرار از روزه بخواهد به مسافرت اقدام کند، خداوند او را مورد بازخواست قرار خواهد داد و از او سؤال خواهد کرد.

زن در هنگام عادت به مقتضای جری طبیعی و عادی و تکوینی باید عادت شود، و خوردن قرص‌های مضرّ علاوه بر اینکه حرام است، آن روحانیّت و نور و آثار و برکات مناسک را که باید بر نفس او بنشیند و اثر بخشد و او را متحوّل کند، از بین می‌برد، و به فیض برکات و تأثیرات تکوینیّهٔ این فرائض و مناسک توفیق نخواهد یافت.

یکی از شاگردان زنِ سلوکی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ نقل می‌کرد:

می‌خواستم به سفر عمره مشرّف شوم، رفتم خدمت آقا و عرض کردم: خداوند توفیق تشرّف به عمره را نصیب فرموده، ولی مشکلی دارم و آن مسأله عادت زنانه است، و درست پنج روز از مکّه را من در عادت هستم، آیا شما اجازه می‌دهید که از این قرص‌ها مصرف کنم تا بتوانم به انجام اعمال مسجد الحرام بپردازم؟ ایشان در جواب فرمودند: «خیر!» عرض کردم: پس چه کنم؟ فرمودند: «شما می‌توانید بین صفا و مروه بنشینید و از دور کعبه را تماشا کنید؛ تکلیف شما همین است، و وقتی پاک شدید به اعمال بپردازید!»

آن مخدّره می‌گوید:

من به همین کیفیّت عمل کردم، و خدا شاهد است به واسطهٔ اطاعت از دستور استاد و عمل به تکلیف واقعی، آن چنان انوار و برکات و روحانیّتی بر من نازل می‌شد که قطعاً اگر مانند سایر افراد عمل می‌کردم و با استفاده از داروهای جلوگیری به انجام مناسک می‌پرداختم ابداً اثری از آن روحانیّت و برکات بر خود نمی‌دیدم.

آری این است فرق بین عالم عارف و غیر آن، در ارائهٔ طریق و مسیری که مورد

رضای حضرت حق و اولیای او باشد؛ عارف از نقطهٔ اوج بر مسائل می‌نگرد و غیر او از حضیض مظاهر و مکتسبات و مدرکات ظاهری، و بین این دو نقطه تفاوت از زمین تا اعماق آسمان است.

لزوم فعلیّت و ظهور استعدادهای انسان در دو جنبهٔ جمال و جلال حق

از مطالب گذشته روشن می‌گردد که: تحقّق فعلیّت و ظهور استعدادات نهفته در ضمیر انسان قطعاً باید در تجلّی هر دو جنبهٔ جمال و جلال اسماء و صفات حضرت حق پیدا شود؛ و ظهور یک طرف از این دو جنبه یا موجب رخوت و سبکی و عدم تحمّل آثار و شوائب عالم کثرات و ظرفیّت محدود و خامی خواهد شد، و یا باعث یأس و دلسردی و دل‌شکستگی و عدم رشد و شکوفایی استعدادات در جهات مختلفهٔ نفس می‌شود.

مسألهٔ تربیت و رشد نفس عیناً مانند کلاس مدرسه برای دانش‌آموز مبتدی است. طفل خردسال را در کلاس درس باید طبق خصوصیّات روحی و نفسی او بر دو محور شوق و ترغیب و اهدای جوایز و لبخند و لطف، و هم‌چنین بر محور تذکّر و حسابرسی در انجام تکالیف و تأدیب و چه بسا تنبیه و بی‌اعتنایی در بعضی موارد تربیت نمود؛ و هر یک از این دو جنبه اگر مدّ نظر قرار نگیرد معلوم است که نتیجه چه خواهد شد.

مرحوم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

این اشخاص ما را می‌خواهند تا وقتی‌که گوشی از آنها نگرفته باشیم، و همین‌که بخواهیم گوش آنها را بگیریم صدایشان به آه و فریاد بلند می‌شود، و بدون گوش گرفتن هم که فایده‌ای ندارد؛ در این‌صورت دیگر فرقی بین این شخص و سایر افراد باقی نمی‌ماند.[1] و انسان باید چکش‌خورش خوب باشد، و هر چه چکش‌خور آن بیشتر باشد فواید و برکات تربیت در او بیشتر خواهد شد.[2]

آن استادی که برای شاگردش به مجرّد ابتلا به مرض و یا گرفتاری اجتماعی با توسّل و دعا و غیره در صدد رفع آن برمی‌آید و او را از آن ابتلا خلاص می‌کند، نمی‌داند که چه ضرر و خسارتی را دارد بر او وارد می‌کند و او را از رسیدن به چه نعمتی محروم می‌نماید، و توفیق استجلاب چه فیوضاتی را از او سلب می‌کند. و شاگردش هم شاد و خرسند که مورد توجّه و لطف استاد قرار گرفته، و با انجام امور غیر عادیّه از او رفع بلیّه و گرفتاری شده است. و این مسأله را از باب کرامت، دهان به دهان در مجالس و محافل نقل می‌کنند و به آن افتخار می‌نمایند و از کرامات حضرت استاد می‌شمرند؛ در حالی‌که آن مسکین خبر ندارد که این جناب استاد چه بلایی بر سر او آورده است و چه نعمتی را از او سلب کرده است و او را از چه مواهبی محروم نموده است! و آن گوهر و حقیقتی را که در وجود او نهفته بود و

---

[1] .رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ۴۸۰.

[2] .رجوع شود به *همان*، ص ۵۵۷.

می‌بایست با تربیت و تحت اشراف یک مربّی کامل تمام جهات و حیثیّات وجودی او متکامل گردد، به همان شکل دست نخورده باقی مانده و فرصت فعلیّت و رشد از او گرفته شده است، و دست خالی از این دنیا به دار عقبی انتقال می‌یابد با یک دنیا حسرت و خسارت و ورشکستگی، و تازه در آنجا است که می‌فهمد که چه بر سر او آورده‌اند و او را از حیّز ارزش و قیمت انداخته‌اند!

زیارتی مقبول است که طبق جریان امور ظاهری و مشیّت الهی باشد

زیارت سیّدالشّهداء علیه السّلام بسیار عالی است، و اخبار کثیره‌ای دال بر تأکید آن وارد شده است، و موجب حیات روح و نفس و اتّصال به اکسیر و جوهر ولایت است، و وفود در حریم امن و امان حضرت حق است؛ امّا زیارتی که طبق خواست و ارادهٔ حضرت حق و سیر امور ظاهری و عقلانی قرار گیرد، نه به هر طریق و هر کیفیّت! اگر انسان بخواهد آثار زیارت و ملاقات امام علیه السّلام در او ظهور نماید، باید مسیر خود را طبق مسیر او قرار دهد؛ و الاّ صرف یک مسافرت و گردش و رؤیت بلاد و تفرّج محسوب می‌شود. آن فردی که گذرنامه‌اش اشکال دارد و یا ممنوع الخروج می‌باشد، و یا اشکالی در زندگی او موجود است که مانع از رفتن

می‌شود، چه بسا فیض برکات و نزول رحمت‌های حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام با نرفتن به کربلا و در حسرت دیدار محبوب بسر بردن برای او حاصل شود، نه از رفتن و خود را از نزدیک در حرم دیدن و چشم بر روضهٔ آن حضرت انداختن. اینها تمام ظاهر دیدن است و از باطن غافل ماندن و حضرت را فقط در زیر گنبد محصور کردن و آثار و برکات او را تنها در همان بقعه و شهر جستجو نمودن، و دست او را در بسط ولایت و اعطای فیض بستن.

زیارتی مقبول است که سبب اهمال حقوق کسی نشود

آن جوانی که با وجود نارضایتی پدر و مادرش و یا امر مهمّی که حضور آن را در شهر خود و در کنار خانوادهٔ خود ضروری می‌نماید به حرکت و سیر به زیارت امام علیه السّلام اقدام کند، باید بداند که با هر قدمی که به آن سمت برمی‌دارد یک قدم از آن حضرت دور خواهد شد!

توسّل برای رفع گرفتاری و دادن گذرنامه و شفای از مرض جهت حرکت به سمت زیارت، تمام اینها برخلاف سیر و ممشای ولایت است. سیّدالشّهداء می‌گوید: اگر گذرنامه‌ات صحیح و بلااشکال است و هیچ عذر شرعی نداشتی و امور بر جَری و روال عادی بود و مادر و پدرت نگران حال تو نبودند و عیالت احتیاج و نیاز به حضور تو نداشت و با آمدن تو مسائل تربیتی خانواده مختلّ نمی‌گشت، حال اگر خواستی بیایی ایرادی ندارد. و در غیر این‌صورت توسّل و دعا برای رفع اشکال و تسهیل امور و تطبیق شرایط بر وفق مراد در مکتب و مرام ما نیست؛ اینها به تخیّلات خود تو برمی‌گردد نه به خواست و میل ما، و از امیال و لذائذ ظاهری نشأت می‌گیرد نه از معرفت و شناخت حقیقت ولایت.

آن روضه‌ای که برای رفع گرفتاری منعقد شود فایده ندارد؛ روضه باید برای خود سیّدالشّهداء باشد نه برای گرفتن گذرنامه و صحّت از مرض و غیره. اینها همه التذاذات نفس است در حالی‌که سیّدالشّهداء بالاتر از این حرف‌ها است.

روزی مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در مورد روحانی کاروانی که با وجود

نیاز مبرم و احتیاج شدید عیال او به حضور او به واسطهٔ مسأله‌ای که پیش آمده بود و او بی‌توجّه به این قضیّه به صوب مکّه حرکت کرده بود، فرمودند:

این چه حجّی است که در این شرایط صورت می‌گیرد! اینها تمام التذاذات نفس است و گول زدن خود!

و در حالی‌که نظیر این مسأله برای خودشان قبلاً اتّفاق افتاده بود و قرار بود به دعوت یکی از رفقایشان به سفر حجّ مشرّف شوند، حقیر عرض کردم: آقا شما به حجّ بروید، ما امور را إن‌شاءالله تنظیم می‌کنیم.

ایشان فرمودند:

خیر من نمی‌روم! آیا این حجّ مورد رضای پروردگار است، در حالی‌که فردی به حضور من و وجود من نیاز دارد و آرامش او در این است که مرا همراه خود ببیند و به من اتّکاء داشته باشد؟![1]

برای عارف و ولیّ خدا مهم عمل به تکلیف است، و خدای در مکّه و کربلا با خدای در سایر بلاد برای او تفاوتی نمی‌کند! او با خدا است و خدا در همه جا حضور دارد، سیّدالشّهداء علیه السّلام در همه جا حاضر است و با همه کس مصاحب و قرین است و باید او را در همهٔ جلوات مشاهده نمود؛ و چه بسا حرمان از ادراک فیض حضور برای انسان بسیار مؤثّرتر و مفیدتر و کارسازتر از حضور در مشاهد مشرّفه باشد.

امر مرحوم حدّاد به ترک زیارتی که منجر به تضییع حقوق دیگران می‌شد

در یکی از سفرهای مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ به عتبات عالیات و تشرّف به خدمت حضرت استاد حاج سیّد هاشم حدّاد ـ قدّس سرّه ـ ، یکی از صبایای ایشان که طفلی بسیار خردسال بود به بیماری سختی مبتلا شد، و پس از مراجعات مکرّر به پزشک بالأخره در بیمارستان بستری گردید، و والدهٔ ما نسبت به احوال او بسیار نگران و مشوّش بود و بیماری او به طور کلّی اوضاع او را پریشان و مختلّ نموده بود.

---

[1] .رجوع شود به *همان*، ص ۹۱.

مرحوم والد که معمولاً سفرهایشان کمتر از دو ماه نبود، در اواسط سفر بودند که روزی مرحوم حدّاد به ایشان فرمودند: «شما باید به ایران برگردید!» یکی از رفقای عراقی ایشان که در نجف سکنی داشت و برای زیارت به کربلا آمده بود، به حضرت آقای حدّاد عرض می‌کند: «آقا! آقا سیّد محمّد حسین تازه به عراق آمده است، چرا به این زودی باید برگردد؟» ایشان می‌فرمایند:

من آقا سیّد محمّد حسین را هزار برابر بیش از تو دوست دارم، ولی مسأله‌ای هست که باید برگردد.

مرحوم والد نیز اطاعت نموده پس از یکی دو روز به طهران مراجعت می‌کنند، و وقتی وارد می‌شوند متوجّه می‌شوند که مسائل به چه نحوی بوده است و چه قضایایی اتّفاق افتاده است. و وقتی دستور حضرت حدّاد را مبنی بر رجوع به ایران نقل می‌کنند، والده اظهار می‌کنند که: «در همان وقت من به آقای حدّاد متوسّل شده بودم و از ایشان درخواست کرده بودم که شما را به ایران برگردانند؛ زیرا به شدّت نگران وضع بیماری طفل بودم»؛ و در همان لحظه آقای حدّاد به مرحوم والد فرموده بودند به ایران برگردد.

جدّاً اگر انسان بخواهد همان طریقی را که قطعاً مورد نظر و عنایت زمامداران دین و لواداران شریعت رسول خدا است بپیماید، و بداند که با متابعت از آن از عهدهٔ انجام آنچه خدا امر کرده است برآمده است، باید از سیره و سنّت یک همچو بزرگانی که تمام وجود و هستی آنها متّحد و مندکّ در حقیقت حضرت حق شده است تبعیّت نماید؛ و إلّا خَسِرَ الدّنیا و الآخرة، دستش از همه جا کوتاه و سرمایه‌اش تمامی به فنا رفته است.

نظیر این داستان برای یکی از آشنایان مرحوم حدّاد اتّفاق افتاد:

یکی از دوستان حضرت حدّاد که سالیانی نیز ادراک محضر مرحوم انصاری را کرده بود به اتّفاق عدّه‌ای از دوستان خود من‌جمله سیّدی که از معاندین بسیار شدید مرام عرفان و مکتب و شخص حضرت حدّاد بود و دائماً بر علیه ایشان صحبت

می‌کرد و تهمت‌های ناروا به ساحت مقدّس ایشان وارد می‌نمود به سفر عتبات مشرّف و در کربلا سکنی گزیده بود.

شبی حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ برای دیدن این افراد به منزلشان رفتند و پس از جلوس رو کردند به آن مرد و فرمودند:

شما عیال مریض و گرفتار خود را رها کرده به امان خدا و بعد به زیارت می‌آیی! این چه زیارتی است که شما انجام می‌دهی!

در این حال آن سیّد روحانی و معاند رو می‌کند به مرحوم حدّاد و با تندی و بی‌ادبی و جسارت می‌گوید: «به شما چه ارتباطی دارد که ایشان عیالش را رها کرده یا نکرده، او برای زیارت آمده است و شما نباید به ایشان اعتراض کنید!!»

مرحوم حدّاد می‌فرمایند: «ما مطلب خود را گفتیم، حال می‌خواهید بشنوید یا نشنوید.» و از جای خود بلند شدند و مجلس را ترک کردند و بیرون آمدند، و این در حالی بود که کسی به مرحوم حدّاد از احوال عیال او خبری نداده بود.

این است فرق بین عارف و مکتب او و بین مدّعیان ولایت و مرامشان. اینها همان‌هایی بودند که مرحوم والد در کتاب روح مجرّد[1] سرگذشتشان را بیان کردند و معاندت‌ها و غرض‌ورزی‌ها و اقدامات مفسده‌انگیزشان را تا حدودی مطرح کردند، و تهمت‌های بر مرحوم حدّاد از همین فرد نشأت می‌گرفت. و اینها همان افرادی بودند که دم از ولایت می‌زدند و سنگ محبّت و ولای اهل بیت را به سینه می‌زدند و با فریب‌ها و نیرنگ‌ها و دروغ و تهمت در صدد تخریب عقاید اشخاص و افساد مرام آنها در ارتباط با مرحوم حدّاد برمی‌آمدند؛ نَعوذ بالله مِن شرور أنفسِنا و من سیّئات أعمالنا.

اولیای خدا مشیّت الهی را همان‌طور که هست اجرا می‌کنند و از خود خواست و میلی را به آن اضافه نمی‌کنند. عارف کامل کلّیهٔ تدبیر و ادارهٔ امور خود را دربست

---

[1] .*روح مجرّد*، ص ٥٤١.

و تماماً به ارادهٔ حق تفویض می‌نماید و در هر مسأله نظر و وجههٔ او به خواست و مشیّت حقّ است. برای گشایش امور و رفع معضلات و صحّت و عافیت دعا می‌کند، امّا دعایی که بر محور عافیت و صلاح پروردگار است، نه بر محور خواست و میل نفسانی خودش. بین دعای او و دعای ما فرق است؛ برای ما در مرتبهٔ نخست نیّت و خواست ما مطرح است، و در ضمن هم برای خالی نبودن عریضه تصنّعاً و مجازاً می‌گوییم: هر چه خواست تو باشد! امّا برای عارف در مرتبهٔ اوّل خواست و ارادهٔ حق مطرح است، و در ضمن نیّت و میل به آن مطلب در راستای مشیّت حقّ مطرح می‌شود. و این است فرق بین عارف کامل و سایر افراد از هر دسته و گروه و هر درجه از درجات کمال.

خطرات تکبّر حاصل از توجّه نفس به صبر خود بر مشکلات

و در بعضی از موارد مطلب عکس می‌شود؛ یعنی نفس در حالتی قرار می‌گیرد که از اینکه خدا او را در ابتلا و شدّت و ضیق و تنگدستی قرار داده است مبتهج و مسرور است و بر خود می‌بالد و خود را بدین وسیله مورد توجّه و نظر حضرت حق مشاهده می‌کند. و از اینکه به جهت این موضوع زبانش به شکوه و گلایه و قلبش به اعتراض نیامده است خرسند و مفتخر است، و نمی‌خواهد از این حالت خارج شود و همانند افراد عادی وضعیّت متعارف پیدا کند. این حالت نیز از التذاذات نفس و وساوس شیطان است، و ناشی از خود بزرگ‌بینی و جلوه‌نمایی نفس است. این شخص در این حالت اراده و مشیّت حقّ را نمی‌نگرد، بلکه نفس خود را می‌بیند که چگونه در مقابل مشکلات با قامتی رسا و سربلند ایستاده و خم به ابرو نمی‌آورد! و همچون دیگران زبان به اعتراض نمی‌گشاید، و در مقابل اراده و مشیّت پروردگار خاضع و خاشع است. او خدا را نمی‌بیند، جلوه‌های نفس و ذات خود را می‌بیند! چشمان او از ادراک نور حق کور گشته است و به ظلمت و کدورت نفس خو گرفته و آن را نور و بهاء و بهجت می‌پندارد. او ظهور را مشاهده نمی‌کند بلکه بر مظهر و تعیّن معتکف شده است.

پس این حالت یک حالت رحمانی نیست بلکه شیطانی است. حالت رحمانی

این است که در عین صبر و تحمّل و بردباری، هر لحظه تغییر و تحوّلی برای او رخ دهد برایش فرقی نکند و او را از جانب حقّ بداند؛ درست مانند مسائلی که حدّ و وقت و أمَدی برایشان در نظر می‌گیرند و پس از انقضای أمد و اجل به حالتی دیگر برمی‌گردند؛ حالت انسان باید این‌چنین باشد، برای او نباید فرقی بکند.

روزی حقیر به یکی از این افراد که مبتلا به این درد و مرض بود برخورد کردم، و در حالی‌که دائماً دم از توحید و تفویض و مقام تسلیم داشت از گرفتاری‌ها و شدائد و مشکلات زندگی خود نیز سخن به میان می‌آورد و به خودنمایی و جلوه‌نمایی در مقابل شدائد و صعوبت‌های امور می‌پرداخت، و مرتّب می‌گفت:

هر که در این راه مقرّب‌تر است *** جام بلا بیشترش می‌دهند

و اینکه هر کس را یارای آن نیست که پا در این راه بگذارد، و از مقام سخن تا مقام عمل فاصله بسیار است، و آنان که لبّیک گفتند و تا آخر در میدان عمل ایستادند افراد خاصّی هستند، نه هر کسی که ادّعا کند و بعد به مجرّد کمترین مشکلی و سختی بار بر زمین بگذارد؛ و از این قبیل عبارات که تماماً حکایت از پرستش نفس و بزرگ‌بینی او و انانیّت و استقلال در مقابل ذات حقّ داشت.

حقیر هر چه صبر کردم دیدم خیر، ظاهراً سخن او را پایانی نیست و در مقام انانیّت و استقلال چنان داد سخن داده است که دیگر مجالی برای شئونات حضرت حق نمانده است. رو کردم به او و گفتم: شما هنری به خرج نداده‌اید؛ زیرا گرچه مصائب و مشکلات از ناحیهٔ پروردگار است ولی صبر و تحمّل و سعهٔ هضم این مطالب هم از ناحیهٔ پروردگار است، و اگر خداوند این ظرفیّت و سعه را به شما نمی‌داد شما هم مانند سایر افراد و یا چه بسا بیشتر و بدتر از آنها فریاد به ناله و شکایت برمی‌آوردید و از ستم روزگار بر خود فغان و عویل سر می‌دادید، و اگر این تحمّل به دیگران هم داده شود شاید آنان نیز بتوانند همانند شما یا بهتر از شما آن را متحمّل شوند و دیگر به رخ بقیّه نکشند و دم فروبندند.

این فرد که دمادم سخن از توحید و تعیّن حقّ داشت و خود را در قبال ارادهٔ

او تسلیم قلمداد می‌کرد، برآشفت و گفت: «خیر! خود انسان در قبول و یا ردّ این مسأله متفاوت است؛ همه می‌توانند این مصائب را به دوش بکشند، ولی کسی زیر بار تحمّل آن نمی‌رود و فقط ما هستیم که پای حرف خود ایستاده‌ایم و بقیّه فقط حرفش را می‌زنند!»

من گفتم: مگر شما دم از توحید نمی‌زنید و نمی‌گویید: فقط حقّ است و ارادهٔ حق، و بقیّه پوچ و بی‌ارزش و غیر قابل توجّه، و ما به این نکته رسیده‌ایم؛ آن‌وقت این حرف شما دیگر چه خواهد شد و چطور بین این دو متناقض را جمع خواهید کرد؟! اگر واقعاً اذعان دارید که فقط اراده و مشیّت حق بر عالم وجود حاکم است و هر چه از فیض و قدرت و علم و حیات و آثار وجود در این عالم ظاهر و بارز است از ناحیهٔ پروردگار است، پس چطور دم از خود و تحمّل خود و پایداری و استقامت خود می‌زنید؟! و اگر برای خود در این مرتبه و منزله جایگاهی تعیین کرده‌اید و حسابی جدای از اراده و مشیّت پروردگار برای خود باز کرده‌اید و خود را در قبال اعطای فیض او چیزی پنداشته‌اید، خُب با آن سخنان توحیدی و تسلیم همهٔ تعیّنات و هستی‌ها به تعیّن و هستی او چه خواهید کرد؟! جان من! اوّل مسألهٔ تعیّن و خودیّت و انانیّت را از خود محو کن و این مطلب را در وجود خود حلّ کن، آنگاه دم از توحید بزن و سخن از اطلاق اراده و مشیّت حضرت حق بر زبان آور!

ناگفته نماند: این فرد به واسطهٔ تخطّی از دستورات استاد مبنی بر رعایت اصول معیشتی و عمل بر اساس تکلیف ظاهری به این انحراف و سقوط مبتلا گردید. عمل طبق تفکّرات و سلیقه‌های شخصی و عدم توجّه به دستورات استاد سلوک نه تنها انسان را رشد نمی‌دهد و کمالی برای انسان به بار نمی‌آورد، بلکه خدای نکرده موجب توقّف در مهالک نفس و انغمار در انانیّت و وساوس و آثار فریبندهٔ طلوع نفس و جلوه‌های جاذب شیطانی آن خواهد شد.

وقتی استاد می‌گوید: برای امرار معاش باید به سر کار بروی و کار درست و

صحیح انجام دهی و امور خود را بر اساس تکلیف الهی در تمشیت حیات و زندگی قرار دهی، شاگرد نباید بگوید: رفتن به بازار و به سوی کار موجب اتلاف وقت و از دست رفتن فرصت می‌شود، و من به‌جای اشتغال به امور روزمرّه به ذکر و فکر و توجّه به خود می‌پردازم و بیشتر از وقت و عمرم را در راه رسیدن به مقصد بهره می‌برم؛ نتیجهٔ آن مخالفت، این انحراف و انحطاط و سقوط است.

در اینجا سخن را در این مبحث به پایان می‌بریم و به نظر می‌رسد که به اندازهٔ کافی جهت توضیح و تبیین مطلب شرح داده شده است.

و محصّل مسأله اینکه: عارف کامل و ولیّ واصل هیچ هدف و انگیزه‌ای جز تطبیق امور خود و شاگرد بر اساس نزول اراده و مشیّت حضرت حق ندارد، و طابق النّعل بالنّعل عمل بر طبق همان سنّت جاریهٔ اَلهیّه را در حوادث و جریانات عالم طبع و دنیا خواستار است؛ به نحوی که اگر چنانچه به این مرحله از قدرت و قوّت و اشراف و سیطره نرسیده بود و همچون یک فرد عادی کوچه و بازاری که هیچ قدرتی و اراده‌ای بر تغییر مشیّت ظاهریّهٔ پروردگار ندارد و صرفاً رفع حوائج و قضای ضروریّات را در تهیّه و تنظیم علل و اسباب عادی و ظاهریّهٔ آن جستجو می‌کند، چطور عمل می‌کرد، اکنون نیز به همان کیفیّت و همان طریقه عمل می‌کند بدون ذرّه‌ای تمایل در تغییر و تبدیل امور بر خلاف خواست و ارادهٔ حق.

البتّه در اینجا یک نکته نهفته است و آن اینکه چرا در برخی از موارد ما مشاهده می‌کنیم ـ چه برای خود و چه برای سایر افراد ـ عملی بر خلاف جری عادی و به صورت خارق عادت از آنان سر می‌زند که توضیح مسأله را در فصل و ممیّز آتی ذکر خواهیم نمود، إن‌شاءالله.

شاخصهٔ پنجم: نفس عارف بالله و فعل و تدبیر او عین اراده و تدبیر حضرت حق است

پنجمین خصوصیّت از خصوصیّات عارف بالله و ولیّ کامل الهی این است که نفس او به واسطهٔ فناء در ذات حضرت حق عین تجلّی حق شده است، و فعل او فعل حقّ و تدبیر او تدبیر حقّ است.

این مسأله گرچه در صفحات گذشته با عباراتی متفاوت بحث شده است،[1] امّا مناسب دیدم به طور یک فصل جداگانه در اطراف آن قدری توضیح دهم؛ زیرا ادراک صحیح این مطلب و شناخت نسبتاً درست از این مسأله می‌تواند مفتاح و کلید اساسی سعادت و فلاح انسان در طیّ طریق و باز شدن درهای فیض و لطف پروردگار باشد. معرفتی که انسان سالک را از وقوع در مهالک و دام ابالسه و شیاطین و اغوای مدّعیان راه محفوظ می‌دارد و بین حق و باطل و حقیقت و مجاز فرق می‌گذارد و سره را از ناسره تشخیص می‌دهد و گوهر ناب را از خرمهره باز می‌شناسد.

عدم نیازمندی حضرت حق در فعل و خلق حوادث به تفکّر و تأمّل و إعمال رویّه

چنانچه تا حدودی بیان این مطلب گذشت[2] که: ذات حضرت حق در فعل و

خلق حوادث به تفکّر و تأمّل و إعمال رویّه نیازی ندارد، و افعال او بر اساس انطباق با مصالح واقعیّه نمی‌باشد؛ بلکه مصلحت در مرتبهٔ متأخّر از فعل و خلقت حقّ قرار گرفته است نه در مرتبهٔ مقدّم.[3] و به عبارت دیگر: چنانچه در افعال و کردار ما مصلحت به عنوان علّت غایی تلقّی می‌شود، در افعال پروردگار جنبهٔ علّی ندارد بلکه معلول فعل حقّ است، و فعل حقّ علّت موجِدهٔ او است نه اینکه او علّت موجدهٔ فعل و ارادهٔ حقّ باشد.

اگر بخواهیم مثالی در تقریب این مسأله در حیطهٔ افعال و کردار خود بزنیم، همانند حرکت دست می‌باشد که معلول اراده و مشیّت انسان است. انسان برای برداشتن چیزی دست خود را به حرکت درمی‌آورد و آن چیز را از جایی برمی‌دارد. در این مثال، نفس حرکت دست علّت غایی برای انسان محسوب نمی‌شود، بلکه علّت غایی برداشتن آن شیء و استفاده از آن است، و حرکت دست معلول اراده و خواست انسان است. اگر فرد ارادهٔ برداشتن آن شیء را نمی‌کرد هیچ‌گاه دست او به حرکت درنمی‌آمد. امّا یک وقت خود حرکت به عنوان علّت غایی محسوب می‌شود؛ مثلاً انسان می‌خواهد ببیند دستش

---

[1] .شاخصهٔ سوّم و چهارم.

[2] .رجوع شود به ص ۹۷ ـ ۱۰۱.

[3] .رجوع شود به *امام شناسی*، ج ۱۵، ص ۲۸۹؛ *اجماع از منظر نقد و نظر*، ص ۱۲۷.

حرکت می‌کند یا نه، و سعی می‌کند دست خود را حرکت دهد؛ در اینجا علّت غایی حرکت است، عکس فرض اوّل که معلول بود.

مسألهٔ مصلحت در فعل حقّ مانند مسألهٔ حرکت در فرض اوّل است؛ یعنی علّت غایی برای فعل حقّ نیست بلکه معلول فعل حقّ است. امّا در دیدگاه ما این‌چنین تصوّر می‌شود که حق، اشیاء را بر اساس مصلحت و انطباق با واقع خلق کرده است، و این غلط است؛ و صد البتّه این مسأله ربطی به وجود علّت غایی برای فعل حق ندارد. در فلسفه مبرهن است که هر فعلی چه از حق و چه از خلق باید مسبوق به علّت غایی باشد، و بدون آن لغو و عبث است.

مرحوم حکیم حاجی سبزواری در بحث از علّت غایی می‌فرماید:

و کلُّ شیءٍ غایةً مُستتبِـعُ *** حتّی فَواعلَ هی الطّبایعُ

إذ مُقتضـَی الحکمةِ و العنایةِ *** إیصالُ کلِّ ممکنٍ لغایةِ[1]

«هر چیزی در فعل و کردار خود غایتی را دنبال می‌کند، حتّی فاعل‌های بدون اراده و اختیار که طبایع نفس ما را تشکیل می‌دهند؛

زیرا اقتضای حکمت بالغهٔ حضرت حق و لطف او این است که هر موجودی را به غایت و مقصد کمالی خودش برساند.»

کلام مرحوم صدرالمتألّهین در بحث غایت

مرحوم صدرالمتألّهین در جلد دوّم *أسفار* در بحث غایت چنین می‌فرماید:

فَلَو احتاجَ فی فِعله إلی معنًی خارجٍ عَن ذاتِهِ لَکان ناقصًا فی الفاعلیّةِ، و ستَعلَم أنّه مسبِّبُ الأسبابِ. و کلُّ ما یَکونُ فاعلًا أوّلًا لا یکونُ لِفعلِه غایةٌ أوّلیٌّ غَیرُ ذاتِه؛ إذِ الغایاتُ کسائِرِ الأسبابِ تَستَنِد إلیه. فَلو کان لِفعله غایةٌ غیرُ ذاتِه، فَإن لَم یَستنِد وجودُها إلیه، لَکان خَرْقَ الفَرض؛ و إن استَندَ إلیه، فالکَلامُ عائدٌ فیما هُو غایةٌ داعیةٌ لصدورِ تلکَ الغایةِ المَفروضةِ کَونُه غیرَ ذاتِه تعالَی و هکَذا حتّی یَنتهیَ إلی غایةٍ هی عَینُ ذاتِه. فَذاتُه تعالَی غایةٌ للجَمیعِ کما هو إنّه فاعلٌ لَها.

و بیانُ ذلکَ أنّه سَنُقرِّر لک إن شاءَ اللَهُ تعالَی: أنّ واجبَ الوجودِ أعظمُ مُبتَهجٍ بِذاتِه، و ذاتُه مَصدرٌ لجَمیعِ الأشیاءِ؛ و کُلّ مَن ابْتهجَ بشیءٍ ابتهَج بجَمیعِ ما یَصدُر عن ذلکَ الشیّءِ مِن حیثُ کَونِها صادرةً عنهُ. فَالواجبُ تعالَی یُرید الأشیاءَ لا لأجْلِ ذَواتِها مِن حیث ذواتِها، بَل مِن حیثُ أنّها صادِرةٌ عن ذاتِه تعالی. فَالغایةُ له فی إیجادِ العالَمِ نفْسُ ذاتِه المقدَّسةِ؛ و کُلُّ ما کانتْ فاعلیّتُه لشیءٍ علَی هذا السّبیلِ کان فاعلًا و غایةً لذلک الشیَّءِ... .[2]

«پس اگر خدای متعال در فعل خود نیازمند به غیر باشد بنابراین در فاعلیّت

---

[1] .شرح منظومه، ج ۲، ص ۴۱۹.

[2] .الحکمة المتعالیة فی الأسفار الأربعة العقلیّة، ج ۲، ص ۲۶۳.

خود ناقص خواهد بود، در حالی‌که به زودی برای تو روشن می‌شود که او علّت اُولی و مسبّب همهٔ اسباب و علل وجودی اشیاء است. و هر چیزی که فاعل یک شیء است که قبل از او فاعلی وجود نداشته است، برای فعل او غایتی ابتدائاً جز ذات خود فاعل نخواهد بود؛ زیرا غایات و مقاصد همانند سایر اسباب و عللِ وجودی به او بازگشت می‌نماید.

در این‌صورت اگر برای فعل او غایتی غیر از ذات خودش متصوّر شود، پس اگر وجود آن غایت مستند به او نباشد، که این خلاف فرض و صورت مسأله است (زیرا ما گفتیم که فاعل اوّل چه در علّت فاعلی و چه در علّت غایی فقط ذات او است نه چیزی سوای ذات او)؛ و اگر علّت غایی به او مستند شود، پس مطلب را به آنجا می‌کشانیم و می‌گوییم: باید برای این علّت غایی که در مرحلهٔ دوّم تحقّق یافته، یک علّت غایی باشد که این علّت غایی ثانوی معلول آن قرار گیرد، و در نتیجه باز به ذات پروردگار بازگشت می‌نماید.

پس ذات پروردگار غایت و هدف از عالم وجود است، هم‌چنان‌که ذات حضرت حق فاعل همهٔ عوالم وجود می‌باشد.

و بیان این مطلب ـ چنانچه پس از این برای شما تقریر خواهیم نمود إن‌شاءالله ـ چنین است: ذات حضرت حق که واجب الوجود است بالاترین مرتبهٔ ابتهاج و خوشی را در ذات خود دارد، در حالی‌که ذات او مصدر و منشأ همهٔ موجودات است. و هر ذاتی که مبتهج و مسرور باشد به چیزی، باید به آثار و لوازم آن شیء نیز مسرور و مشعوف باشد؛ زیرا آثار و لوازم یک شیء جدای از آن نمی‌باشند. بر این اساس، این‌که حضرت حق عالم وجود را بیافریده است، نه از آن جهت است که فایده و مصلحتی را در عالم وجود احساس می‌کرد و برای وصول به آن مصلحت و فایده اقدام به خلقت آن کرده است، بلکه از این جهت می‌باشد که عالم وجود تماماً و دربست از وجود خود او نشأت می‌گیرد و ذات خود او مفیض فیض وجود به مراتب مادون ذات است. پس غایت و علّت وجود مخلوقات عبارت از ذات خود او است، نه چیز دیگر و خارج از ذات خودش؛ و هر چیزی که فاعلیّت او برای خلقت یک شیء و ایجاد او این‌چنین باشد، هم فاعل آن شیء است و هم غایت و مقصد آن شیء...»

و در حدیث قدسی نیز وارد است:

یا بنَ آدمَ! خَلقتُ الأشیاءَ لأجلِکَ و خَلقتُکَ لأجْلی؛[1]

«ای فرزند آدم! من جملهٔ عالم را برای تو خلق نمودم (که تو به کمال برسی) و تو را برای خود خلق نمودم (که وجود خود و آثار آن را در تو ببینم).»

بر این اساس مسألهٔ غایت با مسألهٔ تطبیق فعل بر اساس مصلحت فرق می‌کند؛ در فعل حضرت حق مصلحت به معنای مذکور منتفی است، ولی غایت و هدف وجود دارد.

نفس ارادهٔ ولیّ حق بر انجام کاری همان نفس ارادهٔ خداست

حال که مطلب تا حدودی روشن شد می‌گوییم: عارف کامل نیز بر اساس مصلحت و دوراندیشی و إعمال رویّه و تطبیق دادن عمل خود با مصالح و مضارّ نفس الأمریّه کاری انجام نمی‌دهد، بلکه نفس ارادهٔ او بر انجام یک فعل همان نفس ارادهٔ حقّ است بدون تأمّل و تفکّر و إعمال رویّه.

أمیرالمؤمنین علیه السّلام برای فرستادن یک حاکم به شهری یا کشوری نمی‌نشیند فکر کند و اصحاب خود را یک یک در نظر بیاورد و حالات آنان را بسنجد و شرایط آن منطقه را در نظر بگیرد و یک فرد أصلح را برای آنجا که با شرایط محیط آنجا وفق دهد کاندیدا و انتخاب کند؛ این کارها مربوط به ما است و در حدود سعهٔ وجودی و ظرفیّت فکری ما است.

او وقتی می‌خواهد فردی را بفرستد، همان فرد در نفس او حاضر می‌شود بدون فکر و تأمّل، و غیر از آن در نفس او اصلاً وارد نمی‌شود؛ زیرا اراده و مشیّت خدای متعال که از دریچهٔ نفس مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام طلوع نموده دو تا نیست بلکه یکی است، و قابل تشکیک و حدس و تخمین نیست بلکه قطعی و بتّی است و دو برنمی‌دارد و احتمال دیگری نمی‌دهد. و یا اگر بگوید: این کار را انجام بده، یعنی همین و بس و دیگر هیچ! و این است همان معنای حدیثی که قبلاً گذشت:

---

[1] *کلمة الله*، ص ۱۶۹، با قدری اختلاف.

من سمع و بصر و لسان فردی خواهم شد که اطاعت مرا کند و به عبودیّت من در آید.

سایر افراد در ارتباط با افکار و امورات شخصیّه و اجتماعیّهٔ خود باید راهی بس طولانی برای رسیدن به نتیجه بپیمایند و مقدّماتی را پشت سر بگذارند و قضایا و قیاساتی را به دنبال هم ترتیب دهند و مشورت‌ها و صلاحدیدهایی را به کار بندند، تازه به نتیجهٔ درست برسند یا نرسند. این همه خطا و اشتباه و خلاف که ما از بشر مشاهده می‌کنیم از چه باب است؟ مگر تمامی این اشتباهات از بی‌توجّهی و بی‌دقّتی و بی‌اعتنایی رخ می‌دهد؟ خیر! چه بسا انسان کاملاً به همهٔ جوانب و شرایط و احوال یک مطلب به دقّت توجّه می‌کند، و تا جایی که سعهٔ وجودی و ظرفیّت عقلانی او اجازه می‌دهد در اطراف یک موضوع می‌اندیشد، ولی باز مسأله بر خلاف انتظار و توقّع حاصل می‌شود، و چه بسا اشتباهات و خطاهای جبران‌ناپذیر برای انسان پیش خواهد آمد.

این اشتباهاتی که برای اصناف مختلف مردم حاصل می‌شود با دقّت کافی و رعایت همهٔ جوانب، همه و همه برگشتش به نقصان وجودی و محدودیّت سعهٔ اطّلاع و إشراف بر حقیقت امر است.

آن خطایی که یک مهندس مرتکب می‌شود و موجب می‌شود ساختمانی فرو ریزد و یا پُلی واژگون شود و عدّه‌ای به هلاکت برسند، ناشی از عدم إشراف او به همهٔ جوانب مسأله است، و یا طبیبی که با اشتباه خود موجب هلاکت و مرگ مریضی شود به همین اصل برمی‌گردد؛ در حالی‌که هیچ‌کس متعمّداً و از روی غرض مرتکب این اشتباه نشده است، و چه بسا این عمل همراه با حسن نیّت و اعتقاد به اصلاح انجام گرفته است.

و یا مجتهدی که در تشخیص فتوا به خلاف می‌رود و در ارائهٔ طریق به مقلّدین به خطا و اشتباه حکم می‌راند، به این مسأله برمی‌گردد، در حالی‌که نزد خداوند مرتکب گناه نشده است و از روی غرض و مرض حکم بر خلاف نداده است، و یا در سطح وسیع‌تر و عام‌تر با مسئولیّت بیشتر و خطیرتر.

اینجا است که ارزش و قیمت وجودی یک عارف کامل در مقایسهٔ با سایر افراد از هر دسته و طبقه‌ای به خوبی روشن و واضح می‌گردد، و به این اکسیر حیات و ناموس عالم تشریع و تربیت بیشتر توجّه می‌شود، و این نعمت و کرامت عظمای الهی برای انسان بهتر خود را می‌نمایاند، و ضرورت حضور خود را دقیق‌تر و واضح‌تر نشان می‌دهد، و به آفات و مفاسد عدم ادراک و انقیاد از خود بیشتر توجّه می‌دهد.

حضور صور علمیّه در نفس عارف از مقام اطلاق و کلّیت نشأت می‌گیرد، و در غیر او از جزئیّت و ترکیب و امتزاج صور تصوّریه و تصدیقیّه حاصل می‌شود؛ و به عبارت واضح‌تر: عارف از بالا به پایین می‌نگرد و اوّل نظرهٔ او بر جنبهٔ کلّی مسأله و حکم قرار می‌گیرد، و دیگر افراد از پایین به بالا می‌نگرند؛ و این معنی بسیار دقیق و ظریف و قابل دقّت است.

عارف برای ادراک صور علمیّه، منتظر افاضه و اشراق از جانب حیّ قیّوم است؛ چنانچه رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم برای پاسخ به سؤالات و جریانات، منتظر وحی از طرف حضرت حق می‌بود و هیچ‌گاه برای مسأله و موضوعی که در حیطهٔ رسالت و مأموریّت او بود به علوم ظاهریّه و رأی افراد و صلاح‌دید اشخاص اتّکا نداشت، و مشاوره با افراد را صرفاً به جهت رشد و ترقّی و بینش آنها انجام می‌داد، نه برای کشف جهالت و رفع ضلالت؛ چنانچه آیهٔ شریفه: ﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي ٱلْأَمْرِ فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى ٱللَّهِ﴾ [1] بر این مسأله دلالت دارد. مسألهٔ عزم یعنی افاضهٔ نور و وضوح مطلب از ناحیهٔ پروردگار، نه از ناحیهٔ رأی اشخاص و نظر آنها.

خداوند ارادهٔ خود را در نفس ولیّ بدون دخالت هواهای نفسانی إعمال می‌کند

خدای متعال ارادهٔ خود را در نفس ولیّ بدون دخالت قوای واهمه و متخیّله و هواهای نفسانیّه إعمال می‌کند، و از این جهت خیال انسان کاملاً جمع و صد در صد نسبت به مسأله وثوق تامّ دارد؛ بر خلاف سایر اشخاص که در آنها احتمال بروز و

[1] .سوره آل عمران (۳) آیه ۱۵۹.

دخالت سلیقه‌های شخصیّه و آرای باطله و نقصان در اندیشه و غرائض نفسانیّه و ملکات و صفات رذیله به طور جدّی مطرح می‌باشد، و به هیچ‌وجه من الوجوه یک فرد نمی‌تواند به افکار و ایده‌ها و دستورات این‌گونه افراد اعتماد نماید، و به عنوان حجّت شرعیّه و مبرّر عقلیّه در پیشگاه عدل پروردگار به حساب آورد. اختلاف در افعال و کردار ولیّ خدا، نفس اختلاف در ظهورات و بروزات مصادیق مختلفهٔ اراده و مشیّت حقّ است.

باید توجّه داشت که اختلاف در نظرات و عقاید ما ناشی از جهل ما نسبت به واقع و نفس الأمر است که موجب تغیّر و تبدّل رأی در ازمنهٔ متفاوته می‌شود. روزی به یک رأی و نظریّه و مصلحت و فتوا معتقد و ملتزم می‌شویم، و روز دیگر با یک گردش یک‌صد و هشتاد درجه‌ای درست بر خلاف نظر اوّل و فتوای اوّل و اعتقاد اوّل حکم می‌نماییم. امروز صحّت و درستی یک مسأله را برای خود و دیگران همچو آفتاب روشن و واضح و بدون چون و چرا می‌دانیم، و فردا پس از بطلان مسأله و انکشاف خلاف به بهانه‌های مختلف در صدد رفع شکست و انکسار از شخصیّت خود برمی‌آییم. و اگر تا حدودی انصاف داشته باشیم اعتراف به جهل و نادانی و یا فریب خوردن از وسوسه‌های دیگران می‌نماییم؛ و این تسلسل پی‌درپی و هر روز و هر ماه ادامه می‌یابد و باز اعترافی دیگر و باز جهالتی دیگر.

وحدتِ اصل و ریشهٔ ظهورات متفاوت حضرت حق

امّا عارف امکان ندارد بگوید: من اشتباه کردم، مرا گول زدند، من نمی‌دانستم، ای‌کاش این کار را نمی‌کردم، و اگر مشورت می‌کردم به این اشتباه گرفتار نمی‌شدم؛ زیرا نفس اعتراف با حال و موقعیّت او درست در یک تقابل رو در رو قرار دارد. اشتباه عارف یعنی اشتباه خدا، خطای عارف یعنی خطای پروردگار، و پروردگار که اشتباه و خطا نمی‌کند.

گرچه ظهورات حضرت حق متفاوت است، ولی اصل و ریشه و نفس ارادهٔ او یکی است. در شیر به تجلّی قهّاریّت و سَطوَت و اقتدار متجلّی می‌شود، و در غزال

به تجلّی لطف و رأفت و جمال و اُنس جلوه‌گری می‌نماید؛ و هر دو یکی است گرچه در خارج و عالم اعیان متفاوت و مختلف است و از دیدگان ما دو جلوهٔ کاملاً جدا و مجزّای از هم‌اند، و هر دو درست و صحیح و به‌جا و در جای خود قرار دارند.

ظهورات مختلف عارف کامل گرچه ممکن است متفاوت باشد ولی هر دو، دو جلوه از جلوات حقّ است و با هم هیچ فرقی ندارد؛ زیرا او مصداق حقیقت ﴿كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ﴾ [1] شده است، و تشؤّن به هر شأن موجب اختلاف و تفاوت در ظهور و بروز آن شأن خواهد شد.

هر لحظه به شکلی بت عیّار برآمد *** دل برد و نهان شد
هر دم به لباسی دگر آن یار برآمد *** گه پیر و جوان شد
گاهی به دل طینت صلصال فرو شد *** غوّاص معانی
گاهی ز بُن کَه گِل فخّار برآمد *** لعل بدخشان شد
گه نوح شد و کرد جهان را به دعا غرق *** خود رفت بکشتی
گه گشت خلیل و ز دل نار برآمد *** آتش چو جنان شد
یوسف شد و از مصر فرستاد قمیصی *** روشن کن عالم
از دیدهٔ یعقوب چه انوار برآمد *** تا دیده عیان شد
حقّا که وی آن بود که اندر ید بیضا *** می‌کرد شبانی
در چوب شد و بر صفت مار برآمد *** زان فخر کیان شد
برگشت دمی چند بر این روی زمینی *** از بهر تفرّج
عیسی شد و بر گنبد دوّار برآمد *** تسبیح کنان شد
این جمله همان بود که می‌آمد و می‌رفت *** هر قرن که دیدی
تا عاقبت آن شکل عرب‌وار برآمد *** دارای جهان شد
منسوخ نباشد چه تناسخ به حقیقت *** آن دلبر زیبا

[1] .سوره الرّحمن (۵۵) آیه ۲۹.

شمشیر شد و از کف کرّار برآمد *** قـتّـال زمـان شد
نه نه که همان بود که می‌گفت أنا الحقّ *** در صورت بُلها
منصور نبود آنکه بر آن دار برآمد *** نادان به گـمان شد
رومی سخن کفر نگفته است چو قائل *** منکر مشویدش
کافر شود آن کس که به انکار برآمد *** از دوزخـیـان شد[1]

یکی از مدّعیان معرفت و ولایت که سالیانی متمادی با مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ مأنوس و محشور بوده است، روزی برای حقیر از کیفیّت مدرکات خود با مرحوم والد سخن می‌گفت و اظهار می‌داشت:

من در زمان حیات ایشان مطالب را بهتر و عمیق‌تر از ایشان ادراک می‌کردم، و چه بسا به حقایقِ از مسائل و قضایایی می‌رسیدم که برای ایشان هنوز منکشف نشده بود! و گاهی اتّفاق می‌افتاد که مطلبی را به من می‌فرمودند انجام دهم، و من می‌دیدم که صلاح نیست انجام دهم و تعلّل می‌کردم و انجام نمی‌دادم، و پس از گذشت مدّتی مرا می‌خواستند و می‌گفتند: «فلانی آن مطلب را انجام دادی؟» من عرض می‌کردم: خیر! ایشان می‌فرمودند: «انجام نده!» و این مسأله دلالت دارد که ایشان نسبت به کنه مطلب و حقیقت امر جاهل بودند و من آگاه و مطّلع بودم!

حقیر پس از شنیدن این مطلب مردّد بودم بر احوال او بگریم یا بخندم! گریه بر تأسّف از دست رفتن فرصت‌ها، و خنده بر جهالت و عدم وصول به کمترین مرتبه از مراتب معرفت و شناخت عارف کامل و ولیّ الهی!

من به ایشان گفتم: آیا شما احتمال نمی‌دهید که خود ایشان نسبت به واقع امر و حقیقت مسأله اطّلاع داشته‌اند و بنا بر مصلحتی خواسته‌اند که قضیّه را به این نحو و این کیفیّت مطرح کنند؟ ایشان پاسخ دادند که: «ممکن است.» من گفتم: بنابراین بر چه اساسی شما می‌گویید: من از ایشان نسبت به حقایق امور آگاه‌تر و عالم‌تر بودم؟

---

[1]. *کلّیات شمس تبریزی*، ص ۴۸۳.

در حالی‌که برای خود این حقیر نظیر این مسأله بارها و بارها پیش آمده و ایشان پس از تغیّر و تبدّل موضوع به وضوح نشان دادند که از تمام کمّ و کیف مسأله مطّلع بوده‌اند. در اینجا آن شخص سکوت کرد و چیزی نگفت.

و در اینجا بنده عرض می‌کنم: چون در آن‌وقت من ایشان را مستعدّ شنیدن این مطلب نیافتم لذا حقیقت مطلب را اصلاً مطرح نکردم و آن را مکتوم گذاردم و آن این است:

اختلاف در حالات و گفتار اولیا ناشی از تبدّل ظهورات حقّ است

این اختلافی را که ما در اطوار و حالات و گفتار حضرت والد ـ قدّس الله سرّه ـ مشاهده می‌کردیم تماماً ناشی از تبدّل ظهورات حضرت حق بود که از اختلاف در شئون ذات نشأت می‌گرفته است. ذات اقدس الهی گرچه واحد است و هیچ اختلاف و تغیّر و تحوّل در آن راه ندارد، ولی ظهورات و بروزات او إلی ما لا نهایة قِلّةً و کِثرةً و ضعفًا و شِدّةً متفاوت است. و این مسأله بسیار بالاتر و عالی‌تر و راقی‌تر از مسألهٔ مصلحت و دوراندیشی و ژرف‌نگری در تفکّرات و آراء و انظار است.

مسألهٔ رأی و نظر عارف مسألهٔ ظهور مشیّت و ارادهٔ حقّ است، نه تفکّر و تأمّل و رعایت مصالح و جوانب! و این ظهور و بروز بر اساس نفس ارادهٔ پروردگار بدون هیچ واسطه و تعلّقی به کثرات متحقّق می‌شود. و امّا از آنجا که ما از این نکته غافلیم و اولیا را همچو خود می‌پنداریم، حکمِ مترتّب بر جهالت و نادانی خود را بر آنان می‌نهیم، و از آنان همان چیزی را می‌سازیم که خود بر آن چیز قرار گرفته‌ایم، و مرتبه‌ای را برای آنان قرار می‌دهیم که خود در همان محدوده سیر و تفرّج می‌نماییم.

جایی که شخصی همچو حضرت والد به حقیر می‌گوید: «هر فعلی و نیّتی را که انجام بدهی از دیدگان ما دور نخواهد بود!» و عملاً نیز این ادّعا را همچون آفتاب روشن و مبرهن ساخته است، آن‌وقت می‌شود دربارهٔ او تصوّر کرد که از حقایق امور بی‌اطّلاع بوده و ما بر ایشان ترجیح داشته باشیم؟!! دیگران هزار ادّعا دارند و یکی را نمی‌توانند ثابت کنند، آن‌وقت می‌آیند و خود را به‌جای اولیای الهی جا می‌زنند و

لباس قدس و تقوا بر تن می‌کنند و ردای تربیت و تزکیه بر دوش می‌اندازند و دستار و طیلسان ارادت و ولایت و حلقه و ارشاد بر خود می‌بندند و خلقی را گمراه و خود را عاطل و باطل و مسئول قرار می‌دهند.

داستان ملاقات حضرت موسی با حضرت خضر علیهما السّلام در قرآن کریم

مؤلّف گوید: در این فصل مناسب می‌بینم داستان حضرت موسی و خضر علی نبیّنا و آله و علیهما السّلام را که در قرآن کریم منقول شده است و ما آن را با بیانی خاصّ و تفسیری بسیار معجب از حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ شنیدیم بیان کنم، که دقیقاً به همین مطلبی که به آن پرداخته‌ایم اشارت و دلالت دارد و به وضوح مدلّل می‌سازد که اراده و خواست حضرت حق جلّ‌وعلا چگونه در نفوس حضرات انبیای الهی و اولیای حقّ در اطوار مختلف و اشکال متفاوت ظهور پیدا می‌کند، گرچه حکمت و مصلحت این ظهورات و اعمال به ظاهر متضادّ برای ما مخفی و مجهول باشد.

در قرآن کریم راجع به ملاقات حضرت موسی با خضر علیهما السّلام می‌فرماید:

وَإِذۡ قَالَ مُوسَىٰ لِفَتَىٰهُ لَآ أَبۡرَحُ حَتَّىٰٓ أَبۡلُغَ مَجۡمَعَ ٱلۡبَحۡرَيۡنِ أَوۡ أَمۡضِيَ حُقُبٗا ۞ فَلَمَّا بَلَغَا مَجۡمَعَ بَيۡنِهِمَا نَسِيَا حُوتَهُمَا فَٱتَّخَذَ سَبِيلَهُۥ فِي ٱلۡبَحۡرِ سَرَبٗا ۞ فَلَمَّا جَاوَزَا قَالَ لِفَتَىٰهُ ءَاتِنَا غَدَآءَنَا لَقَدۡ لَقِينَا مِن سَفَرِنَا هَٰذَا نَصَبٗا ۞ قَالَ أَرَءَيۡتَ إِذۡ أَوَيۡنَآ إِلَى ٱلصَّخۡرَةِ فَإِنِّي نَسِيتُ ٱلۡحُوتَ وَمَآ أَنسَىٰنِيهُ إِلَّا ٱلشَّيۡطَٰنُ أَنۡ أَذۡكُرَهُۥۚ وَٱتَّخَذَ سَبِيلَهُۥ فِي ٱلۡبَحۡرِ عَجَبٗا ۞[1]

«زمانی موسی به رفیق و همراهش (یوشع بن نون) گفت: "من از هیچ تلاش و کوششی فروگذار نخواهم کرد تا به مجمع البحرین برسم و یا عمر خود را سپری نمایم (برای رسیدن به مقصود که حضور در خدمت ولیّی از اولیای الهی که حضرت خضر باشد)." ۞ پس زمانی که به مجمع البحرین رسیدند ماهی را فراموش کردند (ماهی را که به عنوان غذا با خود آورده بودند) و آن

[1] .سوره الکهف (۱۸) آیات ۶۰ ـ ۶۳.

ماهی به دریا رفت و ناپدید شد * پس موسی و همراهش از آن مکان گذشتند و قدری فاصله گرفتند؛ موسی گفت: "غذای ما را بیاور که رنج سفر ما را به تعب و گرسنگی انداخته است." * رفیقش پاسخ داد: "به یاد داری وقتی در کنار صخره قدری به استراحت پرداختیم؟ من ماهی را فراموش کردم و فقط شیطان او را از یاد من برد، و ماهی نیز به دریا رفت و ناپدید شد؛ و شگفت آنکه ماهی بریان شده بود و آماده برای تناول شده بود."»

﴿قَالَ ذَٰلِکَ مَا کُنَّا نَبۡغِ فَٱرۡتَدَّا عَلَىٰٓ ءَاثَارِهِمَا قَصَصٗا * فَوَجَدَا عَبۡدٗا مِّنۡ عِبَادِنَآ ءَاتَيۡنَٰهُ رَحۡمَةٗ مِّنۡ عِندِنَا وَعَلَّمۡنَٰهُ مِن لَّدُنَّا عِلۡمٗا * قَالَ لَهُۥ مُوسَىٰ هَلۡ أَتَّبِعُکَ عَلَىٰٓ أَن تُعَلِّمَنِ مِمَّا عُلِّمۡتَ رُشۡدٗا * قَالَ إِنَّکَ لَن تَسۡتَطِيعَ مَعِيَ صَبۡرٗا * وَکَيۡفَ تَصۡبِرُ عَلَىٰ مَا لَمۡ تُحِطۡ بِهِۦ خُبۡرٗا * قَالَ سَتَجِدُنِيٓ إِن شَآءَ ٱللَّهُ صَابِرٗا وَلَآ أَعۡصِي لَکَ أَمۡرٗا * قَالَ فَإِنِ ٱتَّبَعۡتَنِي فَلَا تَسۡـَٔلۡنِي عَن شَيۡءٍ حَتَّىٰٓ أُحۡدِثَ لَکَ مِنۡهُ ذِکۡرٗا * فَٱنطَلَقَا حَتَّىٰٓ إِذَا رَکِبَا فِي ٱلسَّفِينَةِ خَرَقَهَا قَالَ أَخَرَقۡتَهَا لِتُغۡرِقَ أَهۡلَهَا لَقَدۡ جِئۡتَ شَيۡـًٔا إِمۡرٗا * قَالَ أَلَمۡ أَقُلۡ إِنَّکَ لَن تَسۡتَطِيعَ مَعِيَ صَبۡرٗا * قَالَ لَا تُؤَاخِذۡنِي بِمَا نَسِيتُ وَلَا تُرۡهِقۡنِي مِنۡ أَمۡرِي عُسۡرٗا * فَٱنطَلَقَا حَتَّىٰٓ إِذَا لَقِيَا غُلَٰمٗا فَقَتَلَهُۥ قَالَ أَقَتَلۡتَ نَفۡسٗا زَکِيَّةَۢ بِغَيۡرِ نَفۡسٖ لَّقَدۡ جِئۡتَ شَيۡـًٔا نُّکۡرٗا * قَالَ أَلَمۡ أَقُل لَّکَ إِنَّکَ لَن تَسۡتَطِيعَ مَعِيَ صَبۡرٗا * قَالَ إِن سَأَلۡتُکَ عَن شَيۡءِۭ بَعۡدَهَا فَلَا تُصَٰحِبۡنِي قَدۡ بَلَغۡتَ مِن لَّدُنِّي عُذۡرٗا * فَٱنطَلَقَا حَتَّىٰٓ إِذَآ أَتَيَآ أَهۡلَ قَرۡيَةٍ ٱسۡتَطۡعَمَآ أَهۡلَهَا فَأَبَوۡاْ أَن يُضَيِّفُوهُمَا فَوَجَدَا فِيهَا جِدَارٗا يُرِيدُ أَن يَنقَضَّ فَأَقَامَهُۥ قَالَ لَوۡ شِئۡتَ لَتَّخَذۡتَ عَلَيۡهِ أَجۡرٗا﴾ [1]

«موسی به رفیق و همراهش گفت: "این همان مقصدی است که ما در طلبش می‌بودیم." سپس از راهی که آمده بودند بازگشتند * در این هنگام به بنده‌ای از بندگان صالح ما رسیدند که او را مشمول رحمت و عنایتی از ناحیهٔ خود کرده بودیم و از نزد خود او را عالم به علم لدنّی نموده بودیم *

موسی به او گفت: "اجازه می‌دهی که به دنبال تو بیایم تا از آن علمی که خدا

[1] .سوره الکهف (۱۸) آیات ٦٤ ـ ٧٧.

تو را نصیب کرده است مرا نیز بهره‌مند گردانی؟" ❋ آن بندهٔ صالح حقّ در پاسخ گفت: "تو نمی‌توانی مرا تحمّل کنی و تاب و توان مصاحبت با مرا نداری! ❋ و چگونه صبر خواهی نمود بر آن چیزی که علم و دانش آن نصیب تو نگشته است؟" ❋ موسی پاسخ داد: "إن‌شاءالله مرا شکیبا خواهی یافت و مخالفت با تو را نخواهم نمود." ❋ آن بندهٔ صالح گفت: "اگر می‌خواهی ملازم من باشی از هر چه مشاهده کردی سؤال و چون و چرا مکن تا وقتی که تو را از راز و رمز آن آگاه سازم." ❋

موسی و آن عبد صالح حرکت کردند تا به کشتی رسیدند و بر آن سوار شدند؛ پس از مدّتی آن شخص شروع کرد به شکستن تخته‌های کشتی. موسی گفت: "چه کار می‌کنی؟ داری کشتی را می‌شکنی تا افرادش را غرق سازی؟ عجب کار ناشایست و زشتی را انجام دادی!" ❋ آن بندهٔ صالح گفت: "نگفتم که تو توان هم‌نشینی با من را نداری؟!" ❋ موسی پاسخ داد: "من را بر نسیان و فراموشیم ملامت مکن و من را به تکلیف سخت و شاقّ وادار مکن." ❋

سپس از کشتی پیاده شدند و در خشکی حرکت کردند تا به نوجوانی نورس رسیدند؛ یک دفعه آن شخص برجهید و آن نوجوان را به قتل رساند. موسی فریادش بلند شد که: "چرا بچهٔ بی‌گناهی را به قتل رساندی؟ مگر او چه کرده بود که این‌طور بی‌جانش نمودی؟ بدان که کار بسیار قبیح و وقیحی را مرتکب شدی!" ❋ آن شخص گفت: "نگفتم به تو که نمی‌توانی با من ملازمت داشته باشی؟!" ❋ موسی پاسخ داد: "اگر این‌بار از تو سؤال نمودم دیگر با من رفاقت و مصاحبت مکن، و بر این مطلب از جانب من معذور خواهی بود." ❋

سپس حرکت کردند تا به یک قریه رسیدند، و در حالی‌که گرسنگی بر آنان فشار آورده بود از اهل قریه تقاضای طعام نمودند؛ لیکن آنها از پذیرایی ایشان امتناع نموده، سر باز زدند. در این هنگام به دیواری رسیدند که مشرف به خرابی و فروریختن بود. آن عبد صالح مصالح حاضر نمود و آن را تجدید بنا نمود. موسی گفت: "ای کاش در مقابل این کار اجرتی از آنها دریافت می‌نمودی!"»

﴿قَالَ هَٰذَا فِرَاقُ بَيۡنِي وَبَيۡنِكَۚ سَأُنَبِّئُكَ بِتَأۡوِيلِ مَا لَمۡ تَسۡطِع عَّلَيۡهِ صَبۡرٗا ۞ أَمَّا ٱلسَّفِينَةُ فَكَانَتۡ لِمَسَٰكِينَ يَعۡمَلُونَ فِي ٱلۡبَحۡرِ فَأَرَدتُّ أَنۡ أَعِيبَهَا وَكَانَ وَرَآءَهُم مَّلِكٞ يَأۡخُذُ كُلَّ سَفِينَةٍ غَصۡبٗا ۞ وَأَمَّا ٱلۡغُلَٰمُ فَكَانَ أَبَوَاهُ مُؤۡمِنَيۡنِ فَخَشِينَآ أَن يُرۡهِقَهُمَا طُغۡيَٰنٗا وَكُفۡرٗا ۞ فَأَرَدۡنَآ أَن يُبۡدِلَهُمَا رَبُّهُمَا خَيۡرٗا مِّنۡهُ زَكَوٰةٗ وَأَقۡرَبَ رُحۡمٗا ۞ وَأَمَّا ٱلۡجِدَارُ فَكَانَ لِغُلَٰمَيۡنِ يَتِيمَيۡنِ فِي ٱلۡمَدِينَةِ وَكَانَ تَحۡتَهُۥ كَنزٞ لَّهُمَا وَكَانَ أَبُوهُمَا صَٰلِحٗا فَأَرَادَ رَبُّكَ أَن يَبۡلُغَآ أَشُدَّهُمَا وَيَسۡتَخۡرِجَا كَنزَهُمَا رَحۡمَةٗ مِّن رَّبِّكَۚ وَمَا فَعَلۡتُهُۥ عَنۡ أَمۡرِيۚ ذَٰلِكَ تَأۡوِيلُ مَا لَمۡ تَسۡطِع عَّلَيۡهِ صَبۡرٗا﴾ [1]

«آن عبد صالح در این هنگام گفت: "زمان آن فرا رسیده است که بین من و تو جدایی افتد؛ و اکنون تو را بر رموز آنچه که مشاهده کردی و نتوانستی از اعتراض خود جلوگیری کنی آگاه می‌کنم ❋

امّا از مسألهٔ کشتی و شکستن آن تو را خبر دهم که: این کشتی متعلّق به عدّه‌ای از فقرا و بیچارگانی بود که سرمایه‌های خود را روی هم ریخته و با آن در دریا به کسب و کار اشتغال داشتند، و حاکمی ظالم در کمین بود که آن را از ایشان غصب کند و به زور بستاند، و من آن را معیب و ناقص کردم تا او منصرف شود ❋

و امّا داستان آن نوجوان و کشتن او بدین جهت بود که: او دارای پدر و مادری مؤمن و درستکار بود، و ما ترسیدیم که اگر بزرگ شود آنان را به طغیان در برابر پروردگار و کفر و سرکشی وا دارد، و ما خواستیم که خداوند بهتر از او را از جهت رحمیّت و پاکی نصیب ایشان گرداند ❋

و امّا اصلاح دیوار بدان جهت بود که: آن دیوار متعلّق به دو طفل نورسی بود که پدرشان را از دست داده بودند، و در زیر آن دیوار گنجی نهفته از آنِ ایشان بود، و پدر آنها مردی صالح و درستکار بود؛ ارادهٔ پروردگار بر این تعلّق گرفته بود که پس از آنکه به سنّ رشد و صلاح رسیدند زمین را بشکافند و گنج را خارج سازند و مشمول رحمت و رأفت پروردگار گردند.

[1] .سوره الکهف (۱۸) آیات ۷۸ ـ ۸۲.

و این امور را از پیش خود انجام ندادم؛ بلکه اراده و مشیّت حضرت حق بود که این‌چنین جلوه نمود و موجب اعتراض و پرخاش تو گردید! این بود علّت غایی و رمز آن کارهایی که نتوانستی آنها را تحمّل کنی و خویشتن‌دار باشی.“»

در این آیات شریفه از یکی از اسرار و رموز توحید پرده برداشته شده است. و عجیب است با اینکه در قرآن کریم حقایق توحیدی و اسرار مبدأ هستی با یک ظرافت خاص در قالب‌های ادبی و چه بسا فنّی و تخصّصی مطرح شده است، ولی در این آیات بسیار صریح و روشن کیفیّت نزول اراده و مشیّت حضرت حق بدون هیچ پرده‌پوشی و رودربایستی و رعایت میزان اختلاف مراتب عقول مشافهین تشریح شده است.

نکات قابل دقّت در داستان موسی و خضر علیهما السّلام

اوّلاً: آیه دلالت دارد که ناظر بر این جریانات فقط حضرت موسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام بوده است نه آن رفیق همراه؛ حالا چه سرّی در این مسأله است خدا عالم است، آیا آن فرد قادر بر ادراک این مطالب نبود و نفس او قدرت هضم و حلّ این مشکلات را حتّی پس از توضیح حضرت خضر علی نبیّنا و آله و علیه السّلام نداشت؟ یا اینکه مطلب برای او روشن بوده و احتیاجی به همراهی با آنها نداشته است؟ و یا اینکه حضرت موسی می‌خواسته تنها به رموز و اسرار برخی از حقایق توحیدی دست یابد و مرافقت با او را مخلّ این جریان احساس می‌نمود؟ اینها مطالبی است که پاسخ آن را فقط از علاّم الغیوب باید طلبید.

ثانیاً: این جریان بین حضرت موسی و حضرت خضر واقع شده است، و حضرت موسی پیامبر اولوالعزم بوده و صاحب شریعت و کتاب است، و حضرت خضر می‌بایست در تحت شریعت حضرت موسی قرار گرفته باشد، نه اینکه بالاتر از او و فوق مرتبهٔ او واقع شده باشد. و آیا ممکن است تصوّر شود که حضرت موسی با این رتبه و مقام رسالت از حقیقت اعمال و کردار حضرت خضر بی‌اطّلاع باشد و نسبت به او جاهل به شمار رود؟! و رتبهٔ حضرت خضر از نقطه نظر سعهٔ وجودی و علمی بر او ترجیح داشته باشد؟ قطعاً مسأله خلاف این است و با مقام و مرتبهٔ اولوالعزم بودن او سازگار نیست.

ثالثاً: در آیه اشاره به عدم تحمّل مشاهدهٔ این وقایع توسّط حضرت موسی شده است، نه اشاره به جهل و عدم علم به واقع. به عبارت دیگر: اگر عدم تحمّل حضرت موسی به مرتبهٔ جهل و عدم اطّلاع بر واقع و نفس الأمر این قضایا برمی‌گشت، دیگر پس از توضیح حضرت خضر و انکشاف حقیقت و لُبّ مطلب برای حضرت موسی، چرا خضر باید حساب خود را از او جدا کند و او را قابل و سزاوار برای همراهی و مصاحبت خود نداند و از او جدا گردد؟ وقتی مسأله برای حضرت موسی روشن شده باشد، دیگر مشاهدهٔ امثال این قضایا چه ضرری برای او دارد و چه اشکالی در راه و مسیر او به وجود می‌آورد؟ و آیا اگر ما به جای حضرت موسی بودیم ـ و لیکن نقصان ما نه از جهت محدودهٔ تکلیف و سِعهٔ وجودی اشراف بر عالم مشیّت و نزول ارادهٔ حضرت حق می‌بود، بلکه از ناحیهٔ جهل و عدم اطّلاع بر حقایق و وقایع بود ـ باز نسبت به کارهای حضرت خضر ایراد وارد می‌کردیم و اعتراض می‌نمودیم؟ خیر! زیرا اعتراض و ایراد به مرتبهٔ جهل برمی‌گردد؛ امّا چنانچه در آیه، (حضرت خضر) می‌فرماید:

﴿وَكَيْفَ تَصْبِرُ عَلَىٰ مَا لَمْ تُحِطْ بِهِۦ خُبْرًا﴾؛[1] «چگونه صبر خواهی نمود بر چیزی که بر آن خبرویّت و احاطه نداری؟»

مقصود و منظور عدم احاطهٔ وجودی در مقام تشریع و تربیت است، نه در مقام علم و اطّلاع بر وقایع غیب و پشت پرده.

و اگر جهل با توضیح حضرت خضر برطرف شود دیگر اعتراض چه معنا دارد؟! و مگر حضرت موسی به جناب خضر اعتماد و وثوق نداشت که حضرت خضر مجبور شد او را از خود براند و مرافقت خود را بیش از این برای حضرت موسی صلاح نداند؟! پس از اینجا روشن می‌شود که مسألهٔ علم و خبرویّت که در آیات به آن اشاره شده است مطلب دیگری است غیر از انکشاف واقع و اسرار پشت پردهٔ این افعال و اعمال.

---

[1] .سوره الکهف (۱۸) آیه ٦٨.

رابعاً: حضرت موسی پس از توضیح جناب خضر متقاعد شد که نمی‌تواند با او هم‌صحبت شود و اعمال او را مشاهده کند، و خود نیز اعتراف نمود که چنان‌که پس از واقعهٔ دوّم باز مخالفت و اعتراضی از او مشاهده نمود عذر او را بخواهد و به راه خود رود. و اگر حضرت موسی صرفاً برای انکشاف باطن و سرّ این امور به دنبال جناب خضر رفته بود، می‌بایست به این مرافقت و مصاحبت استمرار بخشد و هر روز سرّی از اسرار بر او منکشف شود و با هر فعلی و عملی از جناب خضر پرده‌ای از عوالم غیب بر او منکشف شود و بر علم او اضافه گردد، نه اینکه خود را محروم کند و از نعمت این فیض باز دارد، و لو اینکه با اعتراض جناب خضر مواجه شود؛ زیرا انکشاف حقایق و رفع پرده‌های جهالت و ضلالت در هر حال و هر مرتبه‌ای مستحسن و راجح است، و باید به خضر بگوید: گرچه من ایراد می‌گیرم ولی شما ترتیب اثر ندهید و به کار خود بپردازید و حقیقت مطلب را هم به من بگویید؛ این چه ایرادی دارد؟ پس باید مطلب چیز دیگری باشد.

تفسیر مرحوم حدّاد از ملاقات حضرت موسی با خضر علیهما السّلام

در اینجا است که حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ پرده از راز این معضل برمی‌دارد و مطلب را بسیار روشن و آشکارا برای پویندگان راه توحید و معرفت حضرت پروردگار بیان می‌کند.

سرّ مطلب این است که: ذات حضرت حق در کیفیّت نزول اراده و مشیّت خود حدّ و مرزی نمی‌شناسد، و هر مظهری آینه‌ای برای ظهور نور توحید است، و آینه گرچه مختلف و متعدّد باشد ولی یک تجلّی در آن تحقّق می‌یابد و یک متجلّی در آن إعمال مشیّت می‌کند، و چون ما نظر بر آینه می‌اندازیم و آن را مختلف می‌بینیم تصوّر می‌کنیم که یا متجلّی متعدّد است و یا در تجلّی اشتباه و خطایی رخ داده است، و باید یکی درست و بقیّه باطل باشد و یا بعضی صحیح و بعضی دیگر خلاف باشد.

امّا مطلب از این قرار نیست؛ اگر بخواهیم مثالی در این مورد بیاوریم کافی است به وجود خود و کیفیّت إعمال نفس ناطقه در أعمال و أفعال مختلف جوارح و اعضاء بدن نظری بیفکنیم.

نفس ناطقه در قوّهٔ بینایی إعمال رؤیت می‌کند و در قوّهٔ شنوایی اعمال سمع و در قوّهٔ ذائقه إعمال ذوق، و همین‌طور در تمام قوا و اعضا همان عمل و فعلی را که از آن جارحه و عضو برمی‌آید إعمال می‌کند و ادراک می‌کند، و هیچ‌کدام با یکدیگر تصادم و تعارض ندارد و در کار دیگری اخلال و خدشه وارد نمی‌سازد. و کذلک در إعمال قوای باطنیّه در غریزهٔ عاقله و مفکّره به صورت یک انسان حکیم و متعقّل جلوه می‌کند، و در غریزهٔ شهوت به صورت یک فرد شهوی، و در غریزهٔ غضب به شکل یک فرد غضبناک و خطرناک و قسیّ‌القلب، و در غریزهٔ رأفت و عطوفت در قالب یک انسان رئوف و عطوف، و همین‌طور... در حالی‌که در تمام این احوال مختلفه و مراتب متفاوته انسان یکی است و نفس ناطقهٔ او واحد است و به دو یا سه و چهار تقسیم نمی‌شود، ولی ظهورات او متفاوت است.

ارادهٔ پروردگار نیز در ظروف مختلف و مظاهر متفاوت فرق می‌کند. در حضرت موسی به صورت پیامبر اولوالعزم و صاحب تشریع و کتاب و قانون و عمل به ظاهر و حکم بر طبق شواهد و بیّنات و حکومت ظاهریّه و تطبیق أعمال و کردار بر قوانین عرفیّه و سیرهٔ عقلائیّه و احکام مدوّنهٔ شرعیّه از جانب پروردگار تجلّی می‌نماید؛ به مقتضای این مشیّت، قتل نفس محترمه حرام و موجب قصاص و یا دیه و حبس و تأدیب و غیره می‌شود، و همین‌طور تعدّی و تجاوز به حقوق غیر موجب ضمان و إحقاق حق و غرامت و تأدیب خواهد شد، و هکذا در تمام احکام شرعیّه رعایت موازین ظاهریّه در محدودهٔ تعریف و تحدید شرعی باید دقیقاً و مو به مو إعمال گردد.

انکشاف مظاهر تجلّی باطنی حقّ برای حضرت موسی به سبب ملاقات با حضرت خضر

امّا در قضیّهٔ حضرت خضر مسأله به نحو دیگر است. مشیّت و خواست الهی در نفس حضرت خضر به جنبهٔ باطن و سرّ قضایا و حقایق پشت پرده توجّه دارد، و رعایت مصالح ظاهریّه و جوانب خارجیّه اصلاً مدّ نظر قرار نگرفته است. در هر جا که ارادهٔ حق بر انجام عملی تعلّق بگیرد، گرچه برخلاف توقّع ظاهری و انتظار عادی

و عرفی باشد جناب خضر انجام می‌دهد. کشتن طفل چند ساله در هر مکتب و منطقی و دینی حرام و غیر قابل قبول است، امّا وقتی مشیّت الهی بر انجام آن تعلّق می‌یابد خضر جنبهٔ اجرایی آن را برعهده می‌گیرد، درحالی‌که هیچ‌گاه حضرت موسی تن به این کار نمی‌دهد و آن را به دور از شئون رسالت و تکالیف خود می‌شمرد، و به شدّت با آن به مقابله برمی‌خیزد و چه بسا مرتکب آن را مجازات و اعدام نماید. امّا جناب خضر این کار را انجام می‌دهد و نه تنها هیچ باکی از این مسأله ندارد، بلکه به فعل و عمل خود مباهات و فخر می‌کند و خود را در این مرتبه عبد مطیع و بندهٔ منقاد حضرت حق به حساب می‌آورد؛ و امکان ندارد از این تکلیف تخطّی نماید و تخطّی و سستی خود را در انجام این تکلیف ذنبٌ لا یُغفَر می‌شمرد و مستوجب عقاب و نکال پروردگار می‌داند. و این در حالی است که هم حضرت موسی به مصالح و بواطن مسأله کاملاً آگاه است، و هم حضرت خضر از قوانین تشریع و احکام منزَلهٔ بر حضرت موسی کاملاً وقوف دارد، و می‌داند که حضرت موسی نمی‌تواند ذرّه‌ای از اجرای دقیق احکام و مقرّرات شریعت تخلّف نماید؛ و این همان سرّی است که به حضرت موسی متذکّر می‌شود: «تو نمی‌توانی با من هم قدم و هم مسیر شوی؛ زیرا تو مأمور بر شریعت هستی و من مأمور بر حقیقت و باطنم! تو باید طبق احکام و قوانین ظاهریّه طابق النّعل بالنّعل عمل نمایی، و من باید بر طبق مصالح واقعیّه و باطنیّه رفتار نمایم، ولو بر خلاف شریعت و قانون تو باشد.»

و از آنجا که حضرت موسی صُوَر نوعیّهٔ تکلیفیّه را در نفس خود به همین نهج و کیفیّت موجود می‌دید، احساس می‌نمود که راهی دیگر برای تحقیق مشیّت و ارادهٔ حضرت حق وجود ندارد و خدای متعال صرفاً یک نوع اراده و یک نحو مشیّت در عالم تربیت و تشریع إعمال نموده و آن همان نحوهٔ ادراک و شعور حضرت موسی نسبت به امور خارجیّه است که نفس آن بر همان وتیره و شاکله جبلّی شده است و فعلیّت و قوام پیدا کرده است، و راه دیگری وجود ندارد.

خدای متعال برای تربیت و رشد و تکامل آن حضرت و احراز سایر جهات و حیثیّات وجودی نفس آن حضرت، او را به سوی فردی که نزول مشیّت و ارادهٔ حضرت حق در نفس او به شکل و صورت دیگری بود هدایت نمود تا آن ظهور را نیز مشاهده کند و از انکشاف این مسأله توشه برگیرد و خود را به فعلیّت برتر برساند، و حیثیّتی بر سایر حیثیّات خود بیفزاید و کمالی بر سایر کمالات خود اضافه نماید. نه اینکه مرتبهٔ او از مرتبهٔ حضرت خضر پایین‌تر بوده است و او در سعهٔ وجودی بیشتری قرار گرفته بود؛ حضرت خضر فقط در اینجا به این نکته توجّه داد که جدا از سیر شریعت و رسالت و عمل بر طبق احکام و قوانین در میان مجتمع و مردم، مطالب دیگری نیز وجود دارد که مردم از آن بی‌خبرند، و آن ظهور حق به صورت باطن و سرّ مطلب است. و لذا وقتی که حضرت موسی بر این نکته وقوف یافت و حقیقت مطلب را فهمید، دید که با وجود تکلیف به رسالت و عمل بر طبق مذاق شرع نمی‌تواند با جناب خضر ادامه مسیر دهد؛ او باید طبق تکلیف ظاهر و عمل به مقتضای قوانین شرعیّه رفتار کند، و خضر باید طبق حکم و دستور باطن عمل کند و این دو با هم جور در نمی‌آید.

حضرت موسی و خضر علیهما السّلام دو ظهور و تجلّی متفاوت حضرت حق می‌باشند

بنابراین با اینکه هم حضرت موسی و هم حضرت خضر هر دو ولیّ الهی و عارف بالله و محرم راز و سرّ توحید بودند، ولی حضرت حق دو ظهور متفاوت و دو تجلّی مختلف در آنها داشته است که هر کدام منافی با دیگری و در تضاد با یکدیگر بوده‌اند. و این است سرّ توحید و حقیقت تشؤّن پروردگار به شئون مختلف و تعیّن او به اعیان مختلف خارجیّه و موجودات متفاوته، با حفظ بساطت ذات و صرافت وجود حق و تشخّص حقیقی او که همان تشخّص حقیقت وجود است به وحدت شخصیّهٔ خارجیّه، که منافات با کثرت اعتباریّه در مقام جمع ندارد.

حضرت موسی گرچه به مقام رسالت و أولوالعزمی رسیده بود و صاحب شریعت و کتاب بود، ولی هنوز در بعضی از مراتب فعلیّت و توحید به کمال نرسیده بود و احتیاج به تربیت بیشتر و تحوّل افزون‌تری داشت.

از اینجا مسأله روشن می‌شود که علّت اختلاف در کلمات و دستورات و افعال عارف کامل و ولیّ خدا چیست؟ علّت اختلاف در بروزات و ظهورات، اختلاف در اراده و تجلیّات حقّ است، و عارف در مقام ابراز و اظهار هیچ استقلالی از خود ندارد تا بتواند دخل و تصرّفی در آن بنماید و آن را کم و یا زیاد کند و بر اساس مصلحت به منصّه ظهور درآورد.

البتّه ثبوت این مطلب پس از احراز مقام معرفت و توحید ذاتی و فناء در ذات حضرت حق است، نه اینکه هر بی سر و پایی سر از گریبان برآورد و ادّعای چنین حالتی بنماید.

این حقیر به یکی از مدّعیان این مسند که مقام خلافت و ولایت اولیای الهی را مجازاً و اعتباراً به ناحق بر خود پسندیده و چسبانده بود، گفتم: این همه خطا و اشتباه که در فتاویٰ و احکام و دستورات شما مشاهده می‌شود از چه چیزی نشأت می‌گیرد؟ و چه مبرّری برای این اباطیل و جهالت‌ها دست و پا می‌کنید؟!

ایشان در جواب اظهار داشت: «من به ظاهر عمل می‌کنم و طبق تکلیف ظاهر، حکم می‌رانم!»

من گفتم: پس فرق بین شما و قصّاب سر کوچه در چه چیزی است؟! و اگر آن قصّاب بیاید و ادّعای وصایت و خلافت اولیای الهی را بنماید چه جوابی به او خواهید داد؟ او هم می‌گوید: من طبق ظاهر و مدرکات عادی خود دستور صادر می‌کنم، خواه مصاب باشد یا نباشد. نعوذُ باللهِ من الضَّلالة و الجهالَة!

فرو ماندن أبوبکر در جواب از سؤال یهودی و ارادهٔ قتل او

از انس بن مالک روایت است:

دَخَلَ یَهودیٌّ فی خِلافَةِ أبی‌بَکرٍ و قالَ: أُریدُ خَلیفَةَ رَسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله و سلّم. فَجاءوا بِه إلَی أبی‌بکرٍ، فَقالَ لَهُ الیَهودیُّ: أنتَ خَلیفَةُ رسولِ اللَهِ صلّی اللَه علیه و آله؟

فَقالَ: نَعَم! أما تَنظُرُنی فی مَقامِه و مِحرابِه؟!

فَقالَ لَه: إن كُنتَ كَما تَقولُ يا أبابَكر، أُريدُ أنْ أسألَكَ عَن أشياءَ. قالَ: اِسألْ عَمّا بَدا لَكَ و ما تُريدُ.

فَقالَ اليَهودىُّ: أخبِرنى عَمّا لَيسَ لِلّهِ، و عَمّا لَيسَ عِندَ اللهِ، و عَمّا لا يَعلَمُه اللهُ؟ فَقالَ عِندَ ذَلِكَ أبوبَكرٍ: هَذِهِ مَسائلُ الزَّنادِقَةِ يا يَهودىّ!

فَعِندَ ذَلِكَ هَمَّ المُسلِمونَ بِقَتْلِهِ؛ و كان فى مَن حَضَرَ ابنُ عَبّاسٍ ـ رَضىَ اللهُ عَنه ـ فَزَعَقَ بِالنّاسِ و قالَ: يا أبابَكرٍ أمهِلْ فى قَتلِه!

قالَ لَه: أما سَمِعتَ ما قَد تَكَلَّمَ به؟ فَقالَ ابنُ عَبّاسٍ: فَإن كانَ جَوابُه عِندَكُم و إلّا فَأخرِجوهُ حَيثُ شاءَ مِنَ الأرضِ. قالَ: فَأخْرِجوهُ! و هوَ يَقولُ: لَعَنَ اللهُ قَومًا جَلَسوا فى غَيرِ مَراتِبِهم، يُريدونَ قَتلَ النَّفْسِ الّتى قَد حَرَّمَ اللهُ بِغَيرِ عِلمٍ... ـالحديث.[1]

«روزی مردی یهودی در ایّام خلافت أبوبکر به مدینه وارد شد و از خلیفهٔ پیامبر سراغ گرفت؛ او را نزد أبوبکر آوردند. یهودی رو کرد به أبوبکر و گفت: آیا تو خلیفهٔ رسول الله می‌باشی؟ أبوبکر پاسخ داد: آری! آیا به جایگاه و محراب پیامبر نگاه نمی‌کنی و مرا در این جایگاه مشاهده نمی‌کنی؟!

یهودی گفت: اگر آن چنان است که تو می‌گویی من سؤالاتی از تو می‌کنم و تو باید پاسخ آنها را درست بدهی.

أبوبکر گفت: هر چه می‌خواهی بپرس!

یهودی سؤال نمود: به من خبر بده از آن چیزی که در ملک خدا نیست، و از چیزی که نزد خدا نیست، و از چیزی که خدا عالم به او نیست؟

در این هنگام أبوبکر گفت: این سؤالات مربوط به عقاید زنادقه و کفّار است، ای یهودیّ!

در این وقت مسلمانان که در مسجد حضور داشتند حمله آوردند تا او را به قتل برسانند. ابن عبّاس که در میان جمعیّت حاضر بود مانع گردید و خطاب به أبوبکر گفت: از کشتن او دست بردار!

[1]. *بحار الأنوار*، ج ۱۰، ص ۲۶.

أبوبکر به او گفت: نشنیدی که چه گفت؟ ابن عبّاس پاسخ داد: اگر جوابش را می‌دانید بگویید و اگر نمی‌دانید او را رها کنید هر جا می‌خواهد برود. أبوبکر گفت: او را از مسجد اخراج کنید!
یهودی در حالی‌که از مسجد بیرون می‌رفت می‌گفت: خدا لعنت کند قومی را که در مکانی که جای آنها نیست قرار گرفتند، و می‌خواهند از روی جهالت فردی را به قتل برسانند که خداوند قتل او را حرام کرده است...»

ملاحظه می‌کنید که پاسخ سؤال با چماق و تکفیر و اعدام باید داده شود! با طرد و تهمت و دشنام و اعراض و فشار داده می‌شود! این مکتب، مکتب أبابکر و عمر است؛ امّا در مکتب أمیرالمؤمنین علیه السّلام با روی گشاده و سعهٔ صدر و فراغ بال پاسخ سؤالات و ابهامات داده می‌شود، تا جایی‌که به یک فرد یهودی خطاب: «یا أخا الیَهودِ؛ ای برادر یهودی»[1] می‌کند و به تمام سؤالات با روی باز بدون هیچ تشویش و نگرانی و تندی و ترشرویی جواب می‌گوید. و نه تنها جواب می‌دهد بلکه تمام افراد را به ایراد سؤال و بیان اشکال و ابهام وامی‌دارد و تقاضای طرح سؤال می‌نماید، و خود را برای رفع هرگونه اجمال و اشکالی در هر حال و هر زمان و هر موقعیّت آماده می‌سازد؛ چرا؟ برای چه در این مکتب همیشه سؤال به بهترین نحو و زیباترین شکل پاسخ داده می‌شود؟

زیرا این مکتب، مکتب حق است، و حق که زمین نمی‌خورد و از منطق عقب نمی‌ماند، و هیچ منطقی بر او تفوّق و برتری نمی‌یابد. در مکتب علیّ چماق و تهمت راه ندارد، و از پاسخ طفره نمی‌روند، و با حربهٔ عدم مصلحت و عدم مجال و اقتضای حال و اینکه فعلاً صلاح نیست یا باشد برای بعد و یا ممکن است دیگران از قضایا مطّلع گردند، از جواب سؤال طفره نمی‌روند و میدان را به حریف وانمی‌گذارند.

---

[1] .*الاختصاص*، شیخ مفید، ص ۱۵۷ ـ ۱۷۵ و ص ۱۷۹؛ *الخصال*، شیخ صدوق، ص ٤٣٧؛ *ارشاد القلوب*، دیلمی، ج ۲، ص ۳٤۳؛ *بحار الأنوار*، ج ۳۸، ص ١٦٧ و ۱۸۲؛ ج ٤٢ ص ۹۱.

کسی که پاسخ سؤال را در آستین دارد هیچ‌گاه برای ابراز و اظهار آن عاجز نمی‌ماند؛ لذا در مکتب علیّ عجز معنا ندارد و همیشه اقتدار و سربلندی حاکم است. در مکتب أبابکر و عمر از آنجا که پاسخی وجود ندارد همیشه عجز و شرمساری و سرافکندگی حاکم است، همیشه چوب و تکفیر و اعدام حاکم است، همیشه سالوس و تزویر و خدعه و مکر حاکم است؛ و این‌چنین بوده است و خواهد بود.

ائمّه علیهم السّلام با ملحدین با منطق و روی باز برخورد می‌کردند

امام صادق علیه السّلام با ملحدین حتّی در مسجد الحرام به مباحثه و مناظره می‌پردازد؛[1] ولی منصور دوانیقی به جهت عجز از منطق و حجّت کردار خویش، آن حضرت را به شهادت می‌رساند.

امام رضا علیه السّلام در مجلسی مملوّ از علما و بزرگان جمیع ادیان در حضور مأمون خلیفهٔ جائر مسلمین با همهٔ آنان به مناظره و احتجاج برمی‌خیزد، و تمامی آنان را منکوب و مغلوب و شرمسار و معترف به حقّانیت مکتب أهل بیت علیهم السّلام می‌نماید، و همه به حقّانیت امام علیه السّلام زبان به اعتراف و مدح می‌گشایند و به دین اسلام مشرّف می‌شوند؛ امّا مأمون خلیفهٔ نابکار و منغمر در شهوات و ریاسات و حبّ دنیا و نفس‌پرستی و مست از شراب خلافت و حکومت، به خاطر عجز از مقابله و استقامت در مقابل امام علیه السّلام زهر جانکاه در کام آن حضرت وارد می‌کند و او را به شهادت می‌رساند.[2]

---

[1] .*الاحتجاج*، ج ۲، ص ۳۳٤. در *رساله طهارت انسان*، ص ۷٤ روایاتی که دلالت بر مناظره ائمّه علیهم السّلام با زنادقه و کفّار در مساجد ـ به خصوص مسجد الحرام ـ می‌نماید، ذکر گردیده است.

[2] .*عیون أخبار الرّضا* علیه السّلام، ج ۱، ص ۱٥٤؛

همان، ص ۲۰٤: «در مجلسی که مأمون سؤالاتی از حضرت امام علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام نمود، و حضرت به تمام آنها جواب‌های شافیه و کافیه ارائه کردند که موجب اعجاب مأمون شد، به حضرت عرض کرد:

لقد شفَیتَ صدری یا بن رسول الله! و أوضَحتَ لی ما کان ملتبسًا علیَّ، فجزاک الله عن أنبیائه و عن الإسلام خیرًا! قال علیُّ بنُ محمّد بن الجَهْم: فقام المأمونُ إلی صلاةٍ و أخَذ بیَد محمّدِ بن جعفرِ بن محمّد علیهما السّلام و کان حاضِرَ المجلسِ و تَبعتُهما؛ فقال له المأمونُ: کیف رأیتَ ابنَ أخیک؟ فقال له: عالمٌ و لم نرَه یختلف إلی أحد من أهل العلم.

فقال المأمون: إنّ ابنَ أخیک من أهل بیت النّبیّ الّذین قال فیهم النّبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: "ألا إنّ أبرارَ عترتی و أطائِبَ أُرومَتی أحلَمُ النّاس صِغارًا و أعلَمُ النّاس کبارًا! فلا تُعلِّموهم فإنّهم أعلَمُ منکم؛ لا یُخرجونکم من باب هدًی و لا یُدخلونکم فی باب ضلالةٍ."

و انصرف الرّضا علیه السّلام إلی منزلِه؛ فلمّا کان من الغَد غَدَوتُ علیه و أعلَمتُه ما کان مِن قول المأمونِ و جوابِ عمّه محمّد بن جعفر له، فضَحِک علیه السّلام ثمّ قال: "یابن الجَهْم! لا یَغُرَّنَّک ما سَمِعتَه منه، فإنّه سیَغتالُنی؛ والله تعالی یَنتقِم منه"»؛

همان، ج ۲، ص ۱۸٤:

و این است فرق بین حق و باطل، بین اعتبار و حقیقت، بین صدق و مکر و فریب در همهٔ اعصار و همهٔ قرون.

یک بار شخصی نشنید که بزرگانی همچو مرحوم قاضی یا حضرت حدّاد و یا مرحوم والد ـ رضوان الله علیهم أجمعین ـ بگویند: ما در تشخیص خود نسبت به فلان شخص یا صورت مسأله‌ای اشتباه کردیم و راه به خطا رفتیم، و ای کاش این کار را نمی‌کردیم! چنانچه هیچ‌گاه شخصی از یکی از حضرات معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین چنین مطلبی را ادّعا ننموده است.

دلیل این مطلب آن است که: نفس عارف حقیقت مسأله را از نفس امام علیه السّلام می‌گیرد بدون هیچ واسطه و امری جدای از اتّصال سرّ و ضمیر خود، و

«حدّثنا تمیمُ بن عبدالله بن تمیم القرشیّ رضی الله عنه، قال: حدّثنا أبی، قال: حدّثنی أحمد بن علیّ الأنصاریّ، عن إسحاق بن حَمّاد قال: کان المأمون یَعقِد مجالسَ النَّظَر و یجمع المخالفین لأهل البیت علیهم السّلام و یُکلِّمهم فی إمامة أمیرالمؤمنین علیٍّ بن أبی‌طالب علیه السّلام و تفضیلِه علی جمیع الصّحابة تقرُّبًا إلی أبی‌الحسن علیٍّ بن موسی الرّضا علیه السّلام؛ و کان الرّضا علیه السّلام یقول لأصحابه الّذین یَثِق بهم: "و لا تَغتَرُّوا مِنه بقوله! فما یَقتُلنی والله غیرُه، و لکنّه لابُدّ لی من الصّبرِ حتّی یَبلُغَ الکتابُ أجَلَه."»

در این استفاضه و توجّه به مرتبهٔ عصمت رسیده است؛ یعنی هیچ اشتباهی در تلقّی و حفظ و ابلاغ او وجود ندارد. و از آنجا که نفس معصوم علیه السّلام مبرّی و منزّه از هر گونه خطا و اشتباهی در هریک از مراتب ثلاثهٔ مذکوره[1] می‌باشد، پس کلّیّهٔ مطالب و دستورات و کارهای عارف کامل مصون از خطا و اشتباه خواهد بود.

البتّه این مسأله در اموری است که ارتباط با مصالح افراد و امور اجتماعی و تربیتی اشخاص داشته باشد، و همین‌طور در مسائل اعتقادی و مراتب شهود و کشف از خطا معصوم و مصون باشد؛ و امّا در امور عادی و روزمرّه که هیچ ربطی به قضایا و مسائل مذکورهٔ فوق ندارد ممکن است اشتباهی از آنان سر زند که شرح این مسأله تا حدودی در آیندهٔ نزدیک خواهد آمد.

وجوب اتّباع از منویّات انسان کامل، عقلی و فطری است و نیاز به نصّ و دلیل نمی‌باشد

باری سخن در این بود که نفس عارف مرآت تجلّی مشیّت حقّ است. و از آنجا که مشیّت حقّ برای عقول ناقصهٔ بشری قابل فهم و ادراک نیست، حقایق اطوار و کردار عارف کامل نیز برای افراد عادی قابل هضم و تحلیل نمی‌باشد، و فقط کمّلین از اصحاب سرّ و ارباب معرفت را یارای وصول به این نقطهٔ أعلی و ذروهٔ علیا می‌باشد، و یا اینکه به واسطهٔ افاضهٔ فیض قدسی، کنه و راز این مسأله برای بعضی از ارباب سیر و سلوک تا حدودی روشن می‌گردد؛ بنابراین حجّیت کلام عارف و وجوب اتّباع از او از دایرهٔ اعتبار و الزام شرعی خارج، و در حیطهٔ احکام و مستقلاّت عقلیّه قرار می‌گیرد.

به عبارت دیگر: وجوب متابعت از دستورات و منویّات عارف کامل وجوب عقلی و فطری و جبلّی است و نیاز به اقامهٔ دلیل از ناحیهٔ شرع و نقل ندارد. و به همان ملاک که وجوب اطاعت از امام معصوم علیه السّلام وجوب عقلی و فطری است (خواه از سوی پروردگار نصّی بر این الزام و ضرورت بیاید ـ که به نحو متواتر این مسأله به اثبات رسیده است ـ و خواه از ناحیهٔ حضرتش بر این مطلب تصریحی نیامده

[1] .رجوع شود به ص ۲۵۷ ـ ۲۶۱.

باشد، به حکم عقل و الزام فطرت تمام مسلمین پس از رسول خدا واجب است از علیّ بن أبی‌طالب أمیرالمؤمنین علیه السّلام متابعت کامل و انقیاد صد در صد داشته باشند، زیرا کلام علی عین کلام حقّ است و یک ذرّه با کلام او و امر او و نهی او اختلافی ندارد، و اگر چنانچه خود پروردگار به صورت انسان یا به هر صورت دیگری برای بشر در روی زمین مجسّم می‌شد و اوامر و نواهی القاء می‌فرمود واجب بود بدون هیچ تأمّل و مسامحه‌ای فوراً اطاعت می‌شد، کلام و دستور علی همانند وجود مجسّم حضرت حق باید منقاد و مطاع واقع شود؛ و همین‌طور سایر اولاد و ذرّیّهٔ او تا حضرت بقیّة الله حجّة بن الحسن المهدیّ أرواحنا لتراب مقدمه الفداء) به همان ملاک کلام عارفِ کامل ـ نه هر مدّعی و کلاهبردار ـ که در تحت اشراف تامّ و سرّ و قلب امام حیّ معصوم علیه السّلام قرار گرفته است و از وجود خود رسته و به وجود امام حیّ قیّوم علیه السّلام پیوسته است و فناء ذاتی ـ نه حتّی صفاتی و اسمائی و افعالی ـ در ذات مقدّس حضرتش حاصل نموده است،[1] عیناً مانند کلام امام معصوم علیه السّلام از حجّیت ذاتیّه و الزام عقلی و فطری برخوردار خواهد شد. و این حجّیت احتیاجی به دلیل نقلی و الزام تنزیلی و تعبّدی ندارد.

و اگر ما می‌بینیم که رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم در مواقف مختلفه و حوادث بسیار بالأخص در روز هجدهم ذوالحجّة الحرام سنهٔ دهم هجری و آخرین سال عمر خود در سرزمین غدیر نصب خلافت و وصایت و ولایت بلافصل أمیرالمؤمنین علیه السّلام را نمود، این مطلب به جهت عقول ناقصه و اَفهام ضعیف و مدرکات فعلیّت نیافتهٔ ما است که تا مسأله‌ای از شخصی بزرگ و با عنوان و اعتبار نشنویم خود به حقیقت و مغزای مطلبی نمی‌رسیم، و نمی‌خواهیم خود با معیارها و ملاک‌هایی که خدای متعال برای ادراک صحیح موضوع و یا حکمی در برابر دیدگان

[1] .جهت اطّلاع بیشتر پیرامون این مطلب رجوع شود به *مهر تابان*، ص ۲۵۳ ـ ۲۹۹؛ *الله شناسی*، ص ۲۷٤؛ *مطلع انوار*، ج ۵، ص ۵۳.

ما قرار داده است به کنه مطلبی و حقیقتی برسیم، و دائماً مایل هستیم که بار خود را به دوش دیگری بیندازیم و خود را از قید و بند فحص و تحقیق و تدقیق رها سازیم و مسئولیّت افعال خود را بر دوش دیگران قرار دهیم؛ و الاّ وصایت و خلافت علی نیاز به تصریح ندارد و روز غدیر خم نمی‌خواهد و نصّ رسول الله را نمی‌طلبد.

نصّ پیامبر باید در مسائل اعتباریّه و جعلیّه قرار گیرد، نه در مسائل فطریّه و ضروریّه و عقلیّه؛ و خلافت علیّ یک مسألهٔ اعتباری نیست که با جعل جاعل رسمیّت یابد و با الغای آن از درجهٔ اعتبار ساقط شود. خلافت علی یک امر واقعی و فطری و جبلّی است، و جعل جاعل که به امور عقلیّه و فطریّه تعلّق نمی‌گیرد. و اصلاً این امور قابل برای وضع و یا رفع نمی‌باشد تا مشمول تتمیم جعل و تنزیل اعتبار گردد. و این مسأله از أبدَهِ بدیهیّات و قضایای قیاساتُها معها است. یعنی هر فردی که مغز او معیب و فاسد نگشته است تنها با نیم ساعت تأمّل در اطراف أمیرالمؤمنین علیه السّلام و سایر اصحاب رسول خدا فوراً به ضرورت و الزام این نکته حکم می‌نماید، حتّی این نیم ساعت هم زائد است؛ زیرا وجود علیّ حقّانیّت و أرجحیّت خود را بر دیگران در همان نظرهٔ اُولی به اثبات می‌رساند و نیازی به تأمّل بیشتر نمی‌باشد. امّا با این وصف، رسول خدا نیز برای إحکام و اتقان این امر خطیر و حیاتی در موارد مختلف بالأخصّ در واقعهٔ غدیر خمّ و حتّی یک روز قبل از رحلتش بر ولایت و وصایت و خلافت بلافصل أمیرالمؤمنین علیه السّلام تصریح فرمود.[1]

[2]...

---

[1] *الإرشاد*، ج ۱، ص ۱۷۹:
«و ذلک أنّه علیه و آله السّلام تحقّق مِن دُنوّ أجَله ما کان (قَدَّم الذکر) به لأُمّته، فجعَل علیه السّلام یقوم مقامًا بعد مقامٍ فی المسلمین یحذّرهم من الفتنة بعده و الخلافِ علیه، و یؤکّد وَصاتَهم بالتّمسک بسنّته و الاجتماع علیها و الوفاق، و یحُثّهم علی الاقتداء بعترته و الطّاعة لهم و النّصرة و الحراسة و الاعتصام بهم فی الدّین، و یزجُرهم عن الخلاف و الارتداد، فکان فیما ذکَره من ذلک علیه و آله السّلام ما جاءت به الرّواةُ علی اتّفاق و اجتماع من قوله علیه السّلام: [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] "أیّها النّاس! إنّی فَرَطُکم و أنتم واردون علیَّ الحوضَ؛ ألا و إنّی سائِلُکم عن الثّقلین! فانظُروا کیف تَخلُفونّی فیهما، فإنّ اللطیف الخبیر نبّأنی أنّهما لن یفترقا حتّی یلقَیانی، و سألتُ ربّی ذلک فأعطانیه. ألا و إنّی قد ترکتهما فیکم: کتابَ الله و عترتی أهلَ بیتی! فلا تسبقوهم فتفرَّقوا، و لا تُقصِّروا عنهم فتهلِکوا، و لا تُعلّموهم فإنّهم أعلمُ منکم. أیّها النّاس! لا أُلفِیَنّکم بعدی ترجِعون کفّارًا یضرِب بعضُکم رقابَ بعض فتلقَونی فی کتیبة کمَجَرِّ السّیل الجَرّار! ألا و إنّ علیَّ بن أبی‌طالب أخی و وصیّی یُقاتِل بعدی علی تأویل القرآن کما قاتلتُ علی تنزیله!"»
همان، ص ۱۸٤، بعد از نقل جریان امر نمودن حضرت رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم به آوردن کتف و دوات و تخلّف آنها

امّا آنان که عقل خدادادی را با درکِ حمار تعویض نموده بودند، آمدند و علی را از منصب الهی خود خلع، و به یک فرد منحطّ نفهم و دور از ارزش‌های انسانی دست بیعت دراز نمودند و خود را تحت زعامت و رهبری او قرار دادند؛ و لذا این افراد نه تنها از دستور صریح رسول خدا سرپیچی نموده و خود را مستحقّ عقاب اخروی و نکال در دنیا و آخرت قرار دادند، بلکه بر خلاف حکم عقل و بنای فطرت خود قدم برداشتند و با اصول مودعهٔ در نفس خود به ستیز برخاستند، و با وجدان و فطرت و ارزش‌های خود به جنگ پرداختند و خسران دنیا و آخرت را بر خود پسندیدند و تمام نعمات الهی و استعدادهای بالقوّهٔ خود را تباه و هلاک نمودند.

بر این اساس وجوب متابعت کامل از عارف واصل به مقتضای همین اصل و اساس فطری عقلی، بدیهی و منطقی است، و هیچ احتیاجی به نصب و استخلاف از قِبَل فرد دیگری ندارد. و اگر در بعضی موارد چنین شده است فقط جنبهٔ اشاره و حکایی دارد، نه جنبهٔ جعل و وضع؛ چنانچه مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ بیان این نکته را در کتاب نفیس روح مجرّد نموده‌اند و ما إن‌شاءالله در طیّ مطالب آتیه به این موضوع خواهیم پرداخت.

از دستور حضرت آورده است:

«فلمّا أفاق صلّی الله علیه و آله قال بعضُهم: ألا نأتیک بکَتِف یا رسول الله و دواةٍ؟

فقال: "أ بَعدَ الّذی قلتم؟! لا، و لکنّنی أُوصیکم بأهل بیتی خیرًا." ثمّ أعرَض بوجهه عن القوم فنهَضوا، و بقی عنده العبّاسُ و الفضلُ و علیٌّ بن أبی‌طالب و أهلُ بیته خاصّةً.

فقال له العبّاس: یا رسول الله! إن یکن هذا الأمرُ فینا مستقرًا بعدک فبشِّرْنا، و إن کنتَ تعلم أنّا نُغلَب علیه فأوصِ بنا. فقال: "أنتم المستضعفون من بعدی" و أصمَتَ، فنهَض القومُ و هم یبکون قد أیسوا من النّبیّ صلّی الله علیه و آله.

فلمّا خرجوا من عنده قال علیه السّلام: "اُردُدُوا عَلیَّ أخی علیَّ بن أبی‌طالب و عمّی!" فأنفَذوا مَن دعاهما فحضرا، فلمّا استقرّ بهما المجلسُ قال رسول الله صلّی الله علیه و آله: "یا عبّاس، یا عمَّ رسول الله! تقبَل وصیّتی و تُنجز عِدَتی و تقضی عنّی دَینی؟"

فقال العبّاس: یا رسول الله! عمّک شیخ کبیر ذو عیال کثیر، و أنت تُبَاری الریحَ سخاءً و کرمًا و علیک وَعدٌ لا یَنهَض به عمُّک.

فأقبَلَ علَی أمیرالمؤمنین علیه السّلام فقال له: "یا أخی! تقبَل وصیّتی و تُنجز عِدَتی و تقضی عنّی دَینی و تقوم بأمر أهلی مِن بعدی؟" قال: "نعم یا رسول الله!" فقال له: "اُدْنُ منّی!" فدنا منه، فضَمَّه إلیه ثمّ نزَع خاتمَه من یده فقال له: "خذ هذا فضَعْه فی یدک!" و دعا بسیفه و درعِه و جمیع لامَتِه فدفَع ذلک إلیه؛ و التمس عصابةً کان یَشُدّها علی بطنه إذا لبس سلاحَه و خرَج إلی الحرب، فجِیءَ بها إلیه فدفَعها إلی أمیرالمؤمنین علیه السّلام و قال له: "امض علی اسم الله إلی منزلک."»

هم‌چنین رجوع شود به *علل الشّرایع*، ص ١٦٦؛ *بحار الأنوار*، ج ٢٢، ص ٤٦٥.

وقوف عارف بر ضمایر و نیّات را می‌توان از مجالست با او به‌دست آورد

روزی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در بیان کیفیّت اطّلاع نفس عارف از ضمایر و نیّات و اسرار تلامذهٔ خود می‌فرمودند:

مسألهٔ ارتباط شاگرد با نفس ولیّ کامل و عارف بالله حکم سه ضلع و سه زاویهٔ مثلّث را دارد؛ در یک زاویه شاگرد و در زاویهٔ دیگر استاد و در رأس خدای متعال و حقیقت ولایت قرار دارد. به مجرّد اینکه نیّتی یا فعلی و یا خطوری از سالک سر زند صورت حقیقیّهٔ آن در نفس ولایت و نفس عارف نقش می‌بندد، و این مسأله یک حالت اتوماتیک را دارد؛ یعنی عارف چه بخواهد و چه نخواهد این دور اتّفاق خواهد افتاد.

و از اینجاست که مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ به بعضی از شاگردان خود می‌فرمودند:

در هر جای از دنیا که باشی احوال شما مثل آینه در برابر دیدگان ما قرار دارد!

و به خود حقیر بارها می‌فرمودند:

هر فعل و عملی که انجام دهی امکان ندارد ما از آن بی‌اطّلاع بوده باشیم.

و در عمل نیز برای همه این مسأله را به اثبات یقینی و علمی رسانده بودند، و کسی از شاگردان ایشان کمترین شکّی در این مسأله نداشته است. و به همین دلیل ایشان را به عنوان استاد کامل و مربّی نفوس برگزیده بودند، و الاّ آیه و حدیثی در شأن و مرتبهٔ ایشان نازل نشده بود و اعتبار ایشان در این مسأله بر اساس ترّهات و خرافات و اباطیل نبوده است.

مَثل عارف کامل مثل نور است که: الظّاهرُ بنفسه المُظهِر لغیره است؛ هم خود روشن و مبیّن و واضح است و هم برای دیگران موجب روشنایی طریق و نورانیّت مسیر و امور آنها خواهد بود. اثبات صحّت و اتقان عارف نیازی به اقامهٔ دلیل و برهان ندارد؛ چند دقیقه با او بنشینی به حقیقت نفس او در حدود مشاعر و استعداد خودت پی خواهی برد. امّا برای غیر او باید هزار من سریش بار اشتران و استران نمود تا پایه‌های أوهَنُ مِن بَیت العنکبوت او را با آن استوار نمود، و ظاهری عوام فریب جهت رونق دکّان خدعه و تزویر دست و پا نمود.

سحر با معجزه پهلو نزند، دل خوش دار *** سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد[1]

***

مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش *** کاو به تأیید نظر حلّ معمّا می‌کرد

[1] .*دیوان حافظ*، طبع پژمان، غزل ۲۲۲، خ ل:

بانگ گاوی چه صدا باز دهد عشوه مخر *** *** سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد

دیدمش خرّم و خندان قدح باده به دست *** وندر آن آینه صد گونه تماشا می‌کرد
گفتم این جام جهان بین به تو کی داد حکیم *** گفت آن روز که این گنبد مینا می‌کرد[1]

بنابراین از آنجا که نفس حقایق اشیاء به صورت ملکوتیّهٔ آن، یعنی بالاتر و فراتر از صورت برزخیّه و مثالیّه در نفس ولیّ کامل حضور عینی و حقیقی پیدا می‌کند، دیگر کسی نمی‌تواند او را بفریبد و با قلب کردن یک واقعیّت او را گول بزند و با چهرهٔ سالوس و فریب و متظاهر به ایمان و تقوا او را منحرف سازد، و با بیاناتی لطیف و ظریف و زیبا و دلربا دل او را برباید، و با حرکات و اطوار شیطنت‌آمیز، خود را به او نزدیک و از مقرّبان و نزدیکان و محارم اسرار او گردد.

یک وقت من می‌خواستم مطلبی را از مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ مخفی کنم و در صحبت سخنی از آن به میان نیاورم، ایشان خیلی سریع و بدون ملاحظه فرمودند:

چه چیزی را می‌خواهی از من پنهان کنی؟ خیال می‌کنی این مطالب از ما مخفی می‌ماند؟!

محیی‌الدّین علم عارف بالله به اشیاء را علم حضوری می‌داند

این مطلب را محیی‌الدّین عربی به طرزی بدیع در فتوحات بیان نموده است؛ و کیفیّت علم عارف بالله را ـ که از او به انسان کامل تعبیر می‌نماید ـ عبارت از حضور عینی و ظهور حقیقی اشیاء در نفس او می‌داند، و احاطهٔ او را به حقایق خارجی به معنی وجدان نفس عارف عین حقایق اشیاء می‌شمرد:

العالِمُ عِندَ الجَماعةِ هو إنسانٌ کبیرٌ فی المعنَی و الجِرمِ؛ یَقول اللهُ تعالَی: ﴿لَخَلْقُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ ٱلنَّاسِ وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾.[2]

فَلذلكَ قُلنا فی المعنَی؛ و ما نَفَی العِلمَ عَن الکُلِّ، و إنّما نَفاهُ عَن الأکثَر. و

---

[1] .*همان*، طبع پژمان، غزل ۱۱۱.

[2] .سوره غافر (٤٠) آیه ٥٧.

الإنسانُ الكاملُ مِن العالَمِ، و هوَ لَهُ كالرّوحِ لِجسمِ الحَيوان، و هو الإنسانُ الصَّغيرُ. و سُمّيَ صغيرًا لأنّهُ انفَعلَ عَن الكبيرِ و هو مُختَصرٌ.[1]

فالمُطوَّلُ العالَمُ كُلُّه و المختصرُ الإنسانُ الكاملُ. فالإنسانُ آخِرُ موجودٍ فی العالَمِ، لأنَّ المختصَرَ لا يُختَصرُ إلّا مِن مطوَّلٍ و إلّا فليسَ بمختَصَرٍ. فَالعالَمُ مختصرُ الحقِّ، و الإنسانُ مختصَرُ العالَمِ و الحقِّ، فَهو نَقاوَةُ المختصرِ، أعْنی الإنسانَ الكاملَ...[2].[3]

«عالم هستی نزد اهل عرفان عبارت است از: انسان کبیر در جهت باطنی و معنوی و هم در جهت مادّه و جرم؛ چنانچه خدای متعال می‌فرماید: ﴿به تحقیق خلقت آسمان‌ها و زمین بزرگ‌تر است از خلقت بشر؛ و لیکن اکثر مردم این معنی را نمی‌فهمند.﴾

و بدین جهت ما گفتیم به جهت معنا (زیرا منظور از آسمان‌ها فقط اختصاص به عالم ستارگان و سیّارات ندارد، بلکه جمیع عوالم غیب أعمّ از برزخ و مثال و ملکوت و مافوق آن را شامل می‌شود). و خدای متعال نفرمود: همهٔ مردم نسبت به این مسأله جاهلند، بلکه فرمود: اکثر افراد بشر. و انسان کامل

---

[1] .*الفتوحات المکّیّة*، ج ٤، ص ٤٠٩، با قدری اختلاف.

[2] .*الإنسان الکامل و القطب الغوث الفرد*، من کلام الشیخ الأکبر محیی‌الدّین ابن العربی، ص ١٠.

[3] .*الفتوحات المکّیّه*، ج ٢، ص ٣٦٢:

«إذا تَخلّلت المعرفة باللّه أجزاء العارف من حیث ما هو مرکّب فلا یبقی فیه جوهر فرد إلّا و قد حلَّت فیه معرفة ربّه، فهو عارف به بکلّ جزء فیه؛ و لولا ذلك ما انتظمت أجزاؤه و لا ظهر ترکیبه و لانظرت روحانیّته طبیعته. فبه تعالی انتظمت الأُمور معنًی و حسًّا و خیالًا، و کذلك أشکال خیال الإنسان لا تتناهی، و ما ینتظم منها شکل إلّا باللّه؛ و یکون حکمها فی تلك الحضرة فی المعرفة باللّه، حکم ما ذکرناه فی الصورة الحسیة و الروحانیة؛ هکذا فی کلّ موجود.

فإذا أحسّ الإنسان بما ذکرناه و تحقّق به وجودًا و شهودًا کان خلیلاً من حصل فی هذا المقام کان حاله فی العالم نعتُ الحق، فبه یرزق مع کفر النعم و یملی لیزداد ذلك الشخص إثمًا فیظهر عظم المغفرة و سلطان العفو و التجاوز.»

در ارتباط با عالم همانند روح با بدن خود می‌باشد، و به او انسان صغیر نیز گفته می‌شود. و از این جهت به عارف کامل انسان صغیر می‌گویند؛ زیرا او از عالم کبیر و کلّی پدید آمده است، و به عبارت دیگر انسان کامل مختصر و چکیدهٔ عالم کبیر می‌باشد.

بنابراین آنچه که گسترده و وسیع می‌باشد همان عالم کبیر است، و آنچه مختصر و فشرده و چکیده می‌باشد انسان کامل است. پس انسان آخرین موجود در عالم است؛ زیرا مختصر و فشرده حتماً باید از یک وسیع‌تر و گسترده‌تر نشأت بگیرد و الاّ مختصر نخواهد بود. پس عالم کبیر مختصر و فشردهٔ وجود حضرت حق است، و انسان کامل فشرده عالم و حقّ است، پس انسان کامل چکیده و لُبّ و مغز عالم کبیر است... .»

در این عبارات جناب محیی‌الدّین تصریح دارد بر اینکه: نفس عارف کامل مرآت و مظهر تجلّی ما سِوی الله است، و آنچه خدای متعال از اسماء کلّیه و صفات جمالیّه و جلالیّهٔ خود در عالم اعیان تنزّل داده و تعیّن نموده است نسخهٔ اصلی آن در نفس انسان کامل منطبع و منقوش است. و عارف اشیاء را نه به صورت و شکل و عکس آنها مشاهده می‌کند، بلکه با نفس و حقیقت اشیاء وحدت و عینیّت حاصل می‌نماید، و این قسم از علم را علم حضوری می‌نامند و آن بالاترین و عالی‌ترین مراتب علم است؛[1] و به این معنی اشاره دارد شعر منسوب به مولانا أمیرالمؤمنین

علیه السّلام که می‌فرماید:

---

[1] .*همان*، ج ۱، ص ۵۸۲:

«اِعلم أنّ العلماء بالله لا یأخذون من العلوم إلّا العلم الموهوب، و هو العلم اللدنیّ علم الخضر و أمثاله؛ و هو العلم الذی لا تعمل لهم فیه بخاطر أصلًا حتّی لا یشوبه شیءٌ من کدورات الکسب. فإنّ التجلی الإلهی المجرّد عن المواد الإمکانیة من روح و جسم و عقل أتمّ من التجلیّ الإلهی فی الموادّ الإمکانیّة، و بعض التجلیات فی المواد الإمکانیة أتمّ من بعض؛ فإذا وقع للعالم بالله من تجلٍّ إلهی إشرافٌ علی تجلٍّ آخَر لم یحصل له ثم حصل له بعد ذلك فأعطاه من العلم به ما لم یکن عنده لم یقبله فی العلم الموهوب و ألحقه بالعلم المکتسب.

و کل علم حصل له عن دعاء فیه أو بدعاء مطلق فهو مکتسب، و ذلك لا یصلح لا للرّسل صلوات الله علیهم فإنّهم فی باب تشریع الاکتساب؛ فإذا وقفوا مع نبوّتهم لا مع رسالتهم کان حالهم مع الله حال ما ذکرناه من ترك طلب ما سواه و الاشراف. فهم مع الله واقفون و إلیه ناظرون و به ناطقون فی کلّ منطوقٍ به و منظورٍ إلیه و موقوفٍ عنده. و کما أنهم به ناطقون هم به سامعون یذکرون عباده تعبّدًا و یطیعون عباده تعبّدًا و لایفترون عبادة لا تعرّضًا و لا طلبًا إلّا وفاء لما یقتضیه مقام من کلّفهم من حیث ما هو مکلف لا من وجه آخر، و مقام من کلف فهو یَهَبهم من لدنه علمًا لم یکن مطلوبًا لهم فیکون مکتسبًا.

و من أسمائه سبحانه المؤمن و هو من نعوت العبد لا من أسماء العبد، فإنه إذا کان اسمًا لم یعلل و إذا کان صفة و نعتا علل فهو للّه اسم و للعبد صفة هذا هو الأدب مع الله.»

دَواؤُكَ فيكَ و ما تَشعُر *** ودائُكَ مِنكَ و ما تَبصُرُ

أَتَحسَبُ أَنَّكَ جِرمٌ صَغيرٌ *** و فيكَ انْطَوَى العالَمُ الأكبَرُ[1]

«دوای تو در وجود توست در حالی‌که از آن خبر نداری، و بیماری و مرضت به خود تو برمی‌گردد و حال آنکه از آن بی‌اطّلاع هستی.

آیا خیال می‌کنی تو همین یک مشت گوشت و استخوان می‌باشی؟! در حالی‌که خدای متعال عالم کبیر را در وجود تو قرار داده است.»

هر تغییری در عالم کبیر اتّفاق افتد، در نفس عارف مشاهده می‌شود

و از اینجا استفاده می‌شود وقتی که عارف عظیم حاج سیّد هاشم حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ به یکی از شاگردان خود می‌گوید: «می‌خواهی چه چیزی را از من پنهان کنی؟ هر چه را بخواهی پنهان کنی، حتّی اگر در آسمان چهارم باشد، برایت همچو کف دست پایین می‌آورم و در مقابل تو می‌گذارم!»[2] چه معنایی را قصد می‌کند! او می‌خواهد بگوید: تمام عوالم وجود که تو نیز یکی از اجزای آن می‌باشی با تمام خصوصیّات و لوازم و آثار آن در نفس من حضور عینی و خارجی دارد، در این‌صورت تو می‌خواهی چیزی را از من پنهان کنی که هم خودت و هم آن چیز هر

دو در نفس من حاضر است؟! و آیا می‌شود انسان به چیزی که در نفس او حضور عینی دارد غفلت ورزد؟! این محال است.

بنابراین هر تغییری که در عالم کبیر اتّفاق می‌افتد آن تغییر در نفس انسان کامل است و او آن تغییر را در نفس خود مشاهده می‌کند، نه اینکه به او علم حاصل می‌کند به علم حصولی و اکتسابی و از خارج، بلکه خود آن شیء را در نفس خود مشاهده می‌کند؛ گویا خود، آن تغییر و تحوّل را انجام داده است.

و بدین جهت عارف هیچ‌گاه خارج از ذات خود چیزی را نمی‌جوید و از جایی برای کشف مجهولی واسطه نمی‌آورد و حیله نمی‌طلبد، بلکه در وجود خود به جستجو می‌پردازد و هم مجهول و هم حلّ آن را از وجود خود می‌طلبد؛ زیرا او حقیقت اسم علیم و قدیر و حیّ شده است، و همهٔ اسماء و صفات الٰهیّه ـ چه کلیّه و چه جزئیّه ـ از این سه اسم نشأت می‌گیرد. پس همهٔ اسماء الٰهیّه با همهٔ محتویات آنها در نفس عارف مستقرّ شده است، و صورت نفسیّهٔ او وزان صورت حضرت حق شده است، و همهٔ تجلّیات ذات در نفس او متجلّی شده است.

کلام محیی‌الدّین در مورد تجلّی ارادهٔ حقّ در ارادهٔ انسان کامل

شیخ اکبر محیی‌الدّین عربی در این باب چنین گوید:

---

[1]. *دیوان الإمام علی* علیه السّلام، ص ۱۷۵.

[2]. رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ۱۴۰.

و لَولا ما خَلَقَ اللهُ مِن خَلقٍ علَى صورَتِه، ما قالَ: اللهُ أكبَرُ؛ لِما فى هَذهِ الكَلمةِ مِنَ المفاضَلَةِ، فَما جاءَ أكبرُ إلّا مِن كَونِهِ الأصلَ.

فعَليهِ حَذَا الإنسانَ الكامِلَ و قالَ: ﴿لَخَلْقُ ٱلسَّمَٰوَٰتِ وَٱلْأَرْضِ أَكْبَرُ مِنْ خَلْقِ ٱلنَّاسِ﴾،[1] لِما نَسوا صورَتَهم؛ فَصَحَّتِ المُفاضَلةُ. و لَيسَ إلّا أنّ السَّماواتِ و الأرضَ هما الأصلُ فى وُجودِ الهَيكَلِ الإنسانىِّ و نفْسِهِ النّاطِقةِ. فَالسَّماواتُ ما عَلا و الأرضُ ما سَفَلَ، فَهو مُنفعِلٌ عنهما؛ و الفاعِلُ أكبرُ مِن المُنفعلِ. و ما أرادَ الجِرمَ، لِقَولِه: ﴿وَلَٰكِنَّ أَكْثَرَ ٱلنَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ﴾[2].

و لِذلكَ فَكُلُّ ثَناءٍ أثنَى اللهُ بِه عَلَى الإنسانِ الكاملِ هُو ثَناءٌ علَى نفْسِه لأنّهُ أوجَده علَى صورَتِه... .[3]

«و اگر خدای متعال مخلوقی را بر طبق صورت و شمایل خود خلق نمی‌فرمود، هیچ‌گاه خود را به صفت بزرگ‌تر متّصف نمی‌کرد و نمی‌فرمود: "الله اکبر"؛ زیرا اکبر به معنی تفضیل و برتری است. پس از این رو خود را "اکبر" نامید؛ زیرا او اصل است و منشأ و مبدأ خلقت بشر (و بدیهی است که اصل باید بر فرع مزیّت داشته باشد).

و بر این صورت و شمایل انسان کامل را خلق نموده و فرمود: ﴿محقّقاً خلقت آسمان‌ها و زمین از خلقت انسان بزرگ‌تر است﴾؛ زیرا بشر حقیقت خود را فراموش کرده است و نمی‌داند که او بر طبق صورت و شمایل حضرت پروردگار آفریده شده است، و خیال می‌کند که تمام حقیقت و هستی او همین مقدار اندک گوشت و پوست و فهم اندک است؛ و در این‌صورت برتری آسمان‌ها و زمین بر او راست می‌آید. و از آنجا که وجود آسمان‌ها و زمین اصل و ریشهٔ وجود ظاهری و خاکی انسان است و نفس ناطقهٔ او از آن دو نشأت می‌گیرد، پس آسمان‌ها همان مراتب نفس است که به سمت علوّ توجّه دارد و زمین همان تعلّق نفس است به مادّه و جرم و جسم خود؛ پس انسان از هر دو سمت حظّ و نصیب برده است، در حالی‌که فاعل که وجود حضرت حق است بزرگ‌تر است از انسان که وجود فشرده و چکیدهٔ عالم خلقت است.

و مقصود پروردگار در این آیه جنبهٔ جسمانی و مادّی انسان نیست؛ زیرا فرموده است: ﴿و لیکن بیشتر مردم از این حقیقت غافلند﴾. و اگر مقصود از وجود انسان همان جنبهٔ عنصری و مادّی او بود، دیگر این غفلت چه معنایی پیدا می‌نمود؟

و از اینجا روشن می‌شود که هر ثناء و تمجیدی که خدای متعال نسبت به انسان

---

[1] و ۲ـ سوره غافر (٤٠) آیه ٥٧.

[2] .*الفتوحات المکّیّة*، ج ٤، ص ٤١٥؛ با قدری اختلاف.

[3] .*الانسان الکامل و القطب الغوث الفرد*، ص ١١.

کامل و عارف واصل روا دارد، در حقیقت به خود او برمی‌گردد؛ زیرا خدا است که انسان را بر صورت و خصوصیّات وجود خود خلق فرموده است.»

بنابراین نفس ارادهٔ حقّ در ارادهٔ انسان کامل تجلّی می‌یابد. و اگر ما اراده و خواستی در عارف کامل مشاهده نمودیم إنّاً کشف می‌کنیم که عین ارادهٔ حق در اینجا تبلور یافته است، منتها با این تفاوت که ارادهٔ حق در جنبهٔ مصدری و مبدئی خود بدون صورت و شکل و حدّ و قید و کمّ و کیف است ـ زیرا در ذات او حدود و ثغور راه ندارد ـ و همان اراده در مقام تجلّی و ظهور از نفس عارف با حدّ و قید و کمّ و کیف در نفس ولیّ بروز و ظهور می‌یابد؛ یعنی یک اراده که به دو سمت تعلّق دارد: یکی ذات لاانتهاء و لاحدّ و لاوصف، و یکی نفس عارف که دارای حدود و قیود خلقی و حدوثی است، ولی از جهتی فانی و منمحی در ذات لا حدّی و لا قیدی حقّ است و این دو جنبه را با هم توأماً حفظ می‌کند.

و از آنجا که مردم در عالم غفلت و جهل بسر می‌برند و نمی‌توانند کاملاً حقیقت توحید را در مظاهر و ظواهر بعینه کما هو هو ادراک کنند، می‌آیند و بین دو نشئه و دو رتبه، دو اراده و دو خواست قائل می‌شوند و دو طلب در دو وجود و موجود به تصویر می‌کشند:

یکی مربوط به خدای متعال که او را وجودی دور از دسترس و در پس پرده‌های غیب مخفی و از انظار پنهان و از عقول به دور و از ادراک منعزل می‌شمرند. این خدا خدای مهجور و تبعیدی و دور از دسترس و مبهم و مجهول است؛ کسی را یارای رسیدن به او نیست، و حتّی بحث و سخن گفتن از او هم مستوجب عقوبت و تبعات خطرناک است و باید او را فقط به طور گنگ و مبهم، فقط در نماز یاد آورد و در قرآن به او توجّه نمود و در ادعیه رجماً بالغیب از او درخواستی کرد؛ و خلاصه همچو آنانی که در روز قیامت ﴿يُنَادَوْنَ مِن مَّكَانٍۢ بَعِيدٍ﴾[1] اند با خدا نیز این‌گونه

عمل و رفتار می‌نمایند؛ طبیعتاً اراده و مشیّت او نیز یک اراده و خواست جدا و منفکّ از ظهورات و بروزات و در افقی بالاتر و أعلی و قاهر بر هر شیء و غیر قابل فهم و دسترس شمرده می‌شود.

امّا طلب و خواست دیگر که قابل فهم و ادراک و لمس و دلنشین است در وجود امام علیه السّلام و یا عارف کامل جستجو می‌شود و به او توجّه می‌شود و او را سزاوار برای همنشینی و صحبت و انس می‌دانند و از او درخواست می‌کنند و مطالبات خود را از او می‌نمایند و بار خود را به دوش او می‌اندازند و با وجود او کسی به سراغ اراده و خواست و تقدیر پروردگار نمی‌رود.

غافل از اینکه ارادهٔ عارف و خواست و تقدیر او نفس اراده و تقدیر حضرت حق است، و هر دو یک عین است و یک حقیقت است که دو جنبه دارد و دو سر دارد که از ذات حق نشأت می‌گیرد و در نفس عارف جلوه می‌کند. بنابراین خواست عارف کامل و دستور او، عین دستور حقّ است؛ نه اینکه مطابق باشد، و یا اینکه خدا به این خواست و دستور راضی باشد و یا اینکه مورد قبول خدا باشد.

---

[1] .سوره فصّلت (٤١) آیه ٤٤.

و از آنجا که عین ارادهٔ حقّ است دیگر فرقی نمی‌کند که خدا این دستور را بدون واسطه و وسیلهٔ ولیّش به انسان بدهد یا توسّط او بدهد، ابداً فرقی در میان نیست.

مردم از آنجا که دستشان به خدا نمی‌رسد و او را خارج از حیطهٔ فکر و ادراک خود می‌شمرند، می‌آیند سراغ امام علیه السّلام و از او می‌خواهند که به توقّعاتشان جامهٔ عمل بپوشاند و حاجاتشان را برآورده سازد، و هرچه مورد خواست و میل آنان است انجام دهد؛ و هرچه امام بگوید: «من از پیش خود خواست و اراده‌ای ندارم، ارادهٔ من تنفیذ مشیّت و تقدیر او است، و من نمی‌توانم به اندازهٔ سر سوزنی از اراده و میل پروردگار تخطّی کنم، و اگر زور شما به خدا می‌رسد به من هم می‌رسد، زیرا ارادهٔ من جدا و مجزّای از اراده و خواست او نیست بلکه یکی است» ولی مردم نمی‌پذیرند و باز بر سر خواست‌ها وتمنّیات خود تأکید می‌ورزند؛ زیرا امام علیه السّلام

را همچو خود می‌پندارند و خیال می‌کنند حال که او جسم دارد و حرکت دارد و راه می‌رود و مانند آنان صحبت می‌کند، باید فهم او هم مانند آنان باشد و ادراک او همانند آنان باشد و خواست و میل و لوازم نفس از تعلّقات و امیال و خواست‌ها، همه و همه مانند آنها باشد؛ در حالی‌که این غلط است و صد در صد اشتباه و باطل محض است.

نوع تقاضاهای ما از اولیای دین حاکی از جهل ما از مقام آنان است

امام علیه السّلام گرچه از نقطه نظر ظاهر و مادّه مانند ما است، و از جهت تعلّقات به نفس و حیات مادّی و لوازم بقاء در عالم کثرت چون خود ما دارای این ویژگی‌ها و خصوصیّات استمرار حیات می‌باشد؛ ولی نفس او به طور کلّی با نفس ما تفاوت دارد و قلب او با قلب و ضمیر ما فرق دارد، نفس او از جزئیّت به کلّیت رسیده و قلبش به ذات حیّ قیّوم پیوسته است. او چه ربطی با ما دارد و چه مشابهتی بین ما و او برقرار است؟! ما تا در نفس و گرفتاری‌های نفس غوطه‌وریم از حیطهٔ ادراک و سعهٔ وجودی امام علیه السّلام ابداً خبر نداریم، حال به هر مرتبه از مراتب علمی و کمالی که می‌خواهد رسیده باشیم؛ زیرا تمام این مراتب با وجود انغمار در نفس و هواهای نفسانی پشیزی ارزش ندارد و حجّیتی را از آنِ خود نمی‌سازد، و فقط به طور محدود آن‌هم در محدودهٔ تنجیز شارع در بعضی از مواقع اضطرار باید لحاظ نمود نه بیشتر.

و وقتی دست مردم به امام نمی‌رسد و او را واسطهٔ مناسب و دلخواه برای رفع نیازها و حوایج خود نمی‌یابند، آنگاه به سراغ عارف و ولیّ خدا می‌آیند و از او تقاضا برای انجام مهمّات خود می‌نمایند، و او را صاحب اثر و تنفیذ اراده برای إعمال خواست‌های خود می‌دانند، و با الحاح و اصرار تقاضاهای دنیوی خود را مطرح می‌کنند؛ و اگر با پاسخِ نه چندان موافق او مواجه شوند، با کلمات و تعابیری غیر مناسب او را مورد تعییر و تنقید قرار می‌دهند که مثلاً: اگر شما بخواهید حتماً می‌شود، و شما نخواستید و روی ما را زمین گذاردید، و یا خودتان موجب این کار شدید، و یا اگر ما مورد توجّه شما بودیم به خواست ما عمل می‌کردید، و یا اگر ما مانند بعضی از دوستان و نزدیکان شما بودیم حال و روز ما بهتر از این بود، و امثال این عبارات.

و اگر دیدند که از دست عارف نیز کار برنمی‌آید، اینجا دیگر به سراغ هر دعا نویس و رمّال و غیره می‌روند و قضای حاجت خود را از آستان او می‌طلبند! و خیال می‌کنند اینان بر اریکهٔ قضاء و مسند تقدیر الهی نشسته‌اند و با سر انگشت احکام الهی را تغییر و امیال خود را به جای آن می‌نهند؛ غافل از اینکه تمام اینها مقابلهٔ با مقام رضا و تسلیم در برابر اراده و تقدیر الهی است.

ما با این کارها خدا را موجود بی‌اراده و فاقد ادراک و بی‌هدف و غایت در اعمال و کردار قرار داده‌ایم، و او را نسبت به مصالح و امور خود بی‌تفاوت و بی‌اعتنا دانسته‌ایم، و مصلحت خود را بهتر و بیشتر از خواست او نسبت به خودمان فهمیده‌ایم، و او را نسبت به خود غریبه پنداشته‌ایم؛ و لهذا وقعی به ارادهٔ او و تقدیر او نسبت به خود نمی‌نهیم، و دائماً به دنبال فرار از تقدیر او به این طرف و آن طرف در تکاپو و تحرّکیم، و از هر وسیله‌ای برای فرار از خواست او بهره می‌جوییم، و اصلاً نمی‌خواهیم حتّی برای یک لحظه به این مطلب فکر کنیم که قبل از هر چیز ارادهٔ او در این موضوع به چه چیزی تعلّق گرفته است، و در این قضیّه که برای ما پیش آمده است او چه مقصدی را مدّ نظر دارد و چه هدفی را در نظر گرفته است. ما به همه چیز فکر می‌کنیم غیر از همین نکته، و عارف به هیچ چیزی فکر نمی‌کند غیر از همین نکته!

ما از ابتدا به دنبال فرار از مشیّت و خواست خدا به هر دری می‌زنیم و به هر خانه‌ای وارد می‌شویم و به هر راهی می‌رویم و به هر وسیله و حیله‌ای متوسّل می‌شویم؛ و وقتی از همه جا مأیوس شدیم آن‌وقت سراغ سفره‌های نذر و توسّل به ائمّهٔ أطهار علیهم السّلام و ادعیّه و مجالس روضه می‌رویم؛ و وقتی از اینها نیز نتیجه نگرفتیم آنگاه با هزار فحش و دشنام و مطالب کفرآمیز و شرک، خود را تسلیم رضای الهی وانمود می‌کنیم، و در راستای تفویض اختیار به مشیّت و خواست پروردگار ظاهر می‌سازیم و وانمود می‌کنیم که خواست ما خواست حضرت حق است و هرچه او بخواهد همان اختیار ما است و چیزی در مشاعر ما غیر از مقام تسلیم و رضا قرار ندارد! و اگر در همین لحظه فردی بیاید

و بگوید: در آن گوشه از بلاد هند مرتاضی کافر و گاوپرست وجود دارد که ممکن است بیمار تو را شفا دهد و نیاز تو را برطرف نماید، و یا رمّال و ساحری شاید گره از کار تو بگشاید، منتظر تمام شدن صحبت او نشده همچو عقاب چنان به پرواز می‌آییم که کسی به گرد ما نرسد، و تا این لحظه فوت نشده است همچو باد خود را به سمت و سوی مطلوب خود می‌رسانیم! آری، این است شرح حال همهٔ ما، و چون نیک بنگریم دقیقاً تک‌تک ما خود را مشمول این مسأله و مصداق این مطالب خواهیم یافت.

امّا عارف از همان ابتدا نیازی به این امور و کارها ندارد، هر چه ارادهٔ پروردگار است از همان اوّل در نفس او نقش می‌بندد و دیگر هیچ! و تا آخر هم همان هیچ باقی خواهد ماند.

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

یکی از آقازادگان مرحوم حدّاد ـ قدّس سرّه ـ فرزندی داشت دو ساله که حالات عجیبی داشت، و بسیار مورد علاقهٔ مرحوم حدّاد بود و دائماً در اتاق خودِ مرحوم حدّاد قرار داشت، و ایشان سخت به او تعلّق و محبّت داشتند و می‌فرمودند: «من حالات مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ را در او مشاهده می‌کنم، و عظمتی عجیب دارد!» این طفل پس از یک بیماری کوتاه مدّت از دنیا می‌رود و مرحوم حدّاد را دچار تألّم شدید می‌سازد، به نحوی که بی‌اختیار قطرات اشک بر دیدگان ایشان روان بود.

مرحوم والد که این حال را از ایشان مشاهده می‌کنند اظهار می‌دارند:

آقا، اگر مسأله برای شما این‌قدر ناگوار است او را برگردانید!

مرحوم حدّاد ـ قدّس سرّه ـ می‌فرمایند:

آقا سیّد محمّد حسین! مگر مسأله به دست من است؟! این خواست و ارادهٔ او است! چگونه من در برابر ارادهٔ او کاری انجام دهم؟! و خود طفل نیز مرا مانع می‌شود از اینکه این کار را انجام دهم، و راضی نمی‌شود که به این دنیا برگردد، من هم که نمی‌توانم جدا و سرخود عملی را طبق خواست و میل خودم انجام دهم!

روایتی از امام کاظم در مورد امامت امام رضا علیهما السّلام

در اینجا مناسب است به ذکر روایتی از موسی بن جعفر علیهما السّلام دربارهٔ امامت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام در این مورد بپردازیم، و صفحات خود را با عبارات و فرمایشات آن بزرگواران به زیب و زیور درآوریم و به حقیقت و جان این مطالب عالیه و عرشیّه روح و حیات دیگری بخشیم.

در اصول کافی، باب الحجّة، از یزید بن سلیط روایت می‌کند که:

در خدمت امام صادق علیه‌السّلام به مکّه می‌رفتیم درحالی‌که موسی بن جعفر علیه‌السّلام و سایر برادران آن حضرت نیز همراه بودند. امام صادق علیه‌السّلام مطالبی از امامت و ولایت دربارهٔ فرزندشان موسی بن جعفر و فرزند او علیّ‌بن موسی الرّضا علیهم‌السّلام فرمودند؛ تا اینکه پدرم از امام صادق علیه‌السّلام سؤال کرد: بِأبی أنتَ و أُمّی، و هَل وُلِد؟

قال: نَعَم و مَرّت به سِنونَ.

قال یزیدُ: فَجاءَنا مَن لَم نَستطِع معَه کَلامًا.

قال یزیدُ: فقُلتُ لأبی‌إبراهیم علیهِ‌السّلامُ: فأخبِرنی أنتَ بِمثلِ ما أخبَرَنی به أبوكَ علیه‌السّلامُ. فقال لی: نَعَم، إنَّ أبی کانَ فی زَمانٍ لیسَ هذا زمانَه. فَقلتُ لَه: فَمَن یَرضَی مِنك بِهذا فعلیه لَعنةُ اللهِ! قال: فضَحِك أبوإبراهیمَ ضِحکًا شَدیدًا، ثمّ قال:

أُخبِرُك یا أباعُمارةَ! إنّ خَرجتُ مِن مَنزلی فأوصَیتُ إلی ابنی فلانٍ، و أشرکتُ معه بَنیَّ فی الظّاهِرِ، و أوصَیتُه فی الباطِنِ فأفردتُه وحدَه؛ و لو کانَ الأمرُ إلیّ لَجعلتُه فی القاسمِ ابنی، لِحُبّی إیّاهُ و رأفَتی علیه، ولکنَّ ذلكَ إلی اللهِ عزَّوجلَّ، یجعلُه حیثُ یشاءُ.

و لَقد جاءَنی بخَبَرِه رَسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آلِه و سلّم، ثمّ أرانِیه و أرانی مَن یکون مَعَه. و کذلكَ لا یُوصَی إلی أحدٍ مِنّا حَتّی یأتی بخَبَرِه رسولُ اللهِ صلّی اللهُ علیه و آله و سلّم و جَدّی علیٌّ صلواتُ اللهِ علیه...[1].

«پدر و مادرم فدای تو باد! آیا او (علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام) به دنیا آمده است؟

امام صادق علیه السّلام فرمود: بلی و چند سال هم از عمر او گذشته است.

یزید بن سلیط می‌گوید: در این اثناء فرد مشکوکی آمد و ما نتوانستیم صحبت را ادامه دهیم و کلام ما قطع شد.

یزید بن سلیط می‌گوید: من این قضیّه را به موسی بن جعفر علیهما السّلام یادآور شدم و عرض کردم:

---

[1]. *الکافی*، ج ۱، ص ۳۱۳.

می‌خواهم همان‌طور که دربارهٔ امامت از پدر بزرگوارت شنیدم از شما نیز بشنوم (امامِ پس از شما را بشناسم، و او را به من معرّفی نمایید).

موسی بن جعفر علیهما السّلام فرمودند: بله، بین زمان پدرم و زمان من فرق است (و ما الآن در زمان تقیّه بسر می‌بریم و نمی‌توانیم از این مسائل چیزی بر زبان آوریم).

من گفتم: لعنت خدا بر کسی باد که به این مقدار از شما اکتفا کند و قانع شود!

یزید می‌گوید: در این هنگام امام موسی بن جعفر علیهما السّلام از این شوخی من شدیداً به خنده افتادند و فرمودند:

ای أبوعُمارَه، به تو خبر می‌دهم! هنگامی که من به قصد سفر از منزل خود خارج شدم به فرزندم (علی) وصیّت نمودم، و سایر فرزندانم را به حسب ظاهر در این وصیّت با او شریک قرار دادم، ولی او را وصیّ باطنی خودم قرار دادم و فقط او را به منصب و مسئولیّت گماردم.

و اگر مسأله امامت و وصایت به میل و دلخواه خودم بود، مسلّماً فرزندم قاسم را به این منصب منصوب می‌کردم؛ چون او را بسیار دوست دارم و نسبت به او با رأفت و عطوفت خاصّی برخورد می‌کنم. و لیکن باید بدانی که مسألهٔ امامت و ولایت و وصایت از اختیار ما خارج است و فقط و فقط منحصر در اختیار و اراده و مشیّت خدای متعال است و بس؛ در هر فرد که بخواهد قرار می‌دهد.

و به تحقیق که خبر و مسألهٔ امامت او از ناحیهٔ رسول خدا صلّی الله علیه و

آله و سلّم به من رسیده است، و او را به من نمایانده است و هر کسی که با او خواهد بود (ممکن است منظور امام علیه السّلام، اصحاب و شیعیانی باشند که امامت و ولایت حضرت علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام را تصدیق کردند و مانند سایر فرقه‌ها پس از امامت موسی بن جعفر علیهما السّلام به انحراف و اعوجاج نیفتادند، و ممکن است مقصود خصوص فرزندش حضرت جواد الائمّه علیه السّلام باشد؛ والله العالم). و همین‌طور از این پس نیز به هیچ امامی وصیّت نخواهد شد تا اینکه خبر و قضیّهٔ او از ناحیهٔ رسول خدا و علیّ مرتضی علیهما الصّلاة و السّلام برسد... .»

امام کاظم علیه السّلام: مسألهٔ وصایت و امامت از اختیار ما خارج می‌باشد

در این روایت، موسی بن جعفر علیهما السّلام به طور وضوح می‌فرمایند که: «گرچه ممکن است میل و رغبت ما نسبت به مسألهٔ خلافت و امامت در فردی مخالف با ارادهٔ حقّ باشد، ولی ما جز ارادهٔ حق چیزی نمی‌خواهیم و فقط خواست و مشیّت او را اذعان و ابلاغ می‌نماییم.» یعنی مرتبهٔ میل و شوق در عالم کثرت و تعلّقات نفس مسأله‌ای است، و مسألهٔ خواست واقعی و ارادهٔ حقیقی در امور فقط و فقط به مشیّت و تقدیر الهی برمی‌گردد، و هیچ چیز جز آن بر صفحهٔ قلب و ضمیر ما خطور نخواهد کرد.

در وفات حضرت ابراهیم فرزند رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم، رسول خدا گریستند و بسیار متألّم و متأثّر شدند و فرمودند:

العَینُ تَدمَعُ، و القَلبُ یَحزَنُ، و لا نَقولُ إلّا ما یَرضَی رَبُّنا؛[1]

«چشم گریان می‌شود و دل غمناک می‌گردد، ولی ما جز آنچه موجب رضای پروردگار است کلامی نخواهیم گفت.»

امّا عمَر به آن حضرت و زنانی که در فقدان او می‌گریستند اعتراض نمود و این عمل را منافی رضا و تسلیم در قبال اراده و خواست پروردگار می‌دانست.[2] ولی آن مسکین نمی‌دانست که لازمهٔ بقاء در عالم

---

[1] .*مسکّن الفؤاد*، ص ١٠٤؛ *بحار الأنوار*، ج ٧٩، ص ٩١، با قدری اختلاف:

«و روی الزبیر بن بکّار:

أنّ النّبیّ صلّی الله علیه و آله لمّا خُرِج بإبراهیم خرَج یمشی، ثمّ جلس علی قبره، ثم ولّی؛ فلمّا رآه رسولُ الله صلّی الله علیه و آله قد وُضع فی القبر دمَعَت عیناه. فلمّا رأی الصحابهُ ذلک بَکَوا حتّی ارتفعت أصواتُهم. فأقبل علیه أبوبکر فقال: یا رسول الله! تبکی و أنت تَنهَی عن البکاء؟ فقال النّبیُّ صلّی الله علیه و آله: "تدمَع العینُ و یُوجَعُ القلبُ و لا نقول ما یُسخِط الرَّبَّ عزّوجلّ."»

[2] .*الغدیر*، ج ٦، ص ١٥٩:

«عن ابن عبّاس قال: لمّا ماتت زینبُ بنتُ رسول الله صلّی الله علیه و آله و سلّم، قال رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم: "ألحِقُوها بسَلَفِنا الخیرِ عثمانَ بن مظعون"؛ فبکت النساءُ، فجعل عمرُ یضربهنّ بسوطه فأخذ

کثرت، تعلّق به امور ظاهری است؛ و این مسأله یک قضیّه نفسانی نیست که منشأ آن توجّه به عالم بهیمیّت و اعتباریّات و منحاذ از اتّصال آن به مبدأ توحید باشد، بلکه عین خواست و مشیّت پروردگار است. و اصلاً اگر توجّه و تعلّقی برای انسان نسبت به امور مربوطهٔ به خود نباشد، او انسان نیست بلکه سنگ و چوب است و بی‌اراده و بی‌روح و حیات است. این توجّه و انس و لطف همان نزول صفت رحمت و رأفت پروردگار است، و این که اشکالی ندارد؛ اشکال در این است که انسان این مسائل را جدا از مشیّت و مصلحت پروردگار مدّ نظر قرار دهد، و دل در هوای آنها ببندد و خدا را در این روابط و تعلّقات به حساب نیاورد.

و امّا اگر این صفات در راستای مشیّت او قرار گیرد و در عین حال انسان در مقام عبودیّت همان مصلحت پروردگار را در تمام این حرکات و سکنات نصب العین خویش سازد، این که ایرادی ندارد؛ این عین خواست و میل همهٔ اولیای الهی وعرفای ربّانی است.

عارف در عین تعلّق به امور ربطیّه فقط مشیّت حقّ را تنفیذ می‌کند

عارف در عین تعلّق به امور ربطیّه و انتسابیّه فقط مشیّت حقّ را تنفیذ می‌کند

رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم یدَه و قال: "مهلًا یا عمرُ! دَعْهنَّ یبکین و إیاکنّ و نعیقَ الشیطان!"

إلی أن قال: و قعَد رسولُ الله صلّی الله علیه و آله و سلّم علی شفیر القبر، و فاطمةُ إلی جنبه تَبکِی، فجعَل النّبیُّ صلّی الله علیه و آله و سلّم یمسح عینَ فاطمةَ بثوبه رحمةً لها.»

لا غیر. محبّت و انس با منتسبین به خود اعمّ از ارحام و خویشاوندان و اصدقاء، حتّی افراد عادی به یک دید وسیع‌تر و سعهٔ بیشتر به جای خود، و انفاذ و تثبیت تقدیر و خواست و مصلحت الهی بأیّ نحو کان و لو بلغ ما بلغ نیز به جای خود، و لا یشغله شأنٌ عن شأنٍ فی طرفة عینٍ أبدًا.

نفس عارف کامل و ولیّ خدا تجلّی همان ارادهٔ حقّ است، چه خواست او به طرفی تعلّق بگیرد و یا نگیرد. و تمام این مسائل به جهت از دست دادن نفس حیوانی است و تبدّل آن به نفس رحمانی، و گرچه در بعضی مواقع میل او ممکن است به ثبوت یک شیء یا عدم آن بر طبق همان تعلّقات قرار گیرد، ولی خواست و اراده فقط بر محوریّت مشیّت و تقدیر حقّ دور می‌زند و بس.

کلام ابن فارض در جمعیّت نفس و آثار آن

ابن فارض عارف عظیم الشّأن در تصرّفات ولیّ خدا و کیفیّت انجاز او می‌فرماید:

١. هِی النّفسُ إن ألقَت هَواها تضاعَفَتْ *** قُواها، و أعطَت فِعلَها کُلَّ ذَرّةِ

٢. و ناهِیکَ جَمعًا، لا بفرقِ مِساحَتی *** مَکانَ مقَیسٍ أو زَمانٍ موقّتِ

٣. بِذاکَ عَلا الطّوفانَ نوحٌ و قَد نَجا *** به مَن نَجا مِن قومِه فی السّفینَةِ

٤. و غاضَ لَه ما فَاضَ عنهُ استجادةً *** و جَدّ إلی الجودیِّ بها و استقرّتِ

٥. و سارَ و متنُ الرّیحِ تحتَ بساطِه *** سُلیمانُ بالجیشَینِ فوقَ البسیطةِ

٦. و قَبلَ ارتدادِ الطَّرفِ أُحضِرَ مِن سَبا *** لَه عرشُ بِلقیسٍ بغیرِ مشقّةِ

٧. و أخمَدَ إبراهیمُ نارَ عَدُوِّه *** و عَن نُورِه عَادَت لَه رَوضَ جنّةِ

٨. و لمّا دَعا الأطیارَ مِن کلِّ شاهقٍ *** و قَد ذُبِحَت، جاءَتْهُ غیرَ عَصیّةِ

٩. و مِن یدِه مُوسیَ عَصاهُ تَلقّفتْ *** مِن السّحرِ، أهوالًا علی النّفسِ شُقّتِ

١٠. و مِن حَجَرٍ أجرَی عُیونًا بضربةٍ *** بها دِیَمًا، سَقّتْ، و لِلبحرِ شَقّتِ

١١. و یوسف إذ ألقَی البَشیرُ قَمیصَه *** علی وجهِ یعقوبَ، علیه بأوبةِ

١٢. رآه بعینٍ قَبلَ مقدَمِه بَکَی *** علیهِ بِها، شَوقًا إلیهِ فکُفّتِ

١٣. و فی آلِ إسرائیلَ مائدةٌ مِن الـ *** سماء لعیسی أُنزلت ثمّ مُدّتِ

١٤. و مِن أكمَهٍ أبرَى و مِن وَضَحٍ عَدا *** شَفَى، وأعاد الطّينَ طَيرًا بنَفخةِ

١٥. و سرُّ انفعالاتِ الظّواهِرِ باطنًا *** عن الإذنِ، ما ألقَت بأُذْنِك صِيغَتى

١٦. و جَاء بأسرارِ الجَميعِ مُفيضُها *** علَينا، لَهُم خَتمًا علَى حينِ فَترةِ

١٧. و ما منهُمُ إلّا و قدْ كانَ داعيًا *** به قومَه للحقّ، عن تَبَعيّةِ

١٨. فَعالِمُنا منهُم نَبيٌّ و مَن دَعا *** إلى الحَقِّ منّا قامَ بالرُّسُلِيّةِ

١٩. و عارِفُنا فى وقتِنا الأحمدىُّ مَن *** أُولى العزمِ منهُم آخذٌ بالعزيمةِ

٢٠. و ما كانَ منهُم مُعجِزًا، صارَ بعدَهُ *** كَرامـةَ صدّيقٍ لهُ أو خـليفةِ

٢١. بِعترَتِه استَغنَتْ عن الرُّسُل الوَرَى *** و أصحابِه و التّابِعينَ الأئمّةِ[1]

«١ـ این‌چنین است نفس، که اگر چنانچه هواها و آرزوها و تعلّقات جزئیّهٔ خود را رها سازد، قوای او دائماً رو به ازدیاد و تضاعف می‌گذارد (به نحوی که به هر ذرّه‌ای از ذرّات وجودش تمامی قوای خود را تفویض و تسلیم می‌نماید) و هر ذرّه از ذرّات وجود او می‌تواند کار همان نفس را تماماً بجای آورد.

٢ـ به واسطهٔ این رها نمودن و گسستن از تعلّقات، یک جمعیّتی در نفس پدید می‌آید که تو را از هر چیز دیگر و مطلوب دیگری بی‌نیاز می‌کند، و این جمعیّت نه مانند مکان و زمان است، زیرا در آن دو تفرقه و دوئیّت حاکم است (حدود و قیود مکانی و زمانی باعث تفرقه و تشتّت در امکنه و ازمنهٔ متفاوته خواهند شد)؛ ولی این جمعیّت نفس بر هر دو (زمان و مکان) غالب است و آنها نمی‌توانند او را دستخوش تشتّت و تفرقه نمایند؛ و لذا برای نفس در این حال آینده با گذشته فرقی نمی‌کند و هر دو در نزد او حضور دارند (و این مکان یا آن مکان برای او فرقی ندارد و او به هر دوی آنها به یک نمط و یک وتیره تسلّط و حکومت و هیمنه دارد)، و به این مقام، جمعیّت گفته می‌شود.

٣ـ به واسطهٔ همین جمعیّت نفس است که نوح طوفان را به‌پا نمود، و به همین

[1] .*دیوان ابن فارض*، التّائیة الکبری، ص ١١٧، از شماره ٦٠٠ ـ ٦٢٠.

جهت بود که نجات پیدا کرد هر که از قومش در سفینه قرار گرفتند.

٤ـ و به واسطهٔ همین عمل و فعل نفس بود که زمین، آن آب‌هایی را که نوح به واسطهٔ طلب باران به وجود آورده بود در خود فرو برد و محو نمود، و نوح با کشتی خود به سوی کوه جودی حرکت کرد و بر آن استقرار یافت.

٥ـ و به سبب همین جمعیّت و قدرت نفس بود که سلیمان نبیّ علی نبیّنا و آله و علیه السّلام با لشکریان إنس و جنّ بر فراز آسمان در حرکت بود و باد در زیر بساط او به هر جا که مایل بود او را به حرکت در می‌آورد.

٦ـ و قبل از آنکه چشم خود را بگرداند تخت ملکهٔ بلقیس از سبا برای او بدون هیچ‌گونه زحمت و مشقّتی حاضر گشت.

٧ـ و از قدرت نفس بود که ابراهیم آتش افروختهٔ دشمن خود را خاموش و سرد گردانید، و باز به نور نفس بود که آن آتش برای او تبدیل به بهشت برین گردید.

٨ ـ و به همین جهت بود که زمانی که آن چهار مرغ ذبح شده و کوفته را از بالای کوه فراخواند همه بدون هیچ تمرّد و سرکشی به سمت او به پرواز آمدند و در کنار او قرار گرفتند.

٩ـ و به واسطهٔ جمعیّت نفس بود که عصای موسی تمام کید ساحران را باطل نمود و ترس‌های ناشی از کارهای سحره را که بر نفس موسی سنگین آمده بود، همه را مضمحلّ و نابود ساخت.

١٠ـ و به واسطهٔ قدرت و قوّت نفس بود که با یک ضربت بر سنگ، دوازده چشمه از آن جاری ساخت همانند باران پیاپی، و دریا را بشکافت و آن را همچو سنگ منجمد نمود.

١١ـ و هم به جهت قوای نفس بود زمانی که بشیر پیراهن یوسف را بر روی یعقوب بینداخت در بازگشتش از مصر؛

١٢ـ چشمان یعقوب بینا شد و او را بدید در حالی‌که قبل از آن، آن‌قدر بر فراق

یوسف گریسته بود تا هر دو چشم خود را از دست داده بود و نابینا گشته بود.

۱۳ـ و به خاطر همین مسأله توسّط حضرت عیسی علی نبیّنا و آله و علیه السّلام از جانب آسمان مائده نازل شد و آن‌قدر گسترش پیدا نمود تا همه از آن بخوردند و سیر گشتند.

۱٤ـ و به جهت همان جمعیّت نفس در حضرت عیسی بود که به یک اراده کور مادرزاد را شفا می‌بخشید و بَرصی را که به تمام جسم سرایت کرده بود بهبود می‌داد، و به یک دمیدن مرغی که از گل درست کرده بود حیات می‌یافت و به پرواز درمی‌آمد.

۱۵ـ و سرّ و راز این تأثیرها که از ظاهر اولیا و عرفای الهی بر دیگران حاصل می‌شود، عبارت از حقیقتی باطنی است در وجود آنها که همان جمعیّت و قوّت نفس است که به ظاهر، ظهور و بروز نموده و موجب این امور خارق عادت گشته است که من برای تو بیان کردم، و به واسطهٔ اذن پروردگار از باطن به ظاهر سرایت می‌نماید.

۱٦ـ و آورد جمیع اسرار و کرامات انبیای گذشته را آن فردی که پس از آنها نبوّت و رسالت به وجود او ختم شده است؛ و پس از دوران فترت و انقطاع وحی، او ظهور و طلوع نمود و همهٔ اسرار و بیّنات انبیای سلف را با اضافه و مزید، بر ما فرو بارید.

۱۷ـ و هیچ پیامبری از پیامبران گذشته نبود الاّ آنکه قومش را به سوی پیامبر آخرالزّمان دعوت و بشارت داده است و خود را تابع و مطیع او قلمداد نموده است (یعنی این جمعیّت و قدرتی که در پیامبر آخرالزّمان است جامع همهٔ قوّت‌ها و قدرت‌ها و جمعیّت‌های انبیای گذشته است و همهٔ آنها در جمعیّت او مجتمع‌اند، پس او واجد همهٔ آن قوّت‌ها و کرامات و به اضافهٔ چیزهای دیگر و خصوصیّات دیگر است).

۱۸ـ پس عالِم از ما امّت پیامبر همانند نبیّ امم گذشته است؛ زیرا مرتبهٔ جمعیّت و علم که موجب نبوّت است در این عالِم محقّق است و هر که به دعوت آشکار بپردازد مسئولیّت رسالت را همچو پیامبران گذشته ایفا نموده است (بنابراین حقیقت این جمعیّت و خصوصیّاتی که گفته شد اختصاص به امّت‌ها و انبیای گذشته ندارد،

بلکه ظهور این مطلب در امّت پیامبر آخرالزّمان قطعاً محقّق است).

۱۹ـ و عارف از ما که امّت پیامبر آخرالزّمان هستیم، در جمعیّت و تحقّق این اوصاف و خصوصیّات باطنی کسی است که قوّت و قدرتش را از رسول خاتم اخذ می‌کند، و او دارای همان عزم و اراده و اتقان است که در انبیای اولوالعزم گذشته وجود داشته است، و او همان کاری را می‌کند که آنها در میان امّت خود انجام می‌دادند.

۲۰ـ و هر کرامت و معجزه‌ای که از انبیای سلف ظهور نموده، به واسطهٔ ظهور مقام صدّیقیّت و خلافت در خلیفهٔ بلافصل او علیّ مرتضی علیه السّلام ظهور و تجلّی یافت (و فقط علی بود که توانست همان جمعیّت و اقتدار را که خدای سبحان و قادر متعال نصیب رسولش فرموده از آنِ خود سازد و خود را به حق، مستحقّ خلافت و وصایت آن حضرت بنماید).

۲۱ـ به عترت این پیامبر مردم از غیر آنها به کلّی بی‌نیاز و مستغنی گشته‌اند (و آنان عبارت‌اند از فرزندان حضرت صدّیقهٔ کبری سلام الله علیها تا خاتم ولایت محمّدیّه و مظهر اتمّ ظهور خلافت علویّه حضرت حجّة بن الحسن المهدیّ أرواحنا لتراب مقدمه الفداء)، و هر کدام از اصحاب و تابعین که به واسطهٔ تبعیّت و انقیاد از موالیان خود به این رتبه از علم و اقتدار و جمعیّت رسیده باشند.»

باری این حقیقت را عارف بزرگ این‌چنین شرح و توضیح داده است؛ بنابراین هم‌چنان‌که ایشان فرموده‌اند: مقتضای جمعیّت و وحدت نفس بروز و ظهور اذن الهی است در تجلّی اراده و مشیّت حقّ از نفس عارف و ولیّ خدا، و این است حقیقت مفاد و مغزای آیهٔ شریفه:

دلالت آیات قرآن بر عینیّت ارادهٔ حق تعالی با حکم و صور تقدریّه رسول خدا

﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلٞ فَصۡلٞ * وَمَا هُوَ بِٱلۡهَزۡلِ﴾؛[1]

«این کتاب و آیات الهی که از مقام تشریع بر قلب رسول ما نزول یافته و از آن مظهر به ظهور رسیده است، عین حق و متن واقع و فصل‌الخطاب بین

[1] .سوره الطّارق (۸٦) آیه ۱۳ و ۱٤.

امور اعتباریّه و مجازیّه است * و از روی گزاف و بیهوده‌گویی فرو فرستاده نشده است.»

و یا آیهٔ شریفه:

﴿وَٱلنَّجۡمِ إِذَا هَوَىٰ * مَا ضَلَّ صَاحِبُكُمۡ وَمَا غَوَىٰ * وَمَا يَنطِقُ عَنِ ٱلۡهَوَىٰٓ * إِنۡ هُوَ إِلَّا وَحۡيٞ يُوحَىٰ * عَلَّمَهُۥ شَدِيدُ ٱلۡقُوَىٰ * ذُو مِرَّةٖ فَٱسۡتَوَىٰ * وَهُوَ بِٱلۡأُفُقِ ٱلۡأَعۡلَىٰ * ثُمَّ دَنَا فَتَدَلَّىٰ * فَكَانَ قَابَ قَوۡسَيۡنِ أَوۡ أَدۡنَىٰ * فَأَوۡحَىٰٓ إِلَىٰ عَبۡدِهِۦ مَآ أَوۡحَىٰ * مَا كَذَبَ ٱلۡفُؤَادُ مَا رَأَىٰٓ * أَفَتُمَٰرُونَهُۥ عَلَىٰ مَا يَرَىٰ﴾ [1]

«سوگند به ستاره زمانی که فرود آید (ستارهٔ هدایت و رستگاری که وجود مقدّس حضرت رسول صلّی الله علیه و آله و سلّم است) * صاحب شما (پیامبر اکرم) هیچ‌گاه گمراه نشده است و به بیراهه نرفته است * و هرگز از روی هویٰ و هوس نفسانی سخن نمی‌گوید * و این کتاب نیست جز وحی از ناحیه پروردگار * او را شخصیّتی بسیار توانا و قدرتمند به وی آموخت * همان شخصیّتی که به تمام خصوصیّات و قوای وجودی خود بر او جلوه کرده است * و در حالی‌که او در بالاترین مرتبه از مراتب وجود قرار گرفته بود * باز نزدیک شد و بر او نازل گردید * تا به مقدار فاصلهٔ دو قوس و یا کمتر با حضرت حق معیّت حاصل نمود * در این هنگام خدای متعال وحی فرستاد بر بنده‌اش آنچه را که می‌خواست * آنچه را که قلب او مشاهده کرد دروغ و خلاف نبود * پس آیا شما در آنچه او دیده و مشاهده کرده است او را انکار می‌کنید؟»

و یا مانند آیهٔ شریفه:

﴿وَمَا كَانَ لِمُؤۡمِنٖ وَلَا مُؤۡمِنَةٍ إِذَا قَضَى ٱللَّهُ وَرَسُولُهُۥٓ أَمۡرًا أَن يَكُونَ لَهُمُ ٱلۡخِيَرَةُ مِنۡ أَمۡرِهِمۡ وَمَن يَعۡصِ ٱللَّهَ وَرَسُولَهُۥ فَقَدۡ ضَلَّ ضَلَٰلٗا مُّبِينٗا﴾.[2]

«هیچ اختیار و انتخابی برای مرد مؤمن و زن مؤمنه وجود ندارد در وقتی که خدا و رسول او حکمی می‌رانند، که بر خلاف حکم و ارادهٔ آنان مطلبی داشته

---

[1] .سوره النّجم (۵۳) آیات ۱ ـ ۱۲.

[2] .سوره الأحزاب (۳۳) آیه ۳۶.

باشند و بخواهند بر خلاف دستور آنان عملی را انجام دهند.»

در تمام این آیات خدای متعال در صدد اثبات همین نکته است که حکم و صورت حکمیّهٔ یک امری که بر دل و ضمیر رسول او نقش می‌بندد، عین حکم و صورت قضائیه و تقدیریّهٔ خود او است و ابداً سر مویی فرق و جدایی بین آن دو وجود ندارد.

مطلب در این قسمت انتها ندارد و به هر جا کشیده شود باز جا برای ادامه آن وجود دارد.

محصّل مطالب گذشته اینکه: صور ذهنیّه در افراد عادی ـ چه جاهل و چه عالم ـ در هر مرتبه‌ای که باشند بر اساس ترکیب و مزجی است از احضار صور خارجیّه، اعمّ از تصوّرات و تصدیقات، چه صحیح آن و چه سقیم و نادرست آن، و صفات و ملکات نفسانیّه و غلبهٔ قوای متخیّله و واهمه که همه دست به دست هم داده و موجب پدیدار شدن یک صورت و معنا در نفس فرد عادی می‌گردند. حال ممکن است این صورت دارای حقیقت و واقعیّت بوده و صادق باشد، و یا ممکن است بر عکس خلاف واقع و حقیقت و نفس الأمر و متن واقع باشد؛ و لهذا هیچ دلیلی بر اعتبار آن بنفسه نمی‌توان اقامه نمود. بله تنها دلیل، تطبیق آن صورت و حکم با ادلّهٔ متقنهٔ خارجیّه و ضوابط غیر قابل تردید و خدشه و انکار شرعیّه و یا عقلیّه است. و اگر راهی برای اثبات این مطلب نبود نمی‌توان به او به دیدهٔ وثوق و اعتماد و جزم و یقین نگریست، و باید طبق موازین با او برخورد شود.

و امّا نقش صور و حقایق در نفس عارف کامل و ولیّ خدا عین نفس اراده و تصویر حضرت حق است بدون یک ذرّه کم و زیاد؛ یعنی اگر مثلاً شخص عارفی به فردی گفت: شما به فلان شخص مبلغ یک‌صد و بیست و نه تومان بپردازید، انسان نمی‌تواند یک تومان کم و یا زیاد بپردازد؛ زیرا این حکم عین و نفس حکم پروردگار است، و نفس عارف عیناً حکم آینه را دارد که نقش اراده و مشیّت حقّ در او جلوه می‌کند و از خود چیزی را کم و یا زیاد نمی‌کند.

شاخصهٔ ششم: در کلام و کردار عارف کامل شکّ و تردید و احتیاط راه ندارد

ششمین خصوصیّت از خصوصیّات و ممیّزات عارف کامل این است که در کلام و یا کردار او شکّ و تردید و احتیاط وجود ندارد، و أعمال او از روی إتقان و إحکام و إبرام است. عارف هیچ‌گاه فردی را امر به احتیاط نمی‌کند، و خود نیز در فتوا و حکم، احتیاط ندارد و همهٔ احکام و مبانی برای او همچو آفتاب واضح و روشن است.

أعمال و عباداتی مقبول خداوند است که بر پایهٔ خلوص نیّت و استقامت ضمیر باشد

بیان مطلب اینکه: حقیقت عبادت و سرّ و جان آن به طور أخصّ، و کلّیهٔ تکالیف اَلهیّه به طور أعمّ، در توجّه مکلّف به حضرت حق است؛ و هر چه این توجّه عمیق‌تر و استوارتر باشد جان و سرّ عبادت قوی‌تر و متقن‌تر و از نقطه نظر تأثیر بر نفس و عبور آن از تعلّقات و تقریب عبد به مرحلهٔ عبودیّت و تجرّد مؤثّرتر خواهد بود؛ و روایاتی که در این مورد وارد است از حدّ إحصاء خارج می‌باشد. حضور قلب و توجّه تام در عبادت شرط اصلی قبولی آن است، گرچه عبادت بدون آن نیز بنا بر حکم فقیه موجب برائت از ذمّه باشد؛ امّا باید به این نکته توجّه داشت که ذمّه چیست و برائت از آن به چه نحو حاصل می‌شود؟

از آنجا که در مباحث فقهی ملاک و مناط بر اتیان ظاهر عمل است، و شخص، مکلّف به صرف عمل به داعی تقرّب و اتیان امر و دستور مولا است، بنابراین نفس

صدور فعل از مکلّف به هر نیّت و هر مرتبه از مراتب حضور موجب ادای تکلیف و برائت ذمّه خواهد بود.

در این دیدگاه ذمّه عبارت است از تعهّد و مسئولیّت نسبت به فعل به همان نحو که ذکر شد. و برائت از آن نیز به صرف انجام آن عمل و لو به هر نحو از تحقّق معنا و روحانیّت، و یا اصلاً عدم تحقّق این مطلب، حاصل می‌شود. و لذا کسی که نماز بر عهدهٔ او است، به صرف تحصیل طهارت و رعایت آداب و افعال ظاهریّه ـ از استقبال و تصحیح در الفاظ و رعایت تلفّظ از مخرج حروف و مکث و سکون به قدر لازم در افعال و بین آنها ـ ادای تکلیف نموده و ذمّهٔ او از وجوب نماز بریّ خواهد شد؛ و لو اینکه از اوّل تکبیرة الاحرام تا آخر تشهّد تمام حواسّش به دنبال معاملات و امور دنیویّه و رتق و فتق مشکلات و چک و سفته و داد و ستد بگذرد، و حتّی برای یک لحظه نداند که دارد چه کار می‌کند و با که صحبت می‌کند و در مقابل چه حقیقتی به عبادت پرداخته است! از نقطه نظر فقهی این عبادت کاملاً درست و مُبرئ ذمّه و بدون هیچ اشکال و ایراد است.

امّا از دیدگاه پروردگار و کار و برنامهٔ ملائکه مسأله به کلّی متفاوت است.

در روایت است وقتی مکلّف نماز می‌خواند و ذهن و قلب او در نماز به مسائل دیگری از امور دنیوی و صُور برزخیّه مشغول است، ملائکه این نماز را به بالا می‌برند و همین‌که می‌خواهند از عالم صور و مثال عبور دهند ندا می‌رسد که: این بندهٔ ما غیر ما را در نماز شریک ما قرار داد و ذهن او متوجّه مسائل دیگری غیر از ما بود، و از آنجا که من شریک خوبی هستم برای شرکا، سهم خود را از این نماز به سایر شرکایم بخشیدم و برای خود چیزی برنداشتم، شما بروید و این نماز را بر سر آن نمازگزار بزنید که این نماز مبارک خود او باشد، و ما این نماز را از او نمی‌پذیریم![1]

در دیدگاه فقه ظاهری مبنا بر انجام ظاهر است و اصلاً توجّهی نسبت به باطن و سرّ و حقیقت عبادت وجود ندارد، و تنها تکلیف را بر مدار نفس اتیان فعل می‌شمرد. در این دیدگاه اگر فردی از زمان بلوغ تا صد سال تمام نمازها و روزه‌ها و حجّ و سایر عباداتش از روی ریا و سمعه و تظاهر باشد هیچ ایراد و اشکالی ندارد، و در پیشگاه پروردگار مورد بازخواست و سؤال و جواب قرار نخواهد گرفت و بر او ایراد و اعتراض واقع نخواهد شد.

امّا در دیدگاه مکتب اهل بیت علیهم السّلام تمام این نمازها و روزه‌ها به مقدار یک غاز ارزش معنوی

---

[1] .*الکافی*، ج ۲، ص ۲۹٤:

«علیّ بن إبراهیم، عن أبیه، عن النّوفلی، عن السکونی عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: قال النبیّ صلّی الله علیه و آله و سلّم: إنّ المَلَک لیصعَد بعمَل العبدِ مُبتَهجًا به فإذا صعِد بحسَناته یقولُ الله عزّوجلّ: "اجعَلوها فی سجّینٍ إنّه لیس إیّایَ أراد بِها!"»

ندارد و در دستگاه ملائکه و حضرت ربوبی به پشیزی نمی‌خرند! عبادتی در این مکتب مورد امضا و پذیرش است که فقط بر اساس خلوص نیّت و استقامت ضمیر و قلب در هنگام عبادت باشد، و به هر مقدار این مسأله قوی‌تر باشد جان عبادت و مقبولیّت آن نزد پروردگار بیشتر است.

صحبت و بحث بیشتر در این قسمت را به جای خود در ضمن فقرات حدیث شریف عنوان بصری موکول می‌کنیم، و فقط به طور اجمال به اختلاف دیدگاه اهل بیت عصمت علیهم السّلام و اولیای الهی با احکام و لوازم فقه ظاهری می‌پردازیم.

مقصود از خلقت انسان وصول به مرحلهٔ فعلیّت و کمال است، و آن همان معرفت ذات پروردگار به نحو انکشاف حقیقت ذات در سرّ و سویدای ضمیر و قلب و تبدّل و تحوّل نفس انسان از رتبهٔ حیوانیّت و بهیمیّت به حیطه و حریم خلافت اللهی می‌باشد که از او به انسان کامل، و یا به عارف واصل و ولیّ کامل حقّ متعال تعبیر می‌شود. و آن مرحله بدون طیّ طریق و عبور از بوادی نفس امّاره و غیره و اخلاص در عمل و فعل و توجّه تام به حضرت احدیّت امکان ندارد؛ چنانچه در آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿وَمَا خَلَقْتُ ٱلْجِنَّ وَٱلْإِنسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ﴾؛[1] أی لیعرفون.[2]

«من جنّ و انس را فقط به جهت و مقصد عبادت خلق نمودم.»

یعنی از مرتبهٔ عبادت ظاهر به عبادت باطن که تحقّق به مقام عبودیّت تامّ و صِرف العبودیّة است برسند، که در این مرتبه معرفت ذات حق به حقّ المعرفة و کمال المشاهدة برای عبد حاصل می‌شود.

و لذا در روایت منسوب به رسول اکرم صلّی الله علیه و آله و سلّم وارد شده است: «مقصود از عبادت، معرفت ذات حقّ است که آن عبارت است از: رؤیت حقّ به چشم باطن و قلب.» چنانچه مولا علیّ علیه السّلام می‌فرماید: "ما کُنتُ أعبُدُ ربًّا لَم أرَه"؛[3]

---

[1] .سوره الذّاریات (۵۱) آیه ۵۶.

[2] .*روح البیان*، ج ۷، ص ۱۱۳؛ *روح المعانی*، ج ۱۴، ص ۲۵؛ *تفسیر أبی‌السعود، ج ۲، ص ۱۳۰؛ تفسیر صافی*، ص ۵۰۸؛ *علل الشّرایع*، ص ۹. *لمعات الحسین* علیه السّلام، ص ۱۱:

«از جمله فرمایشات حضرت سیّدالشهداء أباعبدالله الحسین بن علیّ بن أبی‌طالب علیهم السّلام است که روزی به عنوان خطبه برای اصحاب خود ایراد نمودند:

"أیّها النّاس! إنّ الله ما خلَق خَلْقَ الله إلّا لیَعرفوه؛ فإذا عرَفوه عبَدوه، و استغنوا بعبادته عن عبادة ما سواه."

فقال رجلٌ: یابن رسول الله! ما معرفة الله عزّوجلّ؟

فقال: "معرفةُ أهلِ کلّ زمانٍ إمامَه الّذی یجب علیهم طاعتُه."

"ای مردم! به درستی که خداوند خلق خود را نیافریده است مگر از برای آنکه به او معرفت و شناسایی پیدا کنند؛ پس زمانی که او را بشناسند در مقام بزرگی و عبودیّت او بر می‌آیند، و به واسطهٔ عبادت و بندگی او از عبادت و بندگی غیر او از جمیع ما سوی مستغنی می‌گردند.

در این‌حال مردی گفت: ای پسر رسول خدا! معرفت خداوند عزّوجلّ چیست؟

حضرت فرمود: معرفت و شناخت اهل هر زمان امام خود را که واجب است از او اطاعت و پیروی نمایند."»

[3] .*التوحید، شیخ صدوق*، ص ۳۰۸. *الله شناسی*، ج ۲، ص ۱۲۲، تعلیقه:

«*مستدرک نهج البلاغة*، منشورات مکتبة الاندلس ـ بیروت، ص ۱۵۷، باب سوّم؛ و عبدالعلیّ کارنگ در کتاب *اثبات وجود خدا*، در تعلیقه ص ۵، در ضمن ترجمه مقاله: "آیا جهان آفریدگاری دارد؟" بقلم دکتر دمرداش عبد المجید سرحان، متخصّص علوم تربیتی؛ از آن استناد و استشهاد جسته است.

در *مفاتیح الإعجاز* (شرح *گلشن راز*)، طبع انتشارات محمودی، ص ۵۷ بدین عبارت ذکر نموده است:

"ذِعلَب یمانی از حضرت علیّ مرتضی علیه السّلام سؤال نمود که: أفَرَأیتَ ربَّکَ؟!

جواب فرمود که: أفَأعبُدُ ما لا أریٰ؟ باز می‌فرماید که: رَأیتُهُ فعرَفتُهُ فعبَدتُهُ؛ لَم أعبُدْ ربًّا لَم أرَهُ! ﴿قُلْ إِنَّمَآ أَنَا۠ بَشَرٌ مِّثْلُكُمْ يُوحَىٰٓ إِلَىَّ أَنَّمَآ إِلَٰهُكُمْ إِلَٰهٌ وَٰحِدٌ فَمَن كَانَ يَرْجُواْ لِقَآءَ رَبِّهِۦ فَلْيَعْمَلْ عَمَلًا صَٰلِحًا وَلَا يُشْرِكْ بِعِبَادَةِ رَبِّهِۦٓ أَحَدًۢا﴾ (سوره الکهف (۱۸) آیه آخر)»

«هیچ‌گاه خدایی را که ندیده‌ام عبادت نکرده‌ام!» و حدیث معروف: «عَبْدی أطِعنی حتّی أجعلَکَ مِثلی!» و یا حدیث معروف: «لا یَزالُ یتقرّبُ إلیّ عَبدی بِالنّوافِلِ» که قبلاً ذکرش گذشت[1] تماماً دالّ بر این نکته می‌باشد.

انسان زمانی به مقام عبودیّت می‌رسد که عملش از روی اتقان باشد

بناءً علی‌هذا عبادتی که انسان را به این مقصد و مقصود برساند در راستای این هدف قرار گرفته و مقبول و ممضیٰ و قابل پذیرش از ناحیهٔ پروردگار است، و آنچه انسان را به این رتبه نرساند مردود و مطرود و بدون ارزش و اعتبار خواهد بود؛ و این معنی حاصل نخواهد شد مگر با اتقان در طریق و جزم در عبادت و یقین به مطلوبیّت و انجاز دعوت از ناحیهٔ پروردگار.

کسی که عملی را با شکّ و تردید انجام می‌دهد امکان ندارد قلبش در حین انجام عمل محکم و متقن و متیقّن به تکلیف و راسخ باشد.[2] او نمی‌داند که این عمل که فعلاً به آن اشتغال دارد مورد تکلیف است یا عملی که پس از این انجام می‌دهد، و امر به کدام یک از آن دو تعلّق گرفته است! و لذا دائماً در نفس خود هنگام انجام فعل دچار یک نوع وسوسه و تردید و شک می‌باشد؛ درست مثل کسی که قبله را گم کرده و باید به جهات مختلف نماز بگزارد.

البتّه شکّی نیست که در بعضی موارد نفسِ احتیاط مورد تکلیف است؛ چنانچه در اخبار و ادلّه موارد آن مشخّص و روشن شده است. امّا اینکه مکلّف نداند که این حکم نفس حکم‌الله واقعی است، و فقط بر اساس احتیاط مجتهد در فتوا بخواهد آن را انجام دهد، این مسأله با جزم به تکلیف و تبعاً ارادهٔ بتّیه و اعتقاد راسخ به عبادت که موجب حضور قلب و قوّت نفس در هنگام عمل است منافات دارد؛ و تنها اثری که در نفس مکلّف باقی می‌گذارد این است که اگر این تکلیف مورد انشای پروردگار و ارادهٔ او بوده باشد من آن را انجام داده‌ام و چیزی بر گردنم نخواهد ماند و همین! و این مقدار کفایت نمی‌کند، و نفس را حرکت نمی‌دهد و به اطمینان و سکون و طمأنینه درنمی‌آورد و اثر عبادت را در قلب و ضمیر او ظاهر نمی‌کند. مکلّف عملی را انجام داده است در تردید و شک، و فقط دلش به این خوش است که تکلیف از ذمّهٔ او ساقط شده است و بس، و در پیشگاه پروردگار معاقب نخواهد بود.

بر این اساس عارف از آنجا که به مشرب وحی و مرحلهٔ تنزّل احکام وارد شده است، و حقیقت و واقعیّت و فلسفه و ملاک احکام را کما هو هو با جان و قلب و ضمیرش لمس و مسّ نموده است، می‌تواند آن حقیقت را از مرتبهٔ انشاء و فعلیّت به عالم ظاهر و تکلیف تنجّز و تنزّل دهد.

علم امام علیه السّلام علم کلّی و احاطی است و در آنجا احتیاط راه ندارد

---

[1] .رجوع شود به ص ٦٣، تعلیقه.

[2] .رجوع شود به *معاد شناسی*، ج ٣، ص ٥٣، تعلیقه؛ *رسالهٔ سیر و سلوک بحر العلوم*، ص ١١٨، تعلیقه؛ *سرّ الفتوح*، ص ١٠٧.

ناگفته نماند مسألهٔ تشریع و بیان احکام در نفس معصوم علیه السّلام ـ چه مقام وحی و حقیقت نبویّه باشد و یا نفس ولَوی امام علیه السّلام ـ این‌طور نیست که آنان یک به یک عالم به احکام کلّیه و جزئیّه فرداً فرداً و مصداقاً مصداقاً بوده باشند، درست مانند یک دوره کتاب احکام که آن را از حفظ کرده باشند و به تک تک مسائل از روی قوّهٔ حافظه و ضبط آن نفس اطّلاع حاصل نموده و إخبار نمایند، و یا اینکه همانند یک فقیه و مجتهد ظاهری با رجوع به ادلّه و مقدار سعهٔ اطّلاع و وسعت باع بر حکمی و تکلیفی اطّلاع حاصل نمایند؛ اینها تماماً از آثار و لوازم محدودیّت بشری است و در حیطهٔ اعمال و کردار و اقتدار یک انسان عادی است.

امّا امام علیه السّلام در ادراک احکام شرع و مسائل فقهی راه دیگری را طیّ می‌کند و ادراک متفاوتی با ادراکات ما دارد، و با آن ادراک و سعهٔ وجودی نیازی به حفظ و ذخیره کردن معلومات و اطّلاع بر ادلّه احکام و استنباط متعارف و اجتهاد متداول ندارد. امام به مرتبهٔ ملاکات و مناطات احکام رسیده است، و در آن مرتبه که اجتهاد و استنباطی وجود ندارد. در آن مرتبه همه چیز به یک نظره و یک اراده روشن و آشکار است. در آن مرتبه امام علیه السّلام برای کشف یک حکم شرعی نیاز به تفکّر و تأمّل در اطراف آن مسأله ندارد، و بدون کمترین تأمّلی نفس آن حکم در قلب و نفس او ظاهر است. امام علیه السّلام اجتهاد نمی‌کند بلکه تکالیف در آینهٔ نفس او به یک اراده نقش می‌بندد، و سپس آن را برای ما بیان می‌کند.

پس علم امام علیه السّلام به احکام علم به یک ذخیره و اندوخته مثل کتاب و یا نوار نیست، بلکه علم امام یک علم کلّی و احاطی است؛ یعنی مجموع احکام الهی و تکالیف عباد إلی یوم القیامة به یک حقیقت کلّیهٔ بدون شکل و صورت و بدون تفصیل و بدون تجزّی به اجزاء و بدون تبویب و بدون تقسیم در نفس معصوم علیه السّلام محقّق است، و آن عبارت است از: یک علم کلّی و حقیقت لا یوصف و لا یدرک که جمیع تشکّل‌ها و جزئیّت‌ها و مصادیق و خصوصیّات و شرایط و موضوعات مختلفه همه و همه از آن مرتبه تنازل می‌یابد و ظهور پیدا می‌کند؛ در یک‌جا به صورت الزام و در جای دیگر به صورت حرمت و در جای ثالث به شکل استحباب و همین‌طور... مطرح می‌شود. به این مرتبه می‌گویند مقام کلّی و سِعی و اطلاقی.[1] و تعابیر در اینجا متفاوت است، امّا همه به این نکته دلالت دارد. حتّی مقام انشاء نیز که اصولیّین و فقها آن را اوّل مرتبه از مراتب تنجّز و فعلیّت تکلیف می‌دانند، پایین‌تر از این مقام است و در رتبهٔ متأخّر از آن قرار دارد؛ زیرا مقام انشاء مقام تقسیم و تفصیل است، و در حالی‌که ما گفتیم: در این مرحله اصلاً تفصیلی وجود ندارد و

علم به صورت کلّی و سِعی خود در آنجا قرار دارد.

در این‌صورت چگونه ممکن است برای فردی که به این مرتبه رسیده باشد شکّ و تردید و احتیاط در عمل و حکم وجود داشته باشد؟! و از آنجا که امام علیه السّلام همهٔ مردم را به این رتبه که رتبهٔ اطلاقی علم است سوق می‌دهد، دیگر نمی‌تواند آنان را امر به احتیاط در فعل نماید. و آیا تا به حال دیده شده است که شخصی از امام علیه السّلام سؤال نموده باشد و حضرت به او بفرمایند: به احتیاط لازم و یا وجوبی باید این کار را انجام دهی، و یا احتیاطاً فلان کار را هم انجام بده!

البتّه ناگفته نماند که بحث ما فعلاً در مقام اصل حکم و تنزیل آن است، و الاّ در مقام عمل چنانچه گذشت اوامر احتیاطیّه در موارد خود نه در هر جا، محَکّم‌اند و عمل به آنها الزامی است چنانچه خواهد آمد؛ و این احتیاط با احتیاطی که محطّ بحث ما است زمین تا آسمان متفاوت است. این احتیاط عین تکلیف و نفس ارادهٔ شارع است و مخالفت با آن، تبعات موبقه و مهلکه را به همراه دارد.

---

[1] .*امام شناسی*، ج ١٤، ص ٢٦٩ ـ ٢٧٩؛ *افق وحی*، ص ٣١١ ـ ٣١٧.

اگر شخصی مسأله‌ای را از امام علیه السّلام سؤال نماید فوراً امام پاسخ او را بدون احتیاط و تردید و رعایت الأحوط فالاحوط می‌دهد، و جای هیچ‌گونه شکّ و ریبی را در او باقی نمی‌گذارد. بلی آن شخص در مقام عمل باید احراز برائت ذمّه را در تطبیق فعل خود با مأمورٌ به واقعی بنماید، و این همان نکته‌ای است که بدان اشارت رفت.

علم اولیای الهی همانند امام علیه السّلام علم کلّی شده است

بر این اساس چنانچه حیثیّت امامت و شأنیّت ولایت اقتضای چنین مرتبه‌ای را از علم و درایت می‌کند، نفس ولیّ خدا و عارف کامل که به نفس امام علیه السّلام متّصل است و از آن حضرت إشراب می‌شود و علم او به عنایت امام علیه السّلام مبدّل به علم کلّی شده است، همانند خود امام دارای نظر قطعی و اراده‌ای بتّی و عزمی استوار و رأیی خلل‌ناپذیر نسبت به احکام و تکالیف می‌باشد، و اگر در مسأله و یا موضوعی نظری را ابراز داشت این مطلب حکایت از إشراف او بر حقیقت مطلب و

نفس الأمر می‌نماید، و اگر چنانچه صلاح در پاسخ دادن ندید از ابراز و اظهار مسأله خودداری می‌نماید و یا به نحوی مسأله را به دیگری ارجاع می‌دهد و خود از اظهار رأی در این مورد سر باز می‌زند.

به یاد می‌آورم روزی در خدمت مرحوم والد ـ قدّس الله سرّه ـ به حضور مرحوم علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ در مشهد مقدّس رضوی علیه و علی آبائه الف صلاة و تحیّة مشرّف شدیم. مجلس خصوصی بود و شخص دیگری حضور نداشت. صحبت از کیفیّت اطاعت و انقیاد شاگرد از استاد سلوکی و اخلاقی خود بود. مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در مقام اثبات و تأکید این نکته بودند که سالک وقتی دست ارادت و تسلیم به استاد کامل و عارف واصل می‌دهد، یعنی تمام افکار و مبانی اعتقادی و عملی خود را به او تفویض نموده و از ابتدا و صفر می‌خواهد رأی او و نظر او و دستور او را جایگزین مطالب گذشته خود بنماید، و هیچ رأی و نظری را بر خلاف نظر و اعتقاد استاد خود به حساب نیاورد و آن را مصاب نداند. و کلام او را عین حق و متن واقع بشمرد و غیر او را مردود و غیر قابل اعتماد بداند؛ بر این اساس حکایتی را مطرح کردند؛ فرمودند:

تقاضای شاگردان مرحوم قاضی نسبت به تأخیر انداختن نماز اوّل وقت صحیح نبوده است

شنیده شده است که در زمان مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ هنگام نماز مغرب شاگردان ایشان در منزل ایشان اجتماع می‌کردند (چون در ماه رمضان بنای ایشان بر این بوده است که نماز مغرب و عشاء را به اتّفاق شاگردان و ارادتمندان سلوکی خود برگزار می‌کردند) و چون مرحوم قاضی وقت نماز مغرب را فقط استتار قرص تحت الأُفق می‌دانستند، همان وقت افطار می‌کردند و نماز هم می‌خواندند. ولی از آنجا که مرجع معروف در آن‌وقت مرحوم آیة الله آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی بودند و ایشان احتیاطاً با تأخیر تا ذهاب حمرهٔ مشرقیّه نماز را بجای نمی‌آوردند، و بسیاری از شاگردان مرحوم قاضی مقلّد مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی بودند، لذا از ایشان درخواست می‌کردند وقت نماز مغرب را تا ذهاب حمرهٔ مشرقیّه به تأخیر اندازند تا آنها هم بتوانند به ایشان اقتدا کنند!

مرحوم قاضی که می‌دیدند مطلب به این شکل است اوّل افطاری خود را تناول می‌کردند، ولی به جهت استجابت تقاضای رفقا و تلامذهٔ خود نماز مغرب را به تأخیر می‌انداختند و در اوّل وقت خود نمی‌خواندند! و این روش همین‌طور استمرار داشت.

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ از مرحوم علاّمه ـ قدّس سرّه ـ سؤال نمودند:

این عمل چه معنایی دارد؟ و چطور ممکن است فردی که به شخصی همچو مرحوم قاضی به عنوان یک عارف کامل و خبیر و بصیر نظر می‌کند و خود معترف است به مراتب کمال و علم شهودی و غیر متعارف او، و خود او ایشان را بارها و بارها تجربه و امتحان نموده است، باز می‌آید و از فرد دیگری تقلید می‌نماید و حتّی از ایشان درخواست می‌کند که طبق فتوای خود عمل نکند و نماز خود را به تأخیر اندازد؛ این دو طرز تفکّر چگونه با هم جور درمی‌آید؟!

مرحوم علاّمه ـ رضوان الله علیه ـ پاسخ دادند:

این مطلب ایرادی ندارد؛ زیرا مرحوم آقا سیّد ابوالحسن اصفهانی مجتهد بودند و تقلید از مجتهد بلامانع است، و اگر فردی از شخصی تقلید نمود دیگر نمی‌شود در جزئیّات تخصیص و استثنا قائل شود و بعضی را از او و بعضی را سر خود از دیگری تقلید نماید، مگر اینکه اعلمیّت شخص ثالث برای او احراز شود.

مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در اینجا سکوت کردند و چیزی نفرمودند. و اکنون این حقیر ناچیز که خوشه‌چین خرمن این بزرگواران بر طبق محدودیّت فهم و کمال نقص وجودی خویش است معترف است که حق با مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بوده است، و پاسخ مرحوم علاّمه طباطبایی ـ قدّس الله سرّه ـ ناتمام است؛ زیرا:

اوّلاً: گرچه مرحوم آقا سیّد ابوالحسن مجتهد است و تقلید از او برای عوام ایراد و اشکالی ندارد، ولی شاگردان مرحوم قاضی که خود از فضلا و اهل ادراک و بصیرت بودند می‌بایست این نکته را بفهمند که ملاک اعلمیّت در وجوب تقلید از

مقلّد صرفاً تجمّع محفوظات و تدریس بیشتر و سنّ زیاده نیست؛ بلکه اعلمیّت عبارت از ملکهٔ قدسی است که توسّط آن، فرد می‌تواند حقیقت حکم الله را با اتّصال به مبدأ وحی و مرتبهٔ تنزیل به دست آورد، که این مرتبه فوق مرتبهٔ عدالت است و بزرگان از فقها و علمای ربّانی نسبت به این نکته هشدار داده‌اند و آن را ملکه‌ای مافوق تصوّرات بشری می‌دانند،[1] و شخص با تأییدات ربّانی و اختصاصات سبحانی قادر است پا به این عرصه بگذارد و از این نعمت عظما بهره‌مند گردد، و با این وصف است که مصداق حدیث والای حضرت صادق علیه السّلام واقع می‌شود که فرمود:

فأمّا مَن کانَ مِن الفقَهاء صائنًا لِنفْسِه حافِظًا لِدینِه مُخالِفًا علَی هَواهُ مُطیعًا لأمرِ مَولاه، فلِلعَوامِ أن یُقلِّدوه.[2]

«و امّا هر فردی که از فقها دارای صیانت نفس و کفّ نفس بوده باشد و بتواند دین خود را از دسترس شیطان و نفس امّاره دور نگه دارد و مخالفت و ترک هواهای نفسانی را بکند و اوامر مولا را آن‌طور که باید و شاید اتیان نماید، در این‌صورت بر عوام واجب است که از او تقلید نمایند.»

بر این اساس، ملاک وجوب تقلید از اعلم که همان سعهٔ بیشتر در تلقّی احکام الهی است و اطّلاع مضاعف بر مبانی شرع، در این شخص متحقّق است نه در فرد دیگر. و مسلّم است در این مرحله شخصیّتی همچو عارف بی‌بدیل و عظیم الشّأن و استاد الکلّ فی الکلّ مرحوم آیة الله العظمی حاج سیّد علی قاضی ـ رضوان الله علیه ـ شخص منحصر به فرد و مصداق غیر قابل تردید این فقرات عالیة المضامین خواهند بود، و در مقام مقایسه با افراد و شخصیّت‌های دیگر قیاس مع الفارق و خروج تخصّصی خواهد بود. و با این وصف چگونه ممکن است که اینان ایشان را رها کرده و از دیگری

---

[1] .جهت اطّلاع بر ادلّه و توضیح و تبیین آن رجوع شود به *ولایت فقیه در حکومت اسلام*، ج ۲، درس هفدهم و هجدهم.

[2] .*الإحتجاج*، ج ۲، ص ٤٥٨.

تقلید کرده باشند؟! این مسأله به طور مسلّم با اصول و مبانی موضوعه و مفروغه در تضادّ و تنافی صد در صد می‌باشد، و جای هیچ‌گونه عذر و بهانه‌ای نمی‌باشد.

مرحوم قاضی بر خلاف رضای الهی تکلیفی انجام نداده است

ثانیاً: بر فرض که تقلید از غیر ایشان با وجود حضور و حیات ایشان جایز باشد، آخر ای عزیز من! در وقتی که استاد تو که دارد تو را به سمت حق رهبری می‌کند و از آتش دوزخ می‌رهاند و به سرمنزل معبود و حریم مقصود می‌رساند، آیا ممکن است خیر و صلاح و مآل و عاقبت تو را ندیده بگیرد و تو را امر به نماز در وقت استتار قرص کند، در حالی‌که خود او که مجتهد است می‌داند نماز در غیر وقت خواندن حرام و باطل است و موجب عقاب اُخروی و قضای دنیوی است؛ آیا او اینها را نمی‌داند؟!! اگر این فرد استاد است و کامل است و عارف است و به واقع بصیر است و صلاح هر فرد را مانند روز می‌بیند و مضارّ او را تشخیص می‌دهد، چطور صلاح او را در اینجا ندانست و او را امر به مسألهٔ حرام نمود و از او تکلیفی بر خلاف رضای الهی خواست؟! آیا او نمی‌داند که نماز قبل از وقت، روح ندارد و نور ندارد و حیات ندارد؟! او که از تمام زوایای قلب شاگرد اطّلاع دارد و خبر می‌دهد و تمام افکار و نیّات آنان را همچو آفتاب برای آنها برملا می‌سازد از این مسأله بی‌اطّلاع است؟!

حالا ما کاری به اجتهاد و یا اعلمیّت این یا آن نداریم؛ صحبت ما در اینجا بر اساس کشف واقع است، صحبت در این است که آیا واقعاً مرحوم قاضی نماز مغرب را صرفاً بر اساس مطالعه و غور در ادلّهٔ ظاهریّه بجای می‌آورد بدون هیچ‌گونه اطّلاع بر حاقّ واقع و نفس الأمر؟ اگر چنین باشد که واویلا است! و در این‌صورت بین او و بقیّه که هیچ چیزی نمی‌دانند جز یک سری ادلّه و ترکیب و مزج آنها با یکدیگر، چه تفاوت است؟ دیگر نه از عالم بالا خبر دارند نه از تغییر و تحوّلات در کیفیّت نزول و صعود ملائکه خبر دارند، و نه از تبدّل مشیّت حقّ در عالم تکوین که به موجب آن تبدّل در کیفیّت و کمّیت صلوات خمسه به وجود می‌آید؛ از تمام این احوال غیر از مرحوم قاضی کی خبر دارد؟!

روزی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:
یکی از رفقا و دوستان سلوکی ایشان که قبل از اذان صبح در حرم مطهّر حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام به عبادت و ذکر مشغول بوده است، قبل از اینکه صدای اذان صبح برخیزد به دوستان می‌گوید: «نماز صبح شد برخیزیم و نماز بخوانیم!» آنها گفتند: «هنوز اذان نگفته‌اند.»
ایشان می‌گوید: «وقت نماز شده است؛ زیرا من الآن دیدم ملائکهٔ شب که موکّل بر اعمال بندگان هستند و عبادات آنها را بالا می‌برند، آنها رفتند و به‌جای آنها ملائکهٔ روز آمدند و جای آنها را گرفتند؛ و از اینجا من فهمیدم که طلوع فجر صادق شده است.»

طبیعی است که قطعاً سایر افراد اطّلاعی بر این مسائل ندارند و دستشان از این حقایق خالی است. حال آیا این مطلب از دیدگان نافذ و حقیقت‌بین مرحوم قاضی مخفی بوده است؟ اگر این‌چنین بوده است پس برای چه یک چنین فردی را به عنوان استاد سلوک و حرکت به سوی خدا برگزیده‌اند؟! و دیگر فرق بین ایشان و سایر افراد در چه چیزی می‌باشد؟ اگر ایشان بر اساس مدرکات ظاهری عمل کنند و بر همان اساس به شاگردانشان دستور دهند و غیر از همین مبانی ظاهریّه و اعتقادات بدویّه چیز دیگری را ندانند، پس چرا این افراد به سراغ ایشان بروند؟ بروند نزد همان مرجع که هم از او تقلید کنند و هم از دستورات دیگر و برنامه‌های دیگر او، و اختیار و ارادهٔ خود را بدو تفویض نمایند!

فرق بین مرحوم قاضی و دیگران در اعلمیّتِ ظاهری نیست

فرق بین قاضی و دیگران در دروس علمی و کتب فقهی و تفسیری و رجالی نیست، و ملاک برتری و فضیلت در او اعلمیّت ظاهری در این علوم نیست؛ زیرا این اعلمیّت در هر عصری جبراً موجود است، و به قاعدهٔ امکانِ اشرف بالأخره یک نفر در بین یک جماعت بر دیگران تفضیل دارد، و این که مسألهٔ مهمّی نیست. حال یکی اندکی پایین‌تر و یکی اندکی بالاتر، مطلب چندان تأثیری در کردار و اعمال مکلّفین به وجود نمی‌آورد. و این مسأله تا آنجا سهل و غیر قابل اهتمام است که بسیاری از

فقها در وجوب تقلید از اعلم تشکیک کرده‌اند، و یا ملاک تقوا و ضبط و بصیرت در امور ظاهری را بر مسألهٔ اعلمیّت ترجیح داده‌اند. و تازه این مسأله به تشخیص خود مقلّد مربوط می‌شود؛ یک مقلّد فردی را اعلم تشخیص می‌دهد و فرد دیگر شخص دیگری را و فرد ثالث شخص ثالث و همین‌طور، تا جایی که امروزه مشاهده می‌کنیم ده‌ها نفر هر کدام خود را نسبت به دیگری اعلم و تقلید از خود را ارجح و اَولی بر تقلید از غیر می‌داند، در حالی‌که در عالم واقع و متن نفس الأمر یکی از اینها بر دیگران ترجیح دارد؛ و همین‌طور مطلب رو به تنزّل می‌گذارد تا به آن فرد آخر برسد که او هم خود را از دیگران اعلم می‌داند!!

بر این اساس دیگر مسألهٔ اعلمیّت و افضلیّتی این‌چنین چه امتیازی محسوب می‌شود و چه ارزش مضاعف و غیر متعارف به وجود می‌آورد؟ اعلمیّتی که با دو سال تدریس اضافی حاصل شود و چند اصطلاح را بیشتر توضیح دهد و در بیان مطالب طلیق اللّسان و گویاتر باشد، آیا اعلمیّت است؟! تازه اگر اعلمیّت بر این امور استوار باشد، نه بر پایهٔ اشاعات و تبلیغات و مجاری غیر علمی و غیر منطقی که در آن‌صورت مسأله صورت دیگری پیدا خواهد نمود.

فرق بین مرحوم قاضی با دیگران فرق بین شخص بینا و بصیر است در شب تار و ظلمانی که در دست او چراغ قرار دارد و دقیقاً راه را از چاه باز می‌شناسد و طریق مستقیم را از راه‌های انحرافی و خطرناک و مهالک تشخیص می‌دهد و خود و دیگران را به سلامت و صحّت به منزل مقصود می‌رساند، و بین شخص أعمیٰ و کور که با عصایی در دست می‌خواهد خود را از این مهالک و چاه‌ها و درّه‌ها و طوفان و صاعقه و گردبادها و گرداب‌ها نجات دهد، و با این وضع حرکت می‌کند و دیگران را به حرکت درمی‌آورد، و خدا می‌داند که نتیجهٔ این قیام و اقدام به کجا خواهد رسید!

باری فرق بین حضرت قاضی با دیگران فرق بین خورشید با شب تار است، نه بین خورشید و ماه و یا بین ماه و ستارگان؛ قاضی می‌بیند و دیگران نمی‌بینند، قاضی

لمس می‌کند و دیگران در تخیّل و وهم بسر می‌برند، قاضی حقیقت را با جان خود مسّ و با قلب خود مشاهده می‌کند و دیگران تیری در شب تار می‌پرانند، قاضی به حق متحقّق گشته است و اصالت یافته است و بقیّه در اعتباریّات و تصوّرات منغمرند.

البتّه این مسأله به این‌صورت نیست که در میان بزرگان افرادی یافت نشوند که خود را در مقام تهذیب و تزکیه قرار نداده‌اند و تا حدّ وسع و همّت و توان، خود را به مرام و مقصد و غایت اولیای الهی و عرفای بالله نزدیک نکرده باشند. این مطلب مربوط است به آن دسته از افراد که سهم خود را از تدریس و تدرّس و اشتغال به علوم اهل بیت علیهم السّلام صرفاً غایات و مقاصد ظاهریّه قرار داده‌اند و عمر خود را مصروف این هدف ساخته‌اند، و سرمایه‌های وجودی و خدادادی را به هدر داده‌اند و تباه نموده‌اند.

در این‌صورت شاگردان حضرت قاضی چطور به این نکتهٔ روشن و واضح توجّهی ننموده‌اند و از ایشان تقاضای تأخیر نموده‌اند؟!

ثالثاً: چطور یک شاگرد باید به خود اجازه دهد که از استادش تقاضای تأخیر در نماز را بکند و او را از پرداختن به عبادت و ذکر و مناجات با حضرت حق به صرف توفیق ادراک جماعت با او مانع گردد؟! او چه حقّی دارد که استادش را از اقامهٔ نماز در اوّل وقت و لو اینکه بر خلاف فتوای او و یا مقلَّدش باشد منع کند؟! اگر می‌خواهد با او در اوّل وقت نماز بخواند، و اگر نمی‌خواهد نخواند؛ بگذارد استادش نماز خودش را بخواند و او پس از گذشت مدّت زمانی در وقت دلخواه خود نماز را بخواند، تا به واسطهٔ حجب و حیا و شرم، استاد در محظور قرار نگیرد و نخواهد اجابت این فرد را ردّ کند که در این‌صورت نیز تبعاتی را به دنبال آورد؛ آیا این طرز عمل با استاد صحیح است؟!

این مطلب به نظر این حقیر کمال بی‌ادبی و بی‌تربیتی نسبت به ساحت مقدّس ولیّ خدا تلقّی می‌شود، و خدا از این مسأله نخواهد گذشت. ما خیال می‌کنیم با

تقاضای تأخیر صلاة، ادراک فیض نماز جماعت را آن‌هم به امامت یک ولیّ خدا نموده‌ایم؛ ولی از این نکته غافلیم که آنچه را از سعادت و رشد و ادراک مطلب و ارتقای فکر از دست داده‌ایم هزارها برابر ثواب و اجری است که به واسطهٔ اقتدا به یک ولیّ خدا به دست آورده‌ایم. و این نکته از اسرار و رموز مسألهٔ تربیت و تزکیه و سلوک است و باید سالکان راه خدا و پویندگان طریق فلاح و سعادت از آن غفلت نورزند و خدای ناکرده همچو گاو نُه من شیرده همهٔ زحمات و مراقبه‌های خود را به یک خطا و لغزش، باطل نسازند.

و ما خود در زمان حیات مرحوم حدّاد و حضرت والد ـ قدّس الله سرّهما ـ از این مسائل بسیار دیده‌ایم، که چگونه برخی از تلامذهٔ مقدّس‌نمای خشک‌مغز و متحجّر از ایشان این‌چنین تقاضاهایی را می‌نمودند و آنان را در محظور شرم و حیا قرار می‌دادند؛ و ما چقدر از این مسأله رنج می‌بردیم و وقتی در مقام اقدام و اعتراض برمی‌آمدیم از طرف مرحوم والد دعوت به سکوت و آرامش می‌شدیم و صرف‌نظر می‌کردیم.

در اینجا به مناسبت مطلب نکته‌ای به نظر رسید که ذکرش را خالی از لطف نمی‌بینم:

وجه تقاضای ابوثمامهٔ صیداوی در ظهر عاشوراء جهت اقامهٔ نماز

به یاد دارم در یکی از روزهای دههٔ آخر ماه صفر بود، و در منزل یکی از دوستان به جهت اقامه مجلس عزا منبر می‌رفتم. و اتّفاقاً بحث در آن روز همین مسأله‌ای بود که ذکر شد، و صحبت به اینجا رسید که انسان نباید در حضور اولیای الهی مسأله‌ای را مطرح کند به نحوی که آنان را ملزم و مجبور به انجام آن کند، در حالی‌که اگر به حسب ظاهر خود آن ولیّ خدا بر آن مسأله واقف بود تصمیم مقتضی را می‌گرفت و احتیاجی به یادآوری نمی‌بود.

این حقیر صحبت را به جریان و وقایع روز عاشوراء بردم، و اینکه در وقت زوال شمس ابوثمامهٔ صیداوی ـ رضوان الله علیه ـ یکی از اصحاب باوفای حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام، به آن حضرت عرض کرد: «وقت نماز ظهر شده است، و ما

میل داریم که این نماز آخر را در خدمت شما بجای آوریم.» حضرت فرمودند: «خداوند تو را رحمت کند و از مصلّین قرار دهد، اذان بگو!» ابوثمامهٔ صیداوی اذان گفت و حضرت نماز را بجای آوردند.[1]

سپس گفتم: ما در روز عاشوراء نبودیم که ببینیم چه مطالبی پیش آمده است و حقیقت مسأله چگونه بوده است؛ امّا اگر بخواهیم صرفاً به ظاهر مسأله توجّه کنیم باید بگوییم که این تقاضا نمی‌بایست انجام بگیرد، و اگر ما به‌جای این صحابی والامقام بودیم از آن حضرت تقاضای نماز ظهر را نمی‌بایست بکنیم. حضرت اگر می‌خواستند نماز بخوانند خودشان می‌دانستند و اگر نمی‌خواستند باز مطلب به خودشان مربوط می‌شد. آنچه مهم است و بلکه مهم‌ترین مسأله است، و حتّی باید گفت: تنها همین نکته باید مورد توجّه قرار گیرد و بس، این است که: انسان خود را در خدمت امام علیه السّلام قرار دهد و دیگر هیچ خواست و توقّعی را در نظر نیاورد و هر چه از آن ناحیه صادر گشت بر دیده بگذارد و به جان بخرد و دیگر هیچ! آنچه که هست و باید باشد صرف‌الوجود امام علیه السّلام و یا ولیّ خدا است؛ و امّا اطوار و اشکال و اختلاف بروزات و ظهورات او هیچ ارتباطی با ما و تکلیف ما ندارد، و ما نباید از توجّه به ذات و حقیقت او به اطوار و حالات و کردار و ظواهر او عطف توجّه بنماییم.

پس از انقضای مجلس بعضی از دوستان که این صحبت را شنیده بودند خدمت مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ رسیدند و عرض کردند: «امروز مسأله‌ای را ما از فلانی شنیده‌ایم، آیا مطلب به همین کیفیّت است و اشکالی ندارد؟»

مرحوم والد فرمودند:

در جریان روز عاشوراء یک جنبه و حالت وحدتی بین حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام با اصحاب حکم‌فرما بود، و اصلاً فرقی بین آنها از نقطه نظر بروز و ظهور افعال و اطوار وجود نداشت، و همان نفس ولایت حضرت خیمهٔ

---

[1] .*بحار الأنوار*، ج ٤٥، ص ٢١؛ *الکامل*، ج ٤ ص ٧٠.

خود را بر شراشر وجود همهٔ آنها افکنده بود، به حیثی که هیچ اراده و خواستی برای آنها سوای اراده و مشیّت مولای خود وجود نداشت. و در این‌صورت دیگر اینها از خود میل و رغبتی نسبت به چیزی ندارند تا اینکه بخواهند در مقابل میل و اراده و خواست آن حضرت بیان کنند.

و به عبارت واضح‌تر: در این فرض مسأله، فقط یک خواست و اراده در اینجا می‌ماند و آن اراده و مشیّت حضرت است و بس! و اینکه جناب ابوثمامهٔ صیداوی پیشنهاد کرده است که با حضرت نماز ظهر را بجای آورد در واقع خود آن حضرت این مطلب را خواسته و طلب کرده، منتها از زبان و ظهور این صحابی جلیل القدر و با معرفتش ظاهر شده است، و او در اینجا حکم زبان ناطق امام علیه السّلام را پیدا نموده است؛ و در این‌صورت دیگر اشکال و ایرادی متوجّه او نخواهد بود.

عملکرد عارف کامل در احکام ظاهری همانند امام علیه السّلام می‌باشد

باری صحبت در امتیاز بین عارف و غیر او در تمسّک به احتیاط و عدم آن است؛ و عرض شد: عارف بالله و بأمرالله در کیفیّت اطّلاع بر تکلیف، نفس حکم‌الله الواقعی در قلب و آینهٔ نفس او تجلّی و ظهور می‌یابد و هیچ امر مبهم و نقطهٔ اجمالی نسبت به موضوع و یا شرایط آن و یا قراین محفوفه و نفس حکم برای او بأیِّ وجهٍ من الوجوه باقی نخواهد ماند. و از آنجا که نفس عارف کامل با نفس ولیّ حیّ و قطب عالم امکان، صاحب ولایت کلیّهٔ اَلَهیّه اتّحاد وجودی و عینی دارد ـ یعنی نفس ولایت کلیّهٔ اَلَهیّه که در حقیقتِ امام معصوم علیه السّلام ظهور می‌نماید همان ولایت در شیعیان و متابعان و عارفان حقیقی امام معصوم علیه السّلام نیز تجلّی و بروز می‌کند ـ در این‌صورت هیچ افتراقی بین این دو نمی‌توان یافت مگر در جنبه و حیثیّت طولیّه، که امام علیه السّلام در حکم علّت و سبب اصلی و حقیقی این افاضه و اشراق می‌باشد، و در نتیجه سعهٔ وجودی او و کیفیّت ادراک مراتب اسماء و صفات در او اوسع و أعلی است، و نفس عارف در جنبهٔ معلولیّت و استفاضه قرار می‌گیرد؛ و به عبارت اُخری: آن حقیقت والای علمی اوّل در نفس امام معصوم علیه السّلام جلوه‌گر و ظاهر می‌شود و از او به نفس عارف کامل منتقل می‌شود.

بنابراین در حقیقت ادراک حکم شرعی و تکلیف الهی فرقی بین آن دو وجود ندارد؛ و از آنجا که امام معصوم علیه السّلام احتیاط و شبهه و تردید در فکر و عمل او اصلاً معنا ندارد، نتیجه می‌گیریم که این مطلب در نفس عارف کامل نیز تحقیقاً منتفی می‌باشد، و او به همان نحو و شکلی عمل می‌کند که امام علیه السّلام عمل کرده است.

و از طرف دیگر، از آنجا که احکام الهی در مراتب خود از حیث اهمّیت و لزوم و خطیر بودن و سهل بودن و اهتمام و عدم آن دارای مراتب مختلفه می‌باشند، و خود امام علیه السّلام نیز در رعایت این موارد دارای حالات و کردار متفاوت است، همین شیوه و عملکرد در حالات و اطوار عارف الهی به چشم می‌خورد.

مثلاً شارع مقدّس در احکام طهارات و نجاسات و تا حدودی نیز در مأکل و مشرب قائل به تسهیل و سمحه است، و این موضوع به خوبی از لسان روایات معلوم می‌شود؛ و احکام ظاهریّه در این باب، و اصول و قواعد طهارت و حِلّ، هم برای افراد عادی و هم برای شخص امام علیه السّلام به یک نسق و یک وتیره جعل شده است. نه اینکه اجرای قاعدهٔ طهارت برای افراد عادی است و امّا امام علیه السّلام در مورد شبهات موضوعیّه و یا حکمیّه در این باب باید به علم باطنی و لدنّی خود رجوع نماید؛ خیر، مطلب این‌چنین نیست، امام نیز همانند سایر افراد موظّف است به حکم ظاهری همان‌طور که خود به شیعیان دستور می‌دهد عمل نماید. چنانچه امام صادق علیه السّلام در مورد ثوب مشکوک به نجاست دربارهٔ خود نیز این‌چنین عمل می‌کردند و حکم به طهارت می‌نمودند. و اینکه بعضی می‌گویند: عمل به مقتضای حکم ظاهری مختصّ به جاهلین به احکام واقعیّه در موضوعات است، سخنی است به دور از تحقیق و تأمّل.[1]

احتیاط ائمّه و اولیای دین در مسائل دماء و نفوس و أعراض

امّا در موارد دیگر همچون مسائل مربوط به دماء و نفوس و أعراض، ما با شدّت اهتمام شارع در رعایت احتیاط و توقّف در موارد مشتبهه برخورد می‌کنیم، و از کیفیّت تعامل حضرات معصومین علیهم السّلام با این موارد به سرّ و لُبّ مسأله پی می‌بریم؛ و اینکه در چه موردی باید به سهل و روان

---

[1] . *التّهذیب*، ج ۱، ص ٤٢١؛ *وسائل الشّیعة*، ج ۱، ص ۳۲۰:

«محمّد بن الحسن بإسناده عن الحسین بن سعید، عن صفوان عن عبدالرّحمن بن الحجّاج قال: "سألتُ أباإبراهیم علیه السّلام عن رجلٍ یبُول باللیل فیَحسَب أنّ البولَ أصابه فلا یستیقِن، فهل یُجزیه أن یَصُبّ علی ذَکَره إذا بال و لا یتنشّف؟"

قال: "یغسِل ما استبان أنّه أصابه، و یَنضِح ما یشکّ فیه مِن جسده أو ثیابه و یتنشَّف قبل أن یتوضّأ."

قال صاحب *المنتقی*: "المراد بالتنشّف هنا: الاستبراء، و بالوضوء: الاستنجاء."»

بودن در آن ملتزم شد، و در چه موردی باید با نهایت دقّت و وسواس در مسأله مواجه شد و زود در موردی حکم به امری نداد.

من باب مثال: ما مشاهده می‌کنیم در مسألهٔ حدود، أمیرالمؤمنین علیه السّلام چگونه به هر نوع حیله و مستمسکی متوسّل می‌شود تا اینکه بتواند حدّی را از یک فردی که خود اقرار به زنا و یا امر دیگری کرده است بردارد، و اجرای احتیاط را در این طرف از مسأله قرار می‌دهد نه در طرف اجرای حدّ؛ زیرا مسألهٔ دماء برای او بسیار خطیر و اقدام به هلاکت یک فرد برای او فوق‌العاده با اهمیّت است.[1]

---

[1]. *من لا یحضره الفقیه*، ج ٤، ص ٣١؛ *وسائل الشّیعة*، ج ٢٨، ص ٣٨:

«محمّد بن علیّ بن الحسین بإسناده عن سعد بن طریف، عن الأصبغ بن نباتة قال: أتی رجل أمیرَالمؤمنین (علیه السّلام) فقال: "یا أمیرَالمؤمنین، إنّی زنَیت فطَهِّرنی!" فأعرَض عنه بوجهه، ثم قال له: "اجلِس"، فقال: "أیَعجز أحدُکم إذا قارف هذه السیئةَ أن یَستُر علی نفسه کما ستَر الله علیه؟!" فقام الرجلُ، فقال: "یا أمیرالمؤمنین، إنّی زنَیت فطَهِّرنی!" فقال: "و ما دعاک إلی ما قلت؟" قال: "طلب الطَّهارة" قال: "و أیُّ طهارةٍ أفضلُ من التّوبة!"

ثمّ أقبل علی أصحابه یحدّثهم، فقام الرّجل فقال: "یا أمیرالمؤمنین، إنّی زنَیت فطَهِّرنی!" فقال له: "أتَقرَأ شیئًا من القرآن؟" قال: "نعم" قال: "اقرَأ"، فقرأ فأصاب، فقال له: "أتَعرِف ما یَلزَمک من حقوق الله فی صلاتک و زکاتک؟" قال: "نعم"، فسأله فأصاب، فقال له: "هل بک مرضٌ یَعرُوک أو تجد وَجَعًا فی رأسک [أو بدنک]؟" قال: "لا" قال: "اِذهَبْ حتّی نسأل عنک فی السرّ کما سألناک فی العلانیة، فإن لم تَعُدْ إلینا لم نَطلُبْک." - الحدیث»؛

الکافی، ج ٧، ص ٢٠١؛ *وسائل الشّیعة*، ج ٢٨، ص ١٦١:

«محمّد بن یعقوب، عن علی بن إبراهیم، عن أبیه، عن ابن محبوب، عن ابن رِئاب (عن مالک بن عطیّة) عن أبی‌عبدالله (علیه السّلام) قال: «بینما أمیرُالمؤمنین (علیه السّلام) فی ملأٍ من أصحابه، إذ أتاه رجلٌ فقال: "یا أمیرَالمؤمنین (علیه السّلام)، إنّی أوقَبتُ علی غلام فطَهِّرنی!" فقال له: "یا هذا! امْضِ إلی منزلک لعلّ مِرارًا هاج بک."

فلمّا کان مِن غد عاد إلیه، فقال له: "یا أمیرَالمؤمنین، إنّی أوقَبتُ علی غلام فطَهِّرنی!" فقال له: "اذهَبْ إلی منزلک لعلّ مِرارًا هاج بک."

حتّی فعل ذلک ثلاثًا بعد مرّته الأُولی، فلمّا کان فی الرّابعة قال له: "یا هذا! إنّ رسولَ الله (صلّی الله علیه و آله) حکم فی مثلِک بثلاثة أحکام فاخْتَرْ أیَّهن شئت." قال: و ما هنّ یا أمیرالمؤمنین؟ قال: "ضربةٌ بالسیف فی عُنُقک بالغةً ما بلَغت، أو إهدابٌ من جبل مشدودَ الیدَین و الرِّجلین، أو إحراقٌ بالنّار." قال: "یا أمیرالمؤمنین، أیُّهن أشدُّ علیّ؟" قال: "الإحراقُ بالنار"، قال: "فإنّی قد اخترتُها یا أمیرالمؤمنین!" فقال: "خذ لذلک أُهْبَتَک!" فقال: "نعم".

قال: فصلّی رکعتین، ثم جلس فی تشهده، فقال: "اللهمّ! إنی قد أتیت من الذَّنب ما قد علِمته، و إنی تخوَّفتُ من ذلک فأتَیتُ إلی وصیّ رسولک و ابنِ عمِّ نبیّک فسألتُه أن یطهِّرنی، فخیَّرنی ثلاثةَ أصنافٍ من العذاب،

در اینجا است که محطّ و مورد روایاتی که دلالت بر احتیاط در شبهات حکمیّه و یا موضوعیّه، چه در جانب وجوب و یا حرمت قرار دارند روشن می‌شود، و اهتمام شارع مقدّس در موارد خطیر و قابل توجّه ظاهر می‌گردد. و اوامر مؤکّدهٔ وقوف در شبهات و احتیاط مُلزِم مسأله‌ای نیست که یک فقیه آگاه و خبیر به مبانی شرع بتواند

اللهمّ! فإنّی اخترتُ أشدَّهنّ، اللهمّ! فإنّی أسألک أن تجعل ذلک کفارةً لذنوبی، و أن لا تُحرِقنی بنارک فی آخرتی"، ثمّ قام ـ و هو باکٍ ـ حتّی دخَل الحفیرةَ التی حفَرها له أمیرُالمؤمنین (علیه السّلام) و هو یری النّارَ تتأجَّجُ حولَه.

قال: فبکیٰ أمیرُالمؤمنین (علیه السّلام) و بکیٰ أصحابُه جمیعًا، فقال له أمیرالمؤمنین (علیه السّلام): "قم یا هذا! فقد أبکیت ملائکةَ السّماء و ملائکةَ الأرض، فإنّ الله قد تاب علیک، فقُم و لا تُعاوِدَنّ شیئًا ممّا فعلتَ."»

به سهولت و راحتی از کنار آن بگذرد. و حمل آن بر موارد استحبابی و ارجحیّت فعل یا ترک به هیچ‌وجه با لسان روایات سازگار نمی‌باشد؛ و حکومت ادلّهٔ برائت و اباحه بر روایات وقوف و احتیاط، خالی از وجه وجیه و دلیل شرعی می‌باشد؛ بلکه حقیقت مطلب و سخن متقن آن است که هر کدام از آنها شامل موارد خاصّ خود بوده و محطّ احکام مخصوص به خود می‌باشند. اصول عملیّه و ادلّهٔ اباحه در موارد حلّیت و حرمت مأکولات و ملبوسات و طهارات و نجاسات و نظایر آنها جریان و سریان دارد، و امّا در امور مهمّه همانند دماء و نفوس و أعراض و حتّی مسائل ملکیّت و شئون افراد و تعهّد و قبول مسئولیّت‌های اجتماعی و ادارهٔ امور مملکتی و زعامت و ولایت و تصدّی امور حسبیه و پذیرش مسئولیّت تربیت افراد، چیزی نیست که بتوان آن را در تحت نفوذ و شمول ادلّهٔ برائت قرار داد و ادلّهٔ احتیاط را از مصبّ حقیقی و اصلی خود به امور غیر ملزَمه منصرف نمود.

و لهذا می‌بینیم که دأب و دَیدن عرفای الهی و اولیای حقّ همیشه بر تحفّظ و رعایت قطعی احتیاط و توقّف در این موارد ذکر شده بوده است و به شدّت نسبت به این امور حسّاسیّت و دقّت و إمعان نظر به خرج می‌دادند.

تألّم و تأثّر شدید مرحوم حدّاد از فاجعهٔ مسجد گوهرشاد و سخنرانی آن

روزی در محضر حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ بودم، سخن از جریانات و وقایع مصیبت‌بار و فاجعهٔ کشتار مسجد گوهرشاد در زمان رضاشاه ملعون به میان آمد، و فردی که به واسطهٔ سخنرانی او و تحریک حکومت جبّار پهلوی این فاجعه به وقوع پیوست؛ ایشان در حالی‌که آثار تألّم و تأثّر شدید از وجنات و چهرهٔ منوّرشان هویدا بود فرمودند:

این شخص به چه جرأتی آن منبر کذایی و آن سخنرانی را در آن موقعیّت بسیار خطرناک و تحریک‌آمیز انجام داد که باعث هلاکت و قتل عام بیش از چهار هزار نفر انسان بی‌گناه و مؤمن گردید، و جواب خدا را چگونه خواهد داد؟! و چگونه است که خود از معرکه جان سالم به‌در ببرد و بقیّهٔ مردم را به دست گلوله‌ها و مسلسل‌ها بسپارد؟ آیا این روش روا و انسانی است؟ اگر

سخن حق است و عمل صحیح، بسیار خوب خود شما هم همراه و همگام با مردم تا آخرین نفر و آخرین نفس در صحنه و معرکه حضور داشته باش، و همان نتیجه و مآلی را که برای سایر افراد پیش‌بینی می‌نمودی برای خود نیز اختیار نما؛ و اگر این عمل خلاف و به دور از موازین شرعی و عقلی است، چرا مردم باید تاوان او را بپردازند؟! سخن گفتن آسان است و مردم را راهی دیار عدم کردن چندان دشوار نیست؛ آنچه که دشوار و بسی خطیر است پذیرش مسئولیّت امّت و تقبّل آن در قبال حضرت حق است. آنچه که اهمّیت حیاتی و ملزمه دارد تحفّظ دماء و اعراض مردم است و حراست از جان و مال و ناموس ملّت است.

روزی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به یکی از اعاظم از بستگان و ارحام می‌فرمودند: ما تا جایی می توانیم امور را امضا و صحّه بگذاریم و خود همراه و همگام با جریانات و مسائل اجتماعی قرار گیریم که خون از بینی فردی نیاید؛ و اگر کار به اینجا رسید، ما دیگر نمی‌توانیم مسئولیّت امور را به عهده بگیریم و این مسأله از قدرت و تحمّل ما خارج است.

احتیاط در مکتب اولیای الهی به علّت عدم بصیرت مکلّفین به حقیقت و باطن امر است

از اینجا روشن می‌شود که بین احتیاط و توقّف عرفای بالله و علمای ربّانی و بین احتیاط سایر افراد تفاوت ما بین المشرق و المغرب است. احتیاط در مکتب اولیای الهی ناشی از انکشاف حقیقت امر و وضوح مسأله است، نه ناشی از جهالت و عدم وصول به حکم. احتیاط در منهج اولیای حقّ به جهت حسّاسیت و ظرافت و احتمال هلاکت موبقه است، و این خود از ظهور حقیقت امر در این موارد نشأت می‌گیرد، و این احتیاط خود عین علم و ادراک و وصول به حاقّ واقع و حقیقت امر است و عین یقین به کُنه مسأله می‌باشد.

بناءً علی‌هذا اگر ما حتّی در این موارد مشاهده می‌کنیم که از ناحیهٔ ولیّ خدا دستور بر احتیاط آمده است، این نه به جهت اجمال و ابهام مسأله در نزد او می‌باشد، بلکه به جهت جهالت و نادانی و عدم بصیرت ما است که بدین صورت ما را از وقوع

در هلاکت و عقاب اخروی و تبعات مُفسدهٔ دنیوی حفظ می‌کنند؛ و الاّ آنها که نیاز به احتیاط ندارند و نیاز به وقوف ندارند و نیاز به تثبّت ندارند، و فحص و تأمّل و تبیّن در حیطهٔ ادراکات آنها جایی ندارد؛ چنانچه آیهٔ شریفه می‌فرماید:

﴿يَـٰٓأَيُّهَا ٱلَّذِينَ ءَامَنُوٓاْ إِن جَآءَكُمۡ فَاسِقُۢ بِنَبَإٖ فَتَبَيَّنُوٓاْ أَن تُصِيبُواْ قَوۡمَۢا بِجَهَٰلَةٖ فَتُصۡبِحُواْ عَلَىٰ مَا فَعَلۡتُمۡ نَٰدِمِينَ﴾ [1]

«ای گروه مؤمنان، اگر فاسقی خبری را نزد شما آورد فوراً نپذیرید، بلکه ابتدائاً در صحّت و سقم آن تحقیق کنید و سپس اقدام نمایید؛ زیرا اگر چنین نکنید ممکن است از روی نادانی و ضلالت اقدامی از شما سر زند که موجب شرمساری و ندامت گردد (و چه بسا که دیگر راه تدارک و ترمیم و اصلاح وجود نداشته باشد).»

در این آیهٔ شریفه جنبهٔ علّیت تفحّص و تأمّل و به عبارت دیگر احتیاط در عمل، وقوع در مفسده و هلاکت و إهلاک معرّفی شده است که آن ناشی از جهالت و عدم خبرویّت و بصیرت در امور است، و پیامد آن خسران و سرشکستگی و ندامت و إفنای نفوس و إمحای استعدادها و امکانات و بوار و نیستی و اضمحلال جامعه است.

امّا از آنجا که برای امام علیه السّلام نقطهٔ ابهام و تردیدی وجود ندارد، طبعاً این آیه شامل حال او نخواهد شد؛ زیرا یا این طرف مسأله برای او روشن است و یا آن‌طرف آن، و هر کدام هم حکم بتّی و قطعی مختصّ به خود را دارد، دیگر تبیّن و تفحّص چه معنایی خواهد داشت؟! و همین‌طور بالنّسبه به عارف الهی و عالم ربّانی مسأله از این قرار می‌باشد.

بدین لحاظ اصلاً احتیاط در اطوار و افعال و ممشای عرفای بالله وجود ندارد، و اگر انسان حالتی به نحو احتیاط در آنان مشاهده نمود، یا باید حمل بر عدم اظهار واقع و حقیقت امر نمود ـ به لحاظ مصلحتی و عنایتی ـ و یا باید حمل بر جنبهٔ تربیتی

[1] .سوره الحجرات (٤٩) آیه ٦.

و ارشاد اطرافیان شود. و هر دوی این مسأله بسیار بسیار در روش و منهج اولیای الهی به چشم می‌خورد، و خود این حقیر راقم سطور در این‌باره حکایت‌ها دارم و مطالبی که در صورت توفیق و به حول پروردگار در جای خود ذکر خواهم نمود.

احتیاط در دیگر مکاتب ناشی از عدم وصول به حکم واقعی است

و امّا احتیاطی که سایر افراد به آن مبتلا می‌باشند ناشی از عدم ادراک حکم شرعی و احراز حاقّ واقع و لُبّ مسأله است؛ و در واقع با این احتیاط، آشکارا به عجز از وصول به احکام و لنگی در حرکت به سوی تکالیف واقعیّه را اعتراف می‌کنند؛ چنانچه بارها مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند: هر که را دیدید که احتیاطش در فتوا بیشتر بود بدانید که دستش از وصول به حکم‌الله کوتاه‌تر است!

مجتهد نباید مردم را سردرگم کند و در شکّ و تردید حکم الهی نگه دارد؛ و اگر نمی‌تواند نباید خود را در معرض افتاء و مرجعیّت درآورد و مردم را به سمت خود دعوت نماید. حکم الهی باید بتّی و قطعی باشد، نه احتمالی و احتیاطی؛ مگر در بعضی از موارد خاص که اجتهاد فعلی و متعارف را به کشف حقیقت امر و حکم‌الله راهی نیست و ادلّهٔ موجوده از عهدهٔ این مسأله نمی‌توانند برآیند.

و از آنجا که تمام وجهه و همّت و ادراک علمای ظاهر و فقهای عادی بر انجام نفس فعل به طریق ظاهری و نمود آن است و به جنبهٔ باطنی و معنوی و ربط آن کمتر توجّه و عنایت دارند، لذا تمام تلاش و اهتمام خود را مصروف صحّت نفس عمل و تکلیف از نقطه نظر ظاهرِ عمل نموده‌اند، و از مکلّف صرفاً صحّت عمل را بر اساس مبانی و ملاکاتِ موضوعهٔ خویش خواسته‌اند؛ حال او در نیّتش چه می‌گذرد و چگونه با این عمل و عبادت خود را تطبیق می‌دهد، و از نقطه نظر جنبهٔ معنوی و نفس آن، که همان جان و روح و حقیقت عمل است چه احساسی با آن فعل و عبادت دارد با او کاری ندارند.

آنها از او می‌خواهند که: باید نماز طوافش را به نحوی اداء نماید که تمام حرکات و سکنات و کیفیّت تلفّظ حروف از مخرج آنها طابق النّعل بالنّعل، همچون

یک فرد بلیغ ادیب خبیر به اصوات حروف و تجوید قرآن، از عهده‌اش برآید، و آنگاه نوبت به تهدید و ارعاب و تخویف می‌رسد که اگر چنان نشد چنین خواهد شد؛ زنت بر تو حرام می‌شود، عقدت باطل خواهد شد، دیگر زندگی نخواهی داشت، و چه و چه! و طبیعی است که یک هم‌چنین فردی در قبال این تکلیف الهی چه بر سر او خواهد آمد و این فریضهٔ حیاتی به‌جای افاضهٔ روح و حیات و نور بر قلب او به چه کابوس وحشتناکی مبدّل خواهد شد.

حجّی که باید ابتدایش به انقطاع از ماسوی‌الله و تبتّل به سوی او شروع شود، و در تمام اطوار و حرکات و افعال جز ذکر حق و یاد حبیب چیز دیگری بر ضمیر او و ذهن او خطور ننماید، و تمام توجّه و حواسّش باید به سمت عوالم ربوبی و ملکوت این اعمال و افعال متمرکز گردد، برای او تبدیل به جهنّمی سوزان و درّه‌ای هولناک و مخوف خواهد شد که برای هر لحظه‌لحظه‌اش از خدا طلب خلاصی و نجات را می‌کند، و پس از انجام تکالیف با هزار شکّ و تردید و عذاب و محنت، به شکرانهٔ تخلّص از این مصیبت عظما سر به سجدهٔ شکر می‌گذارد و خود را رها و آسوده از تشویش و اضطراب عجیب احساس می‌کند؛ و این است نتیجهٔ این احتیاطات و وسواس‌ها و تشکیک‌ها!

امّا صحّت عمل از دیدگاه عارف بالله و شریعت حقّهٔ واقعیّه با توجّه تامّ قلب و سرّ انسان به مبدأ هستی و قادر متعال در هنگام اتیان به فعل، در عین رعایت موازین ظاهری به قدر طاقت و توان هر فرد تحقّق می‌پذیرد؛ زیرا اصل در دیدگاه مقدّس شرع انور بر اتّصال قلب بنده است با حضرت ربّ الأرباب، نه بر رعایت جوانب و آداب ظاهری بدون توجّه به حقیقت و باطن آن. و بر این لحاظ اگر مجموع رعایت و توجّه به حقیقت و باطن عمل و عبادت و ظاهر آن را به صد درجه تقسیم کنیم، از دیدگاه شرع مقدّس نود و پنج قسمت به مسألهٔ باطنی و روحی آن تعلّق دارد، و تنها پنج درصد و یا کمتر به رعایت جوانب ظاهری و صحّت فعلی ارکان و جوارحی آن

تعلّق می‌گیرد. و رعایت احتیاط از دیدگاه عارف طبعاً به جنبهٔ باطنی و حقیقی عبادت برمی‌گردد که آن اصل و میزان در مضمار سنجش و محاسبه است، و آن معیار قبول و یا ردّ عبادات و اعمال است.

در این سفر اخیری که خداوند توفیق زیارت بیت الله الحرام را در سفر حجّ نصیب این حقیر نمود، روزی یکی از رفقاء و احبّه و اخوان روحانی ما که به شخصی از شاگردان بعضی از منتسبین به معرفت و مشهورین به اخلاق و عرفان و تهذیب نفس برخورد کرده بود، آن شخص توحید خود را در این فریضهٔ مقدّس الهی، رعایت دقیق افعال و دقّت در تحسین تلفّظ ادعیه و اذکار و وسواس در صحّت تامّ اعمال ظاهری ـ اعمّ از رمی و طواف و سعی و صلاة طواف و غیره ـ قرار داده بود، و گفته بود که به خانواده خود نیز توصیه کنید که حمد و سوره را دقیقاً با مخارج صحیح آن بخوانند و ادعیه و اذکار را دقّت کنند که اشتباه نخوانند و چه و چه.

ایشان تصوّر کرده‌اند که اگر ذکر و یا حمد و سوره آن‌طور که منظور ایشان است خوانده نشود، ملائکه از روی جهالت و نادانی آن را به اشتباه و خطا به آسمان بالا خواهند برد، و در نتیجه ثواب و اجری نصیب این بنده مسکین نخواهد شد! این افراد از این نکته غافل‌اند که ملائکه را با ما فرق از زمین تا آسمان است. آنها به خلوص نیّت و مقدار توجّه عبد نظر می‌افکنند، و ما به کیفیّت اداء کلمات و حروف از مخرج خود. آنها به مقام عبودیّت بنده و مقدار خلوص او توجّه دارند، و ما به اطوار و حرکات او در موقع عمل.

خلاصه بحث تمایز عارف و غیر عارف در مسأله إفتاء به احتیاط

از مطاوی مطالب گذشته استفاده می‌شود:

۱. اولیای الهی از آنجا که حقایق احکام و تکالیف عباد مانند روز برای آنان روشن و واضح است، و با اشراق و تجلّی نفس امام علیه السّلام بر قلب منوّر آنان هیچ حکم و تکلیف مجهولی ـ چه شخصی و چه اجتماعی، چه عبادی و یا غیر آن ـ برای آنان وجود نخواهد داشت؛ بنابراین رعایت احتیاط در اطوار و افعال آنان کاملاً

بی‌معنا و بی‌مفهوم خواهد بود. و در مقابل، کسانی که از این نعمت عظما و حیات سرمدی و تفضّل خاصّ الهی محروم می‌باشند، دائماً در کشاکش تردیدها و تشکیک‌ها و احتمالات و احتیاطات، هم خود و هم سایرین را غوطه‌ور می‌سازند.

۲. احتیاط در مکتب توحید بر پایهٔ هر چه بیشتر رعایت باطن و حقیقت عبادت و عمل و خلوص نیّت و توجّه به روح و سرّ و جان عمل است، نه پرداختن به ظاهر عبادت و به زیور آراستن آن با رعایت آداب و اطوار ظاهری و صوری.

۳. تکلیف به احتیاط در امور خطیره و مهمّه از ناحیهٔ عرفای الهی و علمای ربّانی، نه به جهت اجمال و ابهام مسأله برای آنها است، بلکه به لحاظ عدم بصیرت و آگاهی مکلّفین نسبت به حقایق و بواطن امور و احکام است که این خود نیز موجب رشد و ترقّی و حفظ مصالح عباد و تنظیم نظام حق و عدل در جامعه است. و در این مورد دستورات مؤکّده و فرامین بسیار غلاظ و شداد از جانب اولیای الهی و حضرات معصومین علیهم السّلام صادر شده است؛ و امّا برای خود آنها این احتیاط چنانچه گذشت معنایی ندارد.

٤. کسانی که در دستورات و تکالیف خود برای متابعین و شاگردان به مسألهٔ احتیاط در احکام بیشتر توجّه دارند، بویی از عرفان و انکشاف توحید و حقایق عالم قدس نبرده‌اند و خود و دیگران را عاطل و باطل در کریوه‌های شکّ و تردید و دو دلی و سردرگمی نگه می‌دارند، و تمام توان و حرکت و استعداد سیر را در وجود آنان می‌خشکانند و مضمحل می‌سازند و استعدادات آنان را محو و نابود می‌سازند؛ چنانچه گذشت.

۵. اولیای الهی و عرفای بالله در مواجهه با فعل و عمل مکلّف از بالا و مرتبهٔ ربوبی به آن می‌نگرند و آن را مقصد و غایت برای فعل مکلّف می‌دانند و به مقام فعل خارجی و رعایت ضوابط به میزان اندکی توجّه و عنایت دارند؛ امّا اشخاص عادی از آنجا که دستشان از وصول به آن ذروهٔ علیا کوتاه می‌باشد و هیچ حقیقتی را ورای

همین عمل ظاهری و انجام تکلیف عادی ادراک نمی‌کنند، تمام همّ و غمّ و سعی و تلاششان مبذول تحسین نفس عمل ظاهری و رعایت جوانب عادی آن خواهد شد.

عمل از روی احتیاط موجب عدم ثبات نفس مکلّف شده، عواقب سوئی برای فتوا دهنده دارد

٦. عملی که از روی احتیاط و دو دلی انجام پذیرد فاقد جزم و یقین و استقرار نفس و ثبات قلب است، و چنین عملی از روح و جان و حقیقت عبادت خالی، و نصیبی نخواهد داشت؛ آن عملی موجب تأثیر در نفس و قلب است که از روی یقین و جزم صورت پذیرد، و انسان در هنگام انجام آن اتّصال خود را با حضرت حق احساس کند، و ربط خود را وجدان کند و خواست و طلب و دعوت خداوند را با وجود خود و حضور خود مشاهده نماید، و این معنا با شکّ و تردید منافات دارد.

انسان اگر از روی یقین و جزم اقدام به فعلی نماید برای او مؤثّرتر است از اینکه همین فعل را بنا به خواست و دستور رسول خدا انجام دهد امّا از روی احتیاط و تردید و احتمال؛ زیرا اطاعت از فرمان رسول خدا در این‌صورت موجب رفع احتمال و شک تکویناً در نفس او نخواهد شد، بلکه صرفاً به لحاظ تعبّد و انقیاد اقدام به انجام این عمل می‌نماید، در حالی‌که از اوّل با طرح احتیاط آن جاذبیّت و تمکین و قوّت در نیّت و اراده از او سلب شده است. و این نکتهٔ اخیر مطلبی است که در کیفیّت تربیت و تهذیب سالکان راه خدا توسّط مربّی اخلاق تأثیری حیاتی دارد، و عدم توجّه به این مسأله نیز برای آنها موجب پیدایش خطرات و حوادث نفسیّهٔ مهلکه خواهد شد. البتّه پیامدهای این مسأله برای عموم افراد و متعبّدین به این منهج و ممشا خواهد بود، و برای سالکان طریق بیشتر بارز و ظاهر خواهد شد.

٧. با توجّه به مطالب گذشته بر افرادی که خود را در معرض تقلید عموم و مقام افتاء قرار داده‌اند لازم است که: چنانچه نتوانند از عهدهٔ این مسئولیّت عظما و خطیر برآیند و در بیان احکام الهی ـ چنانچه گذشت ـ حقّ مطلب را اداء نکنند و خود را قاصر و ناتوان‌تر از آن بیابند که بتوانند پا به عرصهٔ این میدان بگذارند، مردم را به هر طرف و هر مسیری نکشانند و عهدهٔ خود را از زیر بار این مسئولیّت رها کنند و

تحمّل أعباء این مهمّ را بر دوش اهلش قرار دهند، و خود را گرفتار عواقب دنیوی و محاسبهٔ اُخروی نکنند؛ و بدانند که خدای متعال بر هر فردی مسئولیّتی خاص و تکلیفی در خور طاقت و توان او گذارده است. و تعدّی از این مسئولیّت خدای نکرده عواقب جبران ناپذیری را به وجود خواهد آورد و عالَمی را به تباهی خواهد کشاند. و کلام قرآن ناطق، حضرت صادق آل محمّد صلوات الله علیه را نصب‌العین خود قرار دهند که فرمود:

و اهرُبْ من الفُتیا هَرَبَک مِن الأسَد؛[1] «چونان که از شیر می‌گریزی از تصدّی مقام افتاء و مرجعیّت بگریز!»

و نکال آخرت را برای خود نخرند و بدانند که دین و ملّت، ولیّ و صاحب اختیار دارد و قیّم دارد و نگهبان و حافظ دارد؛ و بدین لحاظ در مسائل مربوط به ولایت و نفوذ و انفاذ او دخل و تصرّف نکنند، و امور دین و دیانت و اداره مردم را به صاحب اصلی آنها صاحب مقام ولایت کبرای اَلهیّه، حضرت حجّة بن الحسن المهدی أرواحنا لتراب مقدمه الفداء بسپارند، و او را بر همهٔ امور خود و تصرّفات و خواست‌ها و تدبیرها برتری بخشند، و با ادلّهٔ واهی، چون عدم وجود فرد أولیٰ و احتمال مفسده و از دست رفتن استعدادات و به زمین ماندن کارها و امور و امثال ذلک، حبال ابلیس و جنود او را برگردن خود نیندازند، و خود را آماج سهام زهرآگین دنیا و اهل دنیا قرار ندهند که مطلب بسیار خطیر است و بسیار دقیق‌تر و ظریف‌تر از آن است که به این سهولت و راحتی بتوان به کُنه و مغزای آن راه یافت.

علی الخصوص آنان که متصدّی تربیت و تزکیه افراد می‌گردند و جا پای قدم بزرگان طریق و عارفان بالله می‌گذارند، کاملاً باید به عواقب بس خطرناک و مهالک موبقهٔ این اقدام خود واقف شوند و بدانند إفناء و إعدام روح و استعدادات یک نفس

---

۱. *مشکوة الأنوار*، ص ۳۲۸؛ *وسائل الشّیعة*، ج ۲۷، ص ۱۷۲؛ *بحار الأنوار*، ج ۱، ص ۲۲٦؛ ج ۲، ص ۲٦۰.

مسأله‌ای نیست که خدای متعال از کنار آن بگذرد، و عواقب شوم این عمل سرانجام گریبان آنان را خواهد گرفت و عذاب اخروی را برای آنان به ارمغان خواهد آورد.

۸. از آنجا که در شرع مقدّس بنا در احکام خطیر و حسّاس بر رعایت بیشتر و مداقّهٔ افزون‌تر است ـ مانند احکام ازدواج و یا قصاص و یا أعراض و حدود، و صد البتّه مسائل و امور اجتماعی و حکومتی و... ـ باید نهایت دقّت و تأمّل و احتیاط برای سالکان راه خدا و پویندگان سیر حق و حریم پروردگار در این امور صورت پذیرد؛ و از تصدّی مسئولیّت‌ها و تعهّدهایی که خدای نکرده ممکن است با اغواء شیطان و نفس امّاره آنها را در کام هلاکت و نیستی و انحراف و اعوجاج افکند به شدّت پرهیز و احتراز کنند و تصدّی آنها را به سایر افراد تفویض نمایند.

و امّا در امور عادّیه و احکام سهله، همچون طهارات و نجاسات و مأکولات و از این قبیل، رعایت جانب سهولت و مدارا را بنمایند و خود را گرفتار وساوس و تشکیکات غیر مطّلعین و غیر اهل بصیرت ننمایند، و همان‌طور که سیره و سنّت زعمای شرع مبین و ائمّهٔ اطهار صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین بر این مسأله ثابت و مستقرّ است عمل نمایند. و فرمایش شریف نبوی را که فرمود: «بُعِثتُ بالحَنیفیَّة السَّمحَةِ السَّهلَة»،[1] از یاد نبرند؛ و بدانند که رعایت احتیاط و وسواس در این امور جز ابتعاد و دوری از حق و رحمت پروردگار چیزی نصیب آنان نخواهد کرد و ثمره‌ای برای آنان باقی نخواهد گذاشت و اجری مترتّب بر این احتیاطات برای آنان ثبت نخواهد شد.

و رعایت احتیاط را در واگذاری اموری که چندان خبرویّت و سررشته و اطّلاع از آن ندارند به اشخاص خبیر و بصیر به این امور بنمایند و از فتوا بر مسائلی که خود هنوز به موضوعات آن کمترین تجربهٔ علمی و اطّلاع ندارند پرهیز نمایند؛ چنانچه در

---

۱. *الکافی*، ج ۵، ص ٤٩٥؛ *المحجّة البیضاء*، ج ۷، ص ٢٦٥. ترجمه: «من به دین حنیف آسان سهل مبعوث شده‌ام». (محقّق)

مسألهٔ طهارات و نجاسات، بعضی از صاحب رساله‌های عملیّه بدون هیچ واجدیّتی علمی و فنّی فتوا بر نجاست قائلین به وحدت وجود می‌دهند ـ نعوذ بالله ـ و رمیاً بالغیب موجب عواقب خطیر و هتک أعراض و نفوس می‌گردند؛ و این نیست جز عدم رعایت احتیاط و تثبّت و تأمّل نسبت به اموری که از آن اطّلاعی ندارند.

کلام مرحوم آیة الله حکیم در مورد قائلین به وحدت وجود

مرحوم آیة الله حکیم (ره) در مستمسک العروة، جلد اوّل، صفحه ۳۹۱ در مسألهٔ طهارت و یا نجاست قائلین به وحدت وجود چنین می‌فرمایند:

أمّا القائلونَ بوَحدَة الوُجودِ مِن الصّوفیَّة فقَد ذکرَهُم جَماعةٌ، و مِنهُم السَّبزَواریّ فی تَعلیقَتِه علی الأسفار، قالَ:

«و القائلُ بالتَّوحیدِ إمّا أن یَقولَ بکَثرَة الوجودِ و المَوجودِ جَمیعًا مع التّکلُّم بکَلِمةِ التَّوحیدِ لِسانًا و اعتِقادًا بِها إجمالًا، و أکثرُ النّاسِ فی هذا المَقامِ. و إمّا أن یَقولَ بوَحدَة الوجودِ و المَوجودِ جَمیعًا، و هو مَذهَبُ بَعضِ الصُّوفیَّة. و إمّا أن یقولَ بوَحدَة الوجودِ و کَثرَة المَوجودِ، و هو المَنسوبُ إلی أذواقِ المُتألّهین؛ و عَکسُه باطِلٌ. و إمّا أن یقولَ بوَحدَة الوجودِ و المَوجودِ فی عَینِ کَثرَتِها، و هو مَذهبُ المُصنِّفِ و العُرفاء الشّامِخین. و الأوّلُ تَوحیدٌ عامیّ، و الثّانی تَوحیدٌ خاصّیّ، و الثّالثُ تَوحیدُ خاصِّ الخاصّ، و الرّابع تَوحیدُ أخَصِّ الخواصّ.»

«امّا قائلین به وحدت وجود از طایفهٔ صوفیّه، افرادی به این مسأله اشاره کرده‌اند، از جمله سبزواری (حکیم متألّه، فقیه صمدانی و آیت ربّانی، مرحوم حاج ملاّ هادی سبزواری رضوان الله علیه) در تعلیقه‌ای که بر اسفار دارد، می‌فرماید:

"کسی که به حقیقت توحید و یکتائیّت حضرت حق اعتراف دارد، یا معتقد است به کثرت وجود و موجود توأماً، در حالی‌که با زبان مقرّ و معترف به توحید حق می‌باشد و به نحو اجمال نیز به این مسأله اعتقاد دارد، این مرتبه شامل اکثر مردم و عوام از آنها می‌باشد.

و یا اینکه قائل است به وحدت وجود و موجودات خارجیّه با هم، و این

مذهب و مرام بعض صوفیّه می‌باشد. و یا اینکه ملتزم است به وحدت وجود و کثرت موجود و این مرام منسوب است به اذواق متألّهین؛ و عکس این مرام باطل است. و یا اینکه معتقد است به وحدت وجود و موجود در عین کثرت و تعدّد آنها، و این مذهب مصنّف (صدر المتألّهین شیرازی) و عرفای شامخین است.

توحید اوّل را توحید عوام گویند، و دوّم را توحید خاصّ، و سوّم را توحید خاصّ الخاصّ، و چهارم را توحید أخصّ الخواصّ.“»

أقولُ: حُسنُ الظنِّ بهؤلاء القائلینَ بالتَّوحِیدِ الخاصِّ و الحَملُ علَی الصِّحةِ المَأمورِ به شَرعًا، یوجِبانِ حَملَ هذِه الأقوالِ علَی خِلافِ ظاهِرِها؛ و إلّا فکَیفَ یَصِحّ علی هذِه الأقوالِ وُجودُ الخالِقِ و المَخلوقِ و الآمرِ و المَأمورِ و الرّاحِمِ و المَرحومِ؟ ﴿وَمَا تَوْفِيقِيَ إِلَّا بِاللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾.[1]

«من می‌گویم: حسن ظنّ به قائلین به توحید خاصّ و حمل بر صحّت نمودن که یک دستور شرعی است، ایجاب می‌کند که ما این اقوال را برخلاف ظاهر آنها حمل نماییم؛ و در غیر این‌صورت چگونه بنا بر این اقوال می‌توان وجود خالق و مخلوق را با هم تصوّر نمود، و آمر و مأمور را در کنار هم قرار داد، و راحم و مرحوم را فرض کرد؟

﴿و نیست توفیق من مگر به واسطهٔ عنایت و لطف پروردگار، بر او توکّل می‌نمایم و به او إنابه و توبه می‌کنم﴾.»

راقم سطور گوید: بر افراد خبیر و بصیر به مسائل حکمیّه روشن است که اظهار نظر و قضاوت در مسائل فلسفیّه، خصوصاً یک هم‌چنین مسأله‌ای که حتّی بسیاری از بزرگان حکمت و خُبراء فلسفهٔ الهی از ادراک کنه و حقیقت آن اظهار عجز و ناتوانی کرده‌اند، احتیاج به دراسات متمادیه در سالیان طولانی و تحقیقات عمیقه‌ای دارد که معمولاً این افراد فاقد آنها می‌باشند.

۱.سوره هود (۱۱) آیه ۸۸.

مسألهٔ وحدت وجود و موجود چیزی نیست که به راحتی بتوان دربارهٔ او قضاوت نمود و به سرعت باد آن را ردّ کرد و قائل به او را نجس و از زمرهٔ مشرکین و کفّار به حساب آورد؛ فتوا دادن سهل است ولی عواقب آن بسیار خطرناک و حساب و کتاب آن دنیا را در پی خواهد داشت.

این حقیر با این بضاعت مزجاة و قلّت مایه که متجاوز از بیست و پنج سال است که به تعلّم و تدرّس و تدریس فلسفه و حکمت الهی اشتغال دارم، هنوز نتوانسته‌ام اشکال جدّی و ردّی قاطع بر این نظریّه وارد آورم! و با وجود مَحمل موجّه و تأمّل متقن در این مسأله، چگونه ما می‌توانیم حکم به انحراف و اعوجاج مذهب آنان داده و سپس ـ نعوذ بالله ـ فتوا بر نجاستشان صادر نماییم، در حالی‌که خود آنان ادلّه‌ای را بر اثبات مکتب و مرام خود ـ چه عقلاً و چه کشفاً و شهوداً ـ ارائه می‌دهند و هیچ‌گاه در مقام بحث و استدلال میدان را به حریف واگذار نمی‌کنند و از آن به‌در نمی‌روند. و آیا این است معنی رعایت احتیاط؟!

باز خدا مرحوم آیة الله حکیم را رحمت کند که زود فتوا بر نجاست آنان نداد و آنان را مشرک و کافر نشمرد، در حالی‌که بعضی دیگر در رساله‌های عملیّه خود صریحاً فتوا بر نجاست قائلین به وحدت وجود داده‌اند! و اگر این‌چنین است پس بدانند که خود حقیر و راقم سطور نیز از معتقدین بسیار متعصّب و شدید بر وحدت وجود می‌باشد و این مذهب را عین مکتب حق و مذهب شیعهٔ اثنیٰ عشریّه و مرام و منهاج اولیای حقّ، حضرات ائمّهٔ معصومین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین می‌داند و به آن افتخار و مباهات می‌نماید، و از آن با تمام وجود و امکانات خویش دفاع می‌کند و به اثبات می‌رساند.

این همه خُطب *نهج البلاغه* و روایات توحیدیّه از حضرات معصومین علیهم السّلام اگر بر وحدت وجود دلالت نکند بر چه دلالت می‌کند؟ این آیات قرآنیّه، امثال سورهٔ توحید و آیات سورهٔ حدید و سایر آیات شریفه مگر بر غیر از این مسأله دلالت دارد؟!

کلام مرحوم علاّمه در *الله شناسی* در مورد کلام مرحوم حکیم نسبت به قائلین به وحدت وجود

در اینجا مناسب می‌بینم مطالبی را از مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ که در جلد سوّم کتاب ارزشمند *الله شناسی* در این‌باره آورده‌اند ذکر کنم، که بیان مطلب از زبان و قلم فردی که با تمام وجودش حقیقت توحید پروردگار را لمس کرده و ذرّه ذرّه از روح و جانش به مسألهٔ وحدت وجود اعتراف و اذعان دارد، أولیٰ و أحق است.

مرحوم آیة الله حاج سیّد محسن حکیم طباطبایی در تعلیقهٔ خود بر این فتوای مرحوم سیّد محمّد کاظم یزدی (قدّه)[1] مرقوم داشته‌اند:

«امّا قائلین به وحدت وجود را از صوفیّه، جماعتی ذکر نموده‌اند که از زمرهٔ آنان است سبزواری در تعلیقهٔ خود بر اسفار؛ او چنین توضیح داده است:

"قائلین به توحید چهار دسته هستند:

یا معتقدند به کثرت وجود و کثرت موجود جمیعاً، با تکلّم به کلمهٔ توحید بر زبانشان و اعتقاد بدان اجمالاً؛ و بیشترین مردم در این مقام هستند.

و یا معتقدند به وحدت وجود و وحدت موجود، هر دو تا؛ و این مذهب بعضی از صوفیّه است.

و یا معتقدند به وحدت وجود و کثرت موجود، و این قول منسوب است به أذواق المتألّهین؛ و عکس این باطل می‌باشد.

و یا معتقدند به وحدت وجود و موجود در عین کثرت آن دو، و این است مذهب مصنّف (ملاّصدرای شیرازی) و عرفای شامخین.

قسم اوّل توحید عوام است، و قسم دوّم توحید خواصّ، و قسم سوّم توحید خاصّ الخاصّ، و قسم چهارم توحید أخصّ الخواصّ."ـ این بود گفتار سبزواری در تعلیقه.»

در اینجا مرحوم معلّق (آیة الله حکیم) فرموده‌اند: «حسن ظنّ به معتقدین به توحید خاص که بعضی از صوفیّه باشند، و حمل بر صحّت که در شرع بدان

---

۱. *مستمسک العروة*، ج ۱، ص ۳۸٦، مسأله ۲:

«لا اشکال فی نجاسة الغلاة و الخوارج و النّواصب؛ و أمّا المجسّمة و المجبّرة و القائلون بوحدة الوجود من الصّوفیّة إذا التزموا بأحکام الإسلام فالأقوی عدم نجاستهم.»

امر شده‌ایم، این دو تا باعث می‌شود که ما گفتار این جماعت را بر خلاف ظاهرش حمل نماییم؛ وگرنه چگونه صحیح است بنا بر این اقوال، وجود خالق و مخلوق، و آمر و مأمور و راحم و مرحوم؟ ﴿وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ﴾

در اینجا تذکّر چند نکته لازم است:

نکتهٔ اوّل: کلام سبزواری (قدّه) که بهترین گفتار از اقوال أربعه را قول «وحدت وجود و وحدت موجود در عین کثرت آن دو» شمرده است و آن را توحید أخصّ الخواص نام‌گذاری نموده است، در اینجا یک سؤال پیش می‌آید و آن این است که: کثرتی را که در اینجا ذکر می‌کند آیا اعتباری است یا حقیقی؟

اگر پاسخ دهند: اعتباری است؛ این همان قول دوّم یعنی توحید بعضی از صوفیّه می‌باشد که آن را توحید خاصّ نام گذاردند. تمام صوفیّه‌ای که ایشان مدّ نظر دارند همّ و غمّشان اثبات همین کثرت اعتباری است، نه انکار اصل کثرت گرچه به نحو اعتبار باشد. شما در میان جمیع فِرق، یک نفر را نشان بدهید که حتّی کثرت اعتباری وجود و موجود را نفی کند! و اگر کسی چنین تفوّه نماید او را از زمرهٔ عُقلا خارج دانند و گفتارش را در ردیف دگران عنوان ننمایند.

و اگر پاسخ دهند: کثرت حقیقی است؛ همان‌طور که همین‌طور هم هست و خودشان تصریح دارند و در مکاتبات میان عَلَمَین آیتین: مرحوم آیة الحق و سَند التّوحید و العرفان، حاج سیّد احمد طهرانی کربلایی و محقّق مدقّق حکیم و فیلسوف، مرحوم حاج شیخ محمّد حسین کمپانی اصفهانی ـ قدّس الله أسرارهما ـ به خوبی مشهود و بلکه نزاع بر سر همین است و بس؛ که آیة الله کمپانی اصرار بر اثبات وحدت و کثرت حقیقی دارد و آیة الله کربلایی پر و پای آن را می‌زند و خاکسترش را به باد فنا می‌دهد و روشن می‌سازد که با وجود وحدت حقّهٔ حقیقیّه و وجود بالصّرافه اصلاً تعدّد حقیقی معنی ندارد، و کثرت حقیقی را در بیغوله‌های جهنم و زوایای آتش شرک باید جست، نه در بهشت توحید و معرفت که در آنجا شائبه‌ای از کثرت، موجود نیست. بنابراین همان اشکال واضح و روشن فوراً در برابر ما جلوه می‌کند که: عقلاً

وحدت واقعیّه با کثرت واقعیّه نمی‌توانند جمع شوند. وحدت با کثرت، متضادّین یا متناقضین هستند. مفهوم وحدت با مفهوم کثرت ضدَّین یا نقیضَین هستند؛ آنگاه چگونه امکان دارد در جایی که وحدت را حقیقی فرض کرده‌ایم کثرت را نیز حقیقی بدانیم؟!

بر این اساس قول ذَوق‌المتألّهین که: «وحدت وجود و کثرت موجود حقیقی است»، با قول صدرالمتألّهین که: «وحدت وجود و وحدت موجود در عین کثرت آن دو هر دو حقیقی هستند» را باید کنار بگذاریم؛ و پس از غیر قابل قبول بودن قسم اوّل ناچاریم که آنچه را که از بعضی از صوفیّه نقل کرده‌اند و آن را توحید خاص گرفته‌اند که: «وحدت وجود و وحدت موجودْ حقیقیّه، با کثرت وجود و کثرت موجودْ اعتباریّه می‌باشند» را عالی‌ترین اقسام توحید و میزان و شاخص قرار دهیم.

نکتهٔ دوّم: وجود خالق و مخلوق، و آمر و مأمور، و راحم و مرحوم در این‌صورت بسیار روشن است که ابداً جای انکار و شکّی در آن تصوّر نمی‌گردد. مثال روشن آن انسان است با قوای باطنیّه و قوای ظاهریّه آن؛ نفس ناطقه هر فرد از افراد بشر دارای حسّ مشترک و قوای مفکّره و واهمه و حافظه و دارای حسّ باصره و سامعه و شامّه می‌باشد؛ این قوا همگی از جهت وحدت، عین نفس ناطقه بوده و واحد هستند، و لیکن به اعتبار تعیّنات و ظهورات بدین گونه متعیّن و ظاهر شده‌اند.

حقّاً و تحقیقاً ما نمی‌توانیم وحدت و وحدانیّت خودمان را انکار کنیم، و ایضاً در عین حال این تعدّد و تعیّن و تکثّر قوا امری است غیر قابل تردید.

نفس وحدانی ما به قوای باطنیّه و آنگاه به قوای ظاهریّه امر می‌کند و از ما بدین واسطه کارهایی سر می‌زند که دارای عنوان کثرات هستند، ولی در عین حال وحدت ما در این افعال و قوا به جای خود باقی است. بنابراین قوای باطنیّهٔ ما خود ما است در آن ظهورات، و قوای ظاهریّهٔ ما مثل دیدن و شنیدن ما نیز خود ما است در این ظهورات. تعدّد در قوای ما که موجب عزلت گردد غلط است؛ وحدت است که در مظاهر و مجالی، خود ظهور و تجلّی کرده است.

هم‌چنین است این امر راجع به حضرت سبحان، خود اوست نه غیر او، که در

این آیه‌ها و آینه‌ها و مظاهر و مجالی ظهور نموده است. تعدّدی که مستلزم عزلت شود غلط است؛ وحدت است در کثرت، وحدت حقیقی در کثرت اعتباری.

حق سبحانه و تعالی خالق است در مرتبه عالی، و مخلوق است در مرتبهٔ دانی؛ آمر است در مقام بالا، مأمور است در مقام پایین؛ راحم است در افق مبین، مرحوم است در نشئهٔ أسفل السّافلین.

چقدر خوب و عالی و دلنشین فرموده است عارف واصل ما:

آنِ خدای دان همه مقبول و نا قبول *** مِن رحمةٍ بَدا و إلی رحمةٍ یَئُول

از رحمت آمدند و به رحمت روند خلق *** این است سرّ عشق که حیران کند عقول

خَلقان همه به فطرت توحید زاده‌اند *** این شرک، عارضی بوَد و عارضی یزول

گوید خرد که سرّ حقیقت نهفته دار *** با عشقِ پرده‌در چه کند عقل بوالفضول؟

یک نقطه دان حکایت ما کان و ما یکون *** اینِ نقطه گه صعود نماید گهی نزول

جز من کمر به عهد امانت نبست کس *** گر خوانیَم ظلوم و گر خوانیم جَهول[1]

نکتهٔ سوم: این مطلب از سابق الأیّام برای بندهٔ حقیر مشکل آمده بود که: چرا برخی از فقیهان ما درباره مجسِّمه و معطِّله و منزِّهه و مجبِّره و مفوِّضه حکم به تکفیر نمی‌کنند و گفتار آنان را با قبول اصل توحید، موجب کفر و نجاستشان نمی‌شمرند، و لیکن راجع به قائلین به وحدت وجود فوراً چماق تکفیر را بر سر می‌کوبند و در تسرّع این امر از هیچ دریغ ندارند؟!

به چه علّت ایشان به انواع و اقسام نجس‌العین از بول و غائط و غیرهما یکی

---

۱. *عدل الهی*، ص ۲۶۰: «گویا [شاعر آن] مرحوم آقا محمّد رضا قمشه‌ای باشد». (تعلیقه)

را به نام «وحدت وجودی» افزوده‌اند؟! افزوده شدن این شیء نجس‌العین به نجاسات از چه و از کدام زمان شروع شد؟!

بالأخره پس از مطالعات و مشاهدات، بعد اللَّتَیا و اللَّتی مطلب به این نکته منتهی گشت که به واسطهٔ دقّت و رقّت و عظمت فهم و ادراک این نوع از توحید که توحید مخلَصین و مقرّبین بارگاه حضرت حق جلّ شأنه می‌باشد از طرفی، و از طرف دیگر به واسطهٔ صعوبت و مشاقّی که در این راه و در سبیل حصول این مرام برای سالک سبیل إلی الله پیش می‌آید و طبعاً با مزاج مُتترِّفین سازش ندارد، قشریّون و ظاهریّون که از جهتی سطح فکری‌شان و از جهتی سطح علمی‌شان کوتاه و ضعیف است، برای زیر بار نرفتن این مسأله و عدم تقلید و تبعیّت از مرد وارستهٔ راه پیموده، خود را راحت کرده و با ندای کفر و خروج از اسلام زیر بنای این بنیان را خراب و تیشه بر بن این ریشه زده و با اتّهام به نجاست که اثر زندقه و الحاد است آنان را زندیق و ملحد دانسته‌اند.

آری، معروف است و تجربه هم تأیید می‌کند که تکفیر و تفسیق، چماق بی‌خردان است. و اینان با این تکفیر تیشه بر اساس اسلام زده‌اند؛ مگر نه آنکه اسلام دین و آیین توحید است؟! توحید عین وحدت است. توحید از باب تفعیل و متعدّی، و وحدت از باب ثلاثی مجرّد و فعل لازم است.

توحید اسلام یعنی یکی کردن جمیع کثرات و منحصر گردانیدن اثر و قوّه و علم و حیات و قدرت و وجود و ذات را در حضرت حق سبحانه و تعالی. وحدت یعنی یکی شدن و یگانه بودن این افعال و اسماء و صفات و ذات در آن حضرت متعال.

در این‌صورت، وحدت وجود یعنی نتیجه و ما حصل به‌دست آمده از توحید و ثمرهٔ این شجرهٔ مثمره. پس کجا توحید با وحدت ضدّیت دارد؟! توحید اسلام کمال ملایمت بلکه عینیّت با آن را دارد. وحدت وجود شربت شیرین و خوش‌گوار توحید حقّ در مراحل کثرات است.

امّا این بی‌انصافان که نمی‌توانسته‌اند و نتوانسته‌اند آنان را به توحید در وجود متّهم سازند ـ زیرا این کلام ملعبه و بازیچه برای دشمنان و دوستان می‌شد، که عجیب است، چه عیب دارد کسی که به دین اسلام گرویده است به نتایج

غایی آن که توحید در ذات و در صفت است برسد و «توحید در وجودی» گردد؟! ـ آمده‌اند لفظ توحید را با وحدت عوض کرده‌اند و عوام النّاس کالأنعام هم که خبر از هیچ چیز ندارند، گرز وحدت وجودی را بر سر آنان می‌کوبند. و ایشان به عنوان کافر ملحد زندیق خارج از دین، صبغهٔ نجس‌العین به آنان زده‌اند تا مردم از صد متری دستشان به آنان نرسد.

مخالفت با معتقدین به وحدت وجود عبارةٌ أُخرای مخالفت با اهل توحید است؛ یعنی با موحّدین.

مشرکین عرب و بالأخص قریش که مخالفت با رسول اکرم صلّی الله علیه و آله می‌کرده‌اند، بر اساس توحید و یگانه دانستن و یگانه شمردن مبدأ و معاد و جمیع امور ما بینهما بوده است.

آنان می‌گفته‌اند: این مرد زندیق و ملحد است، سحر می‌کند و به توحید فرا می‌خواند، و این خروج از دین و آیین و سنّت ما است. او مردی است پلید! یا وی را بدین جرم و جریمه باید بکشیم، و یا از شهر و دیارمان بیرون کنیم، یا خانه را بر سرش آوار آوریم، یا در عزلت و انزوا تنها و تنها خودش و پیروانش را محصور کنیم.

﴿وَعَجِبُوٓاْ أَن جَآءَهُم مُّنذِرٌ مِّنۡهُمۡ وَقَالَ ٱلۡكَٰفِرُونَ هَٰذَا سَٰحِرٞ كَذَّابٌ ۞ أَجَعَلَ ٱلۡأٓلِهَةَ إِلَٰهٗا وَٰحِدًاۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٌ عُجَابٞ ۞ وَٱنطَلَقَ ٱلۡمَلَأُ مِنۡهُمۡ أَنِ ٱمۡشُواْ وَٱصۡبِرُواْ عَلَىٰٓ ءَالِهَتِكُمۡۖ إِنَّ هَٰذَا لَشَيۡءٞ يُرَادُ ۞ مَا سَمِعۡنَا بِهَٰذَا فِي ٱلۡمِلَّةِ ٱلۡأٓخِرَةِ إِنۡ هَٰذَآ إِلَّا ٱخۡتِلَٰقٌ ۞ أَءُنزِلَ عَلَيۡهِ ٱلذِّكۡرُ مِنۢ بَيۡنِنَاۖ بَلۡ هُمۡ فِي شَكّٖ مِّن ذِكۡرِيۚ بَل لَّمَّا يَذُوقُواْ عَذَابِ﴾.[1]

«و کافران به شگفت در آمدند که یک نفر رسول بیم دهنده از جنس خودشان به سویشان بیاید. و کافران گفتند: این مرد سحر کننده و بسیار دروغگو می‌باشد (دروغ ساز است) ۞

آیا او خدایان کثیره و متعدّدهٔ ما را یک خدا کرده است؟ این مسأله از چیزهایی است که زیاده از حدّ موجب تعجّب می‌باشد! ۞

۱.سوره ص (۳۸) آیات ٤ ـ ۸.

و سران مستکبر قومشان بر این تصمیم و منهاج برآمدند که: باید طریقه و راه و روش خودتان را ادامه دهید و بر پرستش خدایان بسیارتان ثابت قدم و استوار باشید (یا با قیام پیغمبر که شما را به توحید فرا می‌خواند و بر خدایان بسیارتان خرده می‌گیرد، و این از وقایع و پیش‌آمدهای زشت زمانه است، باید مقاومت نمایید!) این کاری است که مورد پسند و خواست و ارادهٔ جمیع ملّت ما است ❋

ما حتّی در آخرین ملّتی که آمده است (ملّت مسیح و مذهب نصاری) نشنیده‌ایم که مردم را به وحدت خداوند بخوانند. بنابراین دعوت محمّد جز بافتگی و دروغ‌اندازی از نزد خودش چیز دیگری نمی‌تواند بوده باشد❋

آیا وحی و قرآن از میان ما جمیع مردمان فقط به سوی وی نازل گشت؟! بلکه این مردم کافر از نزول قرآن که ذکر من است، در ریب و شکّ و تردید بسر می‌برند؛ بلکه هنوز طعم عذاب مرا نچشیده‌اند! (تا بدانند که نتایج قول به کثرت خدایان و تعدّد وجود و موجود و آلهه چه بلای خانمان‌سوزی بر سرشان آورده است؟)»

این آیات و امثال اینها که در قرآن مجید بسیار است، همه دلالت دارد که اشکال مشرکین و کافرین بر پیامبر و بر اسلام و قرآن، مسألهٔ توحید بوده است و بس.

آیا اشکال درس خوانده‌ها و عالمانی که به وحدت وجودی‌ها می‌تازند و آنان را مورد اتّهام و سرزنش و مؤاخذه قرار می‌دهند، به مثابه بلکه به عین اشکال مشرکان و کافران به موحّدان نمی‌باشد؟! آن به صورت اشکال بر توحید وجود، و این به صورت اشکال بر وحدت وجود؛ آن با رَمی به زندقه و خروج از دین، این هم با رمی به زندقه و خروج از دین؛ آن به عنوان انحراف مردم از آیین، و این هم به عنوان از دست رفتن عقیدهٔ عامیانهٔ عامّه مردم.

البتّه اسرار پیوسته باید حفظ شود و مطالب عالیهٔ راقیهٔ عرفانیّه را به هر کس نتوان گفت، و تکلّم با مردم در حدّ عقول و استعدادشان همیشه مطلوب بلکه مأمورٌ به و فرض است؛ امّا گفتار ما با خواص است نه با عوام، با علما است نه با جُهلا، با اهل فهم و درایت و ادب و مطالعه است نه با مرد عامی عاری از همه‌گونهٔ این مسائل.

ما می‌گوییم: اگر بنا بشود یک هزار و چهارصد سال از شریعت توحید محمّدی بگذرد و باز هم عقیدهٔ ما فقط توحید لسانی باشد، و از اسرار و مراتب عالیهٔ توحید فکری و عقلی و قلبی سر در نیاوریم و به همان یقین اجمالی قانع باشیم، و عملاً هم بر اهل وحدت که موحّدان، حقیقی و مسلمانان واقعی هستند هجمه و حمله آوریم، پس فرق میان ما با مشرکین قریش که در جنگ بدر و اُحد و أحزاب و حُنین بر روی پیامبر و أمیرالمؤمنین علیهما السّلام و بر روی جمیع موحّدان، یعنی قائلان و معتقدان به وحدت الهی، شمشیر کشیده‌اند چیست؟! ما که به عنوان مرجع و ولیّ فقیه رساله طبع می‌کنیم ـ یعنی جان و مال و ناموس و عِرض مردم مسلمان را به دست می‌گیریم و در تحت پوشش اراده و قوای فکری خود مسلّط می‌پنداریم ـ نباید لاأقل در مسألهٔ توحید هم قدمی زنیم تا خدای ناکرده این فتاویٰ موجب هتک نفوس و اموال و نوامیس و أعراض نگردد؟! ما لازم نیست خود را پاسدار و نگهبان جا بزنیم، لاأقل دشمنِ شمشیر به دست بر نفع خصم مشرک و بر ضرر این فرد مسلم موحّد نبوده باشیم!

ما را به خیر تو امّید نیست شرّ مرسان!

نکتهٔ چهارم: پس از آنکه معلوم شد صحّت گفتار خالق و مخلوق، و آمر و مأمور، راحم و مرحوم، و وجه صحّت و علوّ این تعابیر بنا بر رأی پیش‌گامان فلسفه و عرفان اسلامی، امثال محیی‌الدّین عربی و تلامذه‌اش، همچون قونوی و قیصری، و مثل عالم فقیه و نبیل و عارف بی‌بدیل غایب از انظار و افکار در مدّت هفت قرن، سیّد حیدر آملی، و مثل فقیه و حکیم خبیر و بصیر و دانشمند فرزانه الهی، ملاّ صدرای شیرازی و امثالهم که حقّاً و واقعاً حقّی عظیم بر اسلام و مسلمین و مؤمنین و پیروان أمیرالمؤمنین ـ علیه أفضل الصّلوات و أکمل تحیّات المصلّین ـ دارند که با کتب برهانیّه و شهودیّهٔ خود به اسلام خشک شده در اثر غلبهٔ افکار حشویّه و ظاهریّون و اخباریّون تهی‌مغز و سبک‌درایت، جانِ نوینی بخشیدند و درخت توحید را از نو آبیاری کردند و خُطب نهج البلاغه را باز به خاطرها آوردند.

اینک عرض می‌کنیم: عبارتی را که مرحوم آیة الله حکیم ـ قدّس سرّه ـ در پایان تعلیقه و فتوای خود مرقوم داشته بودند که:

﴿وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ﴾؛[1] «و نیست توفیق من مگر به واسطه خداوند. من بر او توکّل کرده‌ام و به سوی او بازگشت می‌نمایم.»

دارای دو نکته و اشاره است:

اوّل: همین معنای آن که درخواست این امور از خداوند است.

دوّم: آنکه می‌خواهند بفهمانند: آیه دلالت بر دوئیّت آمر و مأمور و راحم و مرحوم دارد؛ زیرا برای خودش خودیّتی و توفیقی را در مقابل خدا، و توکّلی و انابه‌ای در برابر خدا بیان کرده است.

آری، مطلب از این قرار است ولی آیا خودیّتی و توفیقی و توکّلی حقیقی را بیان می‌کند یا اعتباری؟ اگر حقیقی باشد درست نیست؛ زیرا در برابر ذات و صفت حقّ برای هیچ ذرّه‌ای از ذرّات استقلال نیست، چه در وجود و چه در صفت.

و اگر اعتباری باشد؛ این منافات با کلام صوفیّه ندارد بلکه عین مطلب آنها می‌باشد. چنانچه خود حضرت شعیب علی نبیّنا و آله و علیه الصلاة و السّلام که بدین سخن لب گشوده است مرادش همین بوده است: ﴿قَالَ يَٰقَوۡمِ أَرَءَيۡتُمۡ إِن كُنتُ عَلَىٰ بَيِّنَةٖ مِّن رَّبِّي وَرَزَقَنِي مِنۡهُ رِزۡقٗا حَسَنٗاۚ وَمَآ أُرِيدُ أَنۡ أُخَالِفَكُمۡ إِلَىٰ مَآ أَنۡهَىٰكُمۡ عَنۡهُۚ إِنۡ أُرِيدُ إِلَّا ٱلۡإِصۡلَٰحَ مَا ٱسۡتَطَعۡتُۚ وَمَا تَوۡفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِ عَلَيۡهِ تَوَكَّلۡتُ وَإِلَيۡهِ أُنِيبُ﴾.

«شعیب گفت: ای طایفه و خویشاوندان و اقوام من! شما مرا مطّلع سازید از آنکه اگر من از جانب پروردگارم دارای حجّت و برهانی بوده باشم، و آن پروردگار به من از نزد خودش روزی نیکو عطا می‌کند (باز من پرستش و اطاعت او را نکنم؟!) و من اراده ندارم که خودم کاری را انجام دهم که شما را از آن نهی می‌نمایم. من درخواستی و اراده و نیّتی ندارم مگر اصلاح به قدری که در خودم توان و قدرت می‌یابم. و توفیق من نیست مگر به واسطهٔ او؛ بر او توکّل کرده‌ام و به سوی او بازگشت می‌نمایم.»

---

[1] ۱ و ۲ـ سوره هود (۱۱) آیه ۸۸.

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند *** نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کُلَه کج نهاد و تند نشست *** کلاه داری و آیین سروری داند
تو بندگی چو گدایان به شرط مزد مکن *** که دوست، خود روش بنده‌پروری داند
غلام همّت آن رند عافیت سوزم *** که در گداصفتی کیمیاگری داند
وفا و عهد نکو باشد ار بیاموزی *** و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند
بباختم دلِ دیوانه و ندانستم *** که آدمی بچه‌ای شیوهٔ پری داند
هزار نکتهٔ باریک‌تر ز مو اینجاست *** نه هر که سر بتراشد قلندری داند
مدارِ نقطهٔ بینش ز خال توست مرا *** که قدر گوهرِ یکدانه جوهری داند
به قدّ و چهره هر آن کس که شاه خوبان شد *** جهان بگیرد اگر دادگستری داند
ز شعر دلکش حافظ کسی بُود آگاه *** که لطف طبع و سخن گفتن دَری داند[1]و[2]

تمام شد گفتار مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب *الله شناسی*، جلد سوّم.

این حقیرِ راقمِ سطور را در این جا، مواردی از تذکّر است که تِلواً معروض می‌شود:

---

۱. *دیوان حافظ*، طبع محمّد قزوینی و دکتر قاسم غنّی، ص ۱۲۰.
۲. *الله شناسی*، ج ۳، ص ۲۱۹ ـ ۲۳۰.

مرحوم حکیم، کلام عرفا را حمل بر خلاف ظاهر نموده است

اوّل اینکه: مطلب مرحوم آیة الله حکیم که فرموده بودند: «در صورت حمل بر صحّت و عدم حمل کلام بعض صوفیّه بر معانی و مفاهیم ظاهری آن، نمی‌توان حکم به نجاست آنان نمود» دلالت دارد بر حکم و فتوای به نجاست قائلین به وحدت وجود و موجود با اعتقاد به کثرت اعتباریّه آنها، چنانچه مذکور گردید.

حال سخن در این است که ایشان به چه توجیه منطقی و عرفی، کلام این قوم را حمل بر خلاف ظاهر و مخالف مدلول لفظی و مفهوم واقعی آن نموده‌اند؟ اگر یک فرد بر اساس برهان و دلیل عقلی و انکشاف حقایق عالم توحید با إشراق باطنی و إفاضهٔ قدسی ـ چنانچه خود آن فرد، مدّعی آن است ـ جزماً و بتّاً و قطعاً و بدون هیچ تردید و تشکیک، حکم به وحدت وجود و موجود نماید، آن‌وقت چگونه ممکن است کلام او را حمل بر خلاف معتقد و نظریّهٔ قطعیّه و بدون تطرّق احتمال او بنماییم؟ و آیا این توجیه بما لا یرضی صاحبه نیست؟! به چه حقّی ما می‌توانیم به خود اجازه دهیم که کلام و اعتقاد و نظریّهٔ علمی و شهودی یک فردی را به خلاف رأی و نظر او حمل نماییم؟! این خود یک فعل خلاف شرع و خلاف عقل و خلاف منطق و عرف است!

اگر فردی آشکارا می‌گوید: من کاری را انجام دادم و فلان صحبت و سخنی از من صادر شد، ما حق نداریم به جهت مصلحتی از مصالح که خود تشخیص می‌دهیم آن فعل را از او نفی نماییم؛ و او را در ادای این عبارت، لاغی و لاعب با الفاظ بدانیم و فعل او را حمل بر عبث و لغو نماییم؛ این شرعاً و عرفاً خلاف است! و حمل به صحّت اصلاً در این موارد معنی ندارد؛ چنانچه ما بیاییم و تمام مطالب و فرمایشاتی را که از حضرت والد ـ رضوان الله علیه ـ در این مورد نقل نمودیم حمل به صحّت کنیم و همه را بر خلاف مراد و منویّ ایشان حمل کنیم؛ این عمل شرعاً حرام است! کسی که این‌طور در مقام دفاع از عقیده و مسألهٔ علمی خویش به بیان ادلّه و حجج متقنه می‌پردازد، چگونه ممکن است کلام او را بر خلاف عقیده و نظریّه‌اش حمل نماییم؟! این مسأله نه تنها با موازین شرعی و عرفی در تعارض و تضادّ می‌باشد، بلکه به دور از ادب و سیره و شیوهٔ یک نویسنده و عالم در مسائل علمی و فنّی می‌باشد، و موجب ابهام و اجمال و گمراه

شدن اشخاص و باحثین در این‌گونه مسائل علمی و تخصّصی خواهد شد.

دوّم اینکه: از لحن عبارت مرحوم آیة الله حکیم این‌طور بر می‌آید که خود ایشان مُقرّ و معترف است که کلام این دسته از عرفا و صوفیّه که قائل به وحدت وجود و موجوداند، قابل توجیه و تأویل نیست، امّا از آنجا که خود را در مقام حکومت و مقایسه بین اقوال ناتوان می‌بیند، و بحث و نقد در مباحث فلسفیّه و عرفانیّه را خارج از قلمرو علمی و سعهٔ اطّلاعات خویش می‌پندارد، لذا در مقام تحکیم و افتاء نتوانسته است جرأت إصدار حکم به کفر و شرک و نجاست را بر خود بپذیرد؛ و در مقام احتیاط خود را به نحوی از این معرکه دور نگه داشته، و با توسّل به حمل بر صحّت و حمل بر جهات مخالف، گُردهٔ خود را از زیر فشار و ثقل و تبعات موبقهٔ افتاء بر نجاست این افراد رها گردانیده و خیال خود را راحت کرده است؛ و از این نقطه نظر مستوجب سپاس و تشکّر است.

به عکس آن دسته از افراد که در یک چنین وضعیّتی با نهایت جرأت و جسارت حکم به تکفیر و تفسیق و نجاست داده، ابداً باکی از عواقب و تبعات آن به خود راه نمی‌دهند.

سوّم: نظر حقیر در مسأله توحید همان است که مرحوم والد ــ رضوان الله علیه ــ مفصّلاً و مبیّناً روشن و آشکار ساختند، که عبارت است از: وحدت وجود و موجود و کثرت اعتباریّهٔ اعیان خارجیّه و ممکنات مخلوقه در عالم وجود، و از این جهت با فرمایش و نظر مرحوم صدرالمتألّهین در تعارض و تقابل می‌باشد؛ چنانچه از فرمایشات و بیانات مرحوم آیة الحقّ و العرفان حضرت آقا سیّد احمد کربلایی ــ قدّس الله سرّه العزیز ــ این مطلب به خوبی استفاده می‌شود. حال هر که می‌خواهد حکم به تکفیر و نجاست ما کند، بسم الله! به قول خواجهٔ شیراز:

ما چو دادیم دل و دیده بـه طوفان بلا ❊❊❊ گو بیـا سیل غم و خانه ز بنیاد ببر[1]

و یا اینکه:

من نه آن رندم که ترک شاهد و ساغر کنم ❊❊❊ محتسب داند که مـن این کارها کمتر کنم[2]

دلیل آیة الله کاظمی بر عدم لزوم فراگیری فلسفه و عرفان، و پاسخ به آن

چهارم: از مرحوم آیة الله آقا شیخ محمّد علی کاظمی که اعظم تلامذهٔ مرحوم نائینی بوده است و مباحث ایشان را تقریر فرموده نقل شده است که:

علّت اینکه ما مکلّف و مأمور به فراگیری علوم الهی، امثال فلسفه و عرفان نیستیم این است که: آنچه در

---

۱. *دیوان حافظ*، طبع پژمان، غزل ۲۵۶.

۲. *همان*، غزل ۳۵۱.

حیطهٔ ربط و انتساب ما با پروردگار قرار دارد همان جنبه و حیثیّت عبودیّت است؛ و پس از احراز این مسأله عبد باید در مقام اطاعت و بندگی مولا و پروردگار برآید؛ حال مولای او کیست و چه خصوصیّاتی دارد و دارای چه حقیقتی است، تمام اینها ربطی به او ندارد، او باید بندگی‌اش را بکند و کاری به خدای متعال نداشته باشد.

امّا این مطلب تمام نیست؛ زیرا:

شکّی نیست که معرفت پروردگار و شناخت حقیقت و کُنه و ذات او مسأله‌ای است دارای مراتب متفاوت و درجات مختلف ــ از معرفت ابتدایی و بسیط و گنگ و مبهم، مانند صِرف اعتقاد به مبدأ هستی بدون هیچ امر زائدی بر آن، گرفته تا بالاترین حد از معرفت و شناخت که فرمود: «لَم أعبُد ربًّا لَم أرَه؛ عبادت نکردم هیچ‌گاه خدایی را که ندیده بودم» ــ و مسلّم است عبادت و انقیاد، فرع إذعان و اعتقاد به وجود حضرت حق است.

حال با توجّه به این مطلب چگونه ممکن است فردی ضرورت عبادت و اطاعت پروردگار را بر خویش به نحو جزم و یقین احراز نماید، امّا در خودِ ذات پروردگار و کیفیّت وجود او دارای شکّ و ابهام و هزار نقطهٔ مجهول و بی‌جواب بوده باشد؟! و آیا می‌شود حقیقتی را که هیچ سنخیّتی با موجودات خارجی از جهت ماهیّت و کیفیّت آنها ندارد، همین‌طور رجماً بالغیب پذیرفت و بدون آنکه شناختی از او

داشت، به پرستش و عبادتش پرداخت؟ و آیا به اعتقاد شما اگر فردی بدون توجّه به جنبهٔ تجرّد و بساطت حضرت حق، خدا را یک موجود مادّیِ بسیار بزرگ بداند که خصوصیّات یک مخلوق را در بالاترین مرتبه از عظمت و بزرگی دارد، و همانند ما دارای دست و پا و چشم و روده و غیره، و در آسمان بالا منزل گزیده، عبادتش صحیح است؟ چنانچه عوام دارای یک چنین اعتقادی می‌باشند. و آیا برای فردی که می‌تواند مرتبهٔ معرفت و شناخت خود را به حضرت حق به مراتب و مراحل عالی‌تر و راقی‌تری برساند باید گفت: زحمت بی‌خود نکش! زیرا این علوم هیچ نفعی برای تو ندارد و به اندازه یک سر مویی از مواهب و الطاف حضرت حق بهره‌مند نخواهی شد؟

و مگر نه این است که عبادت به مقدار خلوص نیّت و حضور قلب و سرّ سنجیده می‌شود، و به همان میزان اجر و قرب به او تعلّق می‌گیرد؟ پس چگونه است که انسان خدای ناشناخته را در وجود خود و قلب و ضمیر خود حاضر و ناظر گرداند و توجّه خود را به سمت و سوی او متمرکز کند؟! و آیا نمازی که یک نفر بدون هیچ شناخت و معرفتی به خدای متعال بجای می‌آورد با نماز امام سجّاد علیه السّلام یکی است؟! با نماز رسول خدا یکی است؟! با نماز حضرات معصومین یکی است؟!

نگویید: آنها امام‌اند و حسابشان با ما فرق دارد! ما می‌گوییم: از این نقطه نظر چه فرقی دارد! نماز، نماز است؛ مگر غیر از این است که دارای افعالی خاص با شرایط طهارت و غیره است، پس چه فرقی می‌کند؟ هر دو دارای وضو و هر دو رو به قبله و هر دو کاملاً شرایط صحّت ظاهری از اتیان به اجزاء و قرائت صحیح حمد و سوره را بجای می‌آورند.

در اینجا باید گفت: این کلام به فکاهی و مطالب غیر قابل اعتنا أشبه است تا به یک مطلب و مسألهٔ علمی و اعتقادی!

روایات دالّه بر اختلاف مراتب ایمان

و از طرف دیگر: این همه روایاتی که دلالت بر مراتب مختلف ایمان و درجات مؤمنین در روز قیامت می‌کند،[1] به کجا خواهد رفت؟ اگر منظور و مطلوب شارع،

[2]...

---

۱. به عنوان نمونه می‌توان به روایات ذیل اشاره نمود: [ادامه در صفحه بعد]

[2] [ادامه تعلیقه صفحه قبل] ۱. *التفسیر العیاشی*، ج ۱، ص ۱۳۵؛ *بحار الأنوار*، ج ٦٦، ص ۱۷۱: «عن أبی‌عمرو الزُبیریّ، عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: "بالزّیادةِ فی الإیمانِ تَفاضَل المؤمِنونَ بالدَّرجاتِ عِندَ الله." قلت: و إنّ للإیمانِ دَرجاتٍ و منازلَ یَتفاضلُ بها المؤمنونَ عندَ الله؟

صِرف انجام عبادت به صورت صحیح و با حفظ آداب ظاهری باشد ـ حال بأیّ نحوٍ کان از اعتقاد به پروردگار و معرفت ذات او ـ دیگر مراتب ایمان یعنی چه؟ و مراتب بهشت چه معنایی خواهد داشت؟!

پی بردن به معانی آیات توحیدیّه و جواب از تشکیکات ملحدین بدون حکمت و عرفان میسّر نیست

و از طرف دیگر: این آیات توحیدیّه که در قرآن کریم وارد شده است و جز با فراگیری دروس رسمی الهی حکمت و عرفان امکان ندارد شخص به محتوا و معنای آنها پی ببرد، برای چه آمده است؟ آیا یک

فقال: "نعم!"

قلت: صِفْ لی ذلک ـ رَحِمَکَ الله ـ حتّی أفهمَه.

قال: "ما فضّلَ اللهُ به أولیاءَه بعضَهم علی بعضٍ، فقال: ﴿ (فوقَ بعضٍ) ﴾ ـ الآیة؛ و قال: ﴿ ﴾.؛ و قال:.﴿ ﴾؛ و قال: ﴿ ﴾. فهذا ذِکرُ دَرجاتِ الإیمانِ و مَنازلِه عندَ الله."»

(آیات فوق به ترتیب سوره البقرة (۲) آیه ۲۵۳؛ سوره الإسراء (۱۷) آیه ۵۵؛ سوره الإسراء (۱۷) آیه ۲۱؛ سوره آل عمران (۳) آیه ۱۶۳.)

۲. *الخصال*، ج ۲، ص ٤٤٨؛ *بحار الأنوار*، ج ٦٦، ص ١٦٨: «عن عبدالعزیز قال: دخلتُ علی أبی‌عبدالله علَیه السّلامِ فذَکَرتُ له شیئًا مِن أمرِ الشّیعَةِ و من أقاویلهم.

فقال: "یا عبدَالعزیز! الإیمانُ عشرُ دَرجاتٍ بمَنزلةِ السُّلَّم، له عَشرُ مَراقی، و تُرتَقی منه مِرقاةً بعد مرقاة؛ فلا یقولنَّ صاحبُ الواحدَة لصاحِب الثّانیَة: لَستَ علَی شیءٍ، و لا یقولَنّ صاحبُ الثّانیة لصاحب الثّالِثة: لستَ علَی شَیءٍ،" حتّی انتَهی إلی العاشِرةِ، ثُمّ قال: "و کان سَلمانُ فی العاشرةِ و أبوذرّ فی التّاسعةِ و المقدادُ فی الثّامِنةِ. یا عبدَالعزیز! لا تُسقِط مَن هو دونَک فیُسقطَک مَن هو فَوقَک. و إذا رأیتَ الّذی هو دونَک فقَدَرتَ أن تَرفَعه إلی دَرَجتِک رَفعًا رَفیقًا فافعَلْ؛ و لا تَحمِلنَّ علَیه ما لا یُطیقُه فتکْسِرَه، فإنّه منْ کَسَرَ مؤمِنًا فعلَیهِ جَبرُه، لأنّک إذا ذَهبتَ تَحمِل الفَصیلَ حَملَ البازِلِ فسَختَه."»

۳. *شرح نهج البلاغة*، محمّد عبده، ج ۱، ص ١٤٦:

(و منها فی صفة الجنّة): دَرجاتٌ مُتفاضِلاتٌ، و منازلُ مُتفاوتاتٌ.

٤. *أمالی*، شیخ صدوق، ص ٤٦٢: «امام زین‌العابدین علیه السّلام: "و إنّ للعبّاس عندَالله تَبارکَ و تعالَی مَنزلةً یغبطُه بها جَمیعُ الشّهداء یَومَ القیامَة."»

٥. *الکافی*، ج ۲، ص ٤٥: «عن أبی‌عبدالله علیه السّلام قال: "ما أنتُم و البَراءَةَ یَبرأ بعضُکُم مِن بَعضٍ؟ إنّ المؤمنینَ بعضُهُم أفضَل مِن بَعضٍ، و بعضُهُم أکثرُ صلاةً منْ بعضٍ، و بعضُهُم أنفَذُ بَصیرةً مِن بعضٍ و هی الدَّرجات."»

فرد عامی که به نظر جناب‌عالی به صرف اعتقاد به یک خدای موهوم، او را پرستش و عبادت می‌کند و تکلیف مقام عبودیّت را از دوش خود برمی‌دارد و دیگر هیچ مسئولیّتی بر عهدهٔ او نمی‌باشد، می‌تواند به حقیقت آیهٔ ﴿هُوَ ٱلۡأَوَّلُ وَٱلۡأٓخِرُ وَٱلظَّٰهِرُ وَٱلۡبَاطِنُۖ وَهُوَ بِكُلِّ شَيۡءٍ عَلِيمٞ﴾[1] پی ببرد؟ و آیا شما هم می‌توانید پی ببرید؟ هیهات! پس این آیه برای که آمده است؟

اگر بگویید: برای رسول خدا و حضرات معصومین آمده است، خُب چه ارتباطی به ما دارد؟ و مگر قرآن برای ائمّه نازل شده است؟ و تازه نقل کلام در خود ائمّه می‌کنیم: برای چه ائمّه علیهم السّلام به این درجه از معرفت حقّ رسیده‌اند و مطالبی را می‌فهمند که ما نمی‌فهمیم؟ و به درجاتی دسترسی یافته‌اند که ما نمی‌توانیم؟ اگر آن درجات، ممدوح و مستحسن است، پس چرا ما باید محروم باشیم؟! و اگر فایده‌ای ندارد ـ چنانچه این فاضل محترم می‌فرمایند ـ پس چرا ائمّه باید به این مراتب برسند؟ و چه رجحانی بر این معرفت مترتّب است؟!

اضافه بر این: این روایات و خطبی که از حضرات معصومین علیهم السّلام در شناخت حضرت حق و توحید ربوبی شرفِ صدور یافته است برای کیست و چه علّتی می‌تواند داشته باشد؟ اگر مردم مکلّف به شناخت و معرفت واقعی و حقیقی حضرت حق بتمام المعرفة و کمال المعرفة بر حسب طاقت و توان هر شخص نبوده

۱.سوره الحدید (۵۷) آیه ۳. *امام شناسی*، ج ۱۲، ص ۳۷٦:
«اوست اوّل و آخر، و ظاهر و باطن (پیدا و پنهان) و او به هر چیز دانا است.»

باشند، دیگر این بیانات و کلمات توحیدی معصومین ـ نعوذ بالله ـ لغو نمی‌باشد؟!

و از این گذشته، با توجّه به این محدودیّت معرفتی و شناخت بسیط و عامیانه نسبت به ذات پروردگار، اگر فردی بیاید و شبهه‌ای را در مسألهٔ توحید برای شما به وجود آورد چه جوابی خواهید داد؟ آیا شما می‌توانید با این شناخت کودکانه از ذات پروردگار شبههٔ ابن‌کمونه را در تشکیک مسألهٔ توحید پاسخ بگویید؟ و بدون تعلّم و تدرّسِ مبانی حکمت از عهدهٔ این شبهات عجیب و غریب از دهریّین برآیید و به دفاع از اسلام و فقه و فقاهت و حوزه‌های علمیّهٔ خود برآیید؟! حوزهٔ علمیّه‌ای که نهایت اهتمام خود را بر صحّت صلاة با قرائت صحیح حمد و سوره قرار داده است، چه فکری برای مشروعیّت خود در قبال این شبهات و اشکالات نموده است؟ آیا این طرز فکر و این مبنا می‌تواند پاسخ ملحدین و دشمنانِ تا بُن دندان، مسلّح به حربهٔ الحاد و کفر و خداستیزی را به نحو شایسته و بایسته و قاطع و دندان‌شکن بدهد؟ و آیا حوزهٔ تدریس شما آمادهٔ پذیرایی از این شبهات و مطالب الحادی می‌باشد؟ و اگر هست به چه طریقی و چه راهی می‌خواهد مقابله کند؟ آیا با کتب فقهی و اصولی باید به این مهمّ پرداخت و دفع این آفات و بلایا نمود؟ در اینجا قضاوت را به عهدهٔ خوانندگان و اهل بینش و درایت می‌سپاریم.

مکتب اهل بیت هیچ حدّ و مرزی برای تکامل نفس انسان قائل نیست

امّا در مکتب اهل بیت علیهم السّلام مسأله این‌طور نیست و مطلب از زمین تا آسمان فاصله دارد. در مکتب اهل بیت برای معرفت حدّی تعریف نشده است. حدّ یعنی ذات پروردگار، یعنی کمال مطلق، یعنی غایت الغایات، یعنی اندکاک در ذات حضرت حق و فناء در ذات او و محو و نیستی در حقیقت وجود کلّی و بالصّرافهٔ حقّ، یعنی بیرون آمدن از شوائب کثرت و دوئیّت و ماهیّت و پیوستن به ذات لایتناهی؛ این حدٌّ معرفت است.

ما مفتخریم پیرو مکتبی هستیم که هیچ حدّی و مرزی برای رشد و تکامل علمی و روحی و نفس انسان قائل نمی‌باشد.

ما مفتخریم دنباله‌رو امامی هستیم که خطبات نهج البلاغه‌اش پس از گذشت یک هزار و چهارصد سال، تنها تک‌سوار عرصهٔ توحید و معارف و جولانگاه اقیانوس

علم و تعقّل و اعتلا باقی مانده است.

ما مفتخریم از امامی تبعیّت می‌کنیم که قبل از هر گونه فعل و عمل، ما را به تفکّر و تعقّل امر نموده است.

ما مفتخریم که در این مکتب، اولیای او با کشف حقایق توحیدی و اسرار الهی و بیان رموزات عالم هستی که در تاریخ بشریّت هیچ سابقه‌ای نداشته است، سند افتخار جاودانگی و ابدیّت مکتب تشیّع را بر پیشانی تاریخ تا ابد قرار داده‌اند و همهٔ آدمیان و محقّقین علوم الهی و انسانی را ریزه‌خوار اقیانوس لایتناهای علم و معرفت خویش ساخته‌اند.

ما مفتخریم در مکتبی قرار گرفته‌ایم که لواداران آن بالاترین مرتبهٔ علم و معرفت را به کمال مطلق و علم مطلق و حیات مطلق منحصر کرده‌اند، و ما را به همان نقطه و جایگاهی می‌رسانند که خود در آن منزل و جایگاه مأوا گزیده‌اند.

ما مفتخریم که امامان ما با کشف نقاب از حقایق و اسرار توحید جای هیچ‌گونه نقص و خلأ و ضعف و فُتوری را در مراحل رشد و تکامل و فعلیّت ما باقی نگذاشته‌اند، و هیچ خطّ قرمزی برای وصول به مراحل عالیه و کمالات روحیه قرار نداده‌اند. آری:

أُولئكَ آبائی فَجِئنی بمِثلِهِم * إذا جَمَعَتنا یا جَریرُ المَجامِعُ**[1]

چه خوب عارف واصل و روشن ضمیر ما، پیرو مکتب تشیّع و دنباله‌رو راستینِ مسیر و منهاج ائمّه معصومین علیهم السّلام، حضرت شیخ محمود شبستری ـ رضوان الله علیه ـ در این مقام قلم فرسایی و دُر افشانی فرموده است:

جهان آنِ تـو و تـو مانده عاجز *** ز تـو محروم‌تر کس دیده هرگز؟

چو محبوسان به یک منزل نشسته *** به دســتِ عجز، پای خویش بســته

---

۱. *دیوان فرزدق*؛ *جامع الشواهد*، ص ۸۶. ترجمه:

«اینان پدران من هستند، و اگر می‌توانی تو هم مانند ایشان بیاور، در زمانی‌که همهٔ ما در مجالس و اجتماعات حضور خواهیم یافت.»

نشستی چون زنان در کوی إدبار *** نمی‌داری ز جهل خویشتن عار
دلیران جهان آغشته در خون *** تو سر پوشیده، نَنْهی پای بیرون
چه کردی فهم از دین العجائز *** که بر خود جهل می‌داری تو جایز؟
زنان چون ناقصات عقل و دین‌اند *** چرا مردان، رَهِ ایشان گزینند؟
اگر مردی برون آی و نظر کن *** هر آنچه پیشت آید زآن گذر کن[1]
میاسا یک زمان اندر مراحل *** مشو موقوف همراه رواحل
خلیل آسا برو حقّ را طلب کن *** شبی را روز و روزی را به شب کن
بگردان زآن همه ای راهرو، روی *** همیشه ﴿لَآ أُحِبُّ ٱلْأَٰفِلِينَ﴾ گوی
و یا چون موسیِ عمران در این راه *** برو تا بشنوی ﴿إِنِّی أَنَا ٱللَّهُ﴾
تو را تا کوه هستی، پیش باقی است *** جواب لفظ اَرِنی ﴿لَن تَرَىٰنِی﴾ است
برو اندر پیِ خواجه به اسرا *** تفرّج کن همه آیات کبری
برون آی از سرای اُمّ هانی *** بگو مطلق حدیث «من رآنی»
گذاری کن ز کافِ کنج کونَین *** نشین بر قافِ قرب ﴿قَابَ قَوْسَیْنِ﴾
دهد حقّ مر تو را از آنچه خواهی *** نمایندت همه اشیاء کما هی[2]

و امّا مطلب و نکتهٔ پنجم:

رعایت مبانی و آداب علم و درایت و اخلاق و دیانت اقتضا می‌کند که انسان نسبت به اموری اظهار رأی و عقیده کند که در آن امر بصیرت و خبرویّتی به‌هم رسانیده است، و نسبت به اموری که چندان اطّلاع و سررشته ندارد از اظهار نظر و حکم جدّاً پرهیز نماید؛ چنانچه این مسأله در روایات و احادیثی که از ائمّهٔ هدی صلوات الله علیهم وارد شده است بیان گردیده، و نسبت به روایاتی که قابل جمع با روایات معارض خود نیستند دستور به توقّف و ارجاع آنها به خود ائمّه علیهم السّلام

[1] .خ ل: هر آنچ آید به پیشت زآن گذر کن.
[2] .*گلشن راز*، بخش ۹، برگزیده.

و عدم اظهار نظر و رأی ناصواب داده شده است.[1]

پس شایسته است که بزرگان و فقهای ما از اظهار نظر نسبت به علوم و معارفی که به حدّ کافی و وافی در آنها غور و بحث و تأمّل ننموده‌اند خودداری نموده، و قضاوت در آنها را بر عهدهٔ واجدین شرایط و متأهّلین در آن علوم بگذارند که هم شرعاً و عرفاً و عقلاً طریق تثبّت و احتیاط را پیموده‌اند، و هم از عواقب تخلّف از این مسیر در دنیا و آخرت محفوظ و مصون باشند.

در اینجا ما هم ختم این مبحث را به آیه شریفه انجام می‌دهیم که:

﴿وَمَا تَوْفِيقِيٓ إِلَّا بِٱللَّهِ عَلَيْهِ تَوَكَّلْتُ وَإِلَيْهِ أُنِيبُ﴾.[2]

---

[1] .به عنوان نمونه می‌توان به روایات ذیل اشاره نمود:

۱. *بحار الأنوار*، ج ۲، ص ۲۲۲، قسمتی از خبر عمر بن حنظله:

«قلت: جُعلت فِداک! فإن وافقَهم الخَبران جَميعًا؟ قال: "انْظروا إلى ما يَميلُ إليه حُكّامُهم و قُضاتُهم، فاتركُوه جانبًا و خُذوا بغَيره."

قلتُ: فإن وافَق حُكّامُهم الخَبَرين جَميعًا؟ قالَ: "إذا كان كَذلِک فأرجِه و قِفْ عندَه حتّى تَلقَى إمامَک؛ فإنّ الوُقوفَ عند الشّبهاتُ خيرٌ من الاقتِحام فى الهلَكات، والله المرشِدُ."»

۲. *همان*، ص ۲۳۳: «عن المَيثمىّ أنّه سَأل الرّضا عليه السّلامُ يومًا، و قَد اجتَمعَ عندَه قومٌ مِن أصحابِه و قَد كانوا تنازَعوا فى الحديثَين المُختَلفين عَن رسولِ الله صلّى الله عليه و آله و سلّم فى الشّىء الواحد [كه حضرت بعد از ارائهٔ ملاكات جمع روايات متضادّه می‌فرمايند]:

"و ما لَم تجدوه فى شَىءٍ من هذِه الوجوهِ فرُدّوا إلينا عِلمَه، فنَحن أولى بذلک. و لا تَقولوا فيه بآرائكُم و علَيكم بالكَفِّ و التَّثبُّتِ و الوُقوفِ، و أنتم طالِبون باحِثون حتّى يَأتيكُم البيانُ من عِندنا."

۳. *همان*، ص ۲٤۱: «عن محمّد بن عيسى قال: أقرأنى داودُ بن فرقدِ الفارسىّ كتابَه إلى أبى‌الحسن الثّالثِ عليه السّلام و جوابَه بخطّه، فقال: نسألُک عن العلمِ المَنقولِ إلينا عن آبائکَ و أجدادِک قَد اختَلَفوا علينا فيهِ، كَيف العملُ به على اختِلافه؟ إذا نرُدّ إليکَ فقد اختلفَ فيه. فكتبَ ـ و قرأته ـ :

"ما علِمتُم أنّه قَولُنا فالزَموه و ما لم تَعلمُوا فرُدّوه إلينا."»

[2] .سوره هود (۱۱) آیه ۸۸.

شاخصهٔ هفتم: تجلّی و ظهورات عارف واصل، ظهور و تجلّی حضرت حق است

هفتمین خصوصیّت از خصوصیّات عارف کامل این است که: تجلّیات و ظهورات او از ظهور و تجلّی حقّ است نه از تجلّی نفس، و نه در حیطهٔ اقتدار و قوّت نفس، بلکه از ناحیهٔ إفناء و إمحاء و إعدام نفس است.

از آنجا که نفس سالک به واسطه ریاضات شرعیّه و مجاهدات در عوالم ظلمانی و روحانی از تعیّن گذشته و استقلال خود را از دست داده است، وجود حقّ و انّیّت او ـ که غیرتش غیری باقی نمی‌گذارد ـ در هویّت و تعیّنِ سالک تجلّی پیدا می‌کند، و از این پس دیگر این شخص با شخصیّت گذشته‌اش تفاوت خواهد داشت، و ماهیّتش با ماهیّت قبل مختلف خواهد بود؛ گرچه به شکل و شمایل، فرق چندانی نداشته باشد، ولی سیره و سریرتش کاملاً با اخلاق و خصایص و صفات گذشته‌اش امتیاز خواهد داشت. حرکات او رنگ و بوی دیگری دارد، و گفتار او حساب و کتاب دیگری دارد. در اینجا تجلّی حقّ است بلا واسطه، و ظهور فعل حقّ است مباشرةً بدون دخالت نفس و دستبرد آن و تصرّف آن.

اگر قبل از این، حقیقتی قرار بود از زبان او و یا کردار او ظهور نماید، قبل از ظهور روی آن فکر می‌کرد و صلاح و فساد آن را ارزیابی می‌کرد و با شرایط و جوانب

خویش می‌سنجید، و اگر این حقیقت با این امور در تعارض بود از ابراز آن به نحوی شانه خالی می‌کرد، و یا با عبارات و کلمات به نحو ایماء و اشاره و کنایه به قسمی بیان می‌کرد که در مآل به نفع او و موافق با نیّات او از آب درآید (به این نکته خیلی باید توجّه و دقّت کرد) و یا در کیفیّت رفتار به گونه‌ای عمل می‌نمود که آن اثر مطلوب از آن رفتار مشهود نگردد.

روزی مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ به یکی از شاگردانشان فرموده بودند که به بنده بگوید فلان مطلب را در جلسهٔ دوستان و رفقا مطرح کنم. وقتی آن شخص این مطلب را از طرف والد معظّم مطرح نمود، به نحوی بیان کرد که گویا بهتر است خود ایشان این موضوع را بیان کند. بنده حدس زدم ـ از آنجا که ایشان بسیار مایل بود توسّط خودش این موضوع مطرح شود ـ جوری مسأله را بیان کرده است که گوینده ایشان باشد، با اینکه حضرت والد تصریح کرده بودند که حقیر آن را بیان کنم. و آخر الأمر هم خود ایشان قضیّه را مطرح کرد!

این یک نمونه بسیار کوچک و ناچیز بود که به عنوان مثال در اینجا ذکر کردم. و فقط خدای متعال می‌داند و بس که با إعمال چنین روش و شیوه‌ای چه انحرافات و چه اعوجاجات و چه تدلیس‌ها و چه خیانت‌ها در مکتب و ممشای بزرگان به وقوع پیوسته است. و إن‌شاءالله به برخی از آنان در همین کتاب اشاره خواهیم نمود.

مَثَل عارف به تقریب و تشبیه مَثَل طفل خردسال است که هنوز به تعلّقات و وابستگی‌های دنیا و زرق و برق آن آلوده نشده است. طفل خردسال اگر مسأله‌ای را ببیند بدون دخل و تصرّف آن را بازگو می‌کند، زیرا در نفس او جز نفسِ همان قضیّه چیز دیگری نقش نبسته است، و در مقام شهادت و ردّ امانت همان چیز را کما هو هو اظهار و ابراز می‌نماید؛ امّا همان طفل آنگاه که با گذشت زمان و احساس لذّت‌ها و اَلَم‌ها و کسب تعلّقات و جاذبه‌ها منافعی برای خود در نظر گرفت و امور را در راستای همان منافع تطبیق و مقایسه نمود، می‌بینیم که آن حالت بی‌رنگی و شفّافیّت و زلال در گفتار و اطوار او تغییر یافته است و مسائل به گونه‌ای دیگر مطرح می‌شود، و آن صداقت

و طهارت و صفا کم‌کم به توریه و کذب و نفاق و دورنگی تغییر مسیر داده است. لذا می‌گویند: حرف راست را از کودک بشنوید، تا وقتی که با کسی برخورد و ملاقات نکرده است. و این مسأله حتّی در بعضی از جریانات حقوقی و قضایی نفوذ دارد.

تجلّی ذات حقّ در تمام شئونات عارف کامل

عارف کامل از خود هیچ ندارد و هر چه هست جلوهٔ حقّ است. و به همین دلیل است که کلام او حجّت است و کلام سایر افراد حجّت نیست و احتیاج به تفحّص و تأمّل و تثبّت و وثاقت دارد؛ کلام عارف کلام حقّ است و کلام حقّ، تثبّت و تحقیق برنمی‌دارد.

قرآن کریم دربارهٔ القاء کلام رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم و اجتناب از دخل و تصرّف توسّط آن حضرت می‌فرماید:

﴿إِنَّهُۥ لَقَوۡلُ رَسُولٖ كَرِيمٖ ۞ وَمَا هُوَ بِقَوۡلِ شَاعِرٖۚ قَلِيلٗا مَّا تُؤۡمِنُونَ ۞ وَلَا بِقَوۡلِ كَاهِنٖۚ قَلِيلٗا مَّا تَذَكَّرُونَ ۞ تَنزِيلٞ مِّن رَّبِّ ٱلۡعَٰلَمِينَ ۞ وَلَوۡ تَقَوَّلَ عَلَيۡنَا بَعۡضَ ٱلۡأَقَاوِيلِ ۞ لَأَخَذۡنَا مِنۡهُ بِٱلۡيَمِينِ ۞ ثُمَّ لَقَطَعۡنَا مِنۡهُ ٱلۡوَتِينَ ۞ فَمَا مِنكُم مِّنۡ أَحَدٍ عَنۡهُ حَٰجِزِينَ ۞ وَإِنَّهُۥ لَتَذۡكِرَةٞ لِّلۡمُتَّقِينَ﴾.[1]

«این کلام، گفتار فرستاده‌ای بس بزرگوار و ارجمند است ❋ و کلام یک نفر شاعر و سخن پرداز نیست، در حالی‌که ایمان شما به آن اندک است ❋ و نیز کلام یک فرد کاهن و غیب‌گو نمی‌باشد، در حالی‌که توجّه شما به این مسأله اندک است ❋ این کلام از جانب پروردگار جهانیان فرو فرستاده شده است ❋ و اگر این پیامبر روزی بخواهد از پیش خود بعضی از مطالب را بر ما ببندد ❋ ما با یدِ قدرتِ خود او را مأخوذ می‌داریم ❋ سپس رگ حیات او را قطع می‌نماییم ❋ و هیچ‌یک از شما را یارای آن نیست که او را از چنگ ما برهاند ❋ و این مطلب تنبّه و هشداری است برای تقوا پیشگان!»

در این آیات خدای متعال نفیِ تصرّف و تغییر و تبدیل در وحی را از ناحیهٔ رسول الله می‌نماید و در مقابل، انحصار وحی را در اراده و اختیار خود قرار می‌دهد؛

---

۱. سوره الحاقّة (٦٩) آیات ٤٠ ـ ٤٨.

و بدین وسیله آشکارا اعلان می‌نماید که هر آنچه از جانب رسول او به شما مخاطبین القا می‌شود صد در صد جنبهٔ نفسانی و انانیّت و خواست بشری در آن منتفی است، و تمام و کمال به أعلی درجه از تعلّق و ارتباط و انتساب، به حضرت حق مرتبط است.

و ثمرهٔ بسیار بارز و ظاهر این مسأله این است که: یک چنین فردی در دستورات و فرامینش همیشه اضمحلال و انعدام نفس امّاره را مدّ نظر قرار می‌دهد، نه رشد و تقویت و قوّت او را. و این مسألهٔ مهم‌ترین و حیاتی‌ترین مسألهٔ تربیتی و تهذیب و تزکیه است. چه بسا خیلی از مدّعیان تهذیب و تزکیه، خودسرانه اقدام به دادن دستورات و برنامه‌های سلوکی و تربیتی می‌کنند و از لابه‌لای کتب و با استفاده از مسموعات و تجربیّات خود، اوراد و اذکار و برنامه‌های تربیتی و اجتماعی و خانوادگی و کسبی به شاگردان بی‌خبر از مطالب و قضایا، و حتّی به سایر افراد، به نوع فلّه‌ای و بی‌حساب می‌دهند، و آنها را به‌جای رشد و ترقّی در مهالک و خطرات گرفتار می‌سازند، و به‌جای اینکه جنبه و حیثیّت نفسانی آنها را مورد ضربه و تخریب قرار دهند موجب تقویت و ازدیاد شوائب و آثار منفیّهٔ نفس می‌گردند.

دادن ذکر و ورد به اشخاص، سرسری و گُتره نیست. گرچه ذکر، ذکر پروردگار است ولی هر ذکری در شرایط خاص تأثیر به خصوصی دارد، و با توجّه به نیاز و استعداد نفس و شرایط جانبی فرد توجیه می‌پذیرد؛ ممکن است یک ذکر در بعضی از شرایط، مفید و در بعضی از اوقات مضرّ باشد و تأثیر آن در نفس موجب به وجود آمدن حالات نفسانی و خودیّت‌ها و انانیّت‌ها شود. و این رموز را غیر از عارف کامل و بصیر به نفس سالک که از تمام زوایا و خطورات و اسرار نفس او اطّلاع دارد کسی نمی‌تواند پی ببرد؛ و لذا به‌جای ترقّی و کمال، به حضیض انانیّت و هبوط در می‌آورد.

داستان مکاشفهٔ شیخ محمّد بهاری و متنبّه شدن او توسّط استاد

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

یکی از شاگردان سلوکی و عرفانیِ عارف کبیر و اخلاقیِ عظیم آیة الله العظمی و حجّته الأکبر مرحوم آخوند ملاّ حسینقلی درجزینی همدانی، مرحوم عارف کامل و سالک واصل حضرت آیة الله شیخ محمّد بهاری

همدانی ـ رضوان الله علیهما ـ می‌باشد.
ایشان که از زمرهٔ معروف‌ترین تلامذهٔ مرحوم آخوند بودند، طیّ سالیان متمادی از فیض تربیت و تهذیب آن مرد بزرگ مستفیض و بهره‌مند بودند. روزی در حالتی خاص مسأله‌ای برای ایشان کشف می‌شود و با قلب خود مشاهده می‌کنند که خدای متعال ایشان را واسطه و وسیلهٔ همهٔ فیوضات خود بر خلق قرار داده است، و از ناحیهٔ نفس ایشان است که برکات و ارزاق و عنایات ـ چه ظاهریّه و چه معنویّه ـ بر مخلوقات افاضه می‌شود، و خلاصه خداوند ایشان را مجرای فیض و مجلای تقدیرات و ارادهٔ خود نموده است. و از جمله، تمام عنایات و الطافی که از ناحیهٔ پروردگار به خودِ استاد ایشان (مرحوم آخوند) نازل می‌شود از دریچهٔ نفس او می‌باشد، و اگر او نباشد چیزی نصیب استادش نخواهد شد!
ایشان پس از بروز این حالت قدری تأمّل می‌کند و هر چه با خود فکر می‌کند که آیا ممکن است مسأله غیر از این باشد، می‌بیند خیر، مطلب همین است و بس! و لذا با خود می‌گوید: دیگر چه لزومی دارد که به خدمت استاد برسم و از او کسب فیض کنم؟ اینک این منم که واسطهٔ فیض حقّ هستم، و هر چه استاد می‌داند از دریچهٔ نفس من می‌داند و اگر من لطف و عنایتم را از او سلب کنم هیچ چیز برای او باقی نمی‌ماند و دستش از همه چیز خالی و تهی خواهد شد! امّا به جهت رعایت ادب و احترام و اینکه سالیان متمادی برای ما زحمت کشیده‌اند و رنج و تعَبِ تربیت و تزکیهٔ ما را متحمّل شده‌اند، امروز در جلسهٔ ایشان شرکت می‌کنیم و از فردا دیگر نمی‌رویم.
پس از این نیّت حرکت می‌کند به سمت منزل مرحوم آخوند، و در حالی‌که هنوز خورشید طلوع نکرده بود دقّ الباب می‌کند. پس از مدّتی مرحوم آخوند درب را باز می‌کند و ایشان سلام می‌کند. یک‌مرتبه مرحوم آخوند می‌گوید: «سلام علیکم و زهر مار! ای فلان و فلان و فلان شده! برای چه آمدی اینجا؟ برو گم شو! و چه و چه...» و درب را محکم می‌بندد. و مرحوم آقا شیخ محمّد بهاری مانند کسی که کوه بر سرش خراب شده همین‌طور مات و مبهوت در اندیشهٔ رفتار و کردار مرحوم آخوند پشت در می‌ماند.

مدّتی به این نحو سپری می‌شود و سرانجام مرحوم آقا شیخ محمّد چون راه و چاره‌ای را در برابر خود نمی‌بیند، یکسره به قبرستان وادی السّلام می‌رود و در آنجا سکونت اختیار می‌کند. گویند: به مدّت شش روز در آنجا می‌ماند و پس از انقضای مدّت، یک‌مرتبه حالش دگرگون می‌شود و مشاهده می‌کند: عجب! این چه حالتی بود که برای او پیش آمد، او کجا و این حالات کجا؟! او بنده‌ای بیش نیست! و در این اقیانوس بی‌انتهای مخلوقات الهی، همچون پر کاهی بیشتر جایگاهی ندارد و حسابی روی او باز نمی‌شود. همان‌جا به روی زمین می‌افتد و شروع به استغفار می‌کند و از خدای بزرگ طلب بخشش و عفو می‌نماید، و شکر از تنبّه و استبصار و توجّه را بجای می‌آورد، و از همان‌جا به سمت منزل مرحوم آخوند، استاد سلوکی خویش، حرکت می‌کند و درب منزل را به‌صدا در می‌آورد.

گویا مرحوم آخوند، پشت درب منتظر او بودند، که بلافاصله درب را باز می‌کنند و او را سخت در آغوش می‌کشند و با کلمات و عبارات بهجت‌آور و مسرّت‌زا از او استقبال می‌کنند، و او را بسیار مورد لطف و تفقّد خویش قرار می‌دهند و به داخل منزل راهنمایی می‌کنند، و سپس به او می‌فرمایند: «آقا شیخ محمّد! اگر من آن کار را با تو نمی‌کردم هلاکت و نیستیِ تو حتمی بود و در وادی فرعونیّت و انانیّت محو و نابود می‌شدی!»

عاشقم بر قهر و بر لطفش به جدّ ❊❊❊ بوالعجب من عاشق این هر دو ضدّ[1]

تأثیر شیوه تربیتی استاد به قبول و پذیرش افراد بستگی دارد

البتّه این مسأله به قبول و پذیرش خود افراد بستگی دارد، و چه بسا شاگردانی که بر خلاف مرحوم حاج شیخ محمّد بهاری از قبول این تربیت سر باز می‌زنند و تمرّد می‌کنند و نمی‌گذارند و نمی‌خواهند که شیوه و سلوک تربیتی استاد در آنها تأثیر گذارد و آنان را متوجّه خطا و لغزششان بنماید؛ که در این‌صورت در باتلاق‌های مهلک انانیّت و سرکش نفس به قعر لجن‌زار تَفرعُن و ظلمت فرو خواهند رفت.

این حقیر در طول سالیان متمادی حیات خود با حضرت والد ـ رضوان الله

---

۱. *مثنوی معنوی*، دفتر اوّل.

علیه ـ و تجربهٔ سلوکی و تربیتی ایشان از یک طرف، و مطالعه و غور در تراجم و احوال اولیای الهی و عرفای ربّانی در کتب مدوّنه و غیره از طرف دیگر، می‌توانم مدّعی شوم که کسی را تا به حال همانند مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در خبرویّت و تخصّص این مسألهٔ حیاتی نیافته‌ام، و حذاقت و مهارت ایشان را در انجام این امر مهم بسیار قابل تأمّل و دقّت می‌دانم. ایشان در مسألهٔ کوبیدن و اعدام و فروپاشیدن انانیّت‌ها و شوائب نفسانی سالک ید بیضاء نشان می‌داد، و هیچ روزنه‌ای از روزنه‌های نفس شاگرد نبود الاّ آنکه به خوبی از کمّ و کیف آن مطّلع بوده و مطابق با مصلحت و اقتضای مبرم، خود به معالجه و مداوای آن می‌پرداخت.

و البتّه بودند افرادی که از پذیرش این سیره و این تربیت استنکاف می‌نمودند و سر باز می‌زدند و بالأخره موجبات خسران و بدبختی و بیچارگی خود را با عدم قبول و اقبال دستورات و اوامر سلوکی و حیاتی این رجل الهی فراهم می‌نمودند؛ و به قول خواجه شیراز:

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفِق لیک *** چو درد در تو نبیند که را دوا بکند؟[1]

باید به این نکته توجّه داشت که مسألهٔ تکامل نفس و سیر إلی الله صرفاً با انجام اوراد و اربعینیّات و قرائت ادعیه و اذکار میسّر نمی‌شود، بلکه مراقبه و مجاهده و مخالفت با خواست‌ها و تمایلات نفس نقشی اساسی در این حرکت و تغییر و تحوّل دارد. و اگر انسان بخواهد سَرِ خود و بدون اشراف و تبعیّت از استاد کامل به انجام این امور بپردازد، بیم آن می‌رود که در دام أبالسه و شِباک خطرناک قطّاع الطّریق و لُصوص و راهزنان راه گرفتار آید، و نه تنها هیچ طَرْفی از انجام این دستورات نبسته است، که عمر خود را ضایع و سرمایهٔ خود را باطل و خدای نکرده به طوفان حوادث

---

۱. *دیوان حافظ*، طبع پژمان، غزل ۱۲۷.

و قضایای غیر مترقّبه گرفتار شده و باعث هلاکت و بَوار خود و دیگران گردد.

دستورات سلوکی اگر توسّط فرد خبیر و وارد به راه و رسم طریق و عقبات نفس نباشد، ممکن است در جهت مخالفِ حرکت به سمت و سوی تجرّد و تجرید قرار گیرد. و همین خطر در مکاتب و دستجات و محافل عرفانی و اخلاقی به طور وضوح به چشم می‌خورد. دوری از اشراف استاد کامل و به عهده گرفتن زمام امور تربیتی توسّط خود سالک، خطری است بس عظیم که بزرگان و راه‌رفتگان طریق را در کام نیستی و هلاکت خود فرو برده است!

ظهورات نفس انسان غیر کامل در تاریک دیدن اماکن یا نفس افراد

مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌فرمودند:

یکی از شاگردان مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ که پس از فوت مرحوم قاضی در نجف اشرف با او مراوده و معاشرت داشتم و چه بسا از او أخذ دستورات و برنامه‌های عملی نیز می‌نمودم، در اواخر عمر در یکی از شهرهای ایران زندگی می‌نمود. امّا از آنجا که در طول مدّت زمان استفاده از محضر مرحوم قاضی نتوانسته بود به همهٔ استعدادات خود جامهٔ فعلیّت بپوشاند و نقاط نقصان و ضعف نفسانی را ترمیم بخشد، لذا مراتب کمال و حصول تجرّد در او به انتها نرسیده و هنوز تا وصول به این مرتبه و درجه راه درازی را در پیش داشت؛ و با این وصف خود را از تبعیّت و اهتداء توسّط فرد کامل مستغنی و بی‌نیاز می‌پنداشت، تا اینکه بالأخره دیو سرکش نفس امّاره در او سر به طغیان برداشت و خود را در مقام و بارگاه ربوبی از همه افزون دید و کسی را دیگر در مقابل خود نمی‌توانست مشاهده کند، و بدین لحاظ در یک جهنّمی از تَبختُر و تکبّر و انانیّت و ظلمت فرو رفت که دیگر سر بر نیاورد.

از او نقل شده است که: «گاهی که از شهر به قصد مسافرت خارج می‌شوم تمام شهر در ظلمت و تاریکی فرو می‌رود!» و با این بیان می‌خواهد بگوید: این نفس شریف و نورانی و پر برکت و بهاءِ من است که بر سر اهالی شهر نور افشانی نموده است، و خداوند به برکت نفس من اهالی این شهر را مستفیض و بهره‌مند نموده است، و اگر من از این شهر بخواهم خارج شوم دیگر نور و بهایی در این شهر باقی نمی‌ماند و شهر جملگی در ظلمت و کدورت فرومی‌رود.

مرحوم والد می‌فرمودند:

این ظلمت و کدورتی که این شخص مشاهده می‌نمود، ظلمت و انانیّت نفس خود او بود که به این صورت برای او تجلّی پیدا می‌کرد؛ یعنی انانیّت و نفسانیّت او آن‌چنان قوی و قدرتمند و شیطانی شده بود که وجود خود را تنها محلّ افاضه و لطف حضرت حق می‌دید و بس، و هیچ فرد دیگری را در این شهر قابل و لایق این مرتبه و این فیوضات نمی‌دید! و بر این اساس حضور خود را موجب فیضان رحمت حقّ، و خروج خود را موجب سلب این توفیق و قطع این فیوضات احساس می‌نمود. و به عبارت دیگر: گویا فقط در این شهر یک نفر مؤمن و موحّد بود و آن همین شخص می‌بوده است!

و پناه بر خدا از این همه انانیّت و ضلالت و جهالت که باید خلق خدا را همچو جماد و حیوان احساس نماید، و فقط یک روح ارزشمند و یک انسان متکامل در این شهر وجود داشته باشد و آن نفس شریف ایشان بوده باشد! و لذا وقتی از شهر بیرون می‌رفت دیگر کسی را در شهر مستحقّ رحمت و لطف پروردگار مشاهده نمی‌کرد؛ و بنابراین احساس می‌نمود که شهر در ظلمت و کدورت فرورفته است.

زهی بدبختی و خسران و خذلان! که تمام اینها ناشی از تمرّد و سرکشی و عدم انقیاد در قبال حقّ و عدم تسلیم و سرسپردگی در پیشگاه ولیّ کامل و عارف آگاه حاصل می‌گردد.

شهر مقدّس قم در نورانیّت، تالی‌تلو نجف اشرف است

ناگفته نماند که عین همین مطلب توسّط برخی از شاگردان و تلامذهٔ حضرت والد ـ قدّس الله نفسه ـ نسبت به بلدهٔ طیّبهٔ قم، عُشّ آل محمّد و کریمهٔ اهل بیت، حضرت فاطمهٔ معصومه سلام الله علیها شنیده شده است.

سرزمینی که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ آن را تالی‌تلو نجف اشرف و مرقد مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام می‌دانستند،[1] و حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ دربارهٔ او چه‌ها گفتند و از اثر نفس قدسی و ملکوتی این بانوی کریمه بر شهر مقدّس

قم چه مطالبی فرمودند، در نظر این شخص یک شهر ظلمانی و مکدّر و جهنّمی عنوان شده بود!! و می‌گفت: «هر وقت که به قم می‌آیم احساس می‌کنم این شهر در ظلمت و کدورت فرورفته است!»

چرا؟! به چه جهت این احساس در نفس این افراد پیدا شده است و چرا در نفس بقیّه این احساس وجود ندارد؟ زیرا در این شهر مخالفین و معترضین به مرام و مسلک ایشان سکنیٰ دارند، و بدین جهت باید این شهر در ظلمت و کدورت فرو برود و از هستی ساقط شود و نیست و نابود گردد، چون معترض به من وجود دارد و کسی که به من اعتراض دارد باید از صفحهٔ روزگار محو شود و حقّ حیات از او گرفته شود، زیرا او مکدّر است و او ظلمانی است و او جهنّمی است، و از اثر نفس خبیث او است که

---

[1] .*بحار الأنوار*، ج ۵۷، ص ۲۲۸ به نقل از مجالس المؤمنین: «عن الصّادق علیه السّلام: "ألا و إنّ قمَ الکوفةُ الصغیرة."»

شهر قم را با وجود مرقد بی‌بی دو عالم و با وجود قبور مطهّر اولیای الهی ـ چنانچه حضرت حدّاد بدان اشاره فرمودند ـ به ظلمت و تاریکی فرو می‌برد؛ و هر شهری که رفقای من و پشتیبانان من و موافقین من در آن حضور داشته باشند محلّ نزول ملائکه و جلب فیوضات ربّانیه و انفاس ملائکهٔ قدسی و نفوس عرشی می‌باشد، گرچه پاریس و لندن و نیویورک باشد!!

این همان چیزی است که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ راجع به آن شخص و شاگرد مرحوم قاضی ـ رحمة الله علیه ـ فرموده بودند.

عزیز من! شهر قم کدورت و ظلمت ندارد، ظلمت از جای دیگر است. شهری که در او فاطمهٔ معصومه سلام الله علیها آرمیده است کجا کدورت و ظلمت دارد؟! قم حرم اهل بیت است و مأوای ملائکه و نفوس عالیهٔ ملکوتی است؛ اینجا کجا و ظلمت کجا؟ خاک این بلدهٔ طیّبه را باید طوطیای چشمان رمد دیده و دوبین خود بنماییم تا مگر از برکات غبار آن شفایی حاصل شود.

روزی به اتّفاق حضرت والد ـ قدّس سرّه ـ به محضر مرحوم علاّمه طباطبایی ـ رحمة الله علیه ـ در طهران رسیدیم. یکی از حضّار که از معاودین عراق بود در آن مجلس حضور داشت. مرحوم علاّمه طباطبایی از آن شخص راجع به پدرشان که در

نجف سکونت داشتند و به هیچ‌وجه حاضر نشدند که نجف را ترک کنند و به ایران آیند و در قم سکونت اختیار نمایند، سؤالاتی نمودند و فرمودند:

چرا ایشان به قم نمی‌آیند و با این شرایط بسیار سخت تحت حکومت جائرانهٔ بعث، عراق را ترک نمی‌کنند؟

ایشان اظهار داشتند:

پدرم شرم و حیا می‌کند که از کنار مرقد مولا أمیرالمؤمنین علیه السّلام به جای دیگری هجرت نماید، و این مسأله را خلاف ادب و مبانی تولّی می‌داند.

مرحوم علاّمه طباطبایی فرمودند:

خیر، این‌طور نیست! ولایت یکی است، نجف و قم ندارد، هر دو یکی است و فرقی نمی‌کند، چه در آنجا و چه در اینجا.

در اینجا مناسب می‌بینم قضیّه‌ای را که برای خود حقیر در ارتباط با این بلدهٔ طیّبه و انفاس ملکوتی این بی‌بی معظّمه اتّفاق افتاده است نقل کنم تا دوستان و رفقا و خوانندگان گرامی متوجّه باشند این مسائل یک قضایای اعتباری و توهّمی و من‌درآوردی نیست، بلکه حقیقتی است متقَن و حادثه‌ای است تکوینی و واقعی.

چند سال پیش برای حقیر سفری به یکی از کشورهای آفریقایی پیش آمد و برخی از دوستان که در آنجا سکونت داشته و یا به آنجا می‌آمدند از بنده دعوت کردند به آنجا بروم. بنده نیز روی مصالحی این دعوت را پذیرفتم و به دنبال مقدّمات حرکت برآمدم. از آنجا که مسیر از یکی از کشورهای حوزهٔ خلیج می‌گذشت، قرار شد دو سه روزی در آنجا توقّف و سپس به ادامهٔ سفر بپردازم. امّا پس از ورود به آنجا چنان حال قبض و کدورتی در خود مشاهده کردم که از ترتیب و تنظیم سفر به این شکل پشیمان و نادم گشتم، و فقط در اوقاتی که در منزل و یا به مسجد می‌رفتم این حال برطرف می‌شد، و به مجرّد اینکه پا از مسجد بیرون می‌گذاشتم دوباره این حال کدورت و قبض عارض می‌گشت؛ و لذا بنا را بر این گذارده بودم که حدّاکثر اوقاتم را در مسجد و یا منزل بگذرانم و از آنجا خارج نشوم. و دائماً در این احساس بسر می‌بردم که هر چه زودتر اَمَد و مدّت

این سفر مقطعی به پایان برسد و به سوی کشور مقصد حرکت کنم.

پس از مراجعه به دفتر فروش بلیط برای تثبیت آن متوجّه شدم که از ابتدا اشکالی در بلیط ما بوده است و برای رفع آن حدّاقل چهار روز باید اضافه در آنجا بمانم. تحمّل این مسأله آن‌چنان بر من دشوار شد که دیدم اصلاً نمی‌توانم بیش از این، این حالت را بر خود تحمیل نمایم. و لذا با فرستادن نامه برای دوستان انصراف خود را از این سفر اعلام، و آن را موکول به فرصت و مجال دیگر نمودم، و فوراً برای مراجعت به ایران به یکی از دفاتر فروش مراجعه کردم؛ پاسخ دادند که: در عرض دو ساعت دیگر طیّاره برای ایران موجود است. بلیط خریدم و فوراً به منزل آمدم و ساک خود را برداشته حرکت کردم. و همین‌طور این حالت قبض و کدورت با من وجود داشت و از بین نمی‌رفت. سوار هواپیما شدم و حرکت کرد، پس از گذشت بیش از یک ساعت یک‌مرتبه دیدم حالت قبض برطرف شد و به‌جای آن چنان انبساط و بهجت و نشاط آمد که به کلّی مرا از آن حال و هوا بیرون آورد؛ تو گویی یک هم‌چنین مطلبی وجود نداشته است، و اصلاً روحیه و اخلاق و شخصیّت دیگری سوای آن شخصیّت و روحیهٔ قبلی پیدا نمودم. در این وقت خطوری دست داد که شاید ما بر فراز شهر قم حرکت می‌کنیم و این تبدّل حال و تغییر احوال از برکات این زمین مقدّس است. مهماندار را صدا زدم و از او پرسیدم الآن ما کجا قرار داریم؟ و او پاسخ داد: بالای شهر قم هستیم، چیزی تا طهران نمانده است.

این مطلب که دیگر تخیّل و توهّم نبود و چشم‌بندی نمی‌توانست باشد؛ آیا جز از برکات این نفس مطهّر و قدسی حضرت بی‌بی فاطمهٔ معصومه صلوات الله علیها می‌توانست باشد؟!

و عجیب اینجا است که نزد اینان پس از مدّتی به واسطهٔ بعضی از تغییرات، دیگر آن کدورت و ظلمت و جهنّم وجود نداشت! و نه تنها تمام آنها از بین رفت بلکه تبدیل به زمینی مقدّس و تالی‌تلو نجف اشرف گردید و حکایت‌ها و اشارت‌های بسیار از مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ دربارهٔ آن نقل گردید؛ آری: ﴿ثُمَّ كَانَ عَٰقِبَةَ

﴿ثُمَّ كَانَ عَٰقِبَةَ ٱلَّذِينَ أَسَـٰٓـُٔواْ ٱلسُّوٓأَىٰٓ أَن كَذَّبُواْ بِـَٔايَٰتِ ٱللَّهِ وَكَانُواْ بِهَا يَسۡتَهۡزِءُونَ﴾.[1]

تمام این قضایا نتیجهٔ عدم اتّباع از دستورات و برنامه‌ها و اوامر سلوکی استاد کامل و مربّی واصل می‌باشد. بارها و بارها از مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ این بیت را دوستان و تلامذهٔ ایشان شنیده بودند:

هزار دام به هر گام این بیابان است ❊❊❊ که از هزار هزاران یکی از آن نجهند

تربیت استاد کامل موجب از بین رفتن نفس و شوائب نفسانی خواهد شد؛ و در غیر آن، این غرض و غایت حاصل نخواهد گردید. و از اینجا به‌دست می‌آید که دستورات و فرامین فردی می‌تواند از ناحیهٔ پروردگار مورد وثوق و اطمینان باشد که بالکلّیه از نفس و شوائب آن عبور نموده باشد و صرفاً با لقلقهٔ لسان بیان نشود، و اطوار زاهدانه و عوام‌پسندانه را در پی نداشته باشد. در این مرتبه است که انسان به کلام آن شخص اطمینان و اعتماد خواهد کرد و می‌تواند آن را اُسوه و نصب‌العین امور و برنامه خود قرار دهد؛ و در غیر این‌صورت باید با احتیاط به او توجّه کند و دربسته و سربسته آن را به دیدهٔ قبول ننگرد، بلکه در اطراف آن تأمّل کند و بیندیشد، زیرا هر قدر مسأله خطیرتر و حیاتی‌تر باشد طعمهٔ مناسب‌تر و دام مهیّاتری برای نفس و دخل و تصرّفات آن خواهد بود.

شرح مقامات عرفا از افرادی همچون علاّمه طهرانی بر می‌آید و بس!

تا اینجا مطالبی که گذشت تا حدودی شرح حالات و مقامات عارف واصل و ولیّ کامل حضرت حق در مقام ثبوت بود. و این قلم را گزیر و گریزی نیست که به عجز خود در توضیح و تبیین این مقام اعتراف نماید؛ زیرا شرح این مرتبه از عهدهٔ خامهٔ این حقیر خارج است و قلم زدن در این عرصه را فردی باید به عهده گیرد که خود با تمام شراشر وجودش به حقیقت حقّهٔ حضرت حق متحقّق شده باشد و مراتب تجرّد و توحید را تا مرحلهٔ فناء ذاتی و انمحاء بالکلّیه در ذات اقدس حیّ متعال حاصل نموده باشد، و این

۱.سوره الرّوم (۳۰) آیه ۱۰. ترجمه:
«و عاقبت کسانی که عمل خلاف و سیّئی انجام دادند این است که آیات الهی را تکذیب و ردّ نمایند.»

مرتبه کجا و من مسکین مستکین عاطل و باطل و سراسر نقص و عیب و شین کجا!

بیان این مهمّ از عهدهٔ خامهٔ دُرَر بار حضرت سیّدنا الأستاد علاّمهٔ والد ـ روحی فداه ـ برمی‌آید و بس، که کتابی در شرح احوال و مراتب توحیدی استاد بزرگوار خویش حضرت حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ به رشتهٔ تحریر درآوردند؛ و وقتی حقیر به ایشان عرض کردم: آقاجان شما در این کتاب مطالبی از ایشان نقل کرده‌اید که من تا به حال از آن خبر نداشتم، فرمودند:

آقا سیّد محمّد محسن، من چیزی از ایشان ننوشتم! و آنچه را که توانستم از ایشان بنویسم در قبال آنچه نمی‌توانم بنویسم قلیلی از بسیار است!

و واقعاً هم همین‌طور است؛ مگر می‌شود توحید را به رشتهٔ تحریر درآورد؟! و مگر می‌توان حقیقت مجسّم حقّ را به شرح و بیان آورد؟! ما از دور دستی بر آتش داریم، و آنها خود در حریم یار با هم قرین و مونس و مؤالف‌اند، و أهل البیت أدریٰ بما فی البیت؛ و به قول مولانا:

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت ❊❊❊ شرح عشق و عاشقی، خود عشق گفت[1]

و لذا می‌باید اعتراف کنم با وجود کتابی در بیان حالات و مقامات عارف واصل الهی، به نام *روح مجرّد*، دیگر قلم زدن از این کمترین فقط مایهٔ خجلت و شرمندگی و سرافکندگی است. و خواستیم با نوشتن این چند ورق خودی نشان دهیم و متاع نالایق خود را به بازار علم و ادب عرضه کنیم و خود را در زمرهٔ خریداران جمال یوسف به حساب آوریم. امّا هیهات و صدها بار هیهات! که توانسته باشیم شمّه‌ای از اوصاف و خصایص و صفات راه‌یافتگان کوی معبود و حریم مقصود را به رشتهٔ تحریر درآوریم.

---

۱. *مثنوی معنوی*، دفتر أوّل.

مجلس دوازدهم : ملاکات تشخیص عارف بالله و بأمر الله

بسم اللّه الرّحمن الرّحيم

الحمد للّه ربِّ العالَمين، و صلَّى اللّهُ على محمّدٍ و آلِه الطّاهرين

و لعنة اللّه على أعدائهم أجمعين

اینک به قسمت دوّم در این باب (وجوب رجوع به فرد کامل) که مقام اثبات و کیفیّت شناخت عارف بالله و بأمر الله است، می‌پردازیم. مطالبی که در صفحات گذشته مطرح شد در صدد تبیین مقام ثبوتی اولیای الهی و عرفای بالله بود؛ حال سخن در این است که راه معرفت به آنها و کیفیّت شناخت آنان چگونه است؟ و از کجا باید تشخیص داد که یک فرد دارای مقام ثبوت و حائز حقیقت ولایت و تجرّد و توحید گردیده است، تا از غیر تمیز داده شود و موقعیّت و مرتبت هر شخص در جای صحیح و واقعی خود قرار گیرد؟ و اکنون به ذکر ملاکات و اموری که می‌توان به وسیلهٔ آنها راهی بدین مقصود یافت می‌پردازیم.

ملاک اوّل: انطباق اعمال و اقوال انسان کامل با مبانی شرع

اوّلین ملاک از ملاکات تشخیص فرد کامل از غیر کامل انطباق جمیع امور و اقوال او بر وفق مبانی محرزه و مفروغه شرع انور است. و این مسأله بسیار بدیهی و روشن است؛ زیرا سالک با رفض و قطع تعلّق به نفس امّاره و انانیّت دیگر موجبی

برای سرکشی و مخالفت با اوامر و فرامین حضرت حق باقی نگذاشته است تا سبب انحراف و اعوجاج و عناد گردد. و از آنجا که نظام تکوین در عالم وجود، مسبِّب و علّت نظام تشریع است، و باید بین این دو نظام وحدت و اتّفاق به نحو صد در صد برقرار باشد؛ بنابراین هر فرد که از دایرهٔ بشریّت پا به عرصهٔ توحید و تجرّد گذارده است به عین همان تکلیف و حکمی که از ناحیهٔ حقّ متعال بر نفس رسول او و یا جانشینان او فرستاده شده است باید در نفس او تجلّی و ظهور یابد، و به دنبال این ظهور بدان جامهٔ عمل بپوشد. و این یک مطلب منطقی و عقلی است.

و در نتیجه عملی را که یک فرد عارف بالله انجام می‌دهد نه از روی مشقّت و تکلیف و تحمیل بر نفس و بر خلاف خواست و اراده او است، بلکه حرکت طبعی و ذاتی نفس او اقتضای این امر را می‌کند، و این مسأله فوق العاده مهم و خطیر است!

عارف هیچ‌گاه در مقام انفاق و بذل مال و توجّه به فقرا و ایتام و ذوی الحاجة و العلّة به تکلیف و حکم انفاق و ثواب و اجر آن فکر نمی‌کند، بلکه نفس او به مقتضای وجود شرایط و تحقّق موضوع بر این مسأله جرْی و انبعاث دارد؛ به خلاف صدور این امور از ناحیهٔ ما که لازمه‌اش انطباق نفس و موقعیّت با تکلیف و چه بسا تحمیل بر خود در صورت عدم وجود شوق و میل و رغبت نسبت به آن است.

مثلاً دیده شده است که بعضی از افراد با شرکت در مجالس وعظ و خطابه و استماع نصایح و احادیث و یا ذکر مصیبت و تحوّل و تغییر به حالت رقّت و عطوفت، حالت انفاق و بخشش در آنها تقویت می‌شود و دست آنها برای اعطای کمک روان‌تر و آسان‌تر می‌شود، و اگر کسی در همان حال از آنها طلبی و تقاضای عطایی را بنماید فوراً اقدام می‌کنند؛ امّا همین‌که از آن مجلس خارج گشتند و چند ساعتی با دنیا و اهل دنیا گذرانیدند دیگر آن روحیه و نفسِ بخشنده در آنها رو به افول و سستی می‌گذارد و چه بسا از انجام آن عمل استنکاف خواهند نمود. و این بدان جهت است که نفس نسبت به این امور، خود میل و اشتیاقی ندارد و به واسطهٔ مجاهده و مراقبه متبدّل به یک نفس رحمانی که منشأ ظهور و بروز اسماء و صفات حضرت حق شده

باشد نگردیده است؛ و لذا دائماً در شرایط مختلف، حالات و اطوار گوناگونی به‌خود می‌گیرد و هیچ‌گاه در یک مرحله از ثبات و تثبّت قرار ندارد. با یک حرف، حالت جود و بخشندگی در او پیدا می‌شود و با حرف دیگر صد و هشتاد درجه به قهقرا برمی‌گردد و به شخصیّتی کاملاً متفاوت با شخصیّت قبلی در می‌آید.

امّا در اولیای الهی که دیگر نفس وجود ندارد. همیشه حالات آنها نسبت به این مسأله یکسان است؛ زیرا در این‌صورت، هم اراده بر عطا و بخشش و هم اعطای آن هر دو از ناحیهٔ ملأ أعلی و از اراده و فعل حقّ نشأت می‌گیرد، و در آنجا که اختلاف و شدّت و ضعف و قوّت و سستی دیگر معنا ندارد.

کلام مرحوم علاّمه در رسالهٔ لبّ اللّباب پیرامون التزام سالک به امور شرع

در کتاب شریف *رسالهٔ لبّ اللّباب*، مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ چنین می‌نویسند:

پوشیده نماند که از ابتدای سیر و سلوک تا آخرین مرحله از آن، سالک باید در تمام امور ملازم شرع انور باشد و به‌قدر سر سوزنی از ظاهر شریعت تجاوز ننماید؛ پس اگر کسی را ببینی که دعوی سلوک کند و ملازم تقوا و ورع نبوده و از جمیع احکام الهیّه شرعیّه متابعت ننماید، و به‌قدر سر سوزنی از صراط مستقیم شریعت حقّه انحراف نماید، او را منافق می‌دان، مگر آنچه به عذر یا خطا یا نسیان از او سرزند. و اینکه از بعضی شنیده شده است که می‌گویند: «سالک پس از وصول به مقامات عالیه و وصول به فیوضات ربّانیّه تکلیف از او ساقط می‌گردد»، سخنی است کذب و افترایی است بس عظیم! زیرا رسول اکرم صلّی الله علیه و آله با اینکه اشرف موجودات و اکمل خلایق بودند، مع‌هذا تا آخرین درجات حیات تابع و ملازم احکام الهیّه بوده‌اند. بنابراین سقوط تکلیف به این معنا دروغ و بهتان است.

بلی، از برای آن می‌توان معنای دیگری نمود که قائلین، آن را قصد نمی‌نمایند و آن این است که: اتیان اعمال عبادیّه باعث برای استکمال نفوس بشریّه است، و مراتب استعداد انسان به واسطهٔ التزام بر سنن عبادیّه از مراحل قوّه به فعلیّت می‌رسد؛ بنابراین برای افرادی که هنوز به مرحلهٔ فعلیّت تامّه ـ من جمیع الجهات ـ نرسیده‌اند عبادات آنان برای استکمال است، ولی برای افرادی که به مرحلهٔ فعلیّت تامه رسیده‌اند دیگر عبادت به جهت حصول

استکمال و تحصیل مقام قرب معنا ندارد، بلکه اتیان عبادات برای چنین شخصی به عنوان دیگری که همان مقتضای حصول کمال است، خواهد بود.

لهذا عایشه از حضرت رسول اکرم صلّی الله علیه و آله پرسید که: «پس از آنکه خداوند در شأن شما فرمود: ﴿لِّيَغۡفِرَ لَكَ ٱللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِن ذَنۢبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾،[1] پس این اندازه رنج در تحمّل عبادات برای چیست؟ فرمودند: "آیا مگر نمی‌خواهی من عبد شاکر خدای خود بوده باشم؟"»

از اینجا به خوبی معلوم می‌شود که اتیان اعمال عبادیّه برای بعضی از نفوس بشریّه استکمالاً للنّفس نبوده، بلکه محضاً برای اظهار امتنان و شکراً للّه العظیم بوده است.[2]

راه شناخت استاد کامل در *رسالهٔ لبّ اللّباب*

و در باب بیست و یکم (شیخ و استاد) چنین می‌فرمایند:

امّا استاد عام شناخته نمی‌شود مگر به مصاحبت و مرافقت با او در خلأ و ملأ تا به طور یقین برای سالک واقعیّت و یقین او دستگیر شود، و ابداً به ظهور خوارق عادات و اطّلاع بر مغیبات و اسرار خواطر افراد بشر و عبور بر آب و آتش و طیّ الأرض و الهواء و استحضار از آینده و گذشته و امثال این غرائب و عجائب نمی‌توان پی به وصول صاحبش برد؛ زیرا که اینها همه در مرتبهٔ مکاشفهٔ روحیّه حاصل می‌شود و از آنجا تا سر حدّ وصول و کمال، راه به نهایت دور است. و تا هنگامی که در استاد تجلیّات ذاتیّهٔ ربّانیّه پیدا نشود استاد نیست، و به مجرّد تجلیّات صفاتیّه و اسمائیّه نیز نمی‌توان اکتفا کرد و آنها را کاشف از وصول و کمال دانست.

منظور از تجلّی صفاتی آن است که: سالک صفت خدا را در خود مشاهده کند و علم یا قدرت و حیات خود را حیات و علم و قدرت خدا ببیند؛ مثلاً چیزی را که می‌شنود، ادراک کند که خدا شنیده و او سمیع است، و چیزی

---

۱. سوره الفتح (٤٨) آیه ۲. *لبّ اللباب*، ص ۵۳، تعلیقه:
«تا خداوند گناهان گذشته و آینده تو را بیامرزد.»
۲. *لبّ اللباب*، ص ۵۲.

را که می‌بیند ادراک کند که خدا دیده و او بصیر است، و یا در جهان علم را منحصر به خدا ذوق کند و علمِ هر موجودی را مستند به علم او، بلکه نفس علم او مشاهده کند.

و مراد از تجلّی أسمائی آن است که صفات خدا که مستند به ذات او هستند، مثل: قائم، عالم، سمیع، بصیر، حیّ، و قدیر و امثال اینها را در خود مشاهده کند؛ مثلاً ببیند که علیم در عالَم یکی است و او خدای متعال است و دگر خود را در مقابل او علیم نبیند، بلکه علیم بودن او عین علیم بودن خداست. یا ادراک کند که حیّ و زنده یکی است و او خداست و خود او اصلاً زنده نیست، بلکه زنده خداست و بس؛ و بالأخره وجدان کند که لیس القدیرُ و العلیمُ و الحَیُّ إلّا هو تعالَی و تَقدَّس.

البتّه ممکن است تجلّی أسمائی در خصوص بعضی از اسماء الهیّه صورت گیرد، و هیچ لازمه‌ای در بین نیست که: چون در سالک یکی دو اسم تجلّی کرد حتماً باید بقیّهٔ اسماء تجلّی کند.

امّا تجلّی ذاتی آن است که: ذات مقدّس حضرت باری تعالی در سالک تجلّی نماید، و آن وقتی حاصل می‌شود که سالک از اسم و رسم گذشته باشد. و به عبارت دیگر به کلّی خود را گم کرده و اثری در عالم وجود از خود نیابد و خود و خودیّت خود را یک‌باره به خاک نسیان سپرده باشد، و لیس هُناکَ إلّا الله.[1]

در این موقع دیگر ضلال و گمراهی برای چنین شخصی متصوَّر نخواهد بود؛ زیرا تا ذرّه‌ای از هستی در سالک باقی است هنوز طمع شیطان از او قطع نشده است و امید اضلال و اغوای او را دارد، ولی وقتی که به حول الله تبارک و تعالی سالک بساط خودیّت و شخصیّت را درهم پیچید و قدم در عالم لاهوت نهاد و در حرم خدا وارد شده لباس حرم در بر کرد و به تجلیّات ذاتیّهٔ ربّانیّه مشرّف آمد، شیطان دندان طمع را از او کنده و در حسرت می‌نشیند. استاد عام باید بدین مرتبه از کمال برسد و الاّ به هر کسی نتوان سر سپرد و مطیع و منقاد گشت.

هـزار دام بـه هـر گامِ ایـن بیابان است ❊❊❊ که از هزار هزاران یکی از آن نجهند

بنابراین نباید در مقابل هر کسی که متاعی عرضه می‌کند و بضاعتی ارائه می‌دهد و کشف و شهودی ادّعا می‌نماید، سر تسلیم فرود آورد. بلی در جایی که تحقیق و تدقیق در حال استاد و شیخ، متعذّر و متعسّر باشد باید توکّل به خدا نموده و آنچه را که او بیان می‌کند و دستور می‌دهد با کتاب خدا و سنّت رسول خدا و سیرهٔ ائمّهٔ طاهرین صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین بسنجد؛ اگر موافق بود عمل نماید و الاّ ترتیب اثر ندهد ... .[2]

کلام مرحوم علاّمه در رسالهٔ سیر و سلوک بحر العلوم در مورد معرفت استاد

و نیز در *رسالهٔ سیر و سلوک منسوب به بحر العلوم* گوید:

---

۱. *همان*، ص ۱۳۷: «و در آنجا دیگر جز خدا چیزی نیست.»

۲. *همان*، ص ۱۳۵.

انواع مکاشفات و تجلّیات به نقل از *رسالهٔ سیر و سلوک بحر العلوم (ت)*

و امّا استاد عام شناخته نمی‌شود مگر به مصاحبت او در خلأ و ملأ و معاشرت باطنیّه و ملاحظهٔ تمامیّت ایمان جوارح و نفس او. و زینهار به ظهور خوارق عادات و بیان دقایق نکات و اظهار خفایای آفاقیّه و خبایای انفسیّه و تبدّل بعضی از حالات خود، به متابعت او فریفته نباید شد! چه إشراف بر خواطر و اطّلاع بر دقایق و عبور بر ماء و نار و طیّ زمین و هوا و استحضار از آینده و امثال اینها در مرتبهٔ مکاشفهٔ روحیّه حاصل می‌شود و از این مرحله تا سر منزل مقصود راه بی‌نهایت است.[1]

و بسی منازل و مراحل است، و بسی راهروان این مرحله را طی کرده و از آن پس، از راه افتاده به وادی دزدان و ابالسه داخل گشته. و از این راه بسی کفّار را اقتدار بر بسیاری از امور حاصل؛ بلکه از تجلّیات صفاتیّه نیز پی به وصول صاحبش به منزل نتوان برد؛ و آنچه مخصوص واصلین است تجلّیات ذاتیّه است و آن نیز قسم ربّانیّه‌اش نه روحانیّه.[2]

---

۱. *رسالهٔ سیر و سلوک بحر العلوم*، ص ۱٦۸:

«مکاشفات بر چند گونه است:

اوّل: مکاشفات مادّیّه و طبیعیّه، و آن اطّلاع بر مخفیّاتی است که برای انسان در عالم طبع حاصل می‌شود، مانند علوم طبیعی و ریاضی و هیئت و امثال آن.

دوّم: مکاشفاتی است که برای سالک بعد از عبور از عالم طبع و ورود در عالم مثال حاصل می‌شود، و آن را مشاهدات قلبیّه گویند؛ چون تجسّم بعضی از معانی به صورت‌های مثالی، و آن در بیداری نظیر خواب‌ها و رؤیاهایی است که انسان در خواب می‌بیند.

سوّم: مکاشفاتی است که برای سالک بعد از عبور از عالم مثال و ورود در عالم روح و عقل حاصل می‌گردد، و آن را مشاهدات روحیّه گویند، که به واسطه قدرت روح و سیطرهٔ او در عالم پیدا می‌شود؛ چون احاطه بر خواطر و افکار و طیّ الأرض و طیّ در هوا و عبور از آتش و اطّلاع از آینده و تصرّف در نفوس به مرض یا صحّت و تصرّف در افکار عامّه.

چهارم: مکاشفات سرّیّه است، و آن مکاشفاتی است که برای سالک در عالم خلوص و لاهوت بعد از عبور از روح و جبروت حاصل می‌شود، و آن را مکاشفات سرّیّه گویند؛ چون کشف اسرار عالم وجود و اطّلاع بر معانی کلّیّه، و کشف صفات و اسماء کلّیّهٔ الهیّه.

پنجم: مکاشفاتی است که برای سالک بعد از کمال و عبور از مراتب خلوص و وصول به مقام توحید مطلق و بقاء بالله پیدا می‌شود، و آن را مکاشفات ذاتیّه گویند؛ چون ادراک حقیقت هستی و آثار آن، و ترتیب نزول حکم بر عالم امکان، و مصدر قضا و قدر و مشیّت الهیّه، و مصدر تشریع و وحی و احاطه بر جمیع عوالم نازله، و کیفیّت تحقّق حادث و ربط آن به عوالم ربوبی، و اتّحاد وحدت و کثرت و امثال آن؛ و این را مکاشفات ذاتیّه گویند.

بنابر آنچه گفته شد معلوم می‌شود که مکاشفات روحیّه قبل از ورود به عالم اَلَهی و توحید حاصل می‌شود، و مشترک بین مؤمن و کافر است، و به هیچ‌وجه اثباتاً دلالت بر کمال و نفیاً دلالت بر عدم کمال ندارد.»

۲. *رسالهٔ سیر و سلوک بحر العلوم*، ص ۱٦۹:

«تجلّیات بر چهار گونه است:

عارف نامی حضرت شیخ محمود شبستری نیز در این مقام می‌فرماید:

کسی مَرد تمام است کز تمامی *** کند با خواجگی کار غلامی
پس آن‌گاهی که بُبرید او مسافت *** نهد حق بر سرش تاج خلافت
بقا می‌یابد او بعد از فنا باز *** رود ز انجام ره، دیگر به آغاز
شریعت را شعار خویش سازد *** طریقت را دِثار خویش سازد
حقیقت خود مقام ذات او دان *** شـــده جـامع میـان کفر و ایمـان

اوّل: تجلّیات فعلیّه، و آن چنان است که سالک، فعلی را که از او سر می‌زند از خود نمی‌بیند، بلکه اجمالاً از موجودی دیگر می‌یابد؛ یا آنکه فعلی را که از مردم سر می‌زند آن را از آنها نمی‌بیند، بلکه آن را قائم به دیگری ادراک می‌کند؛ مثل آنکه ادراک کند تمام حرکات و سکون و رفت و آمد و تکلّم مردم همه و همه قائم به یک ذات است و بس.

دوّم: تجلّیات صفاتیّه، و آن چنان است که سالک صفتی را که راجع به اوست از خود نمی‌بیند، بلکه اجمالاً از ذات دیگری ادراک می‌کند. مثلاً سخنی را که می‌شنود خود را شنونده نمی‌یابد، بلکه سامع را دیگری می‌بیند؛ یا چیزی را که می‌بیند خود را بینندهٔ آن نمی‌بیند، بلکه موجود دیگری را بیننده می‌بیند؛ و هم‌چنین نسبت به صفات دیگر، و هم‌چنین صفاتی که در سایر افراد مردم است، همهٔ آنها را از علم و قدرت و سمع و بصر و حیات از دیگری ادراک می‌کند.

سوّم: تجلّیات ذاتیّه، و آن چنان است که سالک صفت را با قیّومِ آن معاً به طور اسم ادراک می‌کند؛ مثلاً در موقعی که می‌شنود، سمیع و شنونده را ذات دیگری می‌یابد، و حیّ و علیم و بصیر و قدیر را دیگری ادراک می‌کند. و هم‌چنین در بقیّهٔ موجودات و سایر افراد مردم، اسماء را از آنها نمی‌بیند، بلکه همهٔ اسماء را اسم خدا می‌یابد.

چهارم: تجلّی ذات، و آن چنان است که سالک اصل حقیقت وجود خود را یا موجود دیگر یا همهٔ موجودات را از ذات اقدس حق می‌بیند. و در بعضی از اصطلاحات این تجلّی را نیز تجلّیات ذاتیّه گویند.

به هرحال منظور مصنّف (ره) آن است که تجلّیات صفاتیّهٔ الهیّه دلیل بر وصول صاحبش به مقصد نخواهد بود، بلکه تجلّیات ذاتیّه لازم است، آن‌هم قسم ربّانیّه‌اش نه روحانیّه.

بدان که تقسیم تجلّیات ذاتیّه را به ربّانیه و روحانیّه در هیچ یک از کتب قوم نیافتیم، و ظاهراً از تعبیرات مختصّهٔ مصنّف است و مراد از آن معلوم نشد. محتمل است که مراد از ربّانیّه، تجلّیات اسمائی باشد که در عالم ذات و ربوبیّت باشد، مثل تجلّی اسم حیّ و علیم و قدیر و سمیع و بصیر؛ و مراد از تجلّیات ذاتیّه روحانیّه، تجلّیات اسمائی باشد در عالم فعل، چون الخالق و الرّازق و امثال ذلک. و نیز محتمل است مراد از تجلّیات ذاتیّهٔ ربّانیّه همان تجلّی اسم که حقیقتش فنای سالک در آن اسم متجلّیٰ علیه است بوده باشد، و در این‌صورت خود سالک فانی مَجلای اسم ربوبی شده و خود را فانی در آن اسم می‌یابد؛ و مراد از تجلّیات ذاتیّهٔ روحانیّه صرفاً انکشاف آن اسم است در عالم روح بدون آنکه فنایی در آن اسم برای سالک محقّق شده باشد. گرچه این را در اصطلاح تجلّی نمی‌گویند، بلکه کشف و انکشاف گویند؛ والله العالم.»

به اخلاق حمیده گشته موصوف *** به علم و زهد و تقوا بوده معروف

همه با او ولی او از همه دور *** به زیر قبّه‌های ستر، مستور[1]

انسان کامل عمل به موازین و مبانی شرع را بر نفس تحمیل نمی‌کند

از این بیانات استفاده می‌شود که: چنانچه گذشت، شرط اصلی و محوری و حیاتی متابعت از استاد کامل و عارف واصل و یا به تعبیری استاد عام، متابعت از شرع اقدس و تطبیق امور خود با موازین و مبانی شرع است.

تذکّر این نکته فوق‌العاده مهم است که: این تطبیق نه از روی مراقبه و مجاهده و تکلیف و تحمیل نفس است، بلکه خواهی نخواهی حالِ او متبدّل به حال و خصوصیّتی می‌شود که این جَری و انطباق حاصل می‌شود. و این مطلب از آن جهت است که نفس او از محدودهٔ نفوس بشری بالکلیّه خارج شده است و متبدّل به نفس الرّحمن و ذات أقدس إله شده است، و دیگر اثری از آثار و لوازم نفوس بشری در او موجود نیست تا بخواهد آن را از خود دور کند و یا بر خلاف میل خود بخواهد إطاعةً لأمر الله و انقیادًا لَه تکلیفی را انجام دهد چنانچه ما انجام می‌دهیم. و از آنجا که سنّت پروردگار بر ارسال رسل و انزال کتب و شرایع و ادیان است، باید در عالم ظاهر نیز نفس عارف همان سنّت و شریعت و تربیت و ادب را به احسنِ وجه، إعمال نماید؛ که در غیر این‌صورت تخلّف نظام تکوین از تشریع لازم آمده و امور عالم تشریع مختلّ و درهم خواهد شد.

معرّفی مؤمن حقیقی توسط امام سجّاد علیه السّلام

حضرت سیّد السّاجدین و زین العابدین علیّ بن الحسین علیهما السّلام در بیان این مسأله می‌فرمایند: إذا رَأیتُم الرَّجلَ قَد حسُنَ سَمْتُه و هَدیُه و تَماوتَ فی مَنطِقِه و تَخاضَعَ فی حَرکاتِه فرُوَیدًا لا یَغُرَّنَّکُم! فما أکثرَ مَن یُعجزُه تَناوُلُ الدّنیا و رُکوبُ الحَرام مِنها لِضَعفِ نیّتِه و مَهانَتِه و جُبنِ قَلبِه، فنَصَبَ الدّینَ فَخًّا لَها، فهُو لا یَزالُ یَختِلُ النّاسَ بظاهِرِه، فإن تَمکّنَ مِن حرامٍ اقْتَحَمَه.

---

۱. *گلشن راز*، بخش ۲۰.

و إذا وجَدتُموه يَعِفُّ عَن المالِ الحَرامِ فرُويدًا لا يَغُرنَّكم! فإنّ شَهَواتِ الخَلقِ مُختلِفةٌ، فما أكثَر مَن يَنبُو عَن المالِ الحَرامِ و إن كَثُر، و يَحمِلُ نَفسَه علَى شَوْهاءَ قَبيحَةٍ، فيَأتى مِنها مُحرَّمًا.

فإذا وجَدتُموه يَعِفُّ عَن ذلكَ فرُويدًا لا يَغرّنَّكُم! حتّى تَنظُروا ما عُقدَةُ عَقلِه، فَما أكثَر مَن تَرک ذلِک أجمَعَ ثُمّ لا يَرجِعُ إلى عقلٍ متينٍ فيَكونُ ما يُفسِدُه بجَهلِه أكثَر مِمّا يُصلِحُه بعَقلِه.

فإذا وَجَدتُم عَقلَه مَتينًا فرُوَيدًا لا يغُرّنّكُم! حتّى تَنظُروا: أ معَ هَواهُ يَكونُ علَى عَقلِه أم يَكونَ معَ عَقلِه علَى هَواهُ؟ و كَيفَ مَحبّتُه للرِّياساتِ الباطِلَة و زُهدُه فيها، فإنّ فى النّاسِ مَن خَسرَ الدّنيا و الآخِرةِ فيَترُکُ الدّنيا لِلدّنيا، و يَرَى أنّ لَذّةَ الرِّياسَةِ الباطِلَة أفضَلُ مِن لَذّةِ الأموالِ و النِّعَمِ المُباحَةِ المُحلَّلةِ؛ فيَترُکُ ذلِک أجمَعَ طَلبًا لِلرِّياسَةِ حتّى ﴿وَإِذَا قِيلَ لَهُ ٱتَّقِ ٱللَّهَ أَخَذَتۡهُ ٱلۡعِزَّةُ بِٱلۡإِثۡمِ فَحَسۡبُهُۥ جَهَنَّمُۚ وَلَبِئۡسَ ٱلۡمِهَادُ﴾.[1]

فهُو يَخبطُ خَبطَ عَشواءَ يَقودُه أوّلُ باطِلٍ إلى أبعَدِ غاياتِ الخَسارَةِ و يَمُدّهُ ربُّه بَعدَ طَلَبِه لِما لا يَقدِر علَيهِ فى طُغيانِه. فهُو يُحِلُّ ما حَرّمَ اللهُ و يُحَرِّم ما أحَلّ اللهُ، لا يُبالِى ما فاتَ مِن دِينِه إذا سَلِمَت لَه رِياسَتُه الّتى قَد شَقِىَ مِن أجْلِها، فأُولَئکَ الّذِينَ غَضِبَ اللهُ علَيهِم و لَعَنَهم و أعَدَّ لَهُم عَذابًا مُهينًا.

ولكِنّ الرّجُلَ كُلَّ الرّجُلِ نعمَ الرّجُلُ هوَ الّذى جَعَلَ هَواهُ تَبَعًا لأمرِ الله و قُواهُ مَبذولَةً فى رضَى الله، يَرى الذُّلَّ معَ الحقّ أقرَبَ إلى عِزِّ الأبَدِ مِن العِزِّ فى الباطِلِ، و يَعلَمُ أنّ قَليلَ ما يَحتَمِلُه مِن ضَرّائها يُؤدّيهِ إلى دَوامِ النّعيمِ فى دارٍ لا تَبيدُ و لا تَنفَدُ، و أنّ كَثيرَ ما يَلحَقُه مِن سَرّائها إن اتّبعَ هَواهُ يُؤدّيهِ إلى عَذابٍ لا انقِطاعَ لَه و لا يَزولُ.

فَذلِكُم الرّجلُ نِعمَ الرّجلُ؛ فَبِه فتَمسَّكوا و بسُنَّتِه فاقْتَدُوا و إلى ربِّكم، فَبِه

١.سورهٔ بقره (٢) آيه ٢٠٦.

فتَوسَّلوا؛ فإنّهُ لا تُردُّ له دَعوَةٌ و لا يُخَيَّبُ لَه طَلَبةٌ.[1]

«اگر مردی را ببینید که طریقه و روش او نیکوست، و گفتار خود را آهسته و آرام نموده، و سخن خود را ضعیف و ملایم نشان دهد، و در کارها و حرکاتش خود را خاضع و فروتن جلوه دهد، فوراً به او گرایش پیدا نکنید! دست نگاه دارید، توقّف کنید که شما را گول نزند! زیرا چه بسیار کسانی هستند که به علّت سستیِ نیّت و پستی هویّت و ترسو بودنِ دلشان، از رسیدن به دنیا و ارتکاب کارهای حرام عاجز مانده‌اند، و بدین جهت دین را دام وصول به دنیا و وسیلهٔ صید وصول به مادّیات و شهوات قرار می‌دهند؛ مردم را به ظاهر آراستهٔ خود می‌فریبند و چنانچه به چیز حرامی دست یابند با تمام مشقّت و تکلّف خود را بدان می‌رسانند و دست می‌آلایند.

و اگر دیدید که آن مرد از مال حرام اجتناب می‌ورزد و دست بدان نمی‌آلاید، پس باز صبر کنید! و در گرایش به او مبادرت نکنید که شما را فریب ندهد! چون خواسته‌ها و تمایلات نفسانیِ مردم مختلف است؛ زیرا که چه بسیاری از مردم از به دست آوردن مال حرام ـ گرچه فراوان باشد ـ دوری می‌کنند، و لیکن ارادهٔ خود را از راه زنا و اعمال شنیعه باز نمی‌دارند و نفس خود را بر ورود بر یک زن زشتِ کریه المنظر فرود آورده و از راه حرام با او آمیزش می‌کنند.

و اگر آن مرد را چنین یافتید که از این عمل زشت هم دوری می‌کند، باز شکیبا باشید! و در گرایش به او شتاب نکنید که مبادا شما را گول زند! تا خوب بنگرید که گره و بستگی عقلانی او چطور است؟ و مرکز تصمیم‌گیری تفکیری او چگونه است؟ چون بسیاری از مردم هستند که از روی آوردن به دنیا و ارتکاب محرّمات و وصول به اموال حرام و اعمال آمیزشی جنسی خودداری نموده و عفّت به خرج می‌دهند، و لیکن دارای عقل متین و فکری استوار نیستند؛ و بنابراین مفسدهٔ کارهایی را که انجام می‌دهند بیش از مصلحت آن است؛ چون بر پایهٔ جهالتی که دارند مفسده‌ای می‌آفرینند بیشتر از مصلحتی که پدیدهٔ عقل و درایتشان است.

---

۱. *الإحتجاج*، ج ۲، ص ۳۲۰، با قدری اختلاف: «و بالإسناد المتقدّم ذکره عن الرّضا علیه السّلام أنّه قال: قالَ علیٌّ بنُ الحسین علیهما السّلامُ...»

و اگر عقل او را نیز متین و استوار یافتید، باز زود اقدام بر پیروی و تبعیّت نکنید! تا آنکه او را بنگرید که آیا با هوای نفس خود متّحد شده و بر علیه عقلش قیام کرده است؟ و یا آنکه با عقلش متّحد شده و با هم بر علیه هوای نفس امّاره به‌پا خاسته‌اند؟ و دیگر ببینید که آیا نسبت به ریاست‌های باطلهٔ دنیویّه اشتیاق و رغبت دارد، یا آنکه بی‌رغبت و میل است؟ چون در میان تودهٔ مردم افرادی یافت می‌شوند که هم دنیا و هم آخرت هر دو را باخته‌اند؛ دنیا را برای وصول به دنیا ترک گفته‌اند و پنداشته‌اند که لذّت ریاست‌های باطل از لذّت اموال حرام و نعمت‌های مباح و حلال بیشتر است؛ و بنابراین برای نیل به ریاست‌های باطل از همهٔ اینها گذشته‌اند. ﴿و اگر به آنها گفته شود: از خدا بپرهیز! مقام خودخواهی و عزّت کاذب، او را به گناه می‌کشد؛ پس جهنّم برای او بس است و حقاً بد جایگاهی است.﴾

این‌چنین فردی چون آدمِ یک‌چشمی پیوسته در امور، بدون بصیرت و درایت است و اوّلین گامی که به باطل بردارد او را به آخرین مراتب خسران و زیان می‌کشاند. و پس از آنکه نمی‌تواند به منویّات خود برسد، پروردگارش او را در طغیان و سرکشیِ ممتدّ می‌برد، و در این‌صورت آنچه را خدا حرام کرده است حلال می‌شمرد، و آنچه را خدا حلال کرده حرام می‌شمرد. و اگر ریاست باطلش که به دنبالش می‌رود و برای وصول به آن خود را به مهالک انداخته و به شقاوت رسانده است سالم بماند، باکی در از بین رفتن دینش ندارد؛ پس این افراد کسانی هستند که خدا بر آنها غضب نموده و به آنان صلای دورباش زده و عذاب ذلّت‌آمیز و تحقیرانگیز برایشان مهیّا ساخته است.

و لیکن مرد، تمام مرد، نیکو مرد آن کسی است که هوای نفس و درخواست خود را تابع امر خدا نموده است و قوای خود را در راه رضای خدا مبذول داشته است، و ذلّت را با وجودِ داشتن حقّ، به عزّت ابدیّه نزدیک‌تر می‌یابد از عزّتی که با باطل به‌دست می‌آید. و به یقین می‌داند که گرفتاری‌های کم و ناچیز دنیا که برای رضای خدا آنها را تحمّل می‌کند، او را به دوام نعمت‌های ابدیّهٔ خداوند در بهشتی که خرابی و فنا و نیستی ندارد، خواهد رسانید. و نیز می‌داند که اگر

از هوای نفس امّارهٔ خود پیروی کند بسیاری از خوشی‌هایی که در دنیا می‌برد او را به عذاب ابدیّهٔ خداوند که زوال و انقطاع ندارد، خواهد کشانید.

پس بنابراین بدانید که مردِ تمام عیار، چنین مردی است؛ مرد نیکو، پسندیده و استوار چنین مردی است؛ پس حتماً به او تمسّک کنید و بر رَویّه و منهاج و سیرهٔ او اقتدا نمایید و به وسیلهٔ او به سوی پروردگارتان متوسّل شوید! چون درخواست و دعای او رد نمی‌شود و طلب و خواهش او دچار حِرمان نمی‌گردد.»[1]

امر امام سجّاد علیه السّلام به شناخت افراد از طریق معاشرت و مصاحبت با آنها

در این روایت شریفه حضرت سجّاد علیه السّلام به خوبی از نقاط ضعف و امور سلبیّه در یک چنین فردی پرده برمی‌دارند، و مطلب را بر محور حبّ و نفع شخصی و رعایت مصالح فردی و حفظ شخصیّت و انانیّت در ارتباطات اجتماعی و معاشرت با افراد قرار می‌دهند.

معاشرت و مراوده و مصاحبت با این افراد انسان را به مسائل باطنی آنها و اسرار مخفیّه در نفوس ایشان آشنا می‌سازد، و این همان مطلبی است که تمام بزرگان راه و مربیّان اخلاق بدین مسأله هشدار داده‌اند و ما را برحذر داشته‌اند و از خطر این دام سخن رانده‌اند، و حجّت را بر همهٔ ما تمام کرده‌اند و جای هیچ‌گونه عذر و بهانه‌ای باقی نگذاشته‌اند!

این حقیر خود از فردی که مدّعیِ تعیین زمان ظهور حضرت ولی‌عصر ارواحنا فداه بود مطالبی شنیده بودم، و وقتی خلاف آن به اثبات رسید همهٔ آنها را انکار کرد و گفت: «چنین مطلبی را اصلاً من نگفته‌ام!» این خود شاهدی است بر آنچه که در بالا گذشت.

و یا افرادی که ادّعای ولایت و خلافت مقام ارشاد و دستگیری پس از حضرت والد ـ قدّس الله أسراره ـ را داشتند، اکنون که بطلان راه و ادّعای آنان به وضوح روشن و معلوم گشته و خود را از هر سلاح و دلیل و حجّتی خالی و عاری می‌بینند، در مقام

---

۱. *معادشناسی*، ج ۷، ص ۳۱۷.

ردّ همهٔ آن مسائل و مطالب و ادّعاها برآمده و بالکلّ آنها را انکار می‌کنند و خود را من جمیع الجهات منزّه و مبرّا نموده، دیگران را متّهم به دروغ و تهمت و انتساب خلاف می‌نمایند!! آیا این دروغ نیست؟ و اگر نیست پس چه هست؟! جالب اینجا است که بسیاری از این مطالب بعینه در نوارها و یا نوشتجات و نامه‌ها مکتوب و موجود است.

و همین‌طور افرادی که با وعده‌های پوچ و بی‌اساس مردم را به بازی گرفته‌اند و با إخبار از وقایع آینده، این خلق حیران و سرگشته را ملعبهٔ هواها و خواست‌ها و سرگرمی‌های خویش نموده‌اند، و با این گفتارها و مطالب شیرین و عوام‌پسند در صدد رونق و گرمی بخشیدن به محافل و مجالس خود برمی‌آیند، و وقتی خلاف آنها ثابت می‌شود می‌گویند: «بدا حاصل شده است!»، آنها نمی‌توانند بگویند: ما دروغ گفته‌ایم، ما از روی نفهمی و جهالت این مطالب را مطرح کرده‌ایم، ما به حقیقت مطلب نرسیده، این طُرّهات و مزخرفات را سرهم بافته‌ایم؛ زیرا شخصیّت آنان زیر سؤال می‌رود و کوس رسوایی آنان بر بام نواخته می‌شود و دیگر کسی به دنبال آنان جمع نمی‌شود! لذا می‌آیند و گناه مطالب چرند و خرافه خود را برگردن تقدیر و مشیّت بیچاره می‌اندازند و خدا را در این مسأله گناهکار و مقصّر قلمداد می‌کنند. تو گویی آنها خود هیچ عیب و نقصی ندارند و کلام آنها وحی منزَل بلکه بالاتر از آن است، و این خلاف متوجّه ملائکه و مدبّرات عالم امر است که کلام آنها را جامهٔ عمل نپوشانده‌اند و آنها را در پیشگاه خلق رسوا ساخته‌اند؛ و اگر دستشان برسد حلقوم جبرائیل و میکائیل و غیره را چنان بفشارند که خفه شوند و اثری از آنان باقی نماند، تا دیگر کسی جرأت نکند بر خلاف اراده و مشیّت و گفتار انشاءگونهٔ آنان خلافی مرتکب شود!

اگر مردی و بویی از مردی برده‌ای بیا و صریحاً اعتراف کن که اشتباه کردم! چرا پرده می‌پوشانی؟! تو که ادّعای ولایت بزرگان و جانشینی آنان را می‌کنی بیا و صریحاً بگو: من نیستم و حق با آنان است که این مسأله را از من نفی می‌نمودند و

آنان درست می‌گفتند و راه ما اشتباه بوده است. چرا مطلب را می‌چرخانی و دور می‌زنی و به عبارت چند پهلو ضعف را از خود دور می‌سازی؟!

دراز نمودن دست بیعت به فرد ظاهر الصّلاح، موجب هلاکت و بدبختی

و چرا در ادای امانت و بیان مطالب از بزرگان خیانت می‌شود، و مطلب را آن‌گونه که گفته‌اند مطرح نمی‌کنند؟ چرا نمی‌آیید و در حضور همه اعلام نمی‌کنید که مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در آخر حیات خود فرمودند:

من هیچ فردی را که بتوانم پس از خود به عنوان وصیّ و جانشین معرّفی کنم، نمی‌یابم و من وصیّ و جانشینی ندارم!

از این کتمان و اعوجاج چه نصیبی می‌بریم و به چه نفعی می‌رسیم؟ اینها همان خطر و نگرانی‌هایی هستند که بزرگان هشدار داده‌اند و ما را دعوت به تأمّل و ملازمت و معاشرت با افراد نموده‌اند تا خصوصیّات نفسانی و سجایا و ملکات و نقاط ضعف، برای ما مشخّص شود و از روی خامی و جهالت و ساده‌لوحی دست بیعت به سوی هر فردی دراز نکنیم، و هر ظاهرالصّلاحی را اهل هدایت و ارشاد نپنداریم، و هر که قدم آهسته و با طمأنینه برداشت و ظاهری آراست و محاسنی ارسال نمود و نعلین و عصا و اسباب و ادواتِ استجلاب نفوس را مهیّا ساخت و سر به‌زیر انداخت و روی خوش به مردم نشان داد و در منزل و حسینیّه به اقامهٔ مجالس وعظ و خطابه پرداخت، باعث فریب و گول خوردن ما نشود!

آنکه به فردی وعده می‌دهد و بر اساس آن وعده و شرط شرعی و تعهّد شرعی و الزام شرعی، مطلبی را استوار می‌سازد و پس از گذشت مدّتی چون ظروف و احوال را مخالف امیال و خواست‌های خود می‌بیند به یک‌باره پا به همهٔ آن شروط و تعهّدها و وعده‌ها می‌زند، این شخص مصداق همان روایت امام سجّاد علیه السّلام می‌باشد و سر سپردن به چنین فردی جز خسران و بدبختی و هلاکت ثمری نخواهد داشت!

آن که در مقام قضاوت اگر مسأله به یکی از افراد مخالف خود بستگی داشته باشد، چنان مو را از ماست درمی‌آورد و چنان در کشف نقاط مجهول، تأمّل و دقّت و ملاحظه می‌کند که عقل آدمی را به حیرت می‌اندازد؛ امّا وقتی که قضیّه به یکی از

رفقا و هم‌کیشان خود برمی‌گردد آن‌چنان به توجیه و تأویل و تبرئهٔ او می‌پردازد که گویی غیر از این، کار دیگری از او برنمی‌آید. این فرد مصداق همان کلام بزرگان و فرمایش حضرت سجّاد علیه السّلام می‌باشد.

آن کسی که کلام صریح اولیای الهی را به نحوی مطرح می‌کند که انسان در اصل و فرع آن کلام به شکّ و شبهه می‌افتد، و مطالب متقن و غیر قابل تشکیک آنها را در جایی که برای او منفعتی در پی دارد چنان وارونه و متناقض تأویل می‌کند که انسان جز تعجّب و حیرت کاری نمی‌تواند بکند؛ مصداق همان روایت حضرت زین العابدین علیه السّلام می‌باشد.

آن کسی که برای جلب منافع خود و رفع موانع و مضارّ از خود، از کاه کوهی و از کوه کاهی می‌سازد چگونه می‌تواند زمام امور مردم را در مسائل اعتقادی و امور حیاتی و سعادت و شقاوت آنها به عهده بگیرد؟

اینکه در بعضی از روایات نسبت به برخی از اصحاب ائمّه علیهم السّلام وارد است که: «إنّه مَأمونٌ علَی الدِّینِ و الدُّنیا؛[1] او بر دین و دنیای شما امین است»، به این معنا است.

مراد کلام امام حسن عسگری علیه السّلام در مورد فقها، تحقّق ملکهٔ قدسی است

و در باب تقلید نیز از امام علیه السّلام وارد است که می‌فرماید:

فأمّا مَن کانَ مِن الفُقهاء صائنًا لنَفْسِه حافِظًا لِدینِه مُخالِفًا علَی هَواهُ مُطیعًا لأمرِ مَولاهُ، فلِلعَوامِ أن یُقلِّدوه![2]

«هر فردی از فقها که دارای این شرایط باشد: نفس خود را از ورود در شبهات و مهالک نگه دارد، و پاسدار و حافظ دین خود باشد، و بر هوای نفس غلبه کند، و مطیع اوامر مولای خویش بوده باشد؛ بر مردم عوام است که از او تقلید کنند!»

---

۱. *رجال الکشّی*، ص ٥٩٤.

۲. *الإحتجاج*، ج ۲، ص ٤٥٨؛ *تفسیر منسوب به امام حسن عسکری* علیه السّلام، ص ۳۰۰.

مقصود امام علیه السّلام تحقّق ملکهٔ قدسی است که او را از وقوع در مهالک و خطرات و زلّات و لغزش‌ها مصون و محفوظ می‌دارد. تازه این مسأله مربوط به تقلید است؛ امّا مسألهٔ بیعت و تسلیم به فردی جهت دستگیری و ارشاد بسیار خطیرتر و حسّاس‌تر است.

ما یک مسألهٔ نفس شنیده‌ایم، امّا خبر نداریم که درون این لفظ و محتوای او چه عالمی از اسرار و نکته‌های سربسته و غوامض از مفاهیم و معانی نهفته است. به هر کسی که می‌رسند می‌گویند: از نفس گذشته است! هر کسی را که می‌خواهند تعریف کنند می‌گویند: از نفس گذشته است! هر که حالتی از زهد و ریا بر خود گرفت، می‌گویند: از نفس گذشته است! هر که در غذا و مَلبس و مسکن اندکی با مردم فاصله گرفت، می‌گویند: فلانی از نفس گذشته است! این افراد نفس را با نَفَس اشتباه گرفته‌اند که در هر دقیقه حدود پنجاه بار می‌آید و می‌رود. جان من! چه کسی از نفس گذشته است؟! دم شتر به زمین می‌رسد تا یکی در قرنی پیدا شود که از آن گذشته باشد.

محک زدن شخصی که او را ازنفس‌گذشته می‌پنداشتند

خدایش رحمت کند مرحوم جدّ مادری ما را جناب عماد الذّاکرین، حضرت حجّة الاسلام و المسلمین حاج سیّد عبدالحسین معین شیرازی ـ تغمّده الله برحمته ـ که انصافاً مردی بود با لطف و صفا و اهل تهذیب و تزکیه و معنا. روزی با ایشان صحبت از فردی داشتم که از شاگردان مرحوم آیة الله استاد و مربّی نفوس و اخلاقی کبیر، آقای حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی ـ رضوان الله علیه ـ بود و در طهران مجالس و محافلی داشت و خود به صحبت می‌پرداخت، و مرحوم جدّ ما نیز فی الجمله ارادت و سرسپردگی خدمت ایشان داشت. ایشان مؤکّداً اصرار بر این داشتند که این فرد از نفس و آثار نفسانی و نفسانیّات گذشته، و مرحوم انصاری نیز در همان زمان سابق بر این مسأله تصریح داشتند.

این حقیر از آنجا که از نزدیک با او حشر و نشر داشتم و اطوار و حالات او را مشاهده می‌کردم، دیدم با مبانی و ملاکاتی که برای تشخیص حالات روحانی از نفسانی

در اختیار داریم تعارض و تضادّ کلّی دارد و به هیچ‌وجه قابل تطبیق و سازگاری نمی‌باشد؛ لذا بنده هم در مقام انکار کوتاهی ننمودم و شدیداً این مسأله را از او نفی کردم.

ایشان فرمودند: «راجع به عبارتی که از مرحوم انصاری ـ رحمة الله علیه ـ دربارهٔ ایشان شنیده شده چه می‌گویی؟» عرض کردم: حقیقت نفس حقیقتی بسیار پیچ در پیچ است و تو در تو؛ ممکن است فردی در بعضی از ظهورات و بروزات نفس با دیگران اندک اختلافی داشته باشد، امّا این دلیل نیست از همهٔ عقبات و کریوه‌های مهلِک آن عبور نموده باشد؛ و به عبارت دیگر: تحقّق این مسأله در بعضی از حالات و زوایای نفس با تغییر و تحوّل اساسی و تبدّل جوهری ـ که نفس و نفسانیّات بالمرّة و بالکلیّة از وجود برزخی و ملکوتی انسان رخت بربندد و جای خود را به ملکهٔ طهارت سرّ و پاکی ضمیر بدهد ـ اختلافی به تفاوت زمین تا آسمان دارد (چنانچه در نوشتار *رسالهٔ بحرالعلوم* گذشت[1]) و قطعاً مرحوم انصاری ـ رضوان الله علیه ـ مسألهٔ ملکهٔ طهارت و قداست نفس را در همهٔ مراتب و عوالم آن شخص مدّ نظر نداشته‌اند.

مرحوم جدّ ما ـ رحمة الله علیه ـ از پذیرش این مطلب إبا می‌نمود، و حقیر نیز چون دیدم دیگر بحث فایده‌ای ندارد مطلب را قطع کردم و عرض کردم: إن‌شاءالله به زودی صدق گفتار و عرایض حقیر بر شما منکشف خواهد شد. ایشان فرمودند: فلانی خیلی از شما تعریف می‌کند و می‌گوید: «علم او بسیار زیاد است و چه و چه....» بنده عرض کردم: این حرف ایشان نیز بی‌حساب و بی‌جهت نمی‌تواند باشد.

علی کلّ حال مدّتی از این جریان گذشت تا روزی حقیر برای زیارت ایشان و ارحام به منزلشان رفتم. اتّفاقاً مصادف شد با روزی که به طور هفتگی مجلس روضه برقرار بود و از قضا آن شخص محترم نیز به اتّفاق تعدادی از شاگردان و مریدها و دوستان خود شرکت داشتند و بر حسب اتّفاق هنگام ناهار من در کنار ایشان قرار گرفتم.

---

۱. رجوع شود به ص ٤٤٠.

پس از صرف ناهار ایشان رو کردند به من و با تعبیری نه چندان مناسب از حالات مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ که در آن زمان در قید حیات بودند سؤال نمودند، و با وجود اینکه بنده از تعبیر ایشان ملول و مکدّر گشتم پاسخ ایشان را به نحو اجمال ادا نمودم. در این وقت ایشان با لحنی بسیار بی‌ادبانه و استهزاءگونه رو کردند به بنده و از احوال ما و کیفیّت إعاشه و گذران معاش و زندگی سؤال کردند. و این سؤال به نحوی ادا شد که نه فقط به شخص حقیر بلکه به قاطبهٔ طبقهٔ روحانیّت و علما نظر داشت (و بنده از ذکر کلام ایشان به جهت رعایت عفّت و ادب در محاوره صرف نظر می‌کنم) و طبعاً مریدان و دوستان ایشان نیز شروع کردند به خندیدن و خوشحالی نمودن.

بنده دیدم سکوت در برابر یک هم‌چنین مرد بی‌تربیت و بی‌ادبی که بی‌محابا به کلّ نظام روحانیّت و جامعهٔ علم و تقوا دست تعرّض و تعدّی دراز نموده و می‌تازد، جایز نیست؛ و لذا با کلامی بسیار مؤدّبانه ولی قاطع و محکم، پاسخ دندان‌شکن به او دادم و مجلس را در بهت و سکوت قرار دادم. ایشان که توقّع چنین جوابی را از بنده نداشت ناگهان عنان اختیار از کف بداد و با کلماتی ناموزون و سخنانی درشت شروع به هتّاکی و بی‌حرمتی نمود و همین‌طور ادامه داد تا اینکه کاملاً خود را بر اریکهٔ قدرت و عرشِ سلطنت مستقر و متمکّن یافت، آنگاه دست از صحبت باز کشید و ساکت شد.

این بنده در اینجا به پاسخ‌گویی ایشان برآمدم و با همان کیفیّت و همان نحوه‌ای که در خور شأن و لیاقت او بود با او برخورد نمودم. برای بار سوّم ایشان زمام سخن را به‌دست گرفت و با حمله‌ای بسیار شدیدتر به دفاع از نفس و انانیّت و شخصیّت و آبروی از دست رفتهٔ خویش پرداخت، به نحوی که برای تمام افراد مجلس محرز گشت: این مرد کنترل کلام از کفَش خارج شده و زمام سخن از دستش درآمده! و همه با نگرانی و دلهرهٔ شدیدی به عاقبت و مآل مجلس می‌اندیشیدند؛ و پس از ده دقیقه که آنچه در توان داشت در ردّ و طرد و اضمحلال ما ذرّه‌ای فرو نگذاشت، از سخن باز ایستاد.

حقیر نیز که وضع را این‌چنین دیدم با اشاره به یکی از سخنرانی‌هایشان و مطالب بی‌محتوا و باطلی که در آنجا زده بودند، عرصه را چنان بر ایشان تنگ کردم که رنگش مانند توت سیاه شد و رعشه بر اندامش افتاد و دیگر لب به سخن نگشود و فهمید اینجا با جاهای دیگر فرق دارد و هر سخنی با پاسخی محکم و دندان‌شکن رو به رو خواهد شد؛ لذا سکوت کرد و پس از مدّتی در مقام اعتذار و دلجویی برآمد و حقیر نیز بر همان مسلک و ممشیٰ بودم تا اینکه مجلس خاتمه یافت و افراد متفرّق شدند.

در این مجلس مانند روز بر همه روشن شد که حق با حقیر بوده است و ایشان دقیقاً مسیر عناد و لجاج و خودسری و انانیّت و اثبات و اظهار را پیموده است.

پس از مدّتی روزی حقیر به مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ عرض کردم: می‌گویند: «فلان شخص از نفس گذشته است!» ایشان با حالتی متنکّراً فرمودند:

ایشان از نفس گذشته است؟! مگر عبور از نفس شوخی است که هر کسی بگذرد.

این مطالبی که در این اوراق ذکر شد از باب بیان حکایت و تاریخ و سرگرمی نیست؛ بلکه غرض، تبیین این نکتهٔ حیاتی و بسیار با اهمیّت است تا خوانندگان محترم دریابند که مطلب تا چه حد دقیق و ظریف و باریک است، و به این سادگی تسلیم کسی نشوند و سر نسپرند.

امام صادق علیه السّلام می‌فرمایند:

تَجِدُ الرّجلَ لا یُخطِئُ بلامٍ و لا واوٍ خَطیبًا مُصقِعًا و لَقلبُه أشدُّ ظُلمةً مِن اللَّیلِ المُظلِم؛ و تَجِدُ الرّجلَ لا یستطیعُ [أن] یُعبِّرُ عمّا فی قَلبِه بِلسانِه و قَلبُه یَزهَرُ کما یَزهَرُ المِصباح.[1]

«مردی را می‌بینی که در سخن‌پردازی و ایراد خطبه و خطابه یک لام و یا واو

---

۱. *الکافی*، ج ۲، ص ٤٢٢.

را به اشتباه نمی‌گوید، در حالی‌که قلب او مانند شب تار در ظلمت و تاریکی منغمر است؛ و در مقابل مردی را مشاهده می‌کنی که قادر نیست از ضمیر خود و نیّت خود با زبانش پرده بردارد، ولی قلب او می‌درخشد هم‌چنان‌که چراغ می‌درخشد.»

التزام به تمام آداب شرع لازم است ولی نشانهٔ گذشتن از نفس نیست

این است که تمام اولیای الهی و علمای بالله و بأمر الله و عارفان واصل، اوّلین شاخص و ملاک حقّیّت و حقّانیّت فردی را که در مقام دستگیری و ارشاد برآمده است، التزام تامّ و تمام او به شرع انور و رعایت دقیق موازین و تکالیف الهی ذکر کرده‌اند.

و لذا آنان که بدون توجّه به رعایت احکام الهی ـ چه در دستورات به افراد و چه در اعمال و تکالیف شخصی خود ـ رفتار و یا گفتار خلاف شرع از خود ابراز می‌دارند، شیّادانی هستند که در ذیّ و لباس اهل تقوا و ارشاد، به اغواء و إضلال خلق می‌پردازند، ولی با عبارات و تعبیراتی از قبیل اینکه: احکام برای مبتدئین هست و شخص واصل از حیطهٔ تکلیف خارج گشته است؛ و یا اینکه: شریعت چون پوست و قشر است برای حقیقت، و کسی که به حقیقت که همان مغز و لبّ توحید است واصل شد دیگر پوست را باید رها کند؛ و امثال این عبارات که تماماً کفر و زندقه است و فقط و فقط به جهت اغوای خلق بی‌اطّلاع و بهره‌کشی و انتفاع و بارکشی از آنان و استحمار و استعباد و استعمار ایشان ساخته‌اند!

اینان چون نمی‌توانند در تحت اوامر و نواهی الهی و التزام به تکالیف، به منویّات شوم و خواست‌های خودکامهٔ خود برسند، آمده‌اند و اصل تکلیف و شرع را از بن قطع و انکار کرده‌اند، و روی این اصل به هر عمل حرام و مهلکی مبادرت ورزیده‌اند.

البتّه باید توجّه داشت که ادراک این مرتبه برای عمومِ افراد قابل حصول است و نیاز چندانی به تخصّص و کاردانی در مسائل سلوکی و عرفانی و نفسانی ندارد. در این مرتبه حتّی عوام هم می‌توانند به شناخت نسبی دسترسی پیدا کنند، و اگر نسبت

به مسأله‌ای دچار تردید و تشکیک گردیدند به اهل خبره مراجعه و از آنان استفسار به عمل آورند.

از اینجا به بعد مسأله قدری ظریف‌تر و عمیق‌تر می‌شود؛ بدین صورت که ممکن است فردی رعایت همهٔ موازین شرعی را بنماید و به همهٔ تکالیف به احسنِ وجه با رعایت آداب و لوازم آن عمل نماید، حتّی ترک مکروهات و اتیان به مستحبّات در خلوت و جلوت را بجای آورد و به اذکار و اوراد لیلاً و نهاراً قیام نماید؛ امّا هنوز گرفتار نفس و وسوسه‌های فتنه‌انگیز آن باشد، و تمام این امور جهت التذاذات نفسانی صورت پذیرد (و شرح این مطلب در یکی از فصول خصوصیّات عارف واصل گذشت).[1]

در اینجا دیگر، افراد عادی و معمولی را یارا و توان آن نیست که به مسائل نفسی و گرفتاری‌های روحی و قلبی این فرد پی ببرند؛ و ممکن است با رؤیت و مصاحبت با او مفتون و شیفتهٔ او گردند و او را در زمرهٔ اولیای الهی پندارند. و چه بسا با بروز خارق عادت و ظهورات نفسانیّه ـ که تماماً در حیطهٔ قدرت نفس بدون دخالت و تصرّف قوای ملکوتی و ربّانی است ـ کاملاً این نفوسِ از همه جا بی‌خبر را تحت تسخیر و سلطهٔ قدرت اهریمنی خویش درآورد.

در اینجا افراد باید به اهل خبره مراجعه کنند و برای کشف حقیقت امر از آنان مدد طلبند، و اینکه آیا این فرد از هویٰ و هوس و وسوسه‌های نفس امّاره بیرون آمده است یا خیر؟ در این‌صورت فرد خبیر باید با او روز و شب بسر ببرد و تمام حرکات و سکنات او را زیر نظر بگیرد تا برای او روشن شود که آیا این اعمال و رفتار بر اساس مراقبه و توجّه است یا به جهت عادت و التذاذ.

پس از ارتحال مرحوم والد ـ قدّس الله رمسه ـ که حقیر بسیار نسبت به تنظیم امور و ترتیب قضایا طبق دستورات و طریق سلوکی آن مرد بزرگ، حسّاسیت نشان می‌دادم تا هیچ قضیّه‌ای بر خلاف راه و منهاج ایشان پیش نیاید و راهی سوای راه و

---

۱. رجوع شود به ص ۲۷۳ ـ ۲۸۶.

طریق تربیتی و ارشاد ایشان به وجود نیاید، مشاهده کردم فردی می‌خواهد به نحوی مرموز و شیطانی در نفوس رفقا و شاگردان ایشان نفوذ کند و افراد را به دور خود جمع کند، و بدین لحاظ مرتّب در منزل خود مجالس روضه و اطعام به مناسبت‌های مختلف برگزار می‌کرد.

روزی این مطلب را به بعضی گفتم و مطرح کردم: به چه مناسبت این فرد که یک زن است باید مردها را به منزل خود دعوت کند و یا مجالس اطعام زنانه به طور مرتّب بیندازد؟ چه دلیلی دارد؟!

پاسخ شنیدم که: «این شخص نذر دارد که یک هم‌چنین اطعام‌هایی را دایر کند.»

من گفتم: اشکالی ندارد، مخارج اطعام را بپردازد ما در هر جا که صلاح دیدیم اطعام می‌دهیم، دیگر چه لزومی دارد که در منزل خودش باشد!

در این وقت متوجّه شدیم که مطلب تغییر پیدا کرد و دم خروس از لای قبا نمودار شد و مشخّص شد که تمام این نذرها و نیازها همه کلک و نیرنگ بوده است، و همه برای اغوا و فریب ساده‌دلان تدارک شده است. این را می‌گویند: امتحان و تشخیص و محک زدن!

ناگفته نماند این فرد کسی بود که با انواع حیله و مکر و فریب به اغوای افراد ساده‌لوح و ساده‌دل می‌پرداخت، و با ظاهری آراسته و جملاتی دل‌نشین و کلماتی محبّت‌آمیز و انواع لطف و نرمش به إضلال و گمراهی اشخاص اقدام می‌نمود؛ و إن‌شاءالله در فصل خود شمّه‌ای از احوال او خواهد آمد.[1]

عمل انسان کامل به تکالیف شرعیّه باید ملکه گردد

آنچه تا کنون در تشخیص استاد کامل بیان شد مراتب ابتدایی و اوّلیّهٔ آن بود. حال پس از احراز این نکته که: شخص کامل هم در انجام تکالیف شرعیّه و تعهّدات و التزامات کاملاً رعایت صحّت و اتقان و امانت را می‌نماید، و هم در مقام بروزات

[1] .رجوع شود به ص ٥٠٤ ـ ٥٠٦.

و ظهورات نفس کاملاً مراقب بر نفس خود و تسویلات و وساوس آن می‌باشد، و هیچ فعل و یا قولی که حکایت از طلوع و بروز انّیّت و انانیّت نفس است از او سر نمی‌زند؛ باید دید که آیا این مرتبه برای او به صورت حال است یا اینکه ملکه شده و ثبات یافته است؟

زیرا در بسیاری از اوقات از آنجا که بین مرحلهٔ ثبات و تمکین و مرحلهٔ حال فاصله بسیار است؛ نفس ممکن است در مواجهه با حادثه و قضیّه‌ای که موجب تحریک و طغیان آن گردد از خود خویشتن‌داری و کظم غیظِ در ظاهر نشان دهد، امّا در باطنش طوفانی به‌پا شود و به تلاطم آید ولی از ابراز و اظهار آن جلوگیری کند! این فایده‌ای ندارد؛ زیرا گرچه نفس به مرحله‌ای رسیده است که می‌تواند جلوی بروزات و ظهورات ناخوشایند را در انظار عموم بگیرد و خود را آرام و بردبار نشان دهد، ولی از آنجا که ریشه‌های کدورت و خباثت و عناد و انانیّت هنوز در زوایا و بواطن تودرتوی آن وجود دارد، طبعاً این مسأله در کیفیّت منویّات و افکار و تصمیم‌گیری‌ها و دستورالعمل‌ها و جهت‌گیری‌های فرد دخالتی بس عظیم خواهد داشت.

و انسان هیچ‌گاه از عواقب معاشرت و مصاحبت و اطاعت او احساس امن و آرامش نخواهد کرد، و انسان نمی‌تواند به هیچ‌وجه بار تکالیف و دستورات خود را به گردن او بیندازد و اوامر او را به منصّهٔ ظهور برساند.

در اینجا مسأله قدری دقیق‌تر و عمیق‌تر و ظریف‌تر می‌شود و اختبار و امتحان این قسمت، دیگر کار هر کسی نیست؛ بلکه باید فردی خبیر به مسائل روحی و نفسی و سلوکی باشد و در این راه تجربیّاتی نیز کسب نموده باشد.

در این‌باره مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ نقل می‌فرمودند:

در ایّامی که مرحوم شیخ الفقهاء الصّالحین و فخر العلماء المتّقین آیة الله میرزا محمّد تقی شیرازی ـ رحمة الله علیه ـ در کربلای معلّی ریاست و مرجعیّت عامّه را حائز بودند، جمعی خدمت مرحوم جمال السّالکین و عماد العلماء

الرّبانیّین آیة الله شیخ محمّد بهاری همدانی ـ رضوان الله علیه ـ می‌رسند و از درجهٔ تقوا و عدالت و خلوص جناب میرزا از ایشان استفسار می‌کنند.

مرحوم آقا شیخ محمّد بهاری که بسیار مزّاح و شوخ طبع و ظریف بود در پاسخ می‌گوید: «جواب شما را فردا خواهم داد.» و در عین حال شب‌هنگام در وقت نماز جماعتِ میرزا می‌آید و سجّادهٔ خود را کنار سجّادهٔ میرزا محمّد تقی قرار می‌دهد و مشغول نماز مغرب می‌شود. پس از اتمام نماز به آن افرادی که از او راجع به درجهٔ خلوص و عدالت و تقوای میرزا سؤال کرده بودند می‌گوید: «من ایشان را امتحان کردم، ابداً و ابداً به اندازهٔ سر سوزنی خطور و تصوّر و مطلب خلاف در نفس ایشان نیامد و همین‌طور مستقیم و محکم تا آخر نماز در حال توجّه و حضور بودند!»

و این مسأله نشان می‌دهد که مرتبهٔ خلوص و رفضِ انانیّت و شخصیّت طلبی در نفس مرحوم میرزا محمّد تقی مستقرّ شده بود و از جنبهٔ حال به جنبهٔ ملکه و دوام متحوّل گشته بود.

امّا باید اعتراف نمود که از این مرحله نیز تا مقام توحید فاصله بسیار است. ممکن است یک فرد مانند میرزا موفّق به این توفیق شده باشد، امّا نفس هم‌چنان در وجود خود باقی و هستی او در قبال هستی و وجود حضرت حق پابرجا و ثابت باشد؛ این‌چنین فردی تا وصول به درجهٔ تجرّد و کشف انوار وحدت و شهود حقیقت و نور وجود فاصلهٔ بسیار دارد.

اشعار مرحوم شبستری در وصول به تجرّد و کشف انوار وحدت

در این‌باره عارف کامل و واصل ما، مرحوم شیخ محمود شبستری چه خوب توصیف و ترسیم نموده است:

کسی بر سرّ وحدت گشت واقف ❊❊❊ که او واقف نشد اندر مواقف
دلِ عارف شناسای وجود است ❊❊❊ وجود مطلقْ او را در شهود است
بجز هستِ حقیقی هست نشناخت ❊❊❊ و یا هستی که هستی پاک در باخت
وجود تو همه خار است و خاشاک ❊❊❊ برون انـداز از خود جملـه را پـاک

برو تو خانهٔ دل را فرو روب *** مهیّا کن مقام و جای محبوب
چو تو بیرون شوی او اندر آید *** به تو، بی تو جمال خود نماید
کسی کو از نوافل گشت محبوب *** به «لا»ی نفی کرد او خانه جاروب
درونِ جای محبوب او مکان یافت *** فبی یسمع و بـی یبصـُر نشان یافت
ز هستی تا بوَد باقی بر او شَین *** نیابد علم عارف صورت عَین
موانع تا نگردانی ز خود دور *** درون خانهٔ دل نایدت نور

موانع چون در این عالم، چهار است *** طهارت کردن از وی هم چهار است:
نخستین پاکی از احداث و انجاس *** دوُم از معصیت و ز شرّ وسواس
سِیُم پاکی ز اخلاق ذمیمه است *** که با وی آدمی هم‌چون بهیمه است
چهارم پاکیِ سرّ است از غیر *** که اینجا منتهی می‌گرددت سیر
هر آن کو کرد حاصل این طهارات *** شود بی‌شک سزاوار مناجات
تو تا خود را به کلّی در نبازی *** نمازت کی شود هرگز نمازی؟
چو ذاتت پاک گردد از همه شین *** نمازت گردد آنگه قرّة العین
نماند در میانه هیچ تمییز *** شود معروف و عارف، جمله یک چیز[1]

با توجّه به مطالب گذشته شناخت عارف کامل برای افراد در سطوح مختلفه، مختلف است. برای افراد عامیِ عامی که مدرکات آنها از تشخیص امور ظاهری و تطبیق آنها بر معیارهای فطری و نهادینه شده در عقول و وجدان آنها تجاوز نمی‌کند، تدبّر در حرکات و سکنات و اقوال و اطوار این افراد در مرحلهٔ اوّل و ابتدایی، حقّانیّت و بطلان آنها و سیر آنها را روشن و مبرهن می‌سازد؛ چنانچه از ابتدای روایت حضرت سجّاد علیه السّلام این مطلب به‌دست آمد.

به یاد دارم در زمان گذشتهٔ نه چندان نزدیک، روزی به اتّفاق مرحوم والد

---

۱. *گلشن راز*، بخش ۲۵.

ـ قدّس سرّه ـ در مجلس جشن عقدی که تا اندازه‌ای به خود ایشان نیز مربوط می‌شد شرکت کردیم. مجلس مملوّ از اقشار مختلف مردم خصوصاً از علما و ائمّهٔ جماعات بود. هنگام غروب شمس ایشان به بهانه‌ای مجلس را ترک کردند و در یکی از اطاق‌های منزل به اقامهٔ نماز مغرب و عشاء پرداختند. ما نیز به اتّفاق رفقا و دوستانِ ایشان اقتدا کردیم و پس از اتمام به جای خود برگشتیم.

بسیاری از ائمّهٔ جماعات به جهت رسیدن به مسجدشان و اقامهٔ نماز جماعت جلسه را ترک کرده بودند، و برخی از آنان ـ من‌جمله خودِ فردی که مجلس منتسب به او می‌شد ـ افرادی را به عنوان نیابت از طرف خود فرستادند و خود با خاطری آسوده و فارغ‌البال به صحبت و اختلاط و غیره ادامه دادند، و بدون اینکه فضیلت نماز اوّل وقت را ادراک کنند همین‌طور بر جای خود محکم نشسته بودند و حرف می‌زدند! و از آنجا که فصل تابستان و شب‌ها کوتاه بود طبعاً مجلس وقتی رو به اتمام گذاشت که فرصت چندانی تا نیمهٔ شب باقی نمانده بود؛ و خلاصهٔ مطلب، بنده محاسبه کردم که بسیاری از این اشخاص از آنجا که نماز مغرب و عشاء نخوانده بودند، وقتی به منزل خود می‌رسیدند که قطعاً نماز مغرب آنها حدّ اقل قضا می‌گردید، و یا به احتمال بسیار ضعیف، قریب به قضا شدن می‌شد.

از این جریان مدّت‌ها گذشت؛ روزی حقیر با یکی از همین آقایان راجع به فضیلت نماز اوّل وقت و تحصیل رضای پروردگار در ابتدای وقت بحث می‌کردم، و اینکه در روایت وارد است که امام رضا علیه السّلام فرمود:

نماز اوّل وقت رضوان الله، و نماز آخر وقت غفو الله است

فَأوّلُ الوَقتِ رِضوانُ اللَهِ و آخِرُهُ عَفوُ اللَهِ؛[1]

«نماز در اوّل وقت موجب رضای خدا و خشنودی او است و نماز در آخر وقت موجب بخشش و آمرزش از جانب خداست.»

و اینکه بعضی‌ها نماز اوّل وقت را ترک می‌کنند و وقت را به صحبت با افراد

[1] .*بحار الأنوار*، ج ۷۹، ص ۳۴۹، به نقل از فقه الرّضا علیه السّلام.

و خندیدن و غیره می‌گذرانند و انگار نه انگار خدای متعال در این وقت تکلیفی را متوجّه آنان ساخته است.

ایشان در مقام رد و پاسخ حقیر می‌گفت:

گرچه نماز اوّل وقت فضیلت دارد، امّا پذیرایی و ضیافت از مهمان و اختلاط با آنان مهم‌تر است، و این مطلب اداء احترام به مهمان است و قطعاً رضای خدا در این قضیّه بیشتر خواهد بود!!

حقیر عرض کردم: اوّلاً: خود مهمان نیز مشمول همین حکم است. به چه حقّی و دلیلی باید مهمانی و مهمان به نحوی باشد که فضیلت نماز اوّل وقت از او فوت شود؟! و چه اشکالی دارد که خود مهمان از جای خود برخیزد و وضو بگیرد و در گوشهٔ مجلس نماز بخواند و دوباره برگردد و سر جایش بنشیند؟ آسمان به زمین می‌رسد، یا صاعقه بر سرش نازل می‌شود؟!

ثانیاً: از کجا شما یک هم‌چنین حکمی را استنباط می‌کنید؟ احترام مهمان به‌جای خود محفوظ، اداء نماز نیز به‌جای خود محفوظ؛ و اگر مهمان بداند که شما برای اداء نماز از مجلس خارج شدید و خواستید به حکم و تکلیف الهی سر تسلیم و انقیاد فرود آورید، این بیشتر موجب رضایت و خوشحالی او خواهد شد تا اینکه بداند شما با این کار نه اینکه بخواهید رعایت مهمان را بنمایید، بلکه می‌خواهید از زیر بار تکلیف فرار کنید و شانه خالی کنید! آن‌وقت آمده‌اید و ثقل و وبال مسأله را بر سر مهمان بدبخت و بیچاره کوبیدید و خواستید وجدان آلودهٔ خود را تشفّی بخشید و از عذاب وجدان قدری آسوده شوید.

ثالثاً: اگر شما در همان وقت دچار سردرد می‌شدید، آیا برای رهایی از آن از منزل خارج نمی‌شدید و قرص مسکّن نمی‌خریدید؟ آیا فضیلت نماز اوّل وقت از یک سردرد کمتر است؟ چرا می‌خواهید مردم را گول بزنید! و چرا نمی‌خواهید بگویید: برای ما اصلاً نماز ارزشی ندارد و فقط به عنوان یک رفع تکلیف با آن برخورد می‌کنیم؟ و ای کاش آن هم نبود که آسوده و فارغ‌البال به خنده و شوخی و اختلاط

می‌پرداختیم! این احترام مهمان نیست، این بی‌ارزش بودن تکلیف است، حال چه مهمان باشد یا بهانه‌ای دیگر برای آنها فرقی ندارد.

بین این حالت و حالت رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلّم که نزدیک وقت نماز که می‌شد تغییر و تبدّل حال آن حضرت برای همه کاملاً مشهود بود، و وقت نماز که می‌شد صدا می‌زد: «أرِحْنا یا بِلال؛[1] ای بلال، با ندای اذان خود ما را از توجّه به دنیا و کثرات نجات بده و خلاص کن!»؛ ببین فرق از کجا است تا به کجا؟!

بین این حالت و حال ائمّهٔ معصومین صلوات الله علیهم أجمعین در وقت نماز مقایسه کن تا تفاوت امر را به خوبی و وضوح دریابی!

بین این حال و حال اولیای الهی و عرفای ربّانی تأمّل کن تا لذّت مناجات با حقّ و قرب با او و انس مصاحبت و مجالست با او را ادراک کنی، و توجّه کنی که آنها در چه حال و هوایی هستند و این مردم عادی ـ گرچه در زیّ اهل علم و صلاح ـ در چه روزگاری و دنیایی بسر می‌برند.

اینها شوخی نیست! ادراک این مطالب برای همه میسّر است و برای همه قابل فهم است. ما مثالی را در اینجا ذکر کردیم که هیچ‌کس نتواند بگوید: اینها از دایرهٔ مدرکات و قوای عقلانی و تشخیص ما خارج است. و بر همین قیاس می‌توان به سایر مطالب و واقعیّت‌ها دست یافت؛ چنانچه در صفحات گذشته مطرح گردید.

سؤال از مرحوم انصاری راجع به نحوهٔ ادراک الطاف الهی بر قلب سالک

در سال یک هزار و سیصد و نود و دو هجری قمری که به اتّفاق مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ و اخوی پس از سفر حج و زیارت بیت الله الحرام که به عراق و عتبات عالیات مشرّف شدیم، در منزل حضرت آقای حدّاد ـ رضوان الله علیه ـ مستقرّ شدیم. روزی شنیدیم که مرحوم آیة الله آقای حاج سیّد عبدالحسین دستغیب شیرازی نیز به عتبات مشرّف و در کربلا سکونت دارند. و ظاهراً این تشرّف پس از ارتحال فرزند

---

۱. *مفتاح الفلاح*، ص ۱۸۲؛ *بحار الأنوار*، ج ۷۹، ص ۱۹۳؛ ج ۸۰، ص ۱۶.

ایشان بود، و ایشان به واسطهٔ شدّت تألّم روحی که بر اهل‌بیتشان به واسطهٔ این حادثه پیش آمده بود، به اتّفاق به زیارت عتبات مشرّف شدند.

مرحوم حدّاد فرمودند: «خوب است جهت تسلیت به ایشان ملاقاتی داشته باشیم»؛ و لذا به اتّفاق به منزل مرحوم دستغیب رفتیم.

ایشان در ضمن صحبت فرمودند:

روزی در محضر عارف واصل حضرت آیة الله انصاری همدانی در همدان بودیم، صحبت و بحث از کیفیّت عنایات و الطاف الهی بود که بر سالک و مؤمن نازل می‌کند. من عرض کردم: آقا چطور انسان از این عنایت و لطف می‌تواند آگاه شود و خصوصیّات آن را ادراک کند؟

ایشان پاسخی ندادند و مجلس به سکوت گذشت، تا اینکه وقت نماز ظهر شد؛ و پس از اذان ایشان جلو ایستادند و ما همگی به ایشان اقتدا کردیم. نماز عجیبی بود و حال عجیبی هم بر ایشان و هم بر سایر افراد غلبه کرده بود، به طوری که کسی نمی‌خواست هیچ‌گاه نماز به پایان برسد.

پس از اتمام نماز و تسبیحات حضرت زهراء سلام الله علیها ایشان رو کردند به من و فرمودند: «آقاجان! حالا الطاف الهی را فهمیدی و مشاهده کردی؟»

عرض کردم: خوب فهمیدم و متوجّه شدم!

رحمة اللّه علیهم رحمةً واسعةً.

و در صورتی که مسأله برای انسان روشن شود دیگر نیازی نیست که سراغ معیارها و شاخص‌های دیگر برود؛ از همان اوّل انسان باید خطّی دور آن فرد بکشد و او را از ذهن و فکر خود برای همیشه خارج سازد.

و اگر شخص در این مسائل ـ چنانچه ذکر شد ـ نقطهٔ ضعفی از خود نشان نداد، باید آن‌وقت به سراغ سایر محک‌ها و آزمایش‌ها رفت و از آنها برای رسیدن به مطلوب مدد گرفت. تا جایی که نوبت به رسوخ و تثبیت اسماء و صفات جمالیّه و جلالیّهٔ حق در نفس ولیّ می‌رسد، و اینکه آیا این حالات و اطوار و کردار او که تماماً حکایت از جلوات و اشراقات از ناحیهٔ حضرت حق است به نحو حال و مقطعی و

زمانی است یا اینکه در نفس و جان او به صورت ملکه و دوام درآمده است. و بدین جهت است که بوعلی در *اشارات* از این مقام چنین تعبیر آورده است:

کلام بوعلی سینا دربارهٔ تثبیت اسماء و صفات جمالیّه و جلالیّه در نفس ولیّ

و المُتَصرِّفُ بفِکرِه إلی قُدسِ الجَبَروتِ، مُستَدیمًا لِشُروقِ نور الحَقِّ فی سِرّه، یُخَصُّ باسم العارِف.[1]

«آن شخصی که جنبهٔ توجّه و نظر او یکسره به عالم جبروت اتّجاه و سمت دارد و دائماً نور حقّ در سرّ و سویدای او طلوع می‌نماید، به او عارف گفته می‌شود.»

گرچه در اینجا جناب بوعلی سینا حقیقت عرفان و خصوصیّت عارف را توجّه فکر و اندیشهٔ او به سمت عالم جبروت دانسته است ـ و در این مطلب باید تأمّل نمود و چه بسا گفته شود که: مرتبهٔ عارف بالاتر از این وضعیّت و موقعیّتی است که ایشان ترسیم نموده‌اند ـ ولی از آن جهت که این رتبه و موقعیّت را برای عارف به نحو دوام و ثبات می‌بیند نه به نحو حال و مقطعی، خود مطلب صحیح و متقنی است.

و چه بسا این حال برای برخی به عنوان حال و موقّت حاصل شود، ولی از آنجا که دوام نداشته است ممکن است در حال عدم تحقّق آن با رجوع به عالم نفس و کثرت آن حیثیّت الهی و انتساب ظهور و طلوع صفات و مظاهر را به حضرت حق نداشته باشد. و چه بسیارند افرادی که ظهور صفات حسنه در آنها ناشی از تردّد آنها در عالم صفات بوده و هنوز به عالم اسماء وارد نگردیده‌اند و در انانیّت نفس باقی بوده باشند، و خود پندارند که از نفس و آثار آن بالمرّة مبرّیٰ و منزّه گشته‌اند.

چنان‌که در مقام ترحّم و عطوفت و تواضع آن‌گونه عمل می‌نمایند که مسأله هم برای دیگران و هم برای خود آنها مشتبه می‌شود و تصوّر می‌کنند که حقیقت و واقعیّت این صفت در ذات و سرّ آنها رسوخ نموده و با تغییر ذات، صفات نیز متغیّر گشته‌اند.

---

۱. *الإشارات و التنبیهات*، نمط نهم، ص ۱۴۳.

آنان چنین می‌پندارند که اسماء و صفات الهی در وجود آنها حضور استمراری و دوام یافته، و به هیچ‌وجه من الوجوه از ذات آنها منفکّ و جدا نخواهد شد؛ در حالی‌که این خیالی باطل و اندیشهٔ خامی بیش نیست. و اگر شخصی در همان حال مطلبی دربارهٔ ایشان بگوید که حاکی از نقصان و خلأ این صفت در آنها بکند آن‌چنان برآشوبند که تو گویی آنان را متّهم به انجام اعمال شنیعه و قبیحه نموده است؛ و اگر در ظاهر برنیاشوبند و نفس خود را در ملأ عام حفظ کنند و حالت سکون و آرامش را در انظار ارائه دهند، ولی در باطن آنان طوفانی به‌پا خواهد شد و نسبت به آن شخص کینه‌ها را به دل خواهند گرفت تا در موقع مقتضی به تسویه حساب و انجام امور مقتضی بپردازند؛ چنان‌که حکایت این مسأله در بیان احوال آن فردی که با او برخوردی در منزل مرحوم جدّم داشتم گذشت.[1]

کلام بوعلی سینا در بیان حالات عارف

أبوعلی سینا حکیم نامدار و فیلسوف عظیم المنزله در بیان حال عارف در این باب چنین گوید:

العارِفُ هَشٌّ بشٌّ بَسّامٌ، یُبَجِّلُ الصّغیرَ مِن تَواضُعِه کما یُبَجِّلُ الکَبیرَ، و یَنبَسطُ مِن الخامِلِ مِثلَ ما یَنبسطُ من النّبیهِ؛ و کَیف لا یَهُشُّ و هو فَرْحانُ بالحَقّ و بکُلّ شَیءٍ، فإنّه یَرَی فیه الحَقّ؛ و کیفَ لا یَستَوی، و الجمیعُ عِندَه سَواسِیة... .[2]

«عارف دائماً در حالت ابتسام و خوشرویی و نشاط است. چونان‌که شخص بزرگ را تعظیم و تکریم می‌کند، طفل خردسال را نیز از شدّت تواضعی که دارد تکریم می‌نماید. و چنان‌که از برخورد با شخص معروف و مشهور و صاحب صِیت و آوازه مبتهج می‌گردد (چنان‌که دأب و دَیدن عموم افراد این‌چنین است که می‌خواهند با افراد معروف و صاحب منصب مراوده و ارتباط داشته باشند و آن را برای خود مایهٔ فخر و مباهات قرار دهند) از برخورد و صحبت و مجالست با شخص غیر معروف و بی‌بضاعت و دور از

---

[1] .رجوع شود به ص ٤٥١ ـ ٤٥٤.

[2] .*الإشارات و التنبیهات*، نمط نهم، ص ١٤٧.

چشم انظار نیز منبسط و مسرور می‌گردد.

و چگونه مسرور و مبتهج نباشد در حالی‌که او به حق مبتهج است و ذات او به عالم بهجت و سرور متّصل است، و به هر چیز که می‌نگرد حقّ را در او مشاهده می‌کند و ظهور حقّ را بالسّویّه در همهٔ مرایا و ظلال بالعیان ادراک می‌نماید؛ لذا با همهٔ افراد حالت ابتهاج و انبساط دارد.»

در اینجا گرچه جناب بوعلی ـ رحمة الله علیه ـ شدّت تواضع را یکی از خصوصیّات بارزه و ظاهرهٔ مقام عرفان و عارف برشمردند ـ و حقّ مطلب هم همین‌طور است که ایشان فرمودند ـ امّا باید عرض کنم که: ظهور مسألهٔ تواضع و تکریم صغیر در عارف نه به جهت شدّت تواضع و نهایت این وصف است در او، و گرچه هرچه این صفت ممدوحه در نفس انسان اشتداد بیشتری یابد او را از تعلّق به کثرات دور ساخته و به جنبه و جهت توحید نزدیک‌تر می‌سازد، ولی حقیقت امر در نفس عارف چیز دیگری است.

تواضع هر چه باشد و در هر مرتبه از شدّت و قوّت باشد، باز مسألهٔ جنبهٔ دوئیّت و افتراق بین بنده و پروردگار را از بین نمی‌برد؛ و گرچه نفس در مقام بروز و ظهور، بسیار خود را کوچک و حقیر می‌شمارد و از آنچه دیگران در این ارتباطات و معاشرت‌ها و داد و ستدها بدان اشتغال دارند پرهیز و دوری می‌نماید، ولی باز نفس به نفسانیّت خود هنوز باقی است و ضعف در مقام بروز موجب از بین رفتن آن هنوز نشده است و خطر هنوز باقی است.

تواضع عارف از جنبهٔ خَلقی در می‌آید و جنبهٔ ربّی پیدا می‌کند؛ بدین معنا که طلوع این صفت از نفس او، طلوع آن از ذات حضرت حق است، و دیگر در اینجا عارفی و متواضعی باقی نمانده است تا تواضع کند و همه را به یک نظر و یک دیدگاه نگاه کند؛ او به خلق از منظر إله نگاه می‌کند و منظر إله که تواضع ندارد. تواضع از صفات خلقی است نه ربّی، و از مقتضیات ادب و ارتباط در عالم کثرت است نه در عالم وحدت؛ در آنجا عبودیّت است نه تواضع.

عارف خود را یک عبد می‌بیند و عبد به ملک مولا و اربابش به یک چشم نگاه می‌کند نه اینکه تواضع می‌کند، گرچه در انظار این عمل به صورت تواضع و ادب و فروتنی جلوه کند. و نمی‌خواهد دیگران به او تواضع کنند؛ زیرا این مسأله را با مقام عبودیّت خود در برابر حق منافی احساس می‌کند، و به مقتضای عمل و تکلیف در عالم کثرت اجازه نمی‌دهد کسی با او از این دیدگاه و منظر برخورد داشته باشد.

مرحوم آقا راجع به بوسیدن دست ایشان توسّط افراد اظهار ناراحتی و عدم رضایت داشتند؛ امّا نسبت به بوسیدن پای ایشان توسّط اشخاص آن چنان منقلب می‌شدند و عکس‌العمل نشان می‌دادند که شخص را از کردهٔ خویش پشیمان می‌کردند، و دیگر برای همیشه جرأت تکرار این کار را پیدا نمی‌کرد.

حکایتی از آیة الله حاج سیّد علی لواسانی در بی‌هوایی و صفای نفس مرحوم علاّمه طهرانی

در اینجا مناسب می‌بینم حکایتی را در ارتباط با موضوع سخن از عالم بزرگوار عماد العلماء الربّانیّین، حضرت آیة الله آقای حاج سیّد علی لواسانی ـ أدام الله ظلّه الوارف ـ نقل نمایم.

پس از ارتحال مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه ـ روزی برای ملاقات با آیة الله لواسانی به اتّفاق بعضی از دوستان و ارحام به منزلشان مشرّف شدیم. ایشان پس از قرائت حمد و طلب مغفرت و علوّ درجات برای مرحوم والد فرمودند:

ایشان در بی‌هوایی و صفای نفس و رفض انانیّت و خودیّت نظیر نداشت، و من در عمرم به مانند ایشان برخورد نکرده‌ام.

روزی به ایشان عرض کردم که من می‌خواهم یک جفت نعلین از طهران برای شما تهیّه کنم، و هر وقت آماده شد به شما اطّلاع می‌دهم. آمدم طهران و به دکّان کفّاشی رفتم و یک جفت نعلین زرد با خصوصیّاتی که مدّ نظر داشتم سفارش دادم، و پس از آماده شدن گرفتم و به مشهد آمدم و خواستم آنها را به منزل ایشان بیاورم. ایشان قبول نکردند و فرمودند: «من به منزل شما و ملاقات شما خواهم آمد.» و قرار شد که در ساعت مشخّص به منزل ما تشریف بیاورند.

قبل از آمدن ایشان دو نفر از اهل علم که مقیم طهران بودند نیز به منزل ما

آمدند و در طیّ سخنان شروع کردند نسبت به ایشان اهانت و بی‌ادبی نمودن و سخنان نامربوطی بر زبان جاری ساختن. من هر چه سعی کردم که موضوع را برگردانم و آنها را از ادامه این جسارت‌ها منصرف سازم و جواب آنها را بدهم ممکن نشد، و لذا سکوت کردم و دیگر چیزی نگفتم. و با خود گفتم: همین‌که آقا تشریف آوردند عملاً کاری خواهم کرد که اینها حساب کار خودشان را بدانند و بفهمند میزان ارادت من نسبت به ایشان چقدر است.

پس از گذشت اندک زمانی والد شما تشریف آوردند و نشستند، و قدری که از مجلس گذشت عرض کردم: آقا! من آن نعلین را که گفته بودم آوردم، امّا میل دارم خودم آن را پای شما کنم. ایشان با تعجّب و شرم و حیای مخصوصی فرمودند: «هر طور که میل مبارک است.»

من نعلین را برداشتم و به ایشان گفتم: لطفاً پای خود را دراز کنید تا آن را پای شما کنم. ایشان ابتدا پای راست را دراز کردند و من نعل راست را پای ایشان کردم و سپس پای چپ را دراز کردند و من قبل از اینکه آن را پای ایشان کنم خم شدم و انگشتان پای ایشان را جلوی آن افراد نادان بوسیدم! تا به آنها بفهمانم حالا دیدید میزان ارادت و مودّت مرا نسبت به این مرد! حال هرچه می‌خواهید بگویید، بگویید! امّا غافل از اینکه به مجرّدی که این عمل از من سر زد یک‌مرتبه دیدم حال ایشان متغیّر گشت و انقلابی در ایشان پدید آمد، و آن‌چنان از این عمل من درهم پیچیدند و رنگشان سیاه شد و حالشان به‌هم خورد و اوضاعشان واژگون شد و به‌هم ریخت که من ترسیدم خدای ناکرده خطری متوجّه ایشان بشود. و خلاصه حالتی من در ایشان دیدم که گفتم: ای کاش هرگز این‌کار را نمی‌کردم! و همین‌طور ایشان در این حالت بودند تا اینکه برخاستند و خداحافظی کردند و رفتند.

حالت عبودیّت در مرحوم علاّمه مبدّل به ملکه گردیده بود

سپس ایشان فرمودند:

من افراد زیادی دیده‌ام و اطوار گوناگونی مشاهده نموده‌ام، این حالت با سایر حالت‌ها و اعمال دیگران تفاوت کلّی داشت. من تا به‌حال ندیده بودم بزرگی هر چقدر دارای مقامات عالیه و درجات روحی و معنوی قوی باشد این‌چنین

کند که ایشان کردند. و معلوم بود این حال تصنّعی و ظاهرسازی نبود، بلکه یک حقیقت بود و حکایت از یک حالت درونی و عبودیّت بود که نمی‌توانست یک همچون عملی را از شخص تحمّل کند.

این حالت در مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ حاکی از رسوخ و تثبیت جنبهٔ عبودیّت و تبدّل مقام حال به دوام و ملکه است، و ارتباطی به مسألهٔ تواضع و فروتنی ندارد. و در مقابل افراد عدیده‌ای نقل کرده‌اند که: ایشان دست اطفال و فرزندان آنها را می‌بوسیدند؛ و این مسأله نه از روی خضوع و تواضع بود، بلکه حال ایشان این‌چنین اقتضایی را داشت و هیچ تغییری و تبدّلی نیز پس از این عمل در چهره و سیمای ایشان مشاهده نمی‌گردید.

حتّی روزی اهل بیت حقیر اظهار می‌داشت:

خدمت ایشان رسیدم و رفتم دست ایشان را بوسیدم؛ ایشان فرمودند: «حالا شما دستت را بده تا من ببوسم!» من از این کلام استیحاش نمودم و به‌شدّت إبا کردم و گفتم: مگر ممکن است که اجازه دهم شما این کار را بکنید؟!

ایشان فرمودند: «ابداً امکان ندارد، باید دست خود را بدهی!» و بالأخره خم شدند و دست مرا بوسیدند! و هیچ تغییری هم در چهره و وجنات ایشان دیده نشد؛ گویا یک کار عادی و بسیار بسیط از ایشان سرزده است.

این مسأله برای افرادی که تا حدودی در مسائل سلوک عملی و اخلاق عملی و تهذیب اطّلاع داشته باشند مراتب تثبیت و رسوخ ملکهٔ عبودیّت را نشان می‌دهد، و از اینجا می‌توانند به رتبه و جهات درونی و نفسی افراد مطّلع شوند، و به خصوصیّات مرتبهٔ فعلیّت و تحقّق و تمکین روح عارف در عالم بقاء پی ببرند.

و امّا اگر بخواهیم از این نقطه نیز تجاوز کنیم و مقام عارف کامل را با معیار و ملاک دیگری تشخیص بدهیم، باید عرض کنم که از اینجا به بعد دیگر در سعه و قدرت و فهم حتّی افراد مطّلع نیز ممکن است قرار نگیرد؛ در اینجا دیگر شخص باید خود از اهل خبره باشد و نظرش نسبت به مطالبْ صائب، و در تشخیص و مقایسه و تطبیق محتاج بحث و گفت‌وگو و مراقبه و مصاحبت نباشد، بلکه با یک نظر بفهمد

که این فرد در چه مرتبه‌ای است و با یک اشاره تشخیص دهد که در چه افقی قرار دارد؛ و این دیگر کار هر کسی نیست و به علم و کتاب و دفتر و مدرسه حاصل نمی‌شود.

چنانچه مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ در سفری که از نجف به کربلا جهت زیارت حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام در نیمهٔ ماه شعبان آمدند، به مجرّد ملاقات و زیارت حضرت حدّاد ـ قدّس الله نفسه ـ به احوال و مراتب غیر عادی ایشان پی بردند، و از همان لحظهٔ اوّل متوجّه اختلاف و تفاوت این مرد با سایر بزرگان از اهل معرفت و راه گشتند، و به اختلاف فاحش و بین المشرقین مراتب این رجل الهی با آنچه تا به حال از مشاهیر عرفا و اهل باطن مشاهده کرده بودند پی بردند. و آن حقیقتی را که طیّ سالیان متمادی در خدمت اولیای الهی و راهیان کعبهٔ مقصود، همچون علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ و آقا سیّد جمال الدّین موسوی گلپایگانی و مرحوم حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی و مرحوم حاج شیخ عبّاس هاتف قوچانی و غیره به دنبال او می‌گشتند در وجود حضرت حدّاد پیدا کردند و به مطلوب رسیدند. و در اینجا بود که به آن آرامش و طمأنینه و سکونت خاطر که دربه‌در به دنبالش به همه جا سر می‌زدند و به همه کس چشم امید می‌دوختند، دسترسی پیدا نمودند، و به قول خودشان فرمودند: «دیدم که هر چه هست اینجاست.»

تعبیر مرحوم علاّمه در روح مجرّد از اوّلین برخورد با مرحوم حدّاد

و این نکته از کیفیّت تعبیر ایشان از وصولشان به حضرت حدّاد که در *روح مجرّد* آمده است به خوبی پیداست:

چقدر مناسب حال من سرگشتهٔ خستهٔ رنج دیده بود در سالیان متمادی، با وصول به این کانون حیات و مرکز عشق حضرت سرمدی، این غزل خواجه، رضوان الله علیه:

هر چند پیر و خسته‌دل و ناتوان شدم ❊❊❊ هر گـه که یاد روی تو کردم جوان شـــدم

شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا *** بـر منـتهای مطلـب خود کامـران شدم
در شاهراه دولت سرمد به تخت بخت *** بـا جام می به کـــام دل دوسـتان شدم
ای گلبن جوان برِ دولت بخور که من *** در ســـایهٔ تـو بلـبل بـاغ جهـــان شدم
از آن زمان که فتنهٔ چشمت به من رسید *** ایـمـن ز شـرّ فـتـنـهٔ آخـر زمـان شدم
اوّل ز حرف لوح وجودم خبر نبود *** در مکتب غم تو چنیـن نکـته‌دان شدم
آن روز بر دلم درِ معنا گشوده شد *** کـز سـاکنان درگـــه پـــیر مـغـان شدم
قسمت حوالتم به خرابات می‌کند *** هر چند کاین‌چنین شدم و آن‌چـنان شدم
من پیر سال و ماه نیم، یار بی‌وفاست *** بر من چو عمر می‌گذرد پیر از آن شدم
دوشم نوید داد عنایت که حافظا *** بازآ که من به عفو گناهت ضمان شدم[1]

باری، در اینجا دیگر از ادامهٔ بحث از کیفیّت شناخت استاد کامل و عارف بالله خودداری می‌کنیم و با هزار مرتبه استغفار از بیان این نکته اعتراف می‌کنیم که:

ای مگس عرصهٔ سیمرغ نه جولانگه توست *** عِرض خود می‌بری و زحمت ما می‌داری[2]

ما را کجا و قلم زدن در این عرصه کجا! کی ما می‌توانیم پرده از رخسار خورشید آسمان معرفت و ظهور حقیقت توحید کما هو هو برافکنیم؟! خورشید پرده و حجابی ندارد، بلکه چشمان رمد دار ما قدرت و تاب تماشای چشمهٔ خورشید را ندارد، و از این رو است که اسرار و رموز آن بر ما مختفی می‌باشد.

حقیر آنچه تا کنون در باب صفات ثبوتیّهٔ عارف کامل، و کذلک کیفیّت شناخت و معرفت او در مقام اثبات به رشتهٔ تحریر آوردم، حکم نابینایی را دارد که راهی را در دل شب ظلمانی به سایرین ارائه می‌نماید؛ و از آنجا که خود شخصاً با بسیاری از بزرگان اهل معرفت و اولیای الهی حشر و نشر داشتم و از نزدیک شاهد ظهورات و بروزات و جلوات و اطوار آنان بوده‌ام، لذا بهتر و بیشتر از هر کس دیگر بر این نکته واقفم که: ادراک کنه و حقیقت یک عارف کامل و به تصویر کشیدن آن از عهدهٔ من و یا امثال من از محالات و امور ممتنعه می‌باشد، و امکان ندارد تا شخصی خودش به آن مرتبه از فعلیّت و حضور نرسیده باشد بتواند آن مرتبه و آن مرحلهٔ از تجرّد و توحید را به رشتهٔ تحریر و بیان آورد.

عنقا شکار کس نشود دام باز چین *** کانجا همیشه باد به دست است دام را[3]

---

۱. *دیوان حافظ*، طبع پژمان، غزل ۳۳۵.
۲. *روح مجرّد*، ص ۲۹، تعلیقه.
۳. *همان*، غزل ۷.

کتاب *روح مجرّد* مبیّن عالی‌ترین مراتب شناخت عارف کامل

و در اینجا تصریح می‌کنم که کتاب *روح مجرّد* مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بهترین و عالی‌ترین مرتبه از مراتب شناخت و تبیین یک عارف کامل است، و بر تمامی خوانندگان محترم و أحبّه و أعزّه الزام می‌نمایم که از مطالعه و تدبّر و تأمّل در کلمه کلمه این کتاب ارزشمند و قدّوسی غفلت نورزند؛ و بدانند که با وجود یک هم‌چنین کتابی دیگر به هیچ کتاب دیگری إلی یوم القیامة در این موضوع نیازی نخواهند داشت. گرچه خود ایشان بارها به حقیر می‌فرمود:

آنچه ما در این کتاب از شرح حال و مقامات حضرت حدّاد بیان کردیم آن مقدار بود که توانستیم به رشتهٔ تحریر آوریم، و امّا آنچه من از ایشان می‌دانم

و قادر بر إفشا و اظهار آن نمی‌باشم بسیار بیشتر از آن است که تا کنون دربارهٔ ایشان نوشته‌ام و توانسته‌ام بیان کنم؛ و للّه دَرّه و علیه أجره.

و هم‌چنان‌که معرّفی شخصیّت و تبیین حقایق توحیدی و مراتب وجودی حضرت حدّاد، شخصیّتی چون حضرت والد ـ رضوان الله علیه ـ را می‌طلبد، معرّفی خود ایشان و تشریح مراتب فعلیّت ایشان نیز فردی چون حضرت ایشان، والی ملک ولایت و فاتح اقلیم وحدت و تجرّد را طلب می‌نماید؛ و لذا بهتر آن است که عنان قلم را در همین‌جا به‌دست گیریم و به همین مقدار اکتفا نماییم، و به طریق دیگر معرفت و شناخت استاد کامل که طریق معرّفی و اثبات ولیّ سابق و عارف قبلی است بپردازیم.

ملاک دوّم: معرّفی و ارائهٔ استاد و عارف بالله از جانب یک ولیّ خدا

دوّمین ملاک جهت شناخت استاد و عارف بالله معرّفی و ارائهٔ آن از جانب ولیّ خدا و عارف کامل است. البتّه ناگفته نماند که معرّفی ولیّ خدا و اثبات لیاقت و اهلیّت تربیت و دستگیری یک فرد ممکن است به دو صورت تحقق پذیرد؛ چنان‌که خود مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ در کتاب *روح مجرّد* فرموده‌اند:

کلام مرحوم علاّمه در روح مجرّد دربارهٔ وصایت اولیای الهی

از حضرت آقا کراراً سؤال می‌شد که: علّت آنکه مرحوم قاضی ـ أعلی الله مقامه ـ شما را وصیّ خود در امور عرفانیّه و سلوکیّه و توحیدیّه قرار ندادند و جناب آیة الله حاج شیخ عبّاس قوچانی هاتف را قرار دادند چیست؟!

ایشان می‌فرمودند: «وصایت ظاهری دارد و باطنی.

امّا وصیّ ظاهر، آن کسی است که استاد در ملأ عام او را وصیّ خود قرار می‌دهد و می‌نویسد و امضا می‌نماید و معرّفی می‌کند. و به مذاق مرحوم قاضی که عالمی بود جامع و مجتهد و ذوالرّیاستین من العلوم الظّاهریّة و الباطنیّة حتماً باید کسی باشد که دارای علوم ظاهریّه از فقه و اصول و تفسیر و حدیث و حکمت و عرفان نظری بوده باشد تا سدّ شریعت شکسته نشود و دو مجرا و ممشیٰ در جریان نیفتد؛ و این اصلی بود که مرحوم قاضی بسیار بدان تکیه داشت و برای شریعت غرّاء خیلی حساب باز می‌کرد.

خودش یک مرد متشرّع به تمام معنا بود و معتقد بود که: شریعت است که راه وصول

به حقایق عرفانی و توحیدی است؛ و به قدری در این مسأله مجدّ بود که از کوچک‌ترین سنّت و عمل استحبابی دریغ نمی‌کرد، تا جایی‌که بعضی از معاندان گفتند:

"این درجه از زهد و اتیان اعمال مستحبّه را که قاضی انجام می‌دهد از روی اخلاص نیست! او می‌خواهد خود را در خارج بدین شکل و شمایل معرّفی کند، و الاّ او یک مرد صوفی محض است که برای این اعمال ارزشی قائل نیست!"

روی این اصل مرحوم قاضی به علوم ظاهریّه التفات داشت.

و دیگر آنکه عالم درس خوانده را کسی نمی‌تواند گول زند و بفریبد. و امّا اگر اصل تعیین وصیّ در غیر علما دارج و رایج گردد، چه بسا شیاطینی ادّعای معرفت کنند و خلقی را به خود بخوانند و مردم ساده‌لوح در دام آنها گرفتار آیند، و دیگر با هیچ منطقی نتوان ایشان را به اشتباه و خطایشان واقف نمود.

لهذا مرحوم قاضی از شاگردان خود آقای حاج شیخ عبّاس را که مردی عالم و بدون هوای نفس و رنج دیده و بلا کشیده بود اختیار فرمود. و ایشان آن ابّهت و مقام و مسند مرحوم استاد قاضی را به نحو کامل و اکمل حفظ کرده و می‌کند.

امّا وصیّ باطن، آن کسی است که در باطن خود به کمالات استاد مکمّل بوده باشد و دارای معرفت شهودی و قدرت رهبری باطنی و سرّی باشد، گرچه استاد وی را معرّفی نکرده باشد؛ زیرا که خواهی نخواهی او از باطن بر نفوس سیطره دارد و شاگردان را به امر خدا هدایت می‌نماید و به راه و روش آنها نظر می‌کند و می‌رسد.

وصیّ ظاهر از ظاهر، عمل به مقتضای وصایتش می‌کند و وصیّ باطن از باطن کار می‌کند. و چون این دو با هم توأم شوند چه منافع بی‌شماری عائد گردد و چه گل‌هایی از غنچه‌های بوستان توحید بشکفد! وصیّ ظاهر، افراد طالب را قبول می‌کند و وصیّ باطن آنها را سوا می‌کند و انتخاب می‌نماید؛ فلهذا افرادی که مدّتی در تحت تربیت وصیّ ظاهر قرار گرفتند اگر منافق از آب در آمدند وصیّ باطن از اوّل آنها را نمی‌پذیرد، و بنابراین پس از مدّتی خودبه‌خود دلسرد شده و برمی‌گردند، یا خدای نخواسته سر از

عناد بیرون می‌آورند. و شاگردان واقعی را از راه باطن هدایت می‌کند؛ و البتّه در این‌صورت چون آنها اهل طلب صادق و نیّت صحیحه می‌باشند، طبعاً با وصیّ باطن آشنایی پیدا می‌کنند و از تعالیم وی مستفیض و کامیاب می‌گردند.

بنابراین روی این بیان، استاد ظاهر و استاد باطن هر دو موجود است و هر کدام مقوّی و مؤیّد دگری می‌باشند و در پیشبرد شاگرد به سوی مقصد اصلی سهمیّهٔ گرانی را بر عهدهٔ خود دارند. و در این‌صورت حتماً باید میان استاد ظاهر با باطن مخالفتی اتّفاق نیفتد، که اختلاف دلیل بر عدم صحّت طریق است.» ـ انتهی محصّل و مفاد فرمایش ایشان.[1]

از این عبارت به‌دست آمد که ولیّ کامل و استاد باطن احتیاج به اثبات ندارد، بلکه او از باطن هدایت می‌کند و طریق معرفت به او همان طریقی است که قبلاً ذکر شد.

و امّا استاد ظاهر که رتبهٔ ولایت را هنوز حائز نگشته است و تنها در مقام صلاح و تزکیه و تهذیب قرار دارد، احتیاج به تثبیت و امضا از ناحیهٔ عارف کامل دارد؛ زیرا ممکن است افراد مهذّب و در مقام تزکیه و اخلاص بسیار بوده باشند و انسان نداند صلاح در رجوع به کدام یک از آنها است؟ و همهٔ آنها واجد شرایط دستگیری ظاهری و ارشاد ظاهری باشند؛ چنانچه در شاگردان مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ مسأله فقط منحصر به آقای شیخ عبّاس هاتف نبود، بلکه بسیاری از بزرگان همچون علاّمه طباطبایی و برادرشان و مرحوم آیة الله شیخ محمّد تقی آملی و آقا شیخ علی اکبر مرندی و آیة الله سیّد حسن مسقطی اصفهانی و غیرهم، که هر کدام ستاره‌ای تابناک در آسمان معرفت و ارشاد بودند، مقام صلاح و قابلیّت تربیت و تزکیه را واجد بودند.

و امّا اگر انسان تشخیص دهد که فردی از آنها قابلیّت و شرایطش نسبت به دیگری رجحان داشته قطعاً رجوع به وصیّ ظاهری دیگر الزامی نخواهد بود؛ چنانچه مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ با وجودی که نسبت به وصایت آیة الله حاج شیخ عبّاس هاتف علم و اطّلاع داشتند، امّا مستقیماً تحت نظر مرحوم علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ قرار

---

۱. *روح مجرّد*، ص ۴۸۹.

داشتند، و عباراتی را که در مقام تعریف و تبیین شخصیّت سلوکی و عرفانی علاّمه طباطبایی از ایشان می‌شنیدیم قابل مقایسه با تعابیر از مرحوم آقا شیخ عبّاس هاتف نبود.

تعابیر مرحوم علاّمه از استاد خویش، علاّمه طباطبایی

مثلاً دربارهٔ علاّمه می‌فرمودند:

ایشان شخصیّتی است که ملائکه بدون وضو اسم ایشان را بر زبان جاری نمی‌کنند!

و یا در مقدّمهٔ کتاب *توحید علمی و عینی* چنین نوشته‌اند:

و امّا شرح حال و ترجمهٔ صاحب تذییلات و محاکمات، استادنا الأکرم و مولانا الأعظم، حضرت آیة الله العظمی حاج سیّد محمّد حسین طباطبایی تبریزی ـ أفاض الله علینا من برکات نفسه ـ به شرح قلم نیاید، و خامه را توان آن نیست، و فکر و اندیشه را سعه و گسترش آن نه که اطراف و جوانب مقامات علمی و فقهی و حِکمی و عرفانی و روح بلند و خُلق عظیم او را بررسی کند، و کمربند منطق و گفتار هیچ‌گاه نمی‌تواند آن نفس قدسیّه و انسان ملکوتی و روح مجرّد وی را در خود حصر کند.

هر چه گویم عشق را شرح و بیان *** چون به عشق آیم خجل گردم از آن

گرچه تفسیر زبان روشن‌گر است *** لیک عشق بی‌زبان روشن‌تر است

چون قلم اندر نوشتن می‌شتافت *** چون به عشق آمد قلم بر خود شکافت

چون سخن در وصف این حالت رسید *** هم قلم بشکست و هم کاغذ درید

عقل در شرحش چو خر در گل بخفت *** شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت

آفتاب آمد دلیل آفتاب *** گر دلیلت باید از وی رو متاب

از وی ار سایه نشانی می‌دهد *** شمس هر دم نور جانی می‌دهد
واجب آمد چون‌که بردم نام او *** شرح کردن رمزی از إنعام او
این نفس جان دامنم برتافته است *** بوی پیراهان یوسف یافته است
کز برای حقّ صحبت سال‌ها *** باز گو رمزی از آن خوش حال‌ها
تا زمین و آسمان خندان شود *** عقل و روح و دیده صد چندان شود
گفتم ای دور اوفتاده از حبیب *** همچو بیماری که دور است از طبیب
لا تُکلِّفنی فإنّی فی الفَناء *** کَلَّت أفهامی فلا أُحصی ثَناء
کلُّ شَیءٍ قالَه غیرُ المُفیق *** إن تَکلَّف أو تَصَلَّف لا یَلیق
هر چه می‌گوید موافق چون نبود *** چون تکلّف، نیک نالایق نمود
خود ثنا گفتن ز من ترک ثناست *** کاین دلیل هستی و هستی خطاست
شرح این هجران و این خون جگر *** این زمانبگذار تا وقت دگر[1]

چون حضرت استاد از این عالم به عالم خلود رحلت فرمود، و این حقیر با عنوان «مهرتابان» یادنامه‌ای برایشان نوشتم، با خود گمان می‌کردم تا اندازه‌ای

---

۱. *مثنوی معنوی*، دفتر اوّل، برگزیده.

توانسته‌ام ایشان را معرّفی کرده باشم و به عاشقان کوی حبیب و مشتاقان لقای جمال حضرت سرمدی ارائهٔ طریقی نموده باشم. اینک که گهگاهی همان نوشتهٔ خود را نگاه می‌کنم، می‌گویم: هیهات، هیهات! أن أظُنّ أن أصِلَ إلی فهمِ مَغزَی مَعنویّتک، أو أقدرَ علی أن أتَفوّهَ بکمال روحانیّتک، فیرجِع فَهمی کلیلًا و عینی خائبًا و حسیرًا و لسانی خارسًا و ثقیلًا!

عنقا شکار کس نشود دام باز چین *** کانجا همیشه باد به دست است دام را[1]

* * *

سینه‌ام زآتش دل در غم جانانه بسوخت *** آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت

تنم از واسطهٔ دوری دلبر بگداخت *** جـانـم از آتش مهر رخ جـانانه بسوخت

سوز دل بین که ز بس آتش و اشکم دل شمع *** دوش بر من ز سر مهر چو پروانه بسوخت

ماجرا کم کن و بازآ که مرا مردم چشم *** خرقه از سر به‌درآورد و به شکرانه بسوخت

هر که زنجیر سر زلف گره گیر تو دید *** دل سـودا زده‌اش بـر من دیوانه بسوخت

آشنایی نه غریب است که دلسوز من است *** چون من از خویش برفتم دل بیگانه بسوخت

خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد *** خـانهٔ عقل مـرا آتش خُـم‌خانه بسوخت

چون پیاله دلم از توبه که کردم بشکست *** همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسـوخت

---

۱. *دیوان حافظ*، طبع پژمان، غزل ۷.

ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی ❊❊❊ که نخفتم به شب و شمع به افسانه بسوخت[1] و[2]

و امّا تعبیری که ما از ایشان دربارهٔ مرحوم آیة الله آقا شیخ عبّاس هاتف قوچانی، وصیّ رسمی مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ می‌شنیدیم این بود:

ایشان مرد بی‌هوایی بود، و مرد صادقی بود؛ و می‌گفت: «من در خودم چیزی نمی‌بینم که مرحوم قاضی مرا وصیّ خود قرار داده است.»

و بیش از این ما از مرحوم والد دربارهٔ ایشان مطلبی ندیدیم.

دستور علاّمه طباطبایی دلیل رجوع علاّمه طهرانی به وصیّ مرحوم قاضی

حقیر در سال‌های آخر حیات مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ شبی از ایشان پرسیدم: آقاجان! ما که خود از نزدیک مرحوم آقا شیخ عبّاس قوچانی را دیده بودیم و از خصوصیّات روحی و میزان کمالات ایشان مطّلع بودیم، شما هم که در کلمات و تعابیرتان اضافه بر آنچه ما تشخیص داده‌ایم مطلبی نیفزوده‌اید؛ حال این سؤال برای من هست: به چه حجّت و دلیل منطقی شما در تطبیق برنامهٔ سلوکی و دستورات به ایشان مراجعه کردید؟ و آیا صرف وصایت ایشان حجّت را بر شما تمام نموده بود و دیگر نیازی به ابرام و الزام از ناحیهٔ دیگر در خود نمی‌دیدید؟

ایشان پاسخ دادند:

من سر خود به ایشان مراجعه نکردم، و رجوع من به ایشان به خاطر وصایت ایشان از ناحیهٔ مرحوم قاضی نبود؛ بلکه من شاگرد علاّمه طباطبایی بودم و دستورات سلوکی را از ایشان می‌گرفتم، و تا آخر زمانی که در نجف بودم باز تحت نظر و إشراف مرحوم علاّمه طباطبایی بودم؛ لیکن وقتی می‌خواستم به نجف مشرّف شوم ایشان برای اینکه من با فردی که مرحوم قاضی را دیده و خدمت و حضور با آن رادمرد الهی را تجربه کرده است و می‌تواند برای من مفید باشد، به من امر فرمودند که نزد ایشان بروم و از ایشان به آن مقدار

---

۱. *همان*، غزل ۲۷.

۲. *توحید علمی و عینی*، مقدّمه، ص ۳۵.

که خداوند مقرّر فرموده استفاده کنم. و من سرخود پیش آقای قوچانی نرفتم و فقط و فقط به دستور استادم بوده است، و در تمام مدّت اقامت در نجف نیز تحت نظر و دستور علاّمه طباطبایی بودم، تا اینکه به حضرت حدّاد رسیدم و در اینجا دیگر مطلب به صورت دیگری درآمد!

عدم جواز رجوع به وصیّ ظاهر با وجود فرد اکمل

بنابراین ما مشاهده می‌کنیم که تعیین وصایت نه از این جهت است که فرد مورد نظر، أکمل و أعلی و أشرف از همهٔ شاگردان و تلامذهٔ سلوکی یک عارف کامل است؛ بلکه عارف کامل و استاد واصل بنا به مصالحی یک فرد را رسماً وصیّ خود قرار می‌دهد در حالی‌که قطعاً و صد البتّه در میان شاگردان او افرادی هستند که تفاوت آنها با او بین مغرب و مشرق است!

و اینکه ما گفتیم: شخص برای اینکه سردرگم نشود و به هر فردی مراجعه نکند باید پیش وصّی ظاهری برود، برای افراد عامی و مبتدی و غیر مطّلع است؛ و امّا برای افراد خبیر و مطّلع، مطلب نه تنها الزامی و اجبار نیست، بلکه رجوع به وصیّ ظاهر با وجود شرایط مساعد و مناسب و سهل‌الوصول بودن فرد راجح، عقلاً و منطقاً و شرعاً اشکال دارد و این مطلب کاملاً بدیهی است. و آن‌قدر واضح است که هر طفل دبستانی نیز می‌فهمد؛ چنانچه اگر مرحوم والد با وجود علاّمه طباطبایی به آقای قوچانی مراجعه می‌کردند به همهٔ موازین عقلی و شرعی و عرفی پشت‌پا می‌زده‌اند و کار ایشان هیچ‌گونه توجیه منطقی نمی‌داشت.

و واضح‌تر و بدیهی‌تر اینکه خود شاگردان آن عارف نباید به وصیّ ظاهر رجوع کنند اگر احساس می‌کنند که حد و مرتبه‌اش در حدّ افاده و افاضه نمی‌باشد؛ چنانچه هیچ‌یک از شاگردان مرحوم قاضی به آقای قوچانی مراجعه نکردند، و ایشان نیز آنان را مکلّف و ملزم به پیروی و متابعت از خود ننمود. کدام شاگرد از شاگردان مرحوم قاضی به آقای قوچانی رجوع نمود؟! و ایشان به کدام یک از آنها نامه نوشت و یا به طور شفاهی خود را در مقام استاد پس از مرحوم قاضی قلمداد کرد؟! و یا از شاگردان مرحوم آقا سیّد احمد کربلایی کدام یک به مرحوم آقا سیّد ابوالقاسم لواسانی که وصیّ

ظاهری ایشان بود مراجعه کردند؟!

از اینجا استفاده می‌شود که رجوع به وصیّ ظاهری فقط یک ارائهٔ طریق است، آن هم برای مبتدئین و آنها که چندان سررشته و اطّلاعی از میزان رشد و ارتقای روحی و کمالات استاد ندارند، و در رجوع به افراد صالح و حائز شرایط دچار سردرگمی و تشویش خواهند شد؛ و امّا برای خود شاگردان ولیّ کامل و عارف واصل و یا برای افرادی که می‌توانند به فرد أکمل و أعلی و أزکی مراجعه کنند ـ چون علاّمه طباطبایی قدّس سرّه، و غیره ـ رجوع به وصیّ ظاهر، هم عقلاً و هم عرفاً و هم شرعاً محلّ اشکال و شبهه است؛ و این نکته بسیار مهم و قابل دقّت است.

در جایی که در شرع رجوع به اهل ذکر به عنوان یک تکلیف الهی و عقلی واجب شمرده شده است؛ چنانچه می‌فرماید: ﴿فَسْئَلُوٓاْ أَهْلَ ٱلذِّكْرِ إِن كُنتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾،[1] و یا آیاتی که دلالت بر وجوب اطاعت از فرد اعلم را می‌کند، و در لسان روایات نیز به حدّ تواتر بیان شده است، آن‌وقت به چه دلیل شرعی و غیره انسان می‌تواند به غیر أعلم و أبصر با وجود آن مراجعه نماید؟!

در اینجا است که آنچه نباید بشود پس از ارتحال حضرت والد ـ رضوان الله علیه ـ به وقوع پیوست، و عدم توجّه به این نکتهٔ حیاتی، خسران و خسارتی را بر مکتب و مرام و ممشای بسیاری از مدّعیان پیروی و اتبّاع از آن مرد الهی و رجل میدان توحید و معرفت وارد آورد؛ و ای کاش که این‌چنین نمی‌شد و این‌گونه پیش نمی‌آمد!

عدم لزوم تعیین وصیّ ظاهر از ناحیهٔ ولیّ خدا

البتّه این نکته نباید فراموش شود که تعیین وصیّ ظاهر برای ولیّ خدا به هیچ‌وجه ضرورت و الزامی ندارد. ولیّ خدا به مقتضای اشراف کلّی و بصیرت بر شرایط زمان و اجتماع و سایر اموری که حتّی ممکن است چه بسا از دیدگان ما مخفی باشد، یا وصیّ ظاهر تعیین می‌کند و یا نمی‌کند؛ این مسأله به خواست و ارادهٔ او تعلّق

۱.سوره النّحل (۱٦) آیه ٤۳؛ سوره الأنبیاء (۲۱) آیه ۷. *امام شناسی*،ج ۷، ص ۱۰۲:
«از اهل الذکر بپرسید، اگر این‌طور هستید که نمی‌دانید!»

دارد. چنانچه اصل این نکته نیز در طول ازمنهٔ گذشته به ثبوت رسیده است؛ من باب مثال مرحوم آخوند ملاّحسینقلی همدانی وصیّ ظاهر تعیین نفرموده بودند، و یا مرحوم شیخ محمّد بهاری و یا مرحوم حاج شیخ محمّد جواد انصاری همدانی و یا مانند مرحوم علاّمه طباطبایی و بسیاری دیگر از اولیای الهی با وجود تصدّی مقام ارشاد و تربیت در دوران حیات خود اصلاً وصیّ ظاهر نداشتند.

برخی از سلسله‌های صوفیّه نظیر نعمت اللهیّه معتقدند که مسألهٔ ولایت و تصدّی مقام تربیت و ارشاد باید از طرف ولیّ قبل، کتباً یا شفاهاً به ولیّ بعد تفویض گردد؛ در غیر این‌صورت دستگیری و تربیت او هیچ مجوّزی نداشته، و مستند به یک اصل و حقیقت که نفس ولیّ با استناد و ربط و تعلّق به آن حقیقت مُجاز و مأذون به تربیت و ارشاد است نخواهد بود، و ارشاد او باطل و رجوع به یک چنین فردی لغو و بیهوده است.

این مسأله صرفاً یک ادّعا و یک عقیده است، و هیچ مدرک علمی و فنّی و دلیلی بر اثباتش قائم نشده است. اینان مقام تعبّد و تنزیل را با مقام حقیقت و واقع و حیازت شرایط و لوازم هدایت و دستگیری باطنی که همان طلوع ولایت حق در نفس ولیّ خدا است، اشتباه گرفته‌اند. آنچه نیاز به اجازه و دستور و اثبات دارد وصایت ظاهری است نه ولایت باطنی و وصایت باطنی. وصایت باطنی مقام حقیقت و فعل است و با حیثیّت اعتباریّه و تنزیلیّه که در مقام اثبات یعنی تعیین وصیّ ظاهر است، زمین تا آسمان تفاوت دارد. حجّیت رجوع به ولیّ باطن تکوینی و عقلی است، و امّا در وصیّ ظاهر تعبّدی و نقلی و تنزیلی است.

مانند حجّیت کلام امام علیه السّلام و یا کلامی که شخص از امام علیه السّلام نقل کند. در صورت اوّل نفس کلامی که از امام علیه السّلام شنیده می‌شود حجّیت عقلی و طبعی دارد؛ و امّا در صورت دوّم خیر، مگر اینکه دلیلی بر قبول کلام فردی از ناحیهٔ امام علیه السّلام وارد شود.

و روی همین اصل اطاعت از وصیّ ظاهر نه عقلاً و نه شرعاً الزامی نیست؛ و اینکه چشم بسته هر چه بگوید باید پذیرفت، ابداً این‌طور نیست و باید کلام او را با

ملاکات شرعیّه و عقلیّه سنجید، اگر منافات نداشت آنگاه انسان به آن عمل می‌کند.

و امّا مطلب و مسأله در مورد ولیّ خدا و عارف کامل این‌طور نیست، و باید سمعاً و طاعةً بدون برو برگرد و بدون چون و چرا هر چه از او به عنوان امر و دستور صادر می‌شود فوراً به منصّهٔ اطاعت و انقیاد درآورد؛ چنانچه توضیح این مسأله قبلاً گذشت و إن‌شاءالله نیز قدری دربارهٔ او سخن خواهیم گفت.

و امّا آنچه مرحوم حدّاد ـ قدّس الله نفسه ـ دربارهٔ عدم منافات بین طریق وصیّ ظاهر و وصیّ باطن و تأیید آن دو یکدیگر را فرمودند، عین حق و عین واقع است؛ زیرا راه اولیای خدا و مسیر آنان راه صدق و راه خلوص و راه حق و توحید است، و در توحید دیگر تو و منی معنا ندارد، و از مصالح دنیوی و دواعی نفسانی و آنچه مردم بدان مبتلا و درگیر می‌باشند اصلاً و ابداً خبری نیست؛ و اگر باشد در مشروعیّت طریق آن دو تأثیر خواهد گذارد:

زیرا از جانب وصیّ ظاهر، او نمی‌تواند با فعل و گفتار ولیّ باطن مخالفت کند ـ و فرض مسأله هم دربارهٔ ولیّ باطن است ـ و ولیّ خدا نباید فردی را وصیّ ظاهر خود کند که با روش و منهاج ولیّ خدای دیگر که پس از او زمام امور تربیت و تزکیه را به‌دست می‌گیرد تعارض و تنافی داشته باشد، و این خلاف فرض است.

و امّا از ناحیهٔ ولیّ باطن و عارف کامل، او نباید کاری کند که فعل و عمل استاد قبل از خود را به‌زیر سؤال ببرد و او را از مشروعیّت خارج سازد؛ و باید در باطن با قدرت نفسی و ارادهٔ ملکوتی خود حال و وضعیّت و اطوار وصیّ ظاهر را به قوام آورد و او را کنترل نماید، و از باطن گرچه خود او نیز نداند او را اشراب کند؛ و این مطلب از اسرار و رموز ربط و تعلّق بین وصیّ ظاهر و ولیّ باطن است.

کلام عبدالرّحمن جامی در نفحات الأُنس راجع به وصایت ظاهر و باطن

در کتاب *نفحات الأُنس* تألیف عبدالرّحمن جامی راجع به وصیّ ظاهر و باطن پس از مولانا چنین نوشته است:

سؤال کردند که به خلافت مولوی مناسب کیست؟ فرمود که: «چلپی حسام‌الدّین!» تا سه بار این سؤال و جواب مکرّر شد؛ چهارم بار گفتند که:

«نسبت به سلطان ولد (فرزند مولانا جلال الدّین محمّد بلخی) چه می‌فرمایید؟» فرمود که: «وی پهلوان است، حاجت به وصیّت نیست!»

از این بیان استفاده می‌شود که سلطان ولد از وصیّ ظاهر مولانا قوی‌تر و ادراک مراتب توحید را بهتر و بیشتر کرده بود.

و دربارهٔ سلطان ولد چنین گوید:

وی سیّد برهان‌الدّین محقّق و شیخ شمس‌الدّین تبریزی را خدمت‌های شایسته کرده بود، و با شیخ صلاح‌الدّین که پدر خاتون وی بود ارادت تمام داشت، و پانزده سال حسام‌الدّین را قائم مقام و خلیفهٔ پدر خود می‌داشت، و به سال‌های بسیار کلام والد خود را به لسان فصیح و بیان فصیح تقریر می‌کرد. وی را مثنوی است بر وزن حدیقهٔ حکیم سنائی، بسی از معارف و اسرار در آنجا درج کرده است.

بارها خدمت مولانا وی را خطاب کردی که: «أنت أشبهُ النّاس بی خَلقًا و خُلقًا!» و عظیم دوستش داشتی.

گویند که: به قلم ستبر بر دیوار مدرسهٔ خود نوشته بود که: «بهاءالدّین ما نیک‌بخت است و خوش زیست و خوش می‌رود؛ و الله أعلم.»

و گویند که: روزی وی را نوازش می‌فرمود و می‌گفت: «بهاءالدّین! آمدن من به این عالم جهت ظهور تو بود، این همان سخنان قول من است، و تو فعل منی!»

و دربارهٔ فرستادن او نزد مولانا شمس‌الدّین تبریزی به دمشق و حالات وی در بین راه چنین گوید:

چون به قونیه رسید مولانا شمس‌الدّین خدمت‌های سلطان ولد را با مولانا تقریر می‌کرد و می‌گفت که: «من وی را چنین گفتم و وی جوابم چنین می‌داد، و بشاشت بسیاری نمود.» پس گفت: «مرا از موهبت حق تعالی دو چیز است: سَر و سِرّ. سر را در راه مولانا به اخلاص فدا کردم، و سرّ را به بهاءالدّین ولد بخشیدم. اگر بهاءالدّین را عمر نوح بودی و همه را در این راه صرف کردی آنش میسّر نشدی که در این سفر از من به وی رسید؛ امید است

که از شما نیز نصیب‌ها یابد.»

چون خدمت مولانا به جوار حقّ پیوستند بعد از روز هفتم، چلپی حسام‌الدّین برخاست و با جمع اصحاب پیش سلطان ولد آمد و گفت: «می‌خواهم که بعد الیوم بر جای پدر نشینی و مخلصان و مریدان را ارشاد کنی و شیخ راستین ما باشی، و من در رکاب تو غاشیه بر دوش نهاده بندگی کنم.» و این بیت بخواند:

«بر خانهٔ دل ای جان آن کیست که استاده *** بر تخت شه که باشد جز شاه و شاهزاده»

سلطان ولد سر نهاد و بسیار گریست و فرمود که: «الصّوفی أولَی بخِرقَته، و الیَتیمُ أحری بحِرقَته. هم‌چنان‌که در زمان والدم، خلیفه و بزرگوار بودی هم‌چنین در این زمان خلیفه و بزرگوار مایی.»[1]

مطالب طرائق الحقائق راجع به وصایت ظاهر و باطن

و هم‌چنین دربارهٔ مسألهٔ وصایت ظاهر و باطن نسبت به حضرت شاه نعمت الله ولی ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب *طرائق الحقائق* و غیره چنین مذکور است:

آنگاه آن سرور دودمان امامت، خلفا و درویشان و مخلصان را طلب داشته، منصب ولایت عهد و ارشاد طوایف عباد را به ولد ارشد خود، شاه خلیل الله تفویض فرمود و گفت:

«ما را به درگاه حیّ قیّوم می‌باید رفت؛ آنکه ما را غسل دهد از اوتاد، و کسی که بر ما نماز گزارد از اقطاب خواهد بود.»

و چون دو روز گذشت و روز پنجشنبه بیست و دوّم شهر رجب المرجّب سنهٔ أربع و ثلاثین و ثمان مائة (۸۳٤) در رسید، کلمهٔ طیّبهٔ شهادتین بر زبان عرفان بیان جاری ساخته، طایر روح مقدّسش به جانب حظائر انس پرواز نمود.

از وقوع این حادثهٔ شامله، نائرهٔ حزن و الم بر کانون درون اشراف بنی‌آدم تافت. و از حدوث این واقعهٔ کامله، فزع اکبر در عالم اصغر سمت ظهور

---

۱. *نفحات الأُنس*، جامی، برگزیده‌ای از ص ٤٦٣ و ٤٦٩ ـ ٤٧١.

یافت. مریدان و خلفای آن حضرت به‌جای اشک، خون دل از دیده گشودند، درویشان سلسله و اصحاب هدایه از غایت اندوه در خاک و خونِ دیدهٔ خود غلطان بودند.

صعوبت آن مصیبت نه به مثابه‌ای بود که زبان قلم به کیفیّت تحریر آن تواند پرداخت، و شدّت اندوه آن تعزیت نه آن مرتبه داشت که قلم و زبان شرح آن را در این اوراق مبین تواند ساخت.

چون زمانی از رحلت آن حاوی کمالات انسانی گذشت، باباحاجی نظام‌الدّین کیجی که خلیفة الخلفای سلسلهٔ نعمت اللهیّه بود و در آن‌وقت در اقلید توابع ابرقوه می‌بود، به طیّ الأرض حاضر گردیده، به وظایف آداب و سنن به غسل آن حضرت قیام نمود.

بعد از آن مِحَفَّهٔ آن سرور را به مسجد جامع کرمان برده، سادات و علما منتظر بودند که آیا سعادت امامت و پیش‌نمازی از کدام سعادتمند خواهد بود. ناگاه أمیر شمس‌الدّین محمّد ابراهیم بمی از بم آمده و با کسی متکلّم نگردیده، و در پیش ایستاد و بر آن جنازهٔ مغفرت اندازه نماز گزارد.

آنگاه تابوت منوّر را به ماهان برده در خانقاه مقدّسه، که حالا مطاف طواف اکابر آفاق است، به خاک سپردند![1]

و نیز در کتاب *تاریخ کرمان* گوید:

الحاصل آن جناب در پنجشنبه بیست و دوّم رجب سنه هشت‌صد و سی و چهار در شهر کرمان به جنان خرامید. مدّت عمر آن بزرگوار یک‌صد و چهار سال بود.

یک شب قبل از ارتحال به مریدان وصیّت فرمود که: «نعش مرا غسل داده کفن نموده در مسجد جامع شهر که از بناهای مبارزالدّین محمّد است بگذارید. بر من نماز نخواهد گزارد مگر قطب زمان و ولیّ حق.»

مریدان به فرموده عمل نموده منتظر بودند کدام امام نماز گزارد. ناگاه سیّد شمس‌الدّین ابراهیم پدر راقم بم‌نامه که مستغنی الوصف است با سر و صورت

---

۱. *مجموعه در ترجمهٔ احوال شاه نعمت‌الله ولیّ*، ص ۱۹۲.

خاک‌آلود از بم وارد شده، به نماز آن جناب قیام نمود.

نعش را مریدان به دوش کشیده به ماهان بردند و در همان موضع که سیّد شمس‌الدّین صلاح دیده بود دفن کردند.[1]

در اینجا نیز مشاهده می‌کنیم که آن جناب وصیّ ظاهری داشتند و باطنی، که هر کدام از آنها به مهمّ خود و تکلیف الهی قیام می‌نمودند. و این یک مسألهٔ اعتباری و سلیقه‌ای و دل‌بخواهی نیست. چه بسا بزرگانی که فردی را در بین اولاد و ارحام و منتسبین خود نیافتند که به او وصیّت نمایند، و آن را در خارج از حیطهٔ روابط و تعلّقات ظاهری و نسَبی و خویشاوندی قرار دادند؛ زیرا مسأله چنان‌که گذشت خارج از محدودهٔ اعتبار و تعلّقات شخصی و نفسانی است، و کار ولیّ خدا و عارف بالله بر محوریّت حاقّ واقع و مصلحت حقیقی و الهی دور می‌زند، نه بر محوریّت ملاکات دنیوی و زد و بندهای متعارف مادّی و شیطانی.

از باب مثال مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ به هیچ‌یک از آقازادگان خود وصیّت نکردند، و وصیّ ظاهری خود را مرحوم قوچانی قرار دادند. ایشان در وصیّت‌نامه‌شان نسبت به امور شرعی و حقوقی و امور روحانی و سلوکی چنین نگاشته‌اند:

وصیّت‌نامه مرحوم قاضی رضوان الله علیه

بسم الله الرّحمن الرّحیم

الحمد للّه الذی لا یَبقی إلّا وجهُه و لا یَدوم إلّا ملکُه

و الصّلاة و السّلام علی خاتَم النبیّینَ الّذی هو البحرُ، و الأئمّة الأطهارِ من عترَتِه جَواریه و فُلکه

صلّی الله علیه و علیهم و سلّم ما سُلِک سَلکُه و نُسکَ نُسکُه

و بعد، وصیّت از جملهٔ سنن لازمه است، و بندهٔ عاصی علیّ بن حسین الطباطبائی چندین مرتبه وصیّت‌نامه نوشته است، و اینکه در این تاریخ که روز چهارشنبه دوازدهم ماه صفر سنهٔ هزار و سیصد و شصت و پنج (۱۳۶۵)

---

۱. *تاریخ کرمان*، ص ۵۷۹.

است، ناسخ همهٔ آنها است. و این وصیّت‌نامه دو فصل است: یک فصل در امور دنیا، فصل دیگر در امور آخرت است.

مقدّم داریم ذکر دنیا را چنان‌که حق تبارک و تعالی در خلقت و ذکر، آن را مقدّم داشته است.

پس می‌گویم که: وصیّ و جانشین بنده در امور دنیا علویّهٔ محترمه، اُمّ أبیها دختر بزرگم که دیانت و عدالتش درست است؛ مُعزَی إلیها وصیّ است که کارهای بنده را بعد از وفات به دستیاری نور چشمان: میرزا محمّد تقی و میرزا مهدی ـ حفظهما الله ـ بجا بیاورد؛ هر چه علویّه بگوید، ایشان و غیر ایشان قبول نموده اعتراض ننمایند ...

فصل دوّم: در امور آخرت است و عمدهٔ آنها توحید است؛ خدای تعالی می‌فرماید: ﴿إِنَّ ٱللَّهَ لَا يَغۡفِرُ أَن يُشۡرَكَ بِهِۦ وَيَغۡفِرُ مَا دُونَ ذَٰلِكَ لِمَن يَشَآءُ﴾.[1]

و این مطلب حقیقتش به سهولت به‌دست نمی‌آید. و از اولادهای بنده کسی تا حال مستعدّ تعلیم آن ندیده‌ام، و از رفقاء هنوز وصیّ امور آخرتی معیّن نکرده است که شما را به پیروی او امر کنم. عجالتاً این شهادت را از بنده تحمّل نمایید.

أشهدُ أن لا إله إلّا الله وَحدَه لا شَریکَ لَه، کما شَهِد اللهُ لِنفْسِه و ملائکَتُه و اُولوا العِلم مِن خَلقِه لا إلهَ إلّا هو العزیز الحَکیم، إلهًا واحدًا أحدًا صمدًا لم یَتّخِذ صاحِبةً و لا وَلدًا، لا شَریکَ لَه فی الوجودِ و لا فی الأُلوهیَّة و لا فی العُبودیَّة؛ و أُشهد الله سُبحانَه و ملائکَتَه و أنبیائه و سماءَه و أرضَه و مَن حَضَرنی مِن خَلقِه و ما یُری أو ما لا یُری، و أُشهِدُکم یا أهلی و إخوانی علَی هَذه الشّهادَة، بَل کلَّ مَن قَرأ هذا الکتابَ و بَلغَتْه شهادتی؛ و کفَی بالله شَهیدًا.

و أشهَد أنّ مُحمّدًا عَبدُه و رَسولُه، جاءَ بالحَقِّ مِن عِندِه و صَدَّق المُرسَلینَ، و أنّ أوصیائَه مِن عِترَتِه اثنَی عشَر رجُلًا، أوّلُهم أمیرُالمؤمنین علیّ بن أبی‌طالبٍ و

۱.سوره النّساء (٤) آیه ٤٨. ترجمه از *معاد شناسی*، ج ۹، ص ٨٦:
«خداوند شرک را نمی‌آمرزد و غیر از شرک را برای هر کس که بخواهد می‌آمرزد.»

آخِرُهم الإمامُ المُنتظَرُ القائمُ بالحقِّ و أنّهُ فی هَذِهِ النَّشأةِ حَیاتُه حیاةً جسدیّة و أنّه سَوف یَظهَر و یُظهرُ دِینَ الحقِّ صلّی اللهُ علیهِ و علَیهم أجمَعین.

و أشهَد أنّ البَعثَ حقٌّ و النُّشور حَقٌّ و کلَّ ما جاءَ به رَسولُ الله و قالَه أوصیاؤهُ صلّی اللهُ علَیه و علَیهم حَقٌّ لا ریبَ فیهِ.

أسألُ اللهَ المَوتَ علَی هَذه الشَّهادَةِ و هو حَسبُنا جَمیعًا و نِعمَ الوکیلُ، و الحَمدُ للّه رَبِّ العالَمین.

امّا وصیّت‌های دیگر: عمدهٔ آنها نماز است. نماز را بازاری نکنید، اوّل وقت بجا بیاورید و با خضوع و خشوع؛ اگر نماز را تحفّظ کردید همه چیزتان محفوظ می‌ماند. و تسبیحهٔ صدّیقهٔ کبری سلام الله علیها، و آیة الکرسی در تعقیب نماز ترک نشود؛ آن اهمّ واجبات است.

و در مستحبّات، ترک تعزیه‌داری، و زیارت حضرت سیّدالشّهداء مسامحه ننمایید. و روضهٔ هفتگی و لو دو سه نفر باشد اسباب گشایش امور است. و اگر از اوّل عمر تا آخرش در خدمت آن بزرگوار از تعزیت و زیارت و غیرهما بجا بیاورید هرگز حقّ آن بزرگوار اداء نمی‌شود. و اگر هفتگی ممکن نشد دههٔ اوّل محرّم ترک نشود.

دیگر آنکه: اگر این حرف‌ها آهن سرد کوبیدن است ولی بر بنده لازم است بگویم: اطاعت والدین، حسن خلق، ملازمت صدق، موافقت ظاهر با باطن، و ترک خدعه و حیله، و تقدّم در سلام و نیکویی کردن با هر برّ و فاجر مگر در جایی که خدا نهی کرده. اینها را که عرض کردم و امثال اینها را مواظبت نمایید.

الله الله که دل هیچ کس را نرنجانید!

تا توانی دلی به دست آور *** دل شکستن هنر نمی‌باشد

شهد بذلک سیّد هاشم هندی ـ شهد بذلک عبّاس هاتف القوچانی.

بسم الله الرّحمن الرّحیم: هذه الورقه صحیحة معتبرة و وصیّته ـ أعلی الله مقامه ـ بما رقم فی الورق تأیید محقّق لدی الأحقر الجانی، جمال الموسوی الگلپایگانی.

بسم الله الرّحمن الرّحیم، قد صحّ ما سطر فی الورق لدی الأحقر الجانی، الأحقر عبد النّبیّ العراقی؛ صحیح است.

البتّه در زیر وصیّت‌نامه عبارتی غیر واضح مشاهده می‌شود که اسم آقای قوچانی در آن به چشم می‌خورد ولی مشخّص نیست که ایشان به عنوان وصیّ در آن مکتوب قید شده‌اند یا به عنوان و جهت دیگر؛ والله العالم.

وصیّت‌نامهٔ مرحوم حاج سیّد هاشم حدّاد رضوان الله علیه

و همین‌طور دربارهٔ حضرت حدّاد ـ روحی فداه ـ ایشان به هیچ‌کدام از فرزندانشان وصیّت ننموده‌اند و وصیّ ایشان ظاهراً و باطناً حضرت والد ـ رضوان الله علیه ـ می‌باشند. ایشان در وصیّت‌نامه به حضرت والد ـ روحی فداه ـ چنین فرموده‌اند:

بسم اللّه الرّحمن الرّحیم

هو الحیّ الّذی لا یموت

الحمد للّه ربِّ العالمین و صلّی اللّه علی محمّد و آله الطّاهرین

امّا بعد، حقیر سیّد هاشم حدّاد وصیّ و جانشین قرار دادم از طرف خودم، چه در حال حیات و چه در حال ممات، در امور شریعت و در امر طریقت و تربیت افراد برای وصول به حقّ، آقای سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی را؛ و ایشان لسان من است و ایشان مورد اعتماد من می‌باشد و به دیگری اعتمادی ندارم.

و السّلام علیکم و رحمة الله و برکاته

٦ شهر ربیع الأول ١٣٩٧ هجری قمری

سیّد هاشم[1]

این وصیّت‌نامه چنانچه از لحن تعابیر آن پیدا است علاوه بر تعیین وصیّ ظاهر حکایت از وصایت باطنی نیز دارد؛ گرچه وصایت باطن احتیاجی به تعیین و جعل ندارد، و آن در وادی دیگر و ملاکات دیگر است و راه وصول به آن غیر از طریق و

---

١. *مطلع انوار*، ج ٢، ص ١٤٢.

راه وصول به وصیّ ظاهر است ـ چنانچه گذشت ـ ولی در اینجا گویا حضرت آقای حدّاد پرده از احراز این حیثیّت نیز برمی‌دارند. و این مسأله جدای از تصریحاتی است که شفاهاً در طول حیات خود به کثیری از افراد فرموده‌اند؛ به طوری که این قضیّه برای همه مانند روز روشن بود که مرحوم والد ـ روحی فداه ـ در زمان خود حضرت ایشان به ولایت باطنی و مرتبهٔ تجرّد و توحید و بقاء أتمّ رسیده بودند.

از جمله به خود حقیر فرمودند:

«من آنچه را که داشتم به سیّد محمّد حسین دادم!»

و یا اینکه به بنده فرمودند:

«سیّد محمّد محسن! اگر در تمام روی زمین بگردی مانند پدرت را پیدا نخواهی کرد!»

و یا اینکه فرمودند:

«سیّد محمّد حسین حقیقت من است و او است که باطن مرا اظهار و تبیین می‌نماید!»

و از قبیل این عبارات که به طور صریح و وضوح و قابل فهم برای همه بدون هیچ پرده‌پوشی و تقیّه و اخفاء، دلالت بر حیازت مرتبهٔ ولایت و استخلاف باطنی حضرت حدّاد داشت؛ به طوری که وقتی حضرت حدّاد به عالم بقاء رحلت فرمود برای هیچ احدی جای کمترین شکّی نبود که همان مرتبه از کمال و همان رتبه از توحید و تجرّد و بقاء بدون سرسوزنی نقصان و خلأ از برای حضرت والد ـ روحی فداه ـ محقّق شده بود، و خصوصاً برای بنده و امثال بنده که از نزدیک شاهد اطوار و اقوال و رفتار حضرت والد بودیم، این نکته مانند آفتاب روشن بود.

نتیجه و خلاصهٔ بحث وصایت

آنچه از مطالب گذشته به دست می‌آید این است که:

اوّلاً: وصایت ظاهر از ناحیهٔ استاد کامل و عارف واصل بر اساس رعایت و سنجش مصالح و ملاحظاتی است که نفس قدّوسی و ضمیر ملکوتی او با إشراف بر امور شخصی و اجتماعی به فردی اعطا می‌شود، و چنانچه خود حضرت والد ـ روحی

فداه ـ در کتاب *روح مجرّد* فرمودند: باید امضا و اظهار شود، و مکتوباً قابل رؤیت و مشاهده همگان باشد.[1] و حقیقت مطلب هم به همین کیفیّت است؛ زیرا مقام ارشاد و تربیت برای چنین فردی مقام اثبات و جعل است، به خلاف وصایت باطنی که مقام آن مقام ثبوت و تکوین و وجود است. و مسلّماً برای مقام اثبات و جعل، احتیاج به اعتبار و تنزیل جاعل است، به خلاف مقام ولایت تکوینی و باطنی.

ثانیاً: تعیین وصیّ ظاهری به هیچ‌وجه دلیل بر اکملیّت فرد وصی بر سایر شاگردان و تلامذهٔ عارف قبل و استاد کامل نیست، و یا حتّی بر سایر افراد در خارج از حیطهٔ تربیت استاد قبل نمی‌باشد؛ چنانچه به طور وضوح این مطلب دربارهٔ وصیّ ظاهری مرحوم قاضی ـ رضوان الله علیه ـ در مقایسهٔ با سایر شاگردان ایشان به چشم می‌خورد، و خود حضرت والد کراراً بر این موضوع تأکید می‌ورزید، و از گفتار ایشان دربارهٔ علاّمه طباطبایی، و نیز اخوی محترم ایشان مرحوم آیة الله سیّد محمّد حسن طباطبایی به طور وضوح این نکته روشن و واضح است.

ثالثاً: رجوع به وصیّ ظاهر فقط برای مبتدئین و افرادی است که تازه می‌خواهند وارد سلوک شده و از برکات تربیت و ارشاد عارف کامل به عالم بقاء شتافته، بهره‌مند گردند؛ امّا برای خود شاگردان آن استاد و یا حتّی برای غیر آن شاگردان نه تنها ضرورت و الزامی ندارد، بلکه لغو و عبث خواهد بود و چه بسا ترجیح مرجوح بر راجح لازم آید؛ چنان‌که در مورد شاگردان مرحوم قاضی نیز به همین نحو بوده است، و حتّی برای مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ با اینکه از شاگردان مرحوم قاضی نبوده‌اند و با اینکه می‌دانستند وصیّ رسمی و ظاهری ایشان چه کسی است، باز تربیت و تزکیهٔ خود را به دست با کفایت حضرت علاّمه طباطبایی ـ رضوان الله علیه ـ سپردند و به امر ایشان در وقت عزیمت به نجف اشرف به آقای قوچانی مراجعه کردند.

---

۱. رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ۴۸۹ و ۴۹۰.

رابعاً: تعیین وصیّ ظاهر دلیل این نمی‌شود که در تمام عالم فقط باید به آن شخص مراجعه کرد؛ زیرا هیچ دلیلی چه کتباً و چه شفاهاً وجود ندارد که استاد کامل گفته باشد: تعیین وصیّت ظاهر به معنای انحصار مسألهٔ تربیت و تزکیه در وجود وصیّ ظاهر است، و هر کس بخواهد به فرد دیگری و لو اینکه اکمل از وصیّ ظاهر باشد رجوع کند، باطل و عمر او به فنا خواهد رفت و هیچ مرتبه‌ای عائد او نخواهد شد. بلکه تعیین وصیّ ظاهر به این معنا است که اگر فردی بخواهد از راه و ممشیٰ و منهاج سلوکی آن عارف کامل مطّلع و با خبر گردد، این فرد مورد وثوق و صلاح می‌باشد، به همین مقدار نه بیشتر.

بلی، در وصیّت‌نامهٔ حضرت حدّاد ـ روحی فداه ـ به این نکته اشاره شده است که غیر از ایشان در هیچ فردی قابلیّت برای ارشاد و تربیت در نزد حضرت حدّاد وجود ندارد!

خامساً: اطاعت و انقیاد از دستورات و فرامین وصیّ باطن و فاتح ولایت توحید و تجرّد از أوجب واجبات و ألزم اشیاء می‌باشد، و اگر سالک به اندازهٔ سر مویی از ارشادات و دستورات او سرپیچی کند به همان مقدار موجبات خسران و بدبختی خود را فراهم آورده است؛ امّا اطاعت و انقیاد از دستورات وصیّ ظاهر به طور دربست و سربست نمی‌باشد، بلکه انسان باید رعایت مراتب لزوم و اهتمام را بنماید. و چه بسا مطلبی عالی‌تر و نظریّه‌ای متکامل‌تر به ذهن و نفس انسان خطور کند، و چنانچه شخص مبتدی نباشد و خود، اهل خبره و اطّلاع باشد این مسأله بیشتر و واضح‌تر خود را روشن می‌سازد. چنانچه در ارتباط بین مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ با آقای قوچانی در نجف مطلب از این قرار بود، و خود ایشان در ادراک مطالب و حقایق سلوکی چه بسا در بعضی از اوقات نظرشان را إعمال می‌کردند؛ گرچه مقام ادب و تواضع ایشان هیچ‌گاه اجازه نداد که از این مطلب در ملأ عام پرده بردارند. ولی حقیر از آنجا که بیشتر راجع به این مسائل و مطالب با ایشان حشر و نشر و بحث

و گفت‌وگو داشتم به این نکته کاملاً وقوف و علم دارم، و اگر مقام و موقعیّت ادب و تواضع ایشان نبود ـ که هنوز هم مسأله به جای خود باقی است و تغییری نکرده است ـ و خوف آن نداشتم که مبادا ابراز و اظهار این مسأله موجب رنجش و تکدّر خاطر ایشان در آن عالم گردد، همانا به ذکر جزئیّات و مصادیق این مسأله اشاره می‌کردم.

به نظر می‌رسد که مطلب آن‌طور که باید و شاید توضیح و تبیین گردیده و ابهامی راجع به آن وجود نداشته باشد، و اینک به ذکر و شرح مطلب دیگر که تعیین وصیّ ظاهر و یا عدم آن از ناحیه حضرت والد ـ رضوان الله علیه ـ است می‌پردازیم، و کیفیّت تطبیق مطالب گذشته را در ارتباط با منهج سلوکی و عرفانی و تربیتی حضرتش بیان می‌کنیم.

بروز فتنهٔ کبری پس از ارتحال علاّمه طهرانی قدّس سرّه

﴿رَبَّنَآ إِنَّكَ تَعۡلَمُ مَا نُخۡفِي وَمَا نُعۡلِنُۗ وَمَا يَخۡفَىٰ عَلَى ٱللَّهِ مِن شَيۡءٖ فِي ٱلۡأَرۡضِ وَلَا فِي ٱلسَّمَآءِ﴾.[1]

اللهمّ إنّكَ تَعلَم أنّهُ لَم یکُن ما کانَ مِنّا تَنافُسًا فی سُلطانٍ و لا الْتِماسًا مِن فُضولِ الحُطامِ، ولکِن لِنَری المَعالِمَ مِن دِینِك و نُظهِرَ الإصلاحَ فی بِلادِك.[2]

این قلم از آنجا که به حسّاسیّت فوق‌العاده و ظرافت و لطافت و صحّت و اتقان و حقّانیّت مکتب و منهاج حضرت سیّدنا الأستاد، والد معظّم، علاّمه سیّد محمّد حسین حسینی طهرانی ـ أفاض اللّه علیه من شآبیب رحمته و أنوار بحار تجرّده و توحیده

---

۱. سوره إبراهیم (۱٤) آیه ۳۸.

۲. *لمعات الحسین* علیه السّلام، ص ۱۳:

«بار پروردگارا! حقّاً تو می‌دانی که آنچه از ما تحقّق یافته (از میل به قیام و اقدام و امر به معروف و نهی از منکر و نصرت مظلومان و سرکوبی ظالمان) به جهت میل و رغبت رسیدن به سلطنت و قدرت مفاخرت انگیز و مبارات آمیز نبوده است، و نه از جهت درخواست زیادی‌های اموال و حُطام دنیا؛ بلکه به علّت آن است که نشانه‌ها و علامت‌های دین تو را ببینیم، و در بلاد و شهرهای تو صلاح و اصلاح ظاهر سازیم.»

و أسكنه بحبوحة جنّاته فی جوار أئمّة المیامین و حجج ربّ العالمین- وقوف کامل دارد، و نیز از آنجا که این مسأله آسان به دست نیامده است بلکه مجاورت و مصاحبت و معاشرت قریب چهل سال از نزدیك و در بیت آن بزرگ در سفرها و حضرها، در صحّت‌ها و مرض‌ها، در احوالات عادی و شدائد و خلاصه در تمام مراحل و ادوار و اطوار حیات، این تجربهٔ ثمین و گران‌قدر و بصیرت به احوال ایشان را نصیب این حقیر کرده است، فلهذا همین حسّاسیّت و اهمّیت فوق العاده را در تداوم و استمرار این مکتب و مرام مشاهده و احساس می‌نماید.

شخصیّت و مراتب علمی و توحیدی ایشان ناشناخته نیست. کتاب‌های ایشان که به زبان‌های مختلف ترجمه شده و در اقصیٰ نقاط دنیا مورد استفاده و استنارهٔ افراد و علاقه‌مندان معرفت معارف الهی است، بر صیت و اشتهار مراتب کمالیّهٔ ایشان افزوده است.

وجود صدها نفر از شاگردان سلوکی در ایران و خارج از آن هرگونه ابهام و تردید را نسبت به موقعیّت ایشان برطرف می‌نماید.

اقامت حدود چهل سال از عمر پربرکتشان در ایران و تبلیغ و ارشاد و برگزاری جلسات عمومی و اقامهٔ جماعت در مسجد قائم در طهران، و وعظ و خطابه و تصدّی مسئولیّت شرعی تربیت افراد مستعد در این مدّت طولانی، و اقدام به انجام تکالیف اجتماعی و امور سیاسی و تشکیل حکومت اسلامی، از ایشان چهره‌ای کاملاً شناخته شده و بی‌نیاز از تعریف و توضیح ساخته است.

ارتباط با علما و دانشمندان و حشر و نشر با مبلّغین و وعّاظ و ائمّهٔ جماعات و سایر اقشار و طبقات مختلف اجتماع، موجب پدیدار شدن سیما و شخصیّتی ملکوتی و ربّانی و تخلّق به اخلاق انبیاء و مرسلین و اتّباع سنّت سیّد المرسلین و منهاج و مرام ائمّهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین در نزد همهٔ آنها گشته است، به نحوی که تمامی آنها ـ چه در زمان حیات آن بزرگ و چه پس از وفات و رحلتش ـ

او را به اتّصاف به ملکات و صفات اَلهیّه و روحانیّه می‌ستودند، و از او به عنوان فردی که دقیقاً دنباله‌رو و پیرو مکتب معصومین علیهم السّلام می‌باشد یاد می‌نمودند، و حتّی مغرضین و معاندین و مخالفین ایشان نیز بر این نکته اعتراف و اقرار دارند، و ایشان را به صدق و صفا و خلوص نیّت می‌ستایند، و از ایشان به فردی که به دور از هویٰ و تسویلات نفس به دنبال انجام وظایف الهی و تکالیف شرعی خود می‌باشد، یاد می‌نمایند؛ و خلاصهٔ مطلب اینکه: در نمودار و ظهورات شخصیّت ایشان نکته‌ای مبهم و تاریک و مشوّه که بتوان آن را مخالف و مباین با مکتب ائمّهٔ اطهار و اولیای الهی به حساب آورد مشاهده نمی‌شود.

تشبّث شیطان و جنود او برای از بین بردن مکتب علاّمه پس از رحلت ایشان

ولی مع‌الأسف و با هزار بار تأسّف و اَلَم پس از ارتحال ایشان مسأله صورت دیگری به خود گرفت. شیطان و جنود ابالسه که از ایشان در زمان حیات پر برکتش ضربهٔ سهمگینی خورده بود؛ زیرا مسیری را که از ناحیهٔ ایشان برای وصول به مرتبهٔ توحید و انکشاف حقایق عالم ربوبی بر روی جمیع مشتاقان و طالبان وصل حضرت محبوب و پویندگان سبل سلام باز شده بود، همه را به سوی این حیات سرمدی و فلاح ابدی دعوت می‌نمود، و سفره‌ای که برای پذیرایی از سالکان حرم انس و راهیان قلّهٔ قاف و عنقای ولایت و توحید گسترده شده بود همگان را به این مأدبهٔ الهی دعوت می‌کرد، و به قول حضرتش که بارها می‌فرمود:

هر که مطالب ما را به دقّت ارزیابی کند و کتاب‌های ما را خوب مطالعه کند و به آنچه در آن آمده توجّه نماید، خداوند برای او فتح باب خواهد کرد و او را به مقصود خواهد رساند.

و از اینجا بود که شیطان تمام بنیه و توان خود را به‌کار برد تا پس از رحلتش ضربهٔ خود را بر پیکر این مجموعه و این مسیر و این مکتب وارد آورد، و به انواع حیل و نقشه برای تدمیر و انهدام این نهضت الهی متشبّث شود، و از هر مکر و خدعه‌ای برای بهم ریختن این وحدت و انسجام بهره گیرد.

امّا غافل از آنکه این مکتب مکتبی نبود که با این دسائس و فریب‌ها حیثیّت

وجودی و کیان خود را از دست بدهد، و این ترفندها و نقشه‌های فریب‌کارانه و دام‌های أوهن من بیت العنکبوت بتواند در مبانی و ملاکات و شاخصه‌های آن خللی وارد سازد؛ زیرا حقّ همیشه پایدار و به حیات أبدی حیّ است، "و لِلباطِلِ جَولةٌ و لِلحَقّ دَولةٌ"،[1] ﴿وَكَلِمَةُ ٱللَّهِ هِيَ ٱلْعُلْيَا﴾،[2] ﴿وَلِلَّهِ عَٰقِبَةُ ٱلْأُمُورِ﴾.[3]

در طول مدّت حیات علاّمه کلمه‌ای راجع به وصایت ظاهری یا باطنی شنیده نشد

حقیر راقم سطور به عنوان فرزند مرحوم آیة الله علاّمه طهرانی ـ قدّس الله نفسه ـ شهادت می‌دهم و اعتراف می‌کنم که در مدّت چهل سال زندگی با آن بزرگوار هرگز کلمه‌ای که دلالت بر وصایت ظاهری و یا باطنی فردی از افراد عائلهٔ خود و یا غیر عائله را پس از ارتحال ایشان بنماید نشنیده‌ام، و نه از کس دیگری چنین جمله‌ای در زمان حیات ایشان نشنیده‌ام؛ و اللهُ علی ما أقول وکیلٌ و شهیدٌ.

و همین‌طور کلمه‌ای که به نحو کنایه و یا اشاره دلالت بر این مطلب بنماید نیز نشنیده‌ام؛ و موقعیّت بنده در زمان حیات ایشان به نحوی بود که نمی‌شد مطلبی از من مخفی بماند و کتمان بشود، و این را قاطبهٔ افرادی که با آن مرحوم در زمان حیات ایشان مرتبط بودند اذعان و اعتراف داشتند. و کذلک أُشهدُ اللهَ و ملائکتَه و رسُلَه که حتّی از یکی از بستگان نیز یک هم‌چنین مطلبی را در طول حیات مرحوم والد نشنیده بودم.

روی این اصل همان‌طور که خود ایشان در کتاب *روح مجرّد* فرموده‌اند، هیچ مکتوبی که دلالت بر وصایت ظاهریّه نسبت به شخصی بنماید از ایشان به‌دست نیامده است و هیچ کس مدّعی این مطلب نیست که ایشان فردی را در ملأ عام به عنوان جانشین و وصیّ پس از خود معرفی نموده باشند؛ و اگر هست بیاید و مطرح کند!

با توجّه به مطالب گذشته قطعاً ایشان وصیّ ظاهر نداشته‌اند، و وصیّ باطن نیز که

۱.*شرح نهج البلاغة*، ابن أبی‌الحدید، ج ۹، ص ۷۳.

۲.سوره التّوبة (۹) قمستی از آیه ٤٠. *امام شناسی*، ج ۱۰، ص ۲۰۹: «و کلمه و ندای خداوند، آن فقط کلمه و ندای بالاست.»

۳.سوره الحجّ (۲۲) آیه ٤١. ترجمه: «و فرجام همهٔ کارها از آنِ خداست.» (محقّق)

جایگاه خود را دارد و باید شرایطش در هر فردی که مدّعی آن است احراز و اثبات شود، و الاّ صرف ادّعا که نمی‌تواند مُثبِت باشد، و هر کسی می‌تواند این ادّعا را داشته باشد.

پس از ارتحال ایشان که به واسطهٔ کسالت قلبی در بیمارستان امام رضا علیه السّلام در مشهد مقدّس به تاریخ نهم صفر ١٤١٦ هجری قمری، ساعت ١٠ صبح رخ داد، رفقا و تلامذه و منتسبین به ایشان در حالتی از بُهت و حیرت و اضطراب عجیبی قرار گرفتند، و وقوع این حادثه آن‌چنان از نظر و فکر آنان بعید می‌نمود که تا مدّت‌ها قبل از تدفین، بسیاری هنوز انتظار رجعت روح را به بدن می‌کشیدند و تصوّر نمی‌کردند این‌طور غیر متوقّعانه و غیر منتظره ایشان لباس عاریت تن را خلع و به خلعت تجرّد و غفران مخلّع گردند؛ حتّی برای خود حقیر نیز بسیار غیر منتظره و مستبعد می‌نمود.

حدود سه سال قبل از این واقعه وقتی که برای اوّلین بار ایشان به ناراحتی قلبی (پارگی شریان آئورت) دچار گشتند، این حقیر توفیق ملازمت و مصاحبت ایشان را به مدّت دو هفته در بیمارستان قائم علیه السّلام در مشهد مقدّس پیدا کردم. در ابتدا به مدّت شش روز که در بخش ccu بستری بودند کمتر صحبتی ردّ و بدل می‌شد، ولی پس از انتقال به بخش به مدّت هشت روز دائم و تمام الوقت در خدمتشان بودم، و از این فرصت برای مطالب و مسائلی که در نظر داشتم ایشان را در زحمت و افاضه و افاده قرار می‌دادم؛ چه شب‌ها که تا صبح هر دو بیدار بودیم و از هر دری سخنی و از هر مطلبی و موضوعی گوهری ارزشمند و درّی شاهوار نصیب می‌گشت، و بنده تمام مطالب آن شب‌ها و روزها را بر روی کاغذ می‌نوشتم تا بعد به صورت مبیضّه و منقّح درآورم.

برخی از سفارش‌های مرحوم علاّمه نسبت به امور بعد از رحلتشان

به یاد می‌آورم شبی سخن از ارتحال به عالم آخرت به میان آمد و ایشان همان‌طور که روی تخت خوابیده بودند فرمودند:

آقا سیّد محسن! من می‌خواهم امشب مطالبی را به شما بگویم، خوب دقّت کن و به خاطر بسپار!

من قرار بود در این کسالت از دنیا بروم، و برای مدّتی نیز رفتم، ولی مرا برگرداندند و به من فرصت کمی دادند که هر چه سریع‌تر به نوشته‌های خود

بپردازم، ولی گفتند: «معلوم نیست که بتوانی همهٔ آنها را به اتمام برسانی.»
اگر از دنیا رفتم مرا در حرم مطهّر یا صحن در قسمت پایین پا دفن کنید، و الاّ در قسمت پشت سر؛ و راضی نیستم که در قسمت بالا سر و یا مقابل حضرت دفن شوم! و هیچ‌یک از ارحام و آشنایان را که خارج از مشهد هستند مطّلع نکنید؛ زیرا آمدن به اینجا موجب زحمت و اذیّت است، همین چند نفر رفیق که در اینجا هستند بیایند و مرا با سلام و صلوات و با خنده و سرور و فرح و انبساط، پای‌کوبان و دست‌افشان حرکت دهند و ببرند برای دفن و حرکت به سوی سفر آخرت! مبادا کسی در تشییع من گریه کند و یا حتّی اظهار ناراحتی نماید، که راه من راه به سوی سعادت و نور است و بهجت و بهاء و جمال است و زیارت محبوب است!

من که از این سخنان قدری ناراحت شدم و نمی‌توانستم به باور خود بقبولانم که به این زودی تقدیر الهی و مشیّت قاهرهٔ پروردگار یک هم‌چنین نعمتی را از ما خواهد گرفت و ما را به سوگ حرمان و فقدان او خواهد گذارد، عرض کردم: آقاجان! شما دارید جدّی صحبت می‌کنید یا شوخی می‌کنید؟ ایشان تا این جمله را شنیدند از جای خود برخاستند و فرمودند: «شوخی؟! من کجا شوخی می‌کنم؟! من جدّی هستم؛ تو از حرف من ناراحت شدی؟» و در حالی‌که دست راست خود را دراز کردند با لحنی بسیار عجیب و دل‌نشین و با اطمینان و عالمی از بهجت و سرور فرمودند: «آقاجان من خوشم!» طوری این کلمهٔ «خوشم» را کشیدند که جداً حاکی از مقام بهجت تامّه و سرور و بهاء اتمّ، و یک دنیا لذّت و مستی از جام بادهٔ دوست و شراب طهور بود، و هنوز طنین صدای ایشان که این کلمه را اداء فرمودند از یاد و خاطرهٔ من نرفته است؛ هنیئًا لَه ثمّ هنیئًا لَه ﴿وَسَلَٰمٌ عَلَيْهِ يَوْمَ وُلِدَ وَيَوْمَ يَمُوتُ وَيَوْمَ يُبْعَثُ حَيًّا﴾.[1]

سپس مطالبی فرمودند، از جمله اینکه:
این مجالس اعیاد و وفیات معصومین علیهم السّلام که صبح‌ها در منزل است، حیّاً و میّتاً باید عیناً مانند آنچه الآن برگزار می‌شود برای همیشه برقرار باشد، و شما باید نسبت به این مسأله مراقبت داشته باشی.
و مسألهٔ دیگر اینکه:
مدّت عزاداری و مجالس ترحیم فقط سه روز است، و سنّت رسول خدا و ائمّه أطهار بر این سه روز استوار است.[2] و این مجالس در خود منزل باید باشد، و فقط به قرائت قرآن و ذکر مصائب اهل بیت علیهم السّلام پرداخته شود و از سخنرانی پرهیز شود.

۱.سوره مریم (۱۹) آیه ۱۵. *امام شناسی*، ج ۱۶، ص ۲۶۵:
«مقام سلام و امن خداوندی برای اوست در روزی که پا به جهان گذارد، و در روزی که رخت از این جهان بر می‌بندد، و در روزی که زنده در پیشگاه خداوندی مبعوث می‌گردد.»
۲.*وسائل الشّیعة*، ج ۳، ص ۲۳۶:
«عن زرارة، عن أبی‌جعفر علیه السّلام قال: "یُصنَعُ لأهلِ المیّتِ مَأْتَمٌ ثلاثةَ أیّامٍ مِن یَومٍ ماتَ."»

و انعقاد مجلس اربعین بدعت است و راضی نیستم که برایم اربعین بگیرید؛ اربعین اختصاص به حضرت سیّدالشّهداء علیه السّلام دارد و برای هیچ یک از ائمّه حتّی برای رسول خدا نیز گرفتن اربعین جایز نیست، و این مسأله از علایم تشیّع است؛ چنانچه از حضرت عسگری علیه السّلام روایت شده است.[1]

حقیر با اینکه ایشان فرموده بودند: «وقوفم در این دنیا طول نخواهد کشید» ولی باور نداشتم که فقط حدود سه سال این حیات و زندگی به طول انجامد؛ و حتّی تا آخرین لحظات حیات ایشان که باز توفیق ملازمت ایشان برای بار دوّم در بیمارستان امام رضا علیه السّلام نصیب حقیر گشت، و سر مبارک ایشان روی دست من بود که روح از کالبد تن به سوی عالم أعلی پرواز نمود، بنده باور نمی‌کردم که این واقعه بدون هیچ توقّع و انتظاری رخ دهد.

---

۱. *الخصال*، ج ۲، ص ٦٦٤؛ *إقبال الأعمال*، ج ۳، ص ۱۰۰؛ *بحار الأنوار*، ج ۸۲، ص ۷۵؛ ج ۹۵، ص ۳٤۸؛ ج ۹۸، ص ۱۰٦ و ۳۲۹: «علاماتُ المؤمنِ خمسٌ: صلاةُ إحدیٰ و خمسینَ، و زیارةُ الأربعینَ، و التَّختّمُ بالیمینِ، و تعفیرُ الجبینِ، و الجهرُ بـ ﴿ ﴾.»

جلسه‌ای پس از رحلت مرحوم علاّمه جهت چگونگی ادامهٔ راه شاگردان ایشان

و بر این اساس نگرانی و اضطرابی عجیب بر نفوس و قلوب ارادتمندان ایشان و أحبّه مستولی گشته بود، و لذا بنا شد پس از اتمام مجالس ترحیم مجلسی ترتیب یابد و راجع به کیفیّت ادامهٔ راه و اتّباع از طریق و ممشای آن بزرگوار سخنانی گفته شود.

ابتدا اخوی مکرّم ما جناب حجّة الاسلام آقای حاج سیّد محمّد صادق ـ سلّمه الله ـ سخنانی متین و موزون و مطابق با واقع و حقیقت امر مطرح کردند، و صریحاً اظهار داشتند که:

شخصی را مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ وصیّ خود قرار ندادند، و ما بر همان منهج و ممشای ایشان حرکت می‌کنیم، و چنانچه مطلب و مسأله‌ای پیدا شد در خدمت رفقا و دوستان می‌باشیم.

پس از ایشان این‌جانب نیز در ادامهٔ مطالب ایشان عرض کردم: مسیر اولیای الهی مسیر حرکت به سوی کلّیت و رفض حیثیّات شخصیّه و مسائل فردیّه است؛ و ما که در این مدّت به دنبال ایشان و مطیع و منقاد دستورات ایشان بودیم از آن جهت بود که ایشان دعوت به خود نمی‌کرد؛ دعوت او به توحید و کلّیت و مقام سعه و اطلاق بود نه شخص خود و محوریّت خود. بنابراین با رفتن ایشان، راه و مکتب و منهاج ایشان که از بین نرفته است، و ما همگی باید بر اساس همان منهاج و ممشیٰ به حرکت و سیر خود ادامه دهیم؛ و همگی ما تحت نظر و ارشادات جناب اخوی مکرّم قرار داریم. و اگر شخصی فردی را می‌شناسد که لیاقت ارشاد و دستگیری و تربیت را دارد و احساس می‌کند رجوع به او برای راه و سیر او انفع و اصلح است بدون معطّلی و اتلاف وقت به آن شخص مراجعه کند؛ زیرا مرحوم آقا هیچ کسی را برای استخلاف و وصایت پس از خود تعیین نکرده‌اند.

رفقا و حاضرین با شنیدن سخنان حقیر بارقهٔ امیدی بر قلبشان تابید و رَوح و نشاطی بر کالبدشان وزید و فرح و سروری بر وجودشان حاکم گشت، به طوری که بعضی تعبیر می‌آوردند پس از سخنان حقیر گویا اصلاً هیچ اتّفاقی نیفتاده و مرحوم

آقا ـ رضوان الله علیه ـ از دنیا رحلت نکرده‌اند. شاد و خندان و مسرور از جلسه خارج شدند و آن غم و ماتم و مصیبت بالکلّیه به دست فراموشی و نسیان سپرده شد.

فرمایش مرحوم علاّمه در اواخر عمر به فرزند ارشد خود: «من کسی را به عنوان وصیّ نمی‌یابم!»

دو سه روز از این جلسه گذشته بود که ایشان (اخوی) به من گفتند:

در ماه‌های آخر حیات مرحوم والد، سحرگاه روزی به خدمتشان رسیدم و ایشان را در حیاط منزل در حال قدم زدن دیدم. وقتی که مرحوم والد چشمشان به من افتاد ایستادند و فرمودند: «آسیّد محمّد صادق! من هر چه فکر می‌کنم کسی را که بتوانم به عنوان وصیّ و جانشین پس از خود معرّفی کنم نمی‌یابم.» این را گفتند و رفتند!

و عجیب این است که مرحوم والد این مطلب را به شخص ایشان فرمودند؛ زیرا می‌دانستند پس از رحلت ایشان دقیقاً این مطلب توسّط بعضی از فتنه‌گران در میان تلامذه و رفقای ایشان بر سر زبان خواهد افتاد، و بدین وسیله می‌خواستند ایشان را متوجّه مسائل و قضایایی سازند که در شرف وقوع بوده است.

و جالب توجّه اینکه در همان ایّام یک مکاشفهٔ دروغین و قلاّبی توسّط خانم ... از مرحوم آقا نقل شد که به این خانم فرموده بودند:

«برو پیش سیّد محمّد صادق و به او بگو که: مسألهٔ وصایت و جانشینی پس از مرا بپذیرد! ولی او قبول نخواهد کرد، امّا شما اصرار و الحاح کن که ایشان بپذیرد!!»

من مشاهده کردم که ممکن است وسوسه و فتنهٔ این زن فتنه‌گر در نفس ایشان تأثیر گذارد، به ایشان گفتم: شما که خود از مرحوم آقا شنیدید که: «من کسی را سراغ ندارم که به او وصیّت کنم!» با این مکاشفه چطور جور در می‌آید؟!

عجیب است ما تا به حال خیال می‌کردیم اولیای الهی و عرفای حقّ، حیات و مماتشان یکی است و آنان به واسطهٔ وصول و دسترسی به علم کلّی حق و مظهریّت اسماء و صفات الهی در حال حیات بر همهٔ مصالح و مفاسد چه در گذشته و چه در آینده اشراف دارند؛ حال می‌بینیم خیر، مطلب این‌طور نیست، بلکه آنان ممکن است

نسبت به خیلی از مسائل جاهل باشند و با رفتن به آن دنیا تازه پرده از جلوی چشمانشان کنار رفته باشد و بر خلاف نصّ صریح در زمان حیات مطلبی در مکاشفه و یا خواب به این و آن القاء نمایند! خیلی عجیب است! و ما باید نسبت به تمام مدرکات و معلومات و حتّی شنیده‌های خود از اولیای الهی تشکیک کنیم؛ زیرا آنان در زمان حیات خود این مبانی و این عقاید را به این نحو به ما تعلیم می‌دادند، و حال می‌بینیم که خیر، مسأله غیر از این است و از طرف این خانم مطلب به نحو دیگری مطرح می‌شود!!

جالب اینکه این خانم خواست نظیر این کلاه را بر سر ما بگذارد، ولی غافل از اینکه مشت او برای ما باز شده، و مکر او برای ما نتیجه‌ای به‌بار نیاورد. روزی آمد پیش حقیر و گفت:

من دیشب که به حرم علیّ بن موسی الرّضا علیهما السّلام مشرّف شدم حضرت آقا را دیدم که به من فرمودند: «به آسیّد محمّد محسن بگو: منزلی را که در نبش کوچهٔ ما و درست روبه‌روی کوچهٔ اصلی واقع است برای شما بخرد و شما با مسئولیّت لَجنهٔ تحقیق به آنجا نقل مکان کنید، و لجنه را هم به آنجا ببرید و آن را سرپرستی و اشراف کنید!!»

بنده هر چه فکر کردم، آخر این زن را به إشراف لَجنهٔ تحقیق چه کار؟ او که هِرّ را از برِّ تشخیص نمی‌دهد چگونه از طرف حضرت آقا در عالم مکاشفه مسئول لجنهٔ تحقیق در کتاب‌های ایشان باید شده باشد؟! یعنی کار خدا و ملائکه و مدبّرات امر این‌طور درهم و برهم شده است که چنین فردی را مسئولیّت یک چنین امر خطیری داده‌اند. خلاصه هیچ نگفتم، و گفتم: راجع به این موضوع تحقیق کنید تا ببینم چه می‌شود. در ضمن خود نیز شخصی را فرستاده و از صاحب منزل قیمت پیشنهادی او را سؤال کردم. و وقتی قیمت را متوجّه شدم از شدّت تعجّب حیرت نمودم؛ زیرا بسیار بسیار بالاتر از قیمت اصلی بوده، و اصلاً هیچ تناسبی بین واقع و تقاضا وجود نداشت، و در عین حال امکان تهیّهٔ یک چنین مبلغی در آن‌وقت مستحیل می‌نمود.

چند روز پس از این واقعه آن خانم را ملاقات کرده و گفتم: از آن منزل چه خبر؟

ایشان در حالی‌که کاملاً خود را خونسرد و رفتار خود را عادی نشان می‌داد گفت:

به شخصی گفتند: می‌خواهند بیایند و مادر تو را بخرند، آن شخص پاسخ داد: مادر که خریدنی نیست. گفتند: ایرادی ندارد تو هم یک مبلغی را پیشنهاد کن تا کسی قدم پیش نگذارد و جلو نیاید؛ حالا این صاحب منزل یک مبلغی مطرح کرده است که کسی نتواند قدمی پیش بگذارد و بخرد!

بنده عرض کردم: بسیار خوب! امّا شما هم هر وقت دوباره مرحوم آقا را در مکاشفه دیدید عرض کنید: قبل از اینکه به مکاشفه ما بیایید اوّل یک سری به بنگاه‌های معاملاتی بزنید تا قیمت منزل دست شما بیاید، آنگاه بگویید: این را بخر یا آن را بخر!!

مکاشفات و خواب‌های غیر حقیقی سهم بسزایی در فتنهٔ بعد از رحلت علاّمه داشت

و از اینجا دیگر بازار مکاشفات دروغین و خواب‌های کذب و خلاف رونق گرفت، و ایشان با بیانی گرم و جذّاب شروع کردند به تثبیت ولایت و خلافت باطنی و ظاهری اخوی در مجالس و محافل، و حقیر نیز که کذب مسأله و ادّعای دروغ و تهمت و افتراء بر مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ چون آفتاب برایم روشن و آشکار بود شدیداً با آن به مقابله و معارضه برخاستم.

روزی همین خانم برای توضیح پاره‌ای از مسائل به منزل حقیر آمد و در ضمن صحبت یک‌مرتبه گفت:

شما چرا راجع به فلان مطلب که می‌دانید نظر مرحوم آقا بوده است مطلب را به خود آقا نسبت نمی‌دهید و نمی‌گویید: مرحوم آقا یک هم‌چنین مطلبی را گفتند؟!

من هر مطلبی را که به نظرم صحیح می‌آید، آن را به مرحوم آقا نسبت می‌دهم و می‌گویم: ایشان یک چنین مطلبی را در روز فلان و با این خصوصیّات گفتند!

بنده که از بیان این مسأله به شدّت مضطرب شده بودم گفتم: منظور شما را نفهمیدم! یعنی شما می‌گویید: هر چرندی به نظر ما آمد آن را به مرحوم آقا نسبت دهیم؟! در این‌صورت باید گفت: و علی الإسلام السّلام لو بُلیَت الأُمّة براعٍ مثلِ هذه الجهّال و المجانین؛ دیگر از این حرف‌ها نشنوم که با شما جور دیگری برخورد می‌کنم!

و او هم وقتی دید خیلی قضیّه خراب شد دم فرو بست و هیچ نگفت.

در ملاقاتی که با اخوی داشتم به ایشان گفتم: آقا مواظب افراد و اطرافیان خود باشید و ببینید چه مطالب و عقایدی در دور و بر شما جریان دارد!

ارجاع به افراد از ناحیه مرحوم علاّمه در زمان حیات و بعد از آن دالّ بر وصایت نیست

ناگفته نماند که در مقابل این جریان بعضی خواستند بنده را نیز به همین عنوان معنون کنند و منصب ولایت و وصایت را بر گردن ما بیندازند و ردای خلافت را بر قامت ما بپوشانند، ولی به حول و قوّهٔ الهی توطئهٔ آنان نابود گشت و خدای متعال ما را بر عواقب امر مطّلع و از دسیسهٔ آنان با خبر نمود؛ و لذا با شدّت هر چه بیشتر به معارضه و مقابلهٔ آنان قیام نمودم تا اینکه نطفهٔ این جریان خطرناک که می‌رفت به نوزادی بس نامیمون و نامبارک تبدیل گردد در همان اوان شکل‌پذیری و انعقاد از میان برفت.

ناگفته نماند که یکی از تلامذهٔ مرحوم والد چند سال قبل از ایشان سؤال می‌کند که اگر قضیّه‌ای برای شما پیش آید به که مراجعه کنم؟ ایشان می‌فرمایند: «به آقا سیّد محمّد صادق.» و نظیر این مطلب را یکی دیگر سؤال می‌کند، ایشان می‌فرمایند: «به آقا سیّد محمّد محسن و یا آقا سیّد محمّد صادق.» و آن فرد اوّل مطلب را پس از فوت مرحوم آقا افشا نمود، و این خود سبب دامن زدن به این شایعه گردید. ولی بر اهل فنّ و بصیرت پوشیده نیست که:

اوّلاً: اثبات مبانی اعتقادی با خبر واحد بدون محفوفیّت قرائن قطعیّه، از نظر فنّی و اصولی مردود می‌باشد؛ چنانچه نظر خود مرحوم والد و کذلک مرحوم علاّمه طباطبایی این‌چنین بوده است.[1]

ثانیاً: این مطلب با مطلبی که شخص اخوی صریحاً از مرحوم والد بر نفی وصایت نقل کردند منافات و تعارض کلّی داشته و به مقتضای اصول و قواعد، از

[1] .جهت اطّلاع بیشتر پیرامون مبنای مرحوم علاّمه طباطبایی و علاّمه طهرانی در عدم حجّیت خبر واحد در مسائل اعتقادی رجوع شود به *تفسیر المیزان*، ج ۸، ص ۱٤۱؛ ج ۱۲، ص ۲٦۲؛ ج ۱٤، ص ۱۳۳؛ *مهر فروزان*، ص ۱۲۲.

آنجا که کلام اخوی در اواخر حیات حضرت والد بوده است قطعاً بر کلام سابق، وارد و آن را از درجهٔ اعتبار ساقط می‌نماید.

ثالثاً: با توجّه به نظایر این مطالب و تعابیر که حتّی در زمان حیات خود ایشان متداول بوده است می‌توان گفت: از آنجا که ایشان قطعاً وصیّ و جانشینی تعیین نکرده بودند لذا ارجاع به اخوی و یا به بنده و یا به شخص ثالث و رابع و غیره، یک ارجاع عادی بوده، همان‌طور که در زمان حیات خود این‌چنین می‌کرده‌اند، و صوناً لکلام الحکیم عن اللغویّه باید مطالب گذشته را بر این وجه صحیح حمل نماییم.

ولی از آنجا که مغرضین و مفسدین، بی‌کار ننشسته بودند، شروع کردند به تشکیل مجالس و محافل و سم‌پاشی و طرد مخالفین و تکفیر افرادی که نمی‌خواستند هر مطلبی را بدون دلیل و حجّت بپذیرند؛ تا جایی که دامنهٔ این فتنه و فساد آن‌چنان بالا گرفت که دیگر زمام امر از دست متولّیان و متصدّیان به‌در آمد و کاملاً راه دو تا گردید، و گروه مخالف راه و مسیر و مبانی مکتب مرحوم والد، هر اعتراضی را با طرد و تهمت و افتراء و سلام نکردن و یا پاسخ سلام ندادن و دورباش، و خلاصه هر فعل زشت و زننده و غیر انسانی که انسان از افراد مبتدی و اوایل اجتماع توقّع ندارد، پاسخ دادند.

سعی در جلوگیری از انحراف و جدایی در مکتب مرحوم علاّمه

حقیر که مطلب را به این نحو دیدم با ملاقات مکرّر با مسئولین و متصدّیان به خطرات و مفاسد موبقهٔ این اعمال و کردار متذکّر شدم، و وقتی متوجّه شدم که کار از کار گذشته است و امر از دست زعمای قوم بیرون رفته، گفتم: ما با شما بودیم تا وقتی که اساس و معیار در ارتباط و محاورت بر پایهٔ مکتب و اصول مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ بوده باشد، حال که احساس می‌شود مسأله به راه دیگر می‌رود و رودخانه از مسیر اصلی خود خارج و به بی‌راهه می‌رود، ما را در این جریان نصیب و بهره‌ای نمی‌باشد؛ ما را به خیر و شما را به سلامت!

ولی از آنجا که وجدان بنده و احساسات حقیر نسبت به ارزش و اعتلای مکتب مرحوم والد مرا دائماً تحت فشار و ضیق مسائل روحی و روانی قرار داده بود و این

مسأله شدیداً بر اعصاب و روان و زندگیم اثر گذاشته بود، با توسّل به روح مطهّر حضرت والد ـ قدّس سرّه ـ علاج کار و وظیفهٔ خود را از جنابشان خواستار گردیدم.

به یاد دارم در روز تاسوعا بعدازظهر درخواب ایشان را دیدم که در یک بیابانی مقابل من ایستاده‌اند. بین ما و ایشان دریاچه‌ای از باطلاق قرار گرفته است. بنده پای خود را آهسته در این باطلاق گذاردم و احساس کردم مسأله جدّی و خطیر است، و اگر بیشتر فشار دهم غرق و نابود خواهم شد. مسیر دور باطلاق را طیّ کردم تا اینکه به مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ رسیدم. ایشان روکردند به من و فرمودند: «امتحان کردی و دیدی که باطلاق است و انسان را فرو می‌برد؟» عرض کردم: بلی! آنگاه در حالی‌که با انگشت سبّابه خود اشاره به دهانشان می‌کردند فرمودند:

«آقا سیّد محمّد محسن! بدان که حرف حقّ تو را کسی نمی‌فهمد، فلهذا دم فرو بند و دیگر صحبت نکن.»

از خواب برخاستم در حالی‌که گویا کوهی از بار و مشکلات از دوشم برداشته شده بود، و آبی سرد و خوش‌گوار بر وجودم ریخته شده بود؛ آن‌قدر احساس فرح و انبساط و راحتی و آسایش نموده بودم که وصفی بر آن نتوان آورد. آخر فقط خدا می‌داند و بس که چه رنج‌ها در طول این مدّت کشیدم و چه خون دل‌ها که خوردم و چه مسافرت‌ها برای اصلاح امور و تعدیل حوادث و جریانات انجام دادم! و در نتیجه دیدم که تقدیر و مشیّت الهی به سمت و سوی دیگر است و لذا خود را کنار کشیدم تا خداوند چه تصمیمی بگیرد و چه مشیّتی اتّخاذ نماید.

روزی از گردش روزگار و بازی چرخ دوّار و بی‌وفایی دنیا و ابناء دنیا دلتنگ شده بودم، دیوان خواجه در دستم بود تفألی زدم، این غزل آمد:

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل *** شاید که چو وابینی خیر تو در این باشد[1]

و آنگاه به قرآن کریم توسّل جستم و مآل امر خود را از مکتب وحی استفسار نمودم، این آیه شریفه آمد:

﴿إِنَّا جَعَلۡنَا عَلَىٰ قُلُوبِهِمۡ أَكِنَّةً أَن يَفۡقَهُوهُ وَفِيٓ ءَاذَانِهِمۡ وَقۡرٗاۖ وَإِن تَدۡعُهُمۡ إِلَى ٱلۡهُدَىٰ فَلَن يَهۡتَدُوٓاْ إِذًا أَبَدٗا﴾.[2]

بسیار تأسّف خوردم و بر زحمات و رنج‌ها و مشقّات اولیای این مکتب الهی که با چه خون دل‌ها و چه مرارت‌ها این درخت سرسبز و تنومند توحید و معرفت را به حیات و نشاط و باروری نشانده بودند، و

---

۱. *دیوان حافظ*، طبع پژمان، غزل ۲۳۶.

۲. سوره الکهف (۱۸) آیه ۵۷. ترجمه:

«و ما بر دل‌های ایشان چنان پرده و حجاب نهادیم که حق را هیچ‌گاه درنیابند، و در گوششان نیز ثِقل و ناشنوایی قرار دادیم تا سخن حق را نشنوند؛ و اگر آنان را به هدایت فرا خوانی هیچ‌گاه موفّق نخواهند شد.»

اکنون با چشم خود شاهد پژمردگی و اضمحلال آن بوده‌ام، آه حسرت سردادم، ولی به ناگاه بشارت و فتح و نوید وعده الهی که فرمود:

﴿حَتَّىٰٓ إِذَا ٱسۡتَيۡـَٔسَ ٱلرُّسُلُ وَظَنُّوٓاْ أَنَّهُمۡ قَدۡ كُذِبُواْ جَآءَهُمۡ نَصۡرُنَا﴾.[1]

مرا به خود آورد، و ما در انتظار طلوع خورشید معرفت و زوال ابرهای سیاه کدورت و تفرقه، و تجلّی خورشید معرفت و بصیرت چشم امید خود را به عنایات و الطاف حضرت حق و صاحب مقام ولایت دوخته‌ایم، باشد که گوشهٔ چشمی به ما کنند.

در این میان از تلامذهٔ آن بزرگ‌مرد الهی افرادی با قامتی استوار و عزمی راستین و همّتی عالی هم‌چنان به متابعت و پیروی از آن منهاج و مسیر عالی و راقی ادامه می‌دهند و با وجود همه گونه بی‌حرمتی‌ها و طردها و فشارها و مضیقه‌ها دست از آن بنای عالی و مبنای رصین و متقن برنداشته، با تمام وجود و با هرگونه فشار مضاعف

۱.سوره یوسف (۱۲) آیه ۱۱۰. ترجمه:

«تا اینکه فرستادگان ما مأیوس گردیدند و گمان بردند که به آنان خلاف گفته شده است؛ یک‌مرتبه نصرت و پیروزی ما آمد و آنان را از رنج و عذاب برهانید.»

و بی‌وفایی و نامرادی، راه و مسیر آن رجل الهی را مایهٔ فخر و مباهات حرکت و عمل خود قرار داده‌اند و از آن تخطّی نمی‌نمایند.

غرض از بیان وقایع بعد از علاّمه رفع ابهام از مکتب نورانی ایشان است

راقم این سطور از اوّل بنا داشت که جریان ما وقع و حوادث پس از رحلت والد عظیم‌الشّأن را در آن محدوده که مرتبط با مسائل مکتب ایشان و مبانی ایشان بوده است، توضیح کافی و بیان شافی نماید تا کاملاً روشن و واضح شود که حساب آنچه از قضایا که به اسم مکتب ایشان پس از وفات او پیش آمد با حساب خود او و راه و مسیر او جدا گردد، و هر کدام را به حساب دیگری قرار ندهند و نگویند: این نتیجهٔ همان مکتب و همان منهج عرفان است؛ ولی ظاهراً تقدیر و مشیّت الهی چنانچه در گذشته دعوت به خویشتن‌داری و سکوت نموده بود، این‌بار نیز قلم را از بسط بیشتر و شرح افزون‌تر باز داشت. و به همین مقدار حقّ مطلب اداء شد و رفع ابهام از رخسار مشعشع این مکتب رفیع‌المنزله گردید، و چهرهٔ تابناک این رجل الهی از لابلای ابرها و غبارهای آلوده پس از رحلت او روشن و نمایان گردید و مشخّص شد که ایشان به طور کلّی هیچ وصیّ و جانشینی تعیین نکرده است، و اگر فردی و یا افرادی یک هم‌چنین مسأله‌ای را به ایشان نسبت دهند تهمت و افتراء است. و اگر جانشین و وصیّ تعیین نکرده است پس حق با آن افرادی است که در صف مقابل و مخالف با این انحراف و اعوجاج به مبارزه و معارضه برخاسته‌اند؛ و راه دیگر و طریق سوّمی نیز وجود نخواهد داشت.

راه وصول به وصایت باطن اختبار و امتحان و مصاحبت با ولیّ الهی است

زیرا در مسألهٔ وصایت باطن، طریق وصول عبارت از اختبار و امتحان و لزوم مجاورت و مصاحبت با ولیّ الهی است تا حقیقت امر برای انسان منکشف گردد؛ و برای افراد خبیر صحبت و بحث با چنین شخصی و لو در یک جلسه، کفایت می‌کند.

چنان‌که مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ همین توصیه را به حضرت آیة الله خسروشاهی[1] و مرحوم آیة الله شهید مطهّری[2] در ارتباط با کشف حقیقت و قضیّهٔ

حضرت حدّاد فرمودند، و جهت هر دوی آنها به خصوص برای مرحوم شهید مطهّری واضح و آشکار شد که حضرت حدّاد در افقی فراتر از افکار و عقول متعارف سیر می‌کند؛ و همین نکته نیز از جانب حقیر برای کشف این مسأله پس از رحلت مرحوم والد ـ قدّس سرّه ـ مطرح شد و خود حقیر آمادگی خود را برای روشن شدن قضیّه و رفع ابهام ابراز کردم، امّا به هر علّتی تاکنون موفّق به انجام یک چنین تجربه علمی و فنّی نگردیده‌ام.

و با نفی هر دو مرتبه از وصایت ظاهری و وصایت باطنی که همان انکشاف حقیقت توحید و وصول

---

[1] .رجوع شود به *روح مجرّد*، ص ۱۲۲.

[2] .رجوع شود به *همان*، ص ۱۵۹.

به ذروهٔ ولایت حقّ است دیگر راه سوّمی وجود ندارد که انسان را ملزم به متابعت و انقیاد بنماید. بلی، در این‌صورت انسان به هر فردی که خبرویّتی و تجربه‌ای و بصیرتی نسبت به مسائل سلوکی و تربیتی داشته باشد خوب است مراجعه و استفاده کند و این اختصاص به یک نفر ندارد، ممکن است انسان به دو نفر یا سه نفر یا ده نفر نیز مراجعه داشته و استفاده کند؛ چنانچه مرحوم والد ـ رضوان الله علیه ـ قبل از وصول به حضرت حدّاد ـ قدّس سرّه ـ به همین روش عمل می‌نمودند، و إن‌شاءالله توضیح این مسأله در جلد بعد خواهد آمد.

و اینکه گفته می‌شود: راه ما روشن است و ما خود را در نور و روشنایی و صحّت می‌بینیم؛ باید سؤال کرد که مگر غیر از شما خود را در تاریکی می‌بینند؟! و مگر روشنایی مسیر مختصّ به مسیر و راه شما است و دیگران در ظلمت و کدورت هستند؟ این چه حرف بی‌اساس و بی‌بنیانی است!

و یا اینکه می‌گویند: مسیر ما دو تا است! مقصود از دوئیّت چیست؟ اگر مقصود انتساب راه و طریق به همان مکتب و مرام بزرگان و اولیای گذشته است، همه این ادّعا و سخن را بر زبان می‌آورند؛ و اگر انتساب این مسأله به شخص خاص و فرد خاص است، باید سؤال کرد که آن فرد و شخص خاص مگر چه خصوصیّتی دارد که انتساب به او موجب قرب و عدم انتساب به او موجب بُعد از حقّ، و بطلان و اعوجاج طریق است؟ آیا آن شخص وصی است یا ولی؟ و هر دو صورت نیز کاملاً روشن و واضح است، پس این انتساب چه صورتی خواهد داشت؟

شما برنامه‌های خود را، و دستورات خود را در یک کاغذ بنویسید تا ببینیم آیا با برنامه‌ها و مطالب دیگران تفاوت دارد یا خیر؟ و اگر تفاوت دارد در کجا است که موجب تفرقه و دوئیّت راه و مسیر گردیده است؟! در اینجا باید پناه به خدا برد و کلام رسول خدا را که فرمود: «اللهمّ لا تَکِلنا إلی أنفُسِنا طَرْفَةَ عَینٍ»،[1] همیشه مدّ نظر قرار داد و از آن در همهٔ امور استعانت و مدد طلبید.

ابتلاء به فتنه و آزمایش، سنّت الهی است

در اینجا بنده اعتراف می‌کنم آنچه مرحوم آقا ـ رضوان الله علیه ـ در کتاب *روح مجرّد* از فتنه و انحراف پس از مرحوم انصاری ـ رضوان الله علیه ـ به رشتهٔ تحریر آورده‌اند باید گفت: آن انحراف و فتنه به گرد این فتنه و انحرافی که پس از رحلت ایشان به وجود آمد نمی‌رسد. و آن مسائل و مطالب خلافی که در راستای آن اعوجاج و انحراف مطرح می‌شده است یکی از هزار مطلب و خلافی است که در این فتنهٔ عمیاء و داهیهٔ عظما به وجود آمده بود.

از خدای متعال خواستاریم که تلامذهٔ واقعی و متابعین راستین منهاج و مکتب آن عارف کامل و ولیّ الهی را پیوسته و دمادم مورد لطف و عنایت خاصّهٔ خود قرار دهد، و راه آنان را هر چه بیشتر و بهتر روشن و نورانی‌تر بگرداند، و قدم‌های آنان را در این مسیر ثابت‌تر و محکم‌تر بگرداند؛ و غفلت‌زدگان را نیز از خواب غفلت بیدار کند و آنان را به هوش آورد و خطایا و لغزش‌های گذشته را بر آنان ببخشاید و آنان را مورد رحمت و لطف عمیم و شمیم خود قرار دهد! آمین.

﴿أَحَسِبَ ٱلنَّاسُ أَن يُتۡرَكُوٓاْ أَن يَقُولُوٓاْ ءَامَنَّا وَهُمۡ لَا يُفۡتَنُونَ * وَلَقَدۡ فَتَنَّا ٱلَّذِينَ مِن قَبۡلِهِمۡ فَلَيَعۡلَمَنَّ ٱللَّهُ ٱلَّذِينَ صَدَقُواْ وَلَيَعۡلَمَنَّ ٱلۡكَٰذِبِينَ﴾.[2]

«آیا مردم گمان می‌کنند همین‌که ایمان آوردند و شهادتین بر زبان جاری

---

۱. *مصباح کفعمی*، ص ۲٦٦؛ *البلد الأمین*، ص ۳۵۰. ترجمه:
«خداوندا! ما را به اندازهٔ یک چشم به‌هم زدن به خود وامگذار!»
۲. سوره العنکبوت (۲۹) آیه ۲ و ۳.

کردند ما آنها را رها خواهیم نمود * به‌تحقیق که آدمیان قبل از شما را مورد امتحان و آزمایش قرار دادیم تا اینکه در نزد حق تعالی افراد صادق و ثابت قدم و پابرجا از دروغگویان و سست اراده‌ها مشخّص و متمایز گردند.»

﴿ .طسٓمٓ * تِلۡكَ ءَايَٰتُ ٱلۡكِتَٰبِ ٱلۡمُبِينِ * لَعَلَّكَ بَٰخِعٞ نَّفۡسَكَ أَلَّا يَكُونُواْ مُؤۡمِنِينَ * إِن نَّشَأۡ نُنَزِّلۡ عَلَيۡهِم مِّنَ ٱلسَّمَآءِ ءَايَةٗ فَظَلَّتۡ أَعۡنَٰقُهُمۡ لَهَا خَٰضِعِينَ﴾.[1]

«اینها آیات قرآن کریم و کتاب بیان کنندهٔ حقایق است * این‌چنین می‌نماید که تو خود را برای این کفّار که ایمان نمی‌آورند به هلاکت می‌اندازی * اگر ما بخواهیم می‌توانیم با قوّه قاهرهٔ خود حادثه‌ای بر آنان نازل می‌کنیم که همهٔ آنها طوعاً أو کُرهاً در برابر اراده و قدرت ما سر تسلیم و تعظیم فروآورند.»

توصیهٔ مرحوم علاّمه در اواخر حیات خویش به مصنّف جهت نشر مبانی مکتب

حال که سخن به پایان کتاب رسیده است، با ذکر حکایت و قضیّه‌ای از مرحوم والد ـ قدّس الله نفسه ـ مطلب را خاتمه داده و خوانندگان محترم را به تأمّل و دقّت لازم در مطالب مطرح شده و تدبّر تامّ در محتویات آن دعوت می‌نمایم.

در همان ایّامی که مرحوم والد در بیمارستان جهت کسالت قلبی بستری بودند، شبی صحبت از کیفیّت ارتباط حقیر با رفقا و شاگردان ایشان مطرح شد، و ایشان به من فرمودند:

فلانی! شما نباید وقت خود را برای این افراد بگذاری! شما به دنبال کار و تکلیف خود برو، و آنچه را که ما تا به حال نوشته و یا مطرح کرده‌ایم بر عهدهٔ تو است که آن را ادامه دهی و دنبال کنی. ما به تکلیف خود عمل کردیم و حقایق را به رشتهٔ تحریر و نطاق بیان درآوردیم، اینک تو باید از این به بعد آن را منتشر کنی و این مبانی را به گوش همه برسانی و تبلیغ کنی، تا اینکه این مسائل به دست همه برسد و در زاویهٔ خمول و نسیان به دست فراموشی سپرده نشود.

۱.سوره الشّعراء (۲٦) آیات ۱ ـ ٤.

بنده عرض کردم: خب آقاجان! من که با افراد صحبت می‌کنم و گرفتاری‌های آنان را برطرف می‌کنم و وقت خود را برای حلّ و فصل معضلات و مشکلات آنها می‌گذارم، به خاطر خود شما است و به خاطر مکتب شما است و به خاطر راه شما است، و الاّ مرا با این حرف‌ها چه ارتباطی هست و به من چه ربطی دارد که فلانی مشکلی دارد یا ندارد! و اگر شما نخواهید، نمی‌کنم. ایشان فرمودند:

بلی، می‌دانم که شما قصد و نیّت خیر داری و می‌خواهی قدمی برای مشکلات و مسائل اینها برداری، ولی این باعث می‌شود که عمر تو تلف شود و به آنچه که برای آن تلاش و سعی نموده‌ای نرسی؛ و این مطالب و امور را غیر از تو هم می‌توانند انجام دهند. تو باید به استفاده از علم و اطّلاعاتت بپردازی و این مکتب را با توسّل به آنها تبلیغ کنی، و این راهی را که از بزرگان سلف و اولیای الهی با چه خون دل‌ها به دست ما رسیده است ادامه دهی و برای مشتاقان، به طریق علمی و منطقی تبین و آشکار سازی؛ این وظیفهٔ تو است، نه پرداختن به مسائل و مشکلات خانوادگی و شغلی و ارتباطات بین این و آن.

من در اینجا جسارت کردم و به ایشان عرض کردم: آقاجان! شما چرا بسیاری از وقت خود را به این مسائل می‌گذرانید و با این و آن نشست و برخاست می‌کنید، در حالی‌که می‌دانیم اصلاً یک ذرّه از وجود شما و نفس شما تمایل و اشتیاقی به این امور ندارد؟! ایشان فرمودند:

آقا سیّد محمّد محسن! اگر نبود دستور و وصیّت استادم که: «سیّد محمّد حسین از افراد دستگیری کن!» یک ساعت از عمرم را با یک نفر نمی‌گذراندم؛ تو هم به این وظیفه که برایت تعیین کردم عمل نما!

اَللهمّ أعلِ دَرجَةَ أُستاذِنا و مُربّینا الوالِد المُعَظَّم فی أعلَی عِلّیّین و اجْزِه عَنّا خَیرَ جَزاء المُعلّمین و احْشُره مَع أولیائهِ المَعصومینَ و ارْحَمنا برَحمَتکَ یا أرحَم الرّاحِمین.

مشهد مقدّس، یازدهم رجب المرجّب ۱٤۲۵ هجری قمری، دو ساعت به اذان ظهر

سیّد محمّد محسن حسینی طهرانی